۲۷

درویش گنج بخش

گزیدهٔ کشف المحجوب

انتخاب و توضیح: دکتر محمود عابدی

از میراث ادب فارسی

۲۷

درویش گنج بخش

گزیدهٔ کشف المحجوب

انتخاب و توضیح:

دکتر محمود عابدی

انتشارات سخن

هجویری، علی‌بن عثمان - ۴۶۵ق.
[کشف‌المحجوب، برگزیده]
درویش گنج‌بخش: گزیده کشف‌المحجوب / علی‌بن عثمان هجویری [مصحح ژوکوفسکی]؛ انتخاب و توضیح محمود عابدی. - تهران: سخن، ۱۳۷۶.
۵۱۵ ص.: (... از میراث ادب فارسی؛ ۲۷) ISBN 978 - 964 - 372 - 336 - 1
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
ص.ع به‌انگلیسی: M. Abedi. Selections from: Kashf – Ol – Mahjub
کتابنامه: ص [۵۱۳] - ۵۱۵
نمایه.
۱. تصوف. ۲. عرفان. ۳. عارفان - سرگذشتنامه. ۴. نثر فارسی - قرن ۵ ق. الف. ژوکوفسکی، والنتین آلکسی یویچ، ۱۸۵۸ - ۱۹۱۸. مصحح Zhoakovskii, Valentin Alekseevich. ب. عابدی، محمود، گردآورنده و شارح. ج. عنوان. د. عنوان: کشف‌المحجوب. برگزیده.
۵۰۱۶ک ۳ هـ/ ۶ / BP ۲۸۲ ۲۹۷ / ۸۴
کتابخانه ملی ایران ۴۲۵۶ - ۷۷ م

انتشارات سخن

درویش گنج‌بخش (گزیدهٔ کشف‌المحجوب)

انتخاب و توضیح: **دکتر محمود عابدی**

چاپ ششم ۱۳۸۹

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

لیتوگرافی: صدف

چاپ: حیدری

خیابان انقلاب - مقابل دانشگاه تهران، شمارهٔ ۱۳۵۸ تلفن: ۶۶۴۶۰۶۶۷

شابک ۱ - ۳۳۶ - ۳۷۲ - ۹۶۴ - ۹۷۸

یادداشت ناشر

از **میراث ادب فارسی**، مجموعه‌ای است برای آشنا گرداندن علاقه‌مندان، از هر گروه و در هر سنّ، با آثار زبان و ادب فارسی و فرهنگ ایران، به نوعی که این آشناییِ مقدّماتی بتواند انگیزهٔ مطالعه و تتبّع بیشتر در این زمینه و انس با آن آثار شود. بدین منظور گزیده‌های مزبور طوری فراهم می‌آید که از نظر اندیشه و موضوع و رغبت‌انگیزی و دلپذیری و نیز از لحاظ زبان فارسی توجّه خوانندگان را به خود جلب کند و در عین حال به صورتی ساده و مطبوع عرضه گردد. مقدّمهٔ فراهم آورندهٔ متن در معرّفی و ارزیابیِ اثر نیز بدان منظور به قلم می‌آید که به این مقصود کمک کند.

این گزیده‌ها به اهتمام دانشمندان صاحب‌نظر و براساس متنی مصحَّح و انتقادی و معتبر فراهم می‌شود. بعلاوه، ضبط و تلفّظ کلمات و اَعلامْ مشخّص است و اصول نقطه‌گذاری در آن رعایت می‌گردد تا مطالعهٔ متن برای خوانندگان آسان باشد. آیات قرآن کریم و احادیث نبوی و عبارات عربی که در متن آمده باشد نیز با اعراب‌گذاری است.

در پایان کتاب، لغات و ترکیبات و اصطلاحات، اسامی خاصّ،

عبارات عربی یا دشوار و پیچیده به ترتیب شمارهٔ صفحات و سطور (یا ابیات) توضیح داده می‌شود. این توضیحات بسیار مختصر و ساده و در حدّ ضرورت خواهد بود.

پیشنهادکنندهٔ این خدمت فرهنگی استاد و دانشمند گرانقدر و ادب‌پرور شادروان دکتر غلامحسین یوسفی بودند که طی سالیان عمر پربرکت خود خدمات شایان و ارزنده به زبان فارسی و فرهنگ ایران کردند؛ و آغازگر این مجموعه شدند.

ویرایش و سرپرستیِ مراحل آماده‌سازی این مجموعه با همکارِ دقیق‌النّظر ما، آقای کمال اجتماعی جندقی است که در این امور بیش از چهل سال سابقهٔ خدمت دارند.

امید آن است که این مجموعه به صورت دعوت و مدخلی باشد برای ورود همگان بخصوص جوانان به جهان زیبای ادب و فرهنگ ایران.

و اگر ثوابی بر انتشار این مجموعه مترتب تواند بود نثار روح پدرم مرحوم محمدعلی علمی و پدر بزرگوار و نیاکان او باد که عمر گرانمایه بر نشر کتاب نهادند و وجود شریفشان، نسل در نسل، همواره در خدمت ادب و فرهنگ این سرزمین مقدس بود.

علی‌اصغر علمی

فهرست مطالب

اشاره

کشف‌المحجوب از مهم‌ترین منابع تصوّف اسلامی و از کهن‌ترین متون صوفیانهٔ فارسی است. آنچه دربارهٔ خرقه و خرقه‌پوشی، ملامت و ملامتیان، جمعی از مشایخ قرن پنجم، فرقه‌های مختلف صوفیه تا آن روز و اصول اعتقادی آنان، حقایق معاملات و آداب طریقت در این کتاب آمده است در زبان فارسی بی‌سابقه است و در زبان عربی هم منبعی که در این مباحث با آن برابری کند وجود ندارد.

مؤلّفان صوفیه، پس از قرن پنجم، اهمیّت و ارزش کشف‌المحجوب را می‌دانسته‌اند و امروز میزان توجّه آنان را به این کتاب، در آثار باقی‌مانده از آن سالها می‌توان خواند. امّا دربارهٔ زندگی و احوال مؤلّف آن، ابوالحسن علی‌بن عثمان هجویری، اطّلاع چندانی در دست نیست و همهٔ آگاهی ما، در این باب، به سخنانی محدود است که وی غالباً به مثابهٔ یادی از گذشتهٔ خویش، در ضمن مطالب کتاب آورده است. نگارنده در مقدّمهٔ این گزیده کوشیده است تا خطی، هرچند کمرنگ، از زندگی و سیر و سفر او تصویر کند. البتّه به سبب تنگی مجال جایی برای تفصیل نمی‌دیده است، امّا خواسته است که پیرامونیان کشف‌المحجوب، و بحقیقت مهم‌ترین منابع تصوّف، را به اجمال معرّفی کند؛ بدین امید که خوانندهٔ علاقه‌مند را بیش از پیش به پیشروان و پیروان آن آشنا سازد و زمینه‌ای مناسب برای دریافت ارزشهای آن فراهم دارد.

این گزیده از متنی فراهم آمده است که نگارنده با استفاده از نسخ خطّی موجود و دستیاب کشف‌المحجوب، تصحیح و آمادهٔ چاپ کرده است. در این تصحیح انتقادی بسیاری از اغلاط و مبهمات متن مصحَّح ژوکوفسکی صورتی صحیح و روشن یافته است که بخش اعظمی از آن در اینجا از نظر خواننده خواهد گذشت. و در انتخاب متن حاضر نیز وی بر آن بوده است که بخشهایی از کشف‌المحجوب آورده شود که تا حدّ امکان: اصل و طرح کلّی کتاب را معرفی کند، زیبایی لفظ و لطف معنی آن را نشان دهد، از مباحث خاص فنّی و استدلالی خالی باشد و خواننده‌ای جوان، امّا علاقه‌مند به خواندن متونی مانند کشف‌المحجوب، با توجّه به توضیحات پایان کتاب، آن را دریابد.

جای آن است که از همکاران جوان و فاضلم آقای مسعود جعفری جزه و بخصوص آقای محمد شادروی‌منش قدردانی و تشکّر کنم که دستنوشته‌های مرا خواندند و از یادآوریهای آنان بهرهٔ فراوان گرفتم.

و توفیق از خداست.

محمود عابدی

مقدّمه

درویش گنج بخش

در مجموعهٔ منابع تصوّف اسلامی، فارسی و عربی، کشف‌المحجوب هجویری اهمیّتی بی‌مانند دارد، و آن بی‌سبب نیست. بخش اعظم اطّلاعاتی که در این سالها محقّقان مباحث تصوّف و تاریخ احوال صوفیان قرون اولیّه مبنای طرح و تحقیق خود می‌شناسند، از این کتاب برآمده است، با این که می‌دانیم در آن مجموعه کشف‌المحجوب نخستین اثر شناخته شده نیست و پیش از هجویری مؤلّفان بزرگ دیگر با آثار جاودانهٔ خود مشهورند.

گذشته از قوت‌القلوب ابوطالب مکّی، اللّمع ابونصر سرّاج طوسی، التّعرّف ابوبکر کلابادی و رسالهٔ ابوالقاسم قشیری که همه به زبان عربی نوشته شده‌اند، در زبان فارسی، شرح تعرّفِ ابوابراهیم اسماعیل مستملی بخاری (م: ۴۳۴) چند سالی بر کشف‌المحجوب مقدّم است و از برکت زبان پاک و دانش گستردهٔ مؤلّف خود ارزشهای فراوانی یافته است، امّا کمتر مورد توجّه مؤلّفان صوفیّه قرار گرفته و از دیرزمان کشف‌المحجوب اقبال بیشتری دیده است، چنان که گویی در این باب آن را

مرجع نخستین می‌شناخته‌اند[۱].

با این همه شگفتا که در کمتر جایی از منابع اولیّه از مؤلّف این کتاب گرانقدر، هجویری، سخن به میان آورده‌اند[۲] و امروز تنها منبع قابل اعتمادی که برای رسیدن به شخصیّت، زندگی و احوال او در دست است، همان کشف‌المحجوب اوست و آنچه متأخّران خارج از این حوزه نوشته‌اند از مایهٔ تحقیق بهرهٔ چندانی ندارد.

در برابر این قصور تاریخ در شناختن و شناساندن پیر هجویر، معنویّت و روحانیّت «حضرت داتا گنج بخش»[۳] به کرامتْ کار خویش را کرده است و قرنهاست که تربت پاک او در لاهور با جاذبه‌ای شگفت‌انگیز خاطر مشتاقان و مریدان را در پناه خود گنج سکونت و امنیّت می‌بخشد.

از غزنه تا لاهور

ابوالحسن علی‌بن عثمان جلّابی هجویری در اوائل قرن پنجم ــ سالهای عزّت و دولت غزنین و احتمالاً در روزهای پادشاهی سلطان محمود غزنوی (م: ۴۲۱) ــ زاده شد. علوم متداول عصر، خاصّه قرآن، حدیث، تفسیر، فقه و کلام را در زادگاه خود آموخت و پس از چندی، که از سالهای جوانی او چندان دور نبود، از غزنین بیرون آمد و سفری طولانی را آغاز کرد. علّت اصلی و نخستین این سفر ــ چنان که

۱ـ اتفاقاً بعضی، و از جمله نیکلسن محقّق معروف و مترجم گزیده‌ای از کشف‌المحجوب به انگلیسی، آن را کهن‌ترین متن صوفیانهٔ فارسی دانسته‌اند.

۲ـ حتی «هجویر» و «جلاب»، محله‌ها، یا روستاهایی در حاشیهٔ غزنین [داراشکوه (م: ۱۰۶۹)، سفینة‌الاولیا، چاپ هند / ۱۶۴] از دولت هجویری ماندگاری یافته‌اند و بیرون از سایهٔ شهرت او نام و نشانی ندارند.

۳ـ «داتا» در زبان اردو: مربی، معلم. هجویری در پاکستان به «حضرت داتا گنج‌بخش» معروف است.

زمان آغاز آن ــ بر ما نامعلوم است؛ اما می‌دانیم که قلمرو حکومت غزنویان، حتی مرکز آن غزنین هم، در آن روزها علی‌رغم ظاهر بالنسبه آرام، دستخوش نوعی پراکندگی بود: از سویی کشاکشها و منازعات تلخ مذهبی پیوندهای اجتماعی را می‌گسست و هسته‌های استحکام را متلاشی می‌کرد و البته دست حکومتیان از جمله محمود غزنوی هم در این تلاشی مؤثر بود، و از سوی دیگر خامکاری سلطانان، بخصوص مسعود، دولت غزنوی را به ضعف می‌برد و میدان را برای تاخت و تاز ترکان سلجوقی خالی و هموار می‌کرد.

آیا پدر هجویری، عثمان‌بن ابی علی[1]، از کارگزاران و دولتمردان غزنوی بود و با آشفتگی امر غزنویان، که پس از گرفتاری و قتل سلطان مسعود (۴۳۱ - ۴۳۲) آغاز شد، وی ناگزیر بود که سلامت و عافیت را بیرون از حوزهٔ غزنین جستجو کند؟ یا اختلافات و جدالهای مذهبی او را، که بیگمان در همان دورهٔ جوانی خود در علوم روز صاحب مقامی بود، وا داشت تا از وطن مألوف خود دور ماند؟ یا شوق دیدار شهرهای بزرگ خراسان ــ مرو، نیشابور، طوس و جز آنها ــ با انواع جاذبه‌هایی که از دولت مراکز فرهنگی و مشایخ بزرگ آن روز داشتند، پای این جوان کمال جوی را به راه سفر گشود؟ همه یا هر یک از این احتمالها ممکن است.

هجویری سفر خود را آغاز کرد. چیزی که دربارهٔ شخصیت و مقام هجویری آن روزها می‌توان گفت، این است که او علمی آموخته و آدابی ورزیده بود. از مدّعیان امامت و علم، که اتّفاقاً از یکی از آنها در غزنین کدورتی هم داشت[2]، دلتنگ و ملول بود، و ظاهراً طبعی نازک و روحیه‌ای حسّاس داشت. بعلاوه آرزوی دیدن مشایخ که در آن روزها وجههٔ همّت اغلب طالبان علم و دوستداران تصوّف بود، هم برای او مایهٔ قراری نمی‌گذاشت.

۱ـ در مقدمهٔ کشف‌المحجوب و هم در نفحات‌الانس جامی / ۳۲۱ به همین صورت، «ابی علی، یعنی کنیه به جای اسم» آمده است. ۲ـ رک: متن حاضر / ۱۰۱.

او از غزنین ــ غزنینی که پیوسته نگران وضع آن بود و آبادانی آن را از خدا درمی‌خواست[1] ــ بیرون آمد و سفری در پهنهٔ جهان اسلام آن روز آغاز کرد. به اطمینان می‌توان گفت که پیش از سال ۴۴۰ به نیشابور نیامد و حضور شیخ ابوسعید ابی‌الخیر (م: ۴۴۰) را، که سالها بعد او را در کشف‌المحجوب «شاه محبّان» و «ملك‌الملوك صوفیان» نامید، درنیافت. به عراق، شهرهای مرکزی ایران، رفت و روزهایی را در آنجا گذراند. از اتفاق مدتی را هم از سر بی‌باکی به «طلب دنیا و فنای آن» برآمد و وامدار شد. در آنجا بود که هشدار مکتوب بزرگمردی با خطاب «ای پسر»، که ظاهراً از نوع خطابهای پدرانه است و از اشاره‌ای به جوانی او هم خالی نبود، او را به خود آورد. هجویری از این واقعه خود را رهانید. توبه کرد و به جانب خراسان بازگشت.

هجویری، با آن توبه و در این بازگشت به ترکستان رفت و در آن سوی شهر «اوزکند»، شرقی‌ترین شهر فرغانه و واقع در جمهوری قرقیزستان امروز، به دیدار شیخ و پیر آن دیار، «باب[2] عمر» شتافت. شیخ فرغانه، که از پیران مقیم بود و میل و ذوقی با سفر نداشت و ظاهراً رسیدن و یافتن را در حضر می‌دید، او را به قصد تنبیه به همّت فراخواند و سپردن مسافت را کار کودکان دانست، در ضمن آنکه به فراست از روز توبهٔ این درویش جوان آگاهی داد. هجویری پس از دیدار شیخ فرغانی و کرامتهای او به مرو بازگشت و با احمد نجّار سمرقندی[3]، که از مشایخ بزرگ عصر و از سال عمر در طبقهٔ ابوسعید بود، دیدار کرد. در این اوقات نیز هجویری هنوز در بند عادات کودکی بود و شیخ احمد نجّار او را در خورِ نصیحت دید.

درویش گنج‌بخش پس از این سیر و سفر، که بی‌تردید سالهایی از عمر او را

۱ـ هجویری در هر بار که در کشف‌المحجوب غزنین را به یاد می‌آورد آن را با «حرسهاالله = خداوند از آن نگاهبانی کند» بدرقه می‌کند.

۲ـ در فرغانه مشایخ بزرگ را «باب» می‌گفته‌اند.

۳ـ رك: اسرارالتوحید / ۳۸ (همسفری بوسعید با احمد نجّار) و ٦٨٦ (توضیحات).

گرفت، به طوس و نیشابور رسید و صحبت مشایخ بزرگ آن روز خراسان، ابوالعبّاس شقّانی، ابواحمد مظفّر حمدان، ابوالقاسم کرّکانی و امام ابوالقاسم قشیری، بیقین دولتی تازه به کنار او آورد.

این روزها، روزهای ورود هجویری به نیشابور و طوس و دیدار او با نمایندگان علم و تصوّف خراسان، مقارن سالهای پس از ۴۴۰، سال درگذشت ابوسعید ابی‌الخیر، بود. احتمالاً در همین سالها بود که شیخ ابوالفضل محمّدبن حسن ختلی را دریافت. این شیخ ابوالفضل ختلی، معروف به ابوالفضل شامی، سالها در جبل‌لکام[1] مقیم بود و به قولی در آن ایّام، که بیش از هشتاد سال داشت، به زیارت تربت شیخ ابوسعید آمده بود[2]. هجویری به ارادت این شیخِ جنیدی درآمد و چون مانند شیخ پای بستهٔ کسی یا چیزی نبود و پیوسته دل با سفر داشت[3] در خدمت این شیخ جریده‌رو به‌شام رفت. دیدارآن درویشان‌گداصفت[4] درآذربایجان‌و هم درویش سوخته‌ای[5] که شعری را در جبال آن دیار خواند و در حالی جان داد و سالها بعد به مثابهٔ خاطراتی‌عبرت‌آموزدرکشف‌المحجوب‌انعکاس‌یافت، یادگاری‌ازاین سفر است.

شیخ ختلی، پیر و مقتدای هجویری، در بیت‌الجن دمشق درگذشت و او دوباره به خراسان بازگشت. احتمالاً گذار او به بغداد و خوزستان و صحبتش با ابوجعفر صیدلانی و پیروان حلّاج در این سفر بود. به نظر می‌رسد که این بار چند سالی را در نیشابور و طوس و مدّتی را در جمع مریدان شیخ ابوالقاسم کُرّکانی و در «دُوَیرهٔ»[6] او بود. چندین بار برای حلّ «واقعهٔ» خود به زیارت تربت بایزید به بسطام

۱ـ کوهی واقع در لبنان امروز و سالهای سال محل عبادت زاهدان.

۲ـ رک: اسرارالتوحید / ۳۶۸.

۳ـ هجویری خود می‌گوید: اصل طریقت ایشان ـ صوفیان ـ بر سیاحت و سفر نهاده‌اند.

۴ و ۵ـ رک: متن حاضر / ۸۱ و ۲۳۴.

۶ـ دویره: خانقاه. رک: توضیحات، ۳/۷۷. و نیز : ترجمهٔ رسالهٔ قشریه، مقدّمهٔ استاد فروزانفر /۱۹.

رفت. یک بار بیش از سه ماه در آن بقعه مجاور نشست و از روحانیّت شیخ استمداد کرد.

اقامت او در نیشابور و طوس هم هرچه بود، دیری نپایید و سرانجام از آنجا نیز بیرون آمد و به جانب شرق روانه شد[۱]. آخرین منزل و منزلِ ناگزیر او شهر لاهور بود. در این شهر بود که کشف‌المحجوب را نوشت یا در آن تجدیدنظر کرد، در حالی که از سویی در میان ناجنسان «مانده بود»[۲] و از سوی دیگر بعضی از کتابهای او در غزنین ــ حرسهاالله تعالی ــ بود و در تنظیم و تکمیل کشف‌المحجوب بر مشکلات او می‌افزود.

این گزارش تصویر احتمالی و کمرنگ سفری است که از غزنین و احتمالاً در سالهای ۴۴۰ ـ ۴۵۰ آغاز شد و در لاهور و پس از ۴۷۰ به انجام رسید، سفری که البته عمری را به پایان آورد، امّا ره‌آورد آن، کشف‌المحجوب، حیات بی‌پایانی را، برای ما نیز، آغاز کرد.

پیران هجویری

هجویری صوفیی رسمی و خانقاهی نبود، و چنان که خود گفته است، جامهٔ اهل رسم نمی‌پوشید. اگر صوفی بود صوفیی مسافر و سیّاح بود، چنان که مسلم نیست که پس از رسیدن به کمال سنّی برای مدتی طولانی در شهری اقامت گزیده باشد. از برکت سیر و سفر دایم مشایخ متعدّدی را دریافت. دیدار با اغلب این مشایخ به

۱ـ به نظر می‌رسد که ترک نیشابور و طوس پس از سال ۴۶۹، یعنی سال درگذشت ابوالقاسم کرکانی، واقع شده باشد.

۲ـ نسخه‌های متأخّر: به «گرفتار مانده بود» تبدیل کرده‌اند و بعضی از جمله دکتر اسعاد عبدالهادی قندیل، فاضل مصری و مترجم کشف‌المحجوب به زبان عربی، از این «ماندن» ــ یا ظاهراً با توجه به نسخه بدل «گرفتار ماندن» ــ اسارت و قید و بند را دریافته‌اند.

دوره‌ای از زندگی او مربوط است که اطلاق کودکی و جوانی، اگرچه با اندکی مبالغه، بر آن دوره صادق باشد و نصیحت مشفقانه و خطاب «ای پسر» تفاوت آشکار سنّی او و مشایخی مانند ابوالفضل ختلی (م: ۴۵۳)[1]، مظفّر حمدان (از اقران و معاصران ابوسعید ابی‌الخیر) و ابوالقاسم کرّکانی (م: ۴۶۹) را نشان می‌دهد.

رابطهٔ هجویری با بزرگانی که آنها را دریافت متفاوت بود: گاهی تنها به دیدار بود، گاهی به صحبت و الفت، گاهی به صحبت و درآمدن به سلک مریدان و اخذ تعلیمات و گاهی به صحبت و ارادت، چنان که در خدمت شیخ از شهری به شهری و از سرزمینی به سرزمینی رفت.

اینک بعضی از مشایخ که در ذهن و زبان هجویری تصرّف و تأثیر داشته‌اند:

ابوالفضل ختلی

هجویری از میان سلسلهٔ مشایخی که به صحبت آنها رسیده است، تنها ابوالفضل محمّدبن حسن ختلی (م: ۴۵۳) را «شیخ» و «مقتدا»ی خود می‌داند و ظاهراً از روزهای آشنایی تا پایان حیات شیخ خدمت و صحبت او را می‌گزیند.

ابوالفضل ختلی از اقران ابوالحسن سالبه (م: ۴۱۵) بود. «عمری نیکو یافت» و این تعبیر را هجویری تنها برای او به کار برده است. سالهای سال ــ شصت سال ــ از خلق عزلت گزیده بود و بیشتر عمر طولانی خود را در جبل لکام، واقع در شام، گذراند. در علم تفسیر و حدیث عالم و در تصوّف جنیدی و مرید ابوالحسن حُصری (م: ۳۷۱) بود. نسبت او با واسطهٔ حصری و شبلی (م: ۳۳۴) به جنید می‌رسید. بنابر

۱ـ این سال را خزینة‌الاصفیا (چاپ هند، ۱۳۳۲ هـ. ق، ج ۲۳۱/۲) برای درگذشت شیخ آورده است. و می‌گوید: «در حاشیهٔ نفحات‌الانس تاریخ وفات شیخ چهارصد و پنجاه و سه به نظر درآمد» و هر چند قول صاحب «خزینه» گاهی چندان اعتباری ندارد و نگارنده هم آن را در حاشیهٔ نفحات ــ نوشتهٔ عبدالغفور لاری ــ ندیده است، اما به نظر می‌رسد که این سال برای درگذشت ابوالفضل ختلی چندان از واقعیت هم دور نباشد.

بعضی اقوال در حدود هشتاد سالگی به زیارت خاکْ جای ابوسعید (م: ۴۴۰) آمد، و اگر این قول محمّدبن منوّر قابل اعتماد باشد، احتمالاً هجویری در همین سفر به خدمت او پیوست و در بازگشت به شام همراه او شد.

ختلی سرانجام در بیت‌الجن ـ قریه‌ای در نزدیکی دمشق ـ درگذشت. در واپسین دم سر بر کنار این مرید غزنوی داشت و پیرانه او را که از یکی از یاران خودرنجی در دل داشت به رضا وصیّت فرمود.

ابوالقاسم کرّکانی

در کشف‌المحجوب، هجویری تنها ابوالفضل ختلی را «شیخ» خود معرفی می‌کند، امّا پیداست که پیوند وی با شیخ کرّکانی هم به حکم ارادتی خاص بود.

ابوالقاسم علی‌بن عبدالله کرّکانی (م: ۴۶۹) از دانش‌آموختگان قوم بود و با تمام شرایط سفرها کرده بود. در روزگار خود بی‌نظیر، شیخ‌المشایخ و «قطب‌المدار علیه» بود. در کشف وقایع مریدان آیتی بود[1]. ابوسعید او را، چون خود «پادشاهی» می‌دانست[2]. چنانکه گفته‌اند، هرگز «ابلیس» نمی‌گفت و چون می‌خواست نام او بر زبان آورد «خواجهٔ خواجگان و سرِ مهجوران» می‌گفت و این تعبیر او بعدها زبانزد شیخ احمد غزّالی و عین‌القضات همدانی هم شد[3].

شیخ کرّکانی در طوس خانقاه داشت. هجویری وقتی که به حلقهٔ مریدان او درآمد هنوز از نخوت کودکی و آتش جوانی غروری و گرمایی داشت. این پیر سخنان آن مرید جوان را به حرمت می‌شنید و «روزگار» او را سره می‌کرد. خاطری که بر سرّ او می‌گذشت به فراست می‌خواند و به شفقت به صلاح می‌آورد. به

۱ـ همهٔ این اوصاف از زبان هجویری است.

۲ـ رک: اسرارالتوحید / ۶۰، نفحات‌الانس | ۳۱۲.

۳ـ رک: نامه‌های عین‌القضات (به اهتمام علینقی منزوی و عفیف عسیران، کتابخانهٔ منوچهری تهران، ۱۳۶۲) ۹۷/۱، نفحات‌الانس / ۴۲۰.

سؤالات او، که غالباً در آداب صوفیان ــ چون آداب پوشیدن خرقه، آداب صحبت و جز آن ــ بود، پاسخها می‌داد. هجویری هم بهتر از دیگران سخنان شیخ را «می‌شنید» و قدر می‌شناخت و چه بسا تحسین و دعای او را برمی‌انگیخت.

شیخ ابوالقاسم کُرَّکانی به سال ۴۶۹ درگذشت. ابوعلی فضل‌بن محمّد فارمدی (م: ۴۷۷) مرید او و استادِ امام محمّد غزّالی، جانشین او شد و هجویری برای بقای او دعا کرد.

احتمالاً بخش یا بخشهایی از کشف‌المحجوب پس از درگذشت کرّکانی نوشته شده است.

ابوالقاسم شقّانی

هجویری در بعضی از علوم، و طبعاً در روزگار جوانی و میان‌سالی، شاگرد او بود. با این استاد انسی تمام داشت و استاد به او شفقتی صادق می‌ورزید. دور نیست که این انس و شفقت از مایهٔ استعداد و قوّت دریافت هجویری باشد، چه او سخنان غالباً دقیق و پیچیدهٔ ابوالقاسم شقّانی را بخوبی درمی‌یافت و با این هنر توجّه لطف‌آمیز وی را نسبت به خود جلب می‌کرد. بعلاوه شیخ در تعظیم شریعت و رعایت آداب دین یگانه بود و هجویری نیز در این کار با او موافقتی بکمال داشت. آن همه تأکید هجویری در پایبندی به شریعت، در هر مقامی از مقامات طریقت، این موافقت را نشان می‌دهد.

ابوالعبّاس احمدبن محمّد شقّانی (منسوب به شقّان، روستایی در نزدیکی نیشابور، م: ۴۵۸)، صوفی متکلّم و زاهد معروف روزگار خود بود. چنان که نوشته‌اند در مدرسهٔ سوری نیشابور[1]، و در کمال زهد و تجرید زندگی می‌کرد. از بزرگان صوفیهٔ عصر و در علم طریقت و شریعت امام بود. مشایخ بزرگ را دیده بود.

۱ـ رک: اسرارالتوحید / ٦٦٠.

هستهٔ اصلی سخن او، از اصول تصوّف «فنا» بود که آن را با عباراتی مغلق بیان می‌کرد.

هجویری تاریخ درگذشت هیچ یک از مشایخ را نیاورده است، امّا سخن و دعای او دربارهٔ شقّانی چنان است که نشان می‌دهد در زمان تألیف کشف‌المحجوب وی درگذشته بوده است.

مظفّر حمدان

از مشایخ دیگر قرن پنجم خراسان که هجویری، به احتمال زیاد در جوانی، او را در طوس دید و صحبت و سخنش در شخصیت وی تأثیر داشت خواجه ابواحمد مظفّربن احمدبن حمدان بود، از معاصران و اقران ابوسعید. شیخ ابوسعید ابی‌الخیر گفته بود که: «ما را به درگاه از راه بندگی بردند و شیخ مظفّر را از راه خداوندی.» و این سخن گونهٔ دیگری از گفتهٔ هجویری است که وی «اندر بالش ریاست بود. خداوند ـ عزّوجلّ ـ درِ این قصّه بر وی بگشاد و تاج کرامت بر سر وی نهاد.»[1] و این همه از خواجگی و جاه و مقام اجتماعی او حکایت دارد.

هجویری در ابتدای ورود به تصوّف، و ظاهراً مقارن همان ایّامی که به صحبت کرّکانی رسید، با خواجه مظفّر دیداری داشت و خواجه به درخواست وی، و به اقتضای شخصیّت و مقام او، سماعی ترتیب داد و هجویری ـ چنان که خود می‌گوید ـ در سماع کلمات قوّال خوش شد و آتش کودکی او را مضطرب کرد. خواجه در آن حال او را مبتدی و نامتمکن یافت، اما وصول به مقاماتی را برای او پیش‌بینی کرد و گفت: «وقتی بیاید که این ـ قول قوّال ـ و بانگ کلاغ، هر دو، ترا یکسان شود.»

خواجه مظفّر با ابوسعید ابی‌الخیر هم روابطی داشت. داستان «پیمانهٔ ارزن» او و شیخ مهنه معروف است[2]. هجویری سخنان او را در فنا و بقا تحسین و شرح کرده

۱ـ و این سخنان، هر دو، در کشف‌المحجوب آمده است. ۲ـ رک: اسرارالتوحید / ۱۹۲.

است.

تاریخ درگذشت خواجه مظفّر حمدان در منابع احوال او نیامده است، اما در زمان تألیف کشف المحجوب، یا احتمالاً وقتی که هجویری در آن تجدیدنظر می‌کرد، وی درگذشته بود.

ابوالقاسم قشیری

هجویری از ابوالقاسم قشیری با عنوان پیر و «پیری صاحب تصرّف» یاد می‌کند و با بهترین تعابیر از احوال و گفتار او سخن می‌گوید، امّا از اشاراتی که در کشف‌المحجوب به وی دارد بیش از آن که سخنانی از او شنیده باشد چیزی برنمی‌آید، یعنی ظاهراً دیدارشان به صحبت و الفتی نرسیده است ـ چنانکه با ابوالعباس شقّانی، ابوالقاسم کرّکانی و خواجه مظفّر ـ با این که همّتشان در تعظیم شریعت و دفاع از حریم تصوّف همسویی آشکاری دارد.

دیدار قشیری و درک محضر او را، بی‌تردید، از کامروائیهای هجویری باید دانست، چنانکه شناخت قدر و انصاف در ارزیابی سخن و حال آن بزرگ از خوشوقتیهای اوست. درست است که قشیری، عبدالکریم بن هوازن (م: ۴۶۵)، در روزگار خود و در بسیاری از علوم و معارف سرآمد و بدرستی به «سیّد امام» و «زین‌الاسلام» ملقب و معروف بود و تا امروز هم از شگفتیهای روزگار محسوب است، امّا تاریخ ما از میان مؤلّفان هم عصر، کمتر کسی را به یاد دارد که دربارهٔ یکی از معاصران خود چنان سخنی بگوید که هجویری در باب قشیری گفت: «... **و خداوند ــ تعالی ــ حال و زبان وی را از حشو محفوظ گردانیده است.**» و این مایه انصاف جای آن دارد که ما آن را از خوشوقتیهای هجویری بشناسیم.

ابوالقاسم قشیری از استوا (= قوچان امروزی) بود، اما بیشتر عمر خود را در نیشابور گذراند. از آثار او «لطایف‌الاشارات» در تفسیر قرآن‌کریم و «الرّسالة = رسالهٔ قشیریه» در بیان مبانی و اصول تصوّف معروفند. رسالهٔ قشیریه در سال ۴۳۷ تألیف

شده و یکی از مریدان و شاگردان شیخ چند سالی بعد آن را به فارسی ترجمه کرده است[۱]. قشیری برخلاف هجویری از معاصران، حتی از ابوعلی دقّاق (م: ۴۰۵) پیر و پدرزن خود یا ابوسعید ابی‌الخیر (م: ۴۴۰)، که در زمان تألیف رساله شهرتی تمام داشت و پیری هشتاد ساله بود ترجمه‌ای نمی‌آورد.

رسالهٔ قشیریه، مانند نحوالقلوب[۲] قشیری، از منابع مسلّم هجویری در تألیف کشف‌المحجوب است. ما در جای خود دربارهٔ رسالهٔ قشیریه سخن خواهیم گفت.

* * *

جمعی که ذکرشان رفت از جمله کسانی بودند که هجویری ترجمهٔ حالشان را با تفصیلی که شیوهٔ اوست آورده است، و جز اینها نیز بوده‌اند از معاصران که هر یک به گونه‌ای در ذهن و ضمیر وی تأثیر گذاشته‌اند مانند، باب عمر فرغانی، احمد نجّار سمرقندی و احمد حمّادی سرخسی، یا از متقدّمان که در خاطر وی تصرّف داشته‌اند، چون حکیم ترمذی، حلّاج و ابوسعید که در جای دیگر به آنها پرداخته‌ایم[۳].

آثار هجویری

تنها اثری که از دیرزمان به هجویری نسبت داده‌اند و امروز در دست است کشف‌المحجوب اوست، و ما از طریق همین کشف‌المحجوب است که از دیگر آثار وی آگاهی یافته‌ایم. هجویری در ضمن سخن و به مناسبتهای گوناگون از کتب و رسائل خود نام می‌برد و گاه آزردگی خود را از این که نااهلان آثاری از وی را با

۱ـ نام این مترجم را ابوعلی حسن‌بن احمد عثمانی ذکر کرده‌اند. رک: ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، مقدّمهٔ استاد فروزانفر / ۷۳.

۲ـ برای نحوالقلوب رک: ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، مقدمهٔ استاد فروزانفر / ۶۴، نامهٔ شهیدی (جشن‌نامهٔ استاد دکتر سیدجعفر شهیدی، از مجموعهٔ طرح نو، ۱۳۷۴، مقالهٔ استاد دکتر شفیعی کدکنی، «دستور زبان عرفان یا عرفان دستور زبان») / ۴۲۷.

۳ـ مقدمهٔ نگارنده بر کشف‌المحجوب (آمادهٔ چاپ).

تغییر نام مؤلّف به خود نسبت داده‌اند خاطر نشان می‌کند. متأسّفانه از هیچ یک از آثار او در جایی نامی به میان نیامده است و بی‌تردید در این واقعه، زندگی پرفراز و نشیب، تنها روی، دوام سفر هجویری و حوادثی که پیوسته در کمین آثار فرهنگی است هر یک سهمی داشته‌اند، اما جای این احتمال نیز هست که بخشهایی از آنها در کشف‌المحجوب آمده باشد و دوستداران آثار هجویری با وجود کشف‌المحجوب خود را از کتابت و حفظ آنها بی‌نیاز دیده باشند.

* * *

اینک آثار هجویری و آنچه در کشف‌المحجوب دربارهٔ آنها می‌توان دریافت:

۱ـ *دیوان*: مجموعهٔ اشعار که، ظاهراً، از دورهٔ جوانی وی بود. کسی این دیوان را از او گرفت و آن را باز نداد و آنگاه در آن تصرّفاتی کرد، از جمله نام هجویری را از صدر آن محو کرد.

۲ـ *منهاج‌الدین*: در تصوّف بود و مناقب اهل صفّه به تفصیل در آن آمده بود. این کتاب را هم، مانند دیوان، مدّعی غیر مذکوری در زمان حیات مؤلّف به نام خود کرد.

۳ـ *کتاب فنا و بقا*: در شرح فنا و بقا ــ از اصطلاحات بحث‌انگیز صوفیان ــ بود. این کتاب را هجویری در «وقت هوس کودکی و تیزی احوال» نوشته بود و در کشف‌المحجوب آن را از نوع عبارت‌پردازیهای سخنسازان معرفی می‌کند.

۴ـ *البیان لاهل‌العیان*: این کتاب «نتیجهٔ بدایت حال» هجویری و در «جمع و تفرقه» بود.

۵ـ *اسرار الخرَق و الملوّنات*: کتابی مفرد (= مستقل، مخصوص موضوعی معین = monograph) بود در بیان رموز اجزای خرقه.

۶ـ *الرعایة بحقوق‌الله، تعالی*: در توحید صانع و آرا و عقاید دیگر مذاهب و ملل در باب آفریدگار جهان.

۷ـ؟ : این کتاب در شرح کلام حلّاج بود و در آن هجویری به «دلایل و حجج علوّ کلام و صحّت حال حلّاج» را نشان داده بود.

۸ـ؟ : کتابی خاص در بیان ایمان.

۹ـ***کشف‌المحجوب***: سخن ما دربارهٔ کشف‌المحجوب در صفحات آینده خواهد آمد.

پیشروان هجویری

پیش از هجویری، عالمان صوفیه کتب بسیاری نوشته بودند. اغلب این کتابها، که امروزه موجود و از منابع اوّلیّهٔ تصوّف اسلامی بشمارند، به زبان عربی، اما پدید آمدهٔ مؤلّفان خراسانی ــ طوسی، کلابادی، نیشابوری ــ بودند و با اغراضی تقریباً مشترک: تعریف و تبیین تصوّف و شرح اصول و مبانی آن و تطبیق آن با شریعت، و در نتیجه عرضهٔ تعلیماتی به طالبان و مریدان و پاسخی مستند و متّکی به قرآن و حدیث و سنّت به منکران و مخالفان.

امّا گسترش بی‌مانند حوزهٔ تصوّف در قرن پنجم، و درخواست مشتاقان آن در خراسان، قلمرو فرهنگی ابوسعید، خرقانی، قشیری و دیگران، مصرّانه و نیازمندانه اقتضا می‌کرد که به زبان فارسی هم آثاری پدید آید و شرح تعرّف، کشف‌المحجوب، ترجمهٔ طبقات الصّوفیهٔ سلمی و ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه همین سؤال مبرم را پاسخ می‌داد.

کشف‌المحجوب، پس از شرح تعرّف، نخستین کتابی بود که به زبان فارسی نوشته می‌شد، با همان زمینه و داعیه‌ای که اللُّمَع، طبقات الصّوفیه، رسالهٔ قشیریه و جز آنها نوشته شده بودند. از این رو طبیعی بود که هجویری در کار خود به آنها چشم داشته باشد و بخصوص در ذکر اقوال و احوال مشایخ بدانها اعتماد کند. اهمیّت کار او، از نظر محقّق امروزین، در آن است که کشف‌المحجوب با مایه‌ای که از ذوق و اندیشهٔ هجویری گرفته است بتواند در صف پیشروان خود قرار گیرد و این حقیقت با سنجشی هر چند محدود و شتابزده هم تأکید می‌شود.

اللّمع (= اللّمع فی‌التصوّف)

این کتاب با مقدّمه‌ای در بیان مقام صوفیان و تعریف صوفی و تصوّف و اهل

معرفت آغاز می‌شود. اللّمع شامل چند بخش است و مؤلّف هر بخش را «کتاب» نامیده است: احوال و مقامات سالکان، صوفیان و قرآن، اهل تصوّف و پیامبر (ص)، شیوهٔ صوفیه در تفسیر قرآن و حدیث، اصحاب پیامبر و پیشوایی آنها در تصوّف، آداب صوفیان (در فرایض، سفر، حضر و...)، نمونه‌هایی از مکاتبات بزرگان صوفیه و بعضی از اشعار متداول بین آنها، سماع (جواز سماع، مستمع، سماع شعر و...)، وجد و واجد و تواجد، کرامات و خوارق عادات اولیا، شرح الفاظ و اصطلاحات و شطحیات (بخصوص شطحیات بایزید و شبلی) و بعضی از موارد ابهام و غلط‌فهمی‌ها[1].

مؤلّف اللّمع ابونصر عبدالله بن علی بن محمّد، معروف به ابونصر سرّاج طوسی (م: ۳۷۸)، از عالمان و زاهدان معروف قرن چهارم است. وی گذشته از علم و زهد در مجاهدت و ریاضت معروف بود. بخش اعظم عمر خود را مانند هجویری در سفر گذراند و شهرهایی چون تبریز، تستر (= شوشتر)، دمشق و بغداد را دید. در مدّت اقامت در بغداد ــ که با ماه رمضان مقارن بود ــ در مسجد شونیزیه امامت صوفیان را داشت. وی به سال ۳۷۸ در طوس درگذشت و در همان شهر مدفون شد.

اگرچه بعضی او را صاحب تصانیف دانسته‌اند[2]، امّا امروز جز «اللّمع» اثر دیگری از وی نمی‌شناسیم. اللّمع بی‌تردید از منابع سلمی، قشیری و بخصوص هجویری است، اما شگفتا که از این هر سه هیچ یک، ترجمهٔ حال ابونصر سرّاج را در کتاب خود نیاورده‌اند و گویی او را از مشایخ قوم نمی‌شناخته‌اند.

طبقات الصّوفیه

طبقات‌الصّوفیه، چنانکه از نامش پیداست، در ترجمهٔ حال طبقات صوفیان

۱ـ اللّمع، برای اولین بار به همت رنولد الّن نیکلسن، خاورشناس معروف انگلیسی، تصحیح و در سال ۱۹۱۴ در لیدن به طبع رسیده است.

۲ـ رک: اسرارالتوحید / ۲۶، نفحات‌الانس / ۲۸۹.

است. در این کتاب بزرگان صوفیه، از آغاز تا روزگار مؤلّف، برحسب دورهٔ حیاتشان، در پنج طبقه قرار گرفته‌اند و در هر طبقه بیست و پنج و مجموعاً ترجمهٔ حال صد و سه تن از اهل تصوّف در آن آمده است. ترجمهٔ هر یک از مشایخ با ذکر نام و متعلّقات آن (کنیه، نام پدر و جد، نسبت و لقب)، و احیاناً زادگاه و محلّ و تاریخ درگذشت آغاز می‌گردد، و پس از این مقدّمه سخنان و حکایاتی از شیخ با ذکر سلسلهٔ اسناد می‌آید. غالباً سخن نخست حدیثی نبوی است که از شیخ روایت می‌شود.

بخش اعظم، این کتاب را یکی از معاصران هجویری، خواجه عبدالله انصاری (م: ۴۸۱)، در مجالس خود به فارسی برگرداند و با افزوده‌هایی بر مریدان املاکرد و همان است که امروز در میان اهل ادب به طبقات‌الصّوفیهٔ خواجه عبدالله انصاری معروف است.

مؤلّف طبقات‌الصّوفیه، ابو عبدالرّحمان محمّدبن حسین سُلَمی (م: ۴۱۲)، از مؤلّفان پرکار و نامدار صوفیّه است که در زمینه‌های تفسیر و حدیث و تاریخ تصوّف آثار و مقامی ارجمند دارد. سُلَمی از مشایخ بزرگ خراسان در قرن چهارم محسوب است. او در نیشابور خانقاه داشت. ابوسعید ابی‌الخیر از وی خرقه گرفته است[۱] و ابوالقاسم قشیری از شاگردان اوست[۲]. آثار او را بالغ بر صد کتاب و رساله نوشته‌اند[۳] که بعضی از آنها همواره مورد توجّه و مراجعهٔ مؤلفان و طالبان تصوّف بوده است، از جمله: استاد ابوالقاسم قشیری در رسالهٔ خود، هجویری در کشف‌المحجوب، عطار در تذکرةالاولیا و....

هجویری از ابوعبدالرّحمان سُلَمی با عناوین «پیر صاحب نقل» و «پیر مبارک» یاد می‌کند و او را «نقّال طریقت و کلام مشایخ» می‌داند و در کشف‌المحجوب علاوه بر «طبقات الصّوفیه» که از منابع کار اوست به «تاریخ

۱ـ رک: نفحات‌الانس / ۳۱٦.

۲ـ رک: ترجمهٔ رساله قشیریه، مقدمهٔ استاد فروزانفر / ۲٦.

۳ـ رک: طبقات الصّوفیه (به تصحیح نورالدّین شریبه، قاهره، ۱۳۸٦ ـ ۱۹٦۹) / ۱٦.

اهل‌الصّفه» و «کتاب‌السّماع» او نیز اشاره دارد.

از دیگر آثار سلمی که احتمال استفادهٔ قشیری، هجویری و انصاری از آن هست، «تاریخ الصّوفیه» یا «تاریخ مشایخ الصّوفیه» است که بسیاری از آن سخن گفته‌اند و ما اکنون اطّلاعی از آن نداریم.

رسالهٔ قشیریه

این رساله را امام ابوالقاسم قشیری در سال ۴۳۷ خطاب به همهٔ صوفیان جهان اسلام نوشت، به جهت آن که، مانند هجویری، می‌دید: در آیین طریقت «فترتی» پدید آمده، بلکه «مندرس» گشته است، پیرانِ راه یافته درگذشته‌اند و جوانانِ راهجوی اندکند، حرمت شریعت از دلها بیرون شده است و بی‌پروایی در امور دینی وسیلهٔ نجات دانسته می‌شود، گزاردن عبادات را خوار گرفته‌اند و همه به شهوات روی آورده‌اند، و با این همه دعوی دارند که از کمال بندگی برگذشته‌اند و اسرار احدیّت بر آنها آشکار شده است. خود او می‌گوید: ترسیدم که اعتقاد کنند که ابتدای این طریقت هم چنین بوده است و اسلاف هم بر این جمله رفته‌اند[۱].

مطالب رسالهٔ قشیریه به ترتیب زیر است:

مقدّمه‌ای در توحید، شرح احوال مشایخ [۸۳ تن، از ابراهیم ادهم (م: ۱۶۲) تا ابوعبدالله رودباری (م: ۳۶۹). بیشتر مطالب این باب از طبقات سلمی مأخوذ است و در پایان آن مؤلّف چندتن از معاصران را تنها نام برده است]، شرح الفاظ و مصطلحات صوفیان، مقامات و احوال و معاملات [در پنجاه و دو باب، که از «توبه» شروع می‌شود و با «در وصیّت مریدان» پایان می‌پذیرد.]

بیشتر[۲] ابواب رساله با آیه‌ای از قرآن کریم و حدیثی از پیامبر اکرم (ص)

۱ـ رک: الرسالة‌القشیریّه (و در هامش آن شرح زکریا انصاری، چاپ بیروت) / ۲، ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۱۱.

۲ـ و این که بعضی از محقّقان «بدون استثنا هر بابی» گفته‌اند، ظاهراً خالی از سهوی نباشد. رک: ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، مقدمهٔ مصحّح / ۶۹.

آغاز می‌گردد و پس از ذکر اقوالی از بزرگان و مشاهیر صوفیه، با حکایاتی مناسب به پایان می‌آید. قشیری علاوه بر آن که موارد ابهام را تفسیر و تأویل می‌کند، در بسیاری از موارد، خود با بیانی دقیق و عباراتی روشن به تعریف و توضیح موضوع می‌پردازد.

رسالهٔ قشیریه به دلیل اشتمال بر اغلب مفاهیم تصوّف و دقّتی شگفت‌انگیز در تعریف و توضیح معانی و نیز در تنظیم و تدوین مطالب و خلو از حشو و زواید، از گرانمایه‌ترین منابع تصوّف است و بی‌سبب نیست که هم از روزگار مؤلّف به سماع و حفظ و روایت آن همّت گماشته‌اند[1] و پس از چندی به زبان فارسی ترجمه شده است.

مؤلّف رسالهٔ قشیریه، چنانکه گذشت، استاد امام ابوالقاسم قشیری از معاصران هجویری است که پیش از این دربارهٔ او سخن گفته‌ایم. وی در تألیف رسالهٔ خود از اللّمع و طبقات الصّوفیه استفادهٔ فراوان کرده، امّا رسالهٔ او و همین تأثیر را در کار هجویری داشته است، چنانکه کمتر موضوع مشترکی در این دو کتاب می‌توان یافت که در آن هجویری عباراتی را از قشیری نگرفته باشد. سخن هجویری از زمانهٔ خود نیز به شکوهٔ دردمندانهٔ قشیری همانندی بسیاری دارد، اما این گونه سخن همان است که مثلاً از کلاباذی هم می‌توان شنید[2] و گویی در آن روزها، این نوع دردمندیها، چون روزگاران دیگر، زبانزد همهٔ فرزانگان قوم بوده است.

جز اللّمع، طبقات‌الصوفیه و رسالهٔ قشیریه، التّعرّف لمذهب اهل التّصوّف ابوبکر محمدبن ابراهیم کلاباذی (منسوب به کلاباد، محلّه‌ای در بخارا، م: ۳۸۰) نیز بر کشف‌المحجوب مقدّم است و اتّفاقاً مشترکات آنها هم کم نیست، اما گمان نمی‌رود که التّعرّف و شرح فارسی آن از مستملی بخاری (م: ۴۳۴) هم از منابع هجویری باشند.

۱ـ رک: ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، مقدمهٔ استاد فروزانفر / ۷۱.

۲ـ رک: التّعرّف (چاپ افست انتشارات اساطیر، تهران، ۱۳۷۱) / ۲۰.

مهمترین رابطه و مشابهت حلیة‌الاولیاء ابونُعیم اصفهانی (م: ۴۳۰) و کشف‌المحجوب نیز در دو امر است: نخست قرار دادن خلفا و بعضی از ائمّهٔ دین و پیشوایان مذاهب، که معمولاً آنان را در زمرهٔ اهل تصوّف محسوب نداشته‌اند، در جمع صوفیان، که هر دو ظاهراً از آثار ابوعبدالرحمان سلمی ـ احتمالاً از تاریخ مشایخ الصّوفیهٔ او ـ تأثیر پذیرفته‌اند[۱]، و دیگر آوردن عباراتی مسجّع در آغاز ترجمهٔ حال هر یک از بزرگان، شیوه‌ای که در میان مؤلّفان فارسی، مورد توجّه و تقلید کسانی چون عوفی در لباب‌الالباب و عطار در تذکرة‌الاولیا قرار گرفته است.

پیروان کشف‌المحجوب

کشف‌المحجوب با ارزشهایی که دارد در میان متون فارسی صوفیه و حتی در مجموعهٔ آثاری که در حوزهٔ گستردهٔ تصوّف اسلامی به‌وجود آمده کم‌مانند و در بعضی از مباحث مرجعی منحصر به فرد است و در شکل و شیوهٔ خود نیز پیرو همانندی نیافته است، امّا در زبان فارسی فراوانند آثاری که هر یک به گونه‌ای از آن تأثیر پذیرفته‌اند. و از آن جمله‌اند:

تذکرة‌الاولیا

تذکرة‌الاولیا بعد از طبقات الصّوفیه منسوب به شیخ‌الاسلام خواجه عبدالله انصاری (م: ۴۸۱)، دومین تذکرهٔ مشایخ صوفیه است و مشتمل است بر شرح حال نود و هفت تن از اولیا و مشایخ و در دو بخش [۷۲ + ۲۵ تن]. نظام مطالب آن چنین است که هر یک از ابواب نود و هفتگانه با عباراتی مسجّع آغاز می‌شود و سپس نام و گاهی لقب و زادگاه و مصاحبان و اقران شیخ می‌آید و آنگاه عمده‌ترین قسمت

۱ـ این احتمال از آنجاست که، بنا به گفتهٔ خواجه پارسا در فصل‌الخطاب، سلمی شرح حال امام جعفر صادق (ع) را در تاریخ مشایخ الصّوفیه آورده بوده و «باب الجیم» آن را با نام آن حضرت آغاز کرده بوده است.

هر باب، یعنی مجموعه‌ای از حکایات و احوال شیخ و اقوالی از او نقل می‌شود. بخشهای پایانی غالباً به ذکر حالات و وصایای شیخ در لحظات واپسین حیات اختصاص یافته است.

تقریباً همهٔ سجعهای آغاز بابها دو لختی[۱] (= دو رکنی) هستند و شمارهٔ آنها در بیشتر موارد سه و از آن میان تنها در باب نخست [ذکر ابن محمد جعفرالصادق علیه‌السلام] پنج و باب نود و پنجم [ذکر شیخ ابوسعید ابی‌الخیر] چهار فقره است[۲].

در بیشتر ابواب تذکرة‌الاولیا مطالبی از کشف‌المحجوب آمده است که با روایت نسخه‌های متأخّر ـ و احتمالاً تحریر جدید[۳] ـ آن برابر است، بعلاوه آخرین باب ـ باب نود و هفت [ذکر امام محمّدباقر رحمة‌الله علیه] بتمامی از کشف‌المحجوب و بی‌تردید الحاقی است.

تذکرة‌الاولیا اثر گرانقدر شیخ فریدالدین عطّار نیشابوری [م: بعد از ۶۱۸] است و به نظر می‌رسد که در سالهای پایانی عمر آن بزرگ تألیف شده باشد[۴].

فصل‌الخطاب

این کتاب مجموعه‌ای است از هر آنچه می‌تواند در ذیل عنوان شرح اصول و مبادی تصوّف، خاصّه تصوّف نقشبندیان، قرار گیرد و فراهم آمده‌ای از سلسلهٔ کتبی که حوزه‌های مختلف حدیث، تفسیر، کلام، تصوّف و... را شامل شود، مانند آثاری

۱ـ مانند: آن سلطان ملت‌مصطفوی (۱)، آن برهان‌حجّت نبوی (۲) / آن‌عامل‌صدّیق (۱)، آن عالم تحقیق (۲) / آن میوهٔ دل اولیا (۱)، آن جگرگوشهٔ انبیا (۲)... تذکرة‌الاولیا / ۹

۲ـ رک: تذکرة‌الاولیا، به سعی و اهتمام و تصحیح نیکلسن، دنیای کتاب (افست)، چاپ سوم، ۱۳۷۰.

۳ـ توضیح این سخن در مقدّمهٔ نگارنده بر کشف‌المحجوب (آماده چاپ) آمده است.

۴ـ یکی از دلائل این احتمال آن است که عطّار در مقدّمهٔ مختارنامه و در ضمن سخن از آثار خود و از جمله از دیوان، از تذکرة‌الاولیا ذکری نمی‌کند. رک: مختارنامه (به تصحیح و مقدمه و حواشی دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، توس، ۱۳۵۸) / ۳.

از بخاری، ترمذی، سلمی، مستغفری، قشیری، هجویری، زمخشری، سهروردی، رازی [نجم‌الدّین]، بیضاوی، کاشانی [عزالدّین] و....

از بخشهای قابل توجّه فصل‌الخطاب مطالبی است در باب بعضی از مشایخ سلسلهٔ خواجگان ــ که نقشبندیّه به آن می‌پیوندد ــ و سخنان فراوان و گاه مفصّلی که به شیخ یوسف همدانی (م: ۵۳۵) نسبت می‌دهد و احتمالاً از آثار ناشناختهٔ شیخ باشد[۱].

شرح احوال و اقوال و مقامات بسیاری از بزرگان صوفیه و زندگانی و مناقب ائمّهٔ دوازده‌گانهٔ شیعه نیز در این کتاب آمده است.

مؤلّف فصل‌الخطاب[۲]، خواجه پارسا، غالباً نام منابع خود را ذکر می‌کند و از جملهٔ این منابع کشف‌المحجوب هجویری است که در جای جای کتاب خود از آن مطالبی آورده است[۳].

محمدبن محمد بخاری (م: ۸۲۲)، معروف به خواجه محمد پارسا، از مشایخ معروف نقشبندیّه است و دارای آثاری مانند رسالهٔ قدسیّه[۴] [= کلمات بهاءالدّین نقشبند] و شرح فصوص‌الحکم به فارسی ـ که ظاهراً منسوب به اوست ـ و هر دو به طبع رسیده‌اند.

نفحات‌الانس

نفحات‌الانس در تصوف و تاریخ آن، آخرین عضو منظومه‌ای است که از

۱ـ از آثاری که جامی با نام «کشف» و «منازل السائرین و منازل‌السالکین» به او نسبت داده است. رک: نفحات‌الانس / ۳۸۲ و ۴۸۷ و توضیحات مربوط به آنها.

۲ـ فصل‌الخطاب یک بار به سال ۱۳۳۱ هـ. ق در تاشکند به طبع رسیده است.

۳ـ از منابع دیگر خواجه پارسا «تاریخ مشایخ‌الصّوفیهٔ» سلمی است.

۴ـ قدسیه تا به حال دوبار و از جمله با مقدمه و تصحیح و تعلیق شادروان دکتر احمد طاهری عراقی، و به سال ۱۳۵۴، در تهران چاپ شده است.

طبقات‌الصّوفیه سلمی، رسالهٔ قشیریه، کشف‌المحجوب، طبقات هروی و تذکرةالاولیا تشکیل می‌شود، اما البته هر چه به طبقات‌الصوفیه انصاری هروی نزدیک است از تذکرةالاولیای عطار فاصله دارد.

خواجه عبدالله انصاری (م: ۴۸۱) در مجالس خود شرح احوال صدتن مشایخی را که سلمی در طبقات خود آورده بود با بعضی از اقوال و حکایات مربوط به آنها به فارسی برگرداند و مطالب بسیاری نیز از منابع دیگر و از خود بر آن افزود و نورالدین عبدالرّحمان جامی (م: ۸۹۸) بخش اعظم طبقات او را، که به لهجهٔ هروی بود، به فارسی رایج عصر خود درآورد و آن را دستمایهٔ نخستین مجموعه‌ای کرد که از طبقات‌الصّوفیه سلمی، رسالهٔ قشیریه، اسرارالتوحید، مناقب‌العارفین افلاکی، فصل‌الخطاب، ... و کشف‌المحجوب[1] فراهم آمده بود.

نفحات‌الانس من حضرات‌القدس از معروفترین آثار جامی است و پس از او پیوسته مورد مراجعهٔ اغلب مؤلفان تاریخ تصوّف و ادبیّات فارسی بوده است.

کشف‌المحجوب

اکنون جای آن است که نمایی از ابواب و مباحث کشف‌المحجوب از نظر خواننده بگذرد تا هم زمینهٔ مقایسه‌ای با دیگر منابع تصوّف ــ که مهمّترین آنها را به اجمال معرفی کردیم ــ فراهم آید و هم چه بسا بعضی از ارزشهای آن دریافته شود.

کشف‌المحجوب شامل مطالب زیر است:

○ **مقدمه‌ای در سبب تألیف کتاب و بیان موضوع آن:** در این مقدمه علاوه بر طرح سؤالات ابوسعید هجویری ــ همشهری مؤلف که وی را متعهّد کرده است تا با این کتاب بدانها پاسخ گوید ــ مؤلّف مجال یافته است که مانند قشیری از

۱ـ برای آگاهی بیشتر رک: نفحات‌الانس (به تصحیح و تعلیق محمود عابدی، انتشارات اطلاعات، چاپ دوم، ۱۳۷۳) / مقدّمهٔ مصحح.

روزگار و نااهلان شکوه کند که: «اندر این زمانه این علم ـ تصوّف ـ بحقیقت مندرس گشته است، خاصه اندر این دیار که خلق جمله مشغول هوا گشته‌اند و معرض از طریق رضا... و مریدان دست از مجاهده بازداشته و ظنّ معلول خود را مشاهده نام کرده.»

○ **باب اثبات علم:** تمهید مقدّمه‌ای برای آن که علم حقیقت، علمی برتر و مکمّل علم شریعت و از آنِ اهل تصوّف است.

موضوع این باب اگرچه در شیوهٔ طرح خود از تازگی و بداعتی خالی نیست، امّا همان است که ابونصر سرّاج در مقدّمهٔ اللّمع و در مقایسهٔ علم محدّث و فقیه و صوفی آورده است.

○ **باب فقر:** فقر و فقرا در قرآن کریم و توجّه خاص رسول گرامی (ص) به فقرا، فقر و غنا [بحثی که از دوره‌های نخستین پیوسته در میان نمایندگان زهد و تصوّف تداول داشته است] و آرای مشایخ دربارهٔ فقیر و فقر.

○ **باب تصوّف:** بحثی در تصوّف، اصل و معنی صوفی، وحدت حقیقی صوفی و صفا و صفوت، و اشارات مشایخ دربارهٔ تصوّف و صوفی.

بخشی از مطالب این باب از باب «تصوّف» رسالهٔ قشیریه گرفته شده است.

○ **باب لُبس مرقّعه:** کوششی در اثبات سابقهٔ صوف‌پوشی رسول (ص) و توصیهٔ آن حضرت به جامهٔ صوف، خرقه‌پوشی اصحاب و بعضی از زاهدان صدراسلام و ائمّهٔ مذاهب، کبودی خرقه، شرط مرقّعه و مرقّعه‌پوش و مرقّعه پوشاننده.

در اللّمع، رسالهٔ قشیریه، و حتی در التّعرف، سخنی از مرقّعه و خرقه نیست، با این که سالها در میان زاهدان و صوفیان مرسوم بوده است، اما این نشانهٔ آفت‌پذیر زهد و تصوّف رسمی، با ارزش پنداری خاص که ضمناً در میان جماعت مسلمین وجه امتیاز گروهی می‌شده است، پیوسته راه ورود نااهلان را در جمع اهل حقیقت هموار می‌داشته و گویا همین معانی ضرورت چنین مباحثی را بر هجویری الزام کرده است.

○ **باب اختلاف در فقر و صفوت:** بحث کوتاهی در فقر و صفوت و تقدّم

و تأخّر آن دو بر یکدیگر، و وحدت حقیقت آنها.

○ **باب‌الملامة:** تخصیص اهل حق به ملامت و سبب آن، وجوه ملامت و ملامتی، خوشی ملامت در عشق و دوستی، و آمیختگی ملامت‌خواهی و ریا.

در تاریخ تصوّف ملامتیگری نیز، مانند خرقه‌پوشی، امر نوپدیدی است و ملامتیان شیوه‌ای نو آورده‌اند، شیوه‌ای که بنای آن همه بر گریز و نفرت از ریا و ریاکاری بوده است و اعتراضی خاموش بر صوفیان رسمی و زُاهدان ریایی. این درد و حال هوشمندانه همان است که وقتی در شعر فارسی خراسان نفوذ و ظهور می‌کند خرابات و مستی، می و میخانه، رند و لاابالی، کفر و زنّار، مغ و مغبچه و... مجموعه‌ای از کلمات تقریباً مکروه معنای دیگری، درست برخلاف معنای اولیهٔ خود، می‌یابند، معنایی به صفا و گرمای دل اهل ملامت، قصّار و حدّاد.

اما ملامت هرچه باشد، سخن هجویری از ملامتیه در عین لطف و تازگی، سخن نخستین نیست، چه بعضی از بزرگان اهل ملامت اصلاً نیشابوری بودند: ابوحفص حداد (م: ۲۶۴)، حمدون قصّار (م: ۲۷۱) و ابوعثمان حیری (م: ۲۹۸)، و یک نیشابوری متمایل به ملامت، و به گفتهٔ هجویری «پیری مبارک»، ابوعبدالرحمان سُلَمی، پیش از او «رسالةالملامتیه[1]» خود را در شرح اصول ملامت نوشته و در حقیقت آن شیوه را توجیه و تأیید کرده بود[2]، و هجویری نیز در کار خود به این رساله، مانند دیگر آثار سُلَمی، توجه داشت.

گفتنی است که اللّمع و التعرف سخنی دربارهٔ اهل ملامت ندارند و رسالهٔ قشیریه نیز، با آن که ترجمهٔ حال ابوحفص و حمدون و ابوعثمان را از طبقات الصّوفیه سلمی آورده است، خود بابی در ذکر ملامت و طریق ملامتیان نگشوده است.

۱ـ این رساله با تصحیح و مقدمهٔ ابوالعلاء عفیفی، به سال ۱۹۴۵ میلادی، در مصر و بار دیگر به طریق افست در تهران (مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۲، مجموعهٔ آثار ابوعبدالرحمن سلمی) ۲/۴۰۲ ـ ۴۳۹ چاپ شده است.

۲ـ جدّ مادری ابوعبدالرّحمان سُلَمی، ابوعمرو نجید (م: ۳۶۵) نیز از بزرگان ملامتیه بود.

○ **باب فی ذکر ائمّتهم:** ترجمهٔ حال خلفای چهارگانه (۴ تن)، بعضی از اهل بیت (۵ تن)، جمعی از اهل صفّه امّا اشاره‌وار، از تابعین و انصار (۴ تن)، از مشایخ صوفیان و ائمّهٔ مذاهب چهارگانه اهل سنّت (۶۴ تن)، از متأخّران (۱۰ تن)، با اشاره به شماری از معاصران که مؤلّف بیشتر آنها را دیده است. کسانی که گزارش حال و حکایتی از آنها آمده و بعضی از اقوالشان شرح و نقد و تحلیل شده است مجموعاً هشتاد و هفت (۸۷) تنند.

کتب دیگر مانند اللّمع، التّعرف و رسالهٔ قشیریه هم در فصول نخستین و پیش از ورود به متن اصلی، باتفاوتهایی، به ذکر احوال تعدادی از بزرگان اولیا و معاریف صوفیه پرداخته‌اند: اللّمع از خلفا و چندتن از صوفیان، التعرّف از رجال صوفیه که به نظر مؤلّف در علم تصوّف سخن گفته‌اند، مانند امام علی‌بن ابی‌طالب و پنج تن از امامان نخستین شیعه (ع) و گروهی که در این باب کتابی نوشته‌اند، و رسالهٔ قشیریه ترجمهٔ حال هشتاد و سه (۸۳) تن از صوفیه، که به جز دو تن ــ داود طایی و ابوعبید بُسری ــ همه از طبقات سُلَمی مأخوذ است.

شیوهٔ **هجویری**، تقریباً، تلفیقی از اللّمع و رسالهٔ قشیریه است. افزودهٔ عمدهٔ وی که ضمناً از بخشهای مغتنم اثر او نیز هست، شرح و تحلیل اقوال مشایخ است و ذکر جمعی از معاصران از بیشتر نواحی جهان اسلام، و نیز شرحی مفصّل از حلّاج و آرای بزرگان صوفیه دربارهٔ او. پرداختن به حلّاج و نقد آرا و احوال وی، با آن که به شیوه‌ای کاملاً محتاطانه انجام گرفته است، خود به گونه‌ای عدول از شیوه مؤلّفان دیگر[1] و نشان‌دهندهٔ پیوند روحانی هجویری و حلّاج است.

○ **باب فرق فِرَقهم...:** گزارشی به تفصیل از فرقه‌های دوازده‌گانه متصوّفه تا آن روزگار و شرحی از عمده‌ترین اصل اعتقادی یا وجه مشخّصه هر یک، و در

۱ـ از مؤلّفان صوفیهٔ خراسان جز هجویری تنها خواجه عبدالله انصاری در امالی خود به نقد اقوال و احوال حلاج پرداخته است. رک: طبقات الصّوفیّه (با مقابله و تصحیح دکتر محمد سرور مولایی، توس، ۱۳۶۲) / ۳۸۰.

نتیجه بیان فرق فرقه‌های مختلف، به ترتیب زیر:

۱ـ **محاسبیّه**، منسوب به ابوعبدالله حارث‌بن اسد محاسبی بغدادی (م: ۲۴۳)، رضا

۲ـ **قصّاریّه**، منسوب به ابوصالح حمدون‌بن احمد قصّار نیشابوری (م: ۲۷۱)، ملامت

۳ـ **طیفوریّه**، منسوب به ابویزید طیفوربن عیسی بسطامی (م: ۲٦۱)، سکر

۴ـ **جنیدیّه**، منسوب به ابوالقاسم جنیدبن محمّد بغدادی (م: ۲۹۷)، صحو

۵ـ **نوریّه**، منسوب به ابوالحسین[1] احمدبن محمد نوری بغدادی[2] (م: ۲۹۵)، ایثار

٦ـ **سهلیّه**، منسوب به ابومحمّد سهل‌بن عبدالله تستری (م: ۲۸۳)، مجاهده

۷ـ **حکیمیّه**، منسوب به ابوعبدالله محمّدبن علی حکیم ترمذی (م بعد از: ۲۸۵)، ولایت

۸ـ **خرّازیّه**، منسوب به ابوسعید احمدبن عیسی خرّاز بغدادی (م: ۲۸٦)، بقا و فنا

۹ـ **خفیفیّه**، منسوب به ابوعبدالله محمّدبن خفیف شیرازی (م: ۳۷۱)، غیبت و حضور

۱۰ـ **سیّاریّه**، منسوب به ابوالعبّاس قاسم‌بن قاسم سیّاری مروزی (م: ۳۴۲)، جمع و تفرقه

۱۱ـ **حلولیّه**، منسوب به ابوحلمان دمشقی، حلول

۱۲ـ **حلّاجیّه**، منسوب به ابوالقاسم فارِس‌بن عیسی بغدادی[3] (م: بعد از ۳۱۰)، حلول.

۱ـ کنیهٔ نوری را هجویری «ابوالحسن» آورده است. و نیز رک: نفحات‌الانس / ٦۹۳.

۲ـ ابوالحسین نوری در اصل خراسانی است.

۳ـ بعضی از منابع فارس‌بن عیسی را دینوری گفته‌اند.

پیش از هجویری حکیم ترمذی، کلابادی، قشیری و دیگران دربارهٔ ولایت، غیبت و حضور، جمع و تفرقه، رضا و جز آنها سخن گفته‌اند و از مشایخ صوفیه نیز در تبیین طریقت و توضیح اصول پذیرفتهٔ آنها اقوال فراوانی نقل شده است، چنانکه بنیاد سخن هجویری هم در بسیاری از موارد بر همان منقولات است، امّا معرّفی فِرَق صوفیه و اصول اعتقادی آنان و عرضه و ارزیابی بالنّسبه همه جانبه آرای مختلف، بی‌تردید از تازه‌های کار هجویری و از ارزشهای مسلّم کشف‌المحجوب اوست.

○ **کشف‌الحجاب فی...**: بیان ابواب حقایق و معاملات اهل تصوّف، یعنی معرفت، توحید، ایمان، طهارت، صلات، زکات، صوم، حجّ، صحبت، الفاظ، سماع.

اگر خواننده نام و عنوان کتاب را رمزی از محتوا و روزنه‌ای به جهان معنی آن بداند، باید گفت که کشف‌المحجوب نام خود را از این نیمهٔ کتاب گرفته است. موضوع این بخش البته همان است که مادهٔ اصلی قوت‌القلوب ابوطالب مکّی (م: ۳۸۶)، اللمع ابونصر سرّاج و حتّی احیاء علوم‌الدّین و کیمیای سعادت غزّالی، با همهٔ تفاوتهایی که با هم دارند، بدان اختصاص یافته است. امّا سخن هجویری در اینجا تنها توضیح کیفیّت ظاهر آداب و رفع بعضی ابهامات و بیان اختلاف ارباب مذاهب نیست؛ بلکه پس از آن همه می‌کوشد تا پرده را، یا پرده‌ای را، از چهرهٔ حقیقت این اصول عقاید و احوال و معاملات دور دارد.

روش کار او چنان است که پس از مقدّمه‌ای در شرح هر یک از عناصر بحث به زبان اهل شریعت، آن را بر وفق ذوق و مشرب اهل سیر و سلوک تأویل می‌کند. در اینجاست که می‌بینیم طهارت از شستن تن به «توبه»، صلات [= نماز] از مجموعه‌ای از اعمال متعارف و معروف به «محبّت»، زکات از ترک بخشی از مال به «جود»، صوم از خودداری در ایّامی معدود از مفطِرات به «بند کردن جمله حواس و آوردن از مخالفت به موافقت» و حجّ از دیدار خانهٔ خدا به «مشاهدهٔ خدای خانه» تحویل می‌شود. این تحویل معنایی شگرف که غالباً با طرحی نو نیز عرضه شده است، گرچه گاهی مایهٔ خود را از سخنان و دریافته‌های ابونصر سرّاج می‌گیرد و مانند

دیگر موضوعات و بخشهای کتاب با اقوال و حکایات مشایخ تأکید می‌شود و سابقهٔ خود را در تاریخ تصوّف تا دیر زمان پیش می‌برد، اما همه و همه با نتیجهٔ تأمّلات شخص هجویری درمی‌آمیزد و از اذواق و احوال او رنگ می‌گیرد.

پیوند اجزای کشف‌المحجوب با اللمع و قشیریه، در اینجا نیز، پیداست، و از همه پیداتر رابطهٔ باب‌الفاظ و باب سماع آن است، اما به گونه‌ای دیگر. یعنی مثلاً آنجا که هجویری از «محبّت» و اصل و حقیقت آن سخن می‌گوید تأثیر رسالهٔ قشیریّه و عبارات آن آشکارا پیداست، اما در این دو باب ــ الفاظ و سماع که در اللّمع، قشیریّه و کشف‌المحجوب مشترک است ــ مؤلّف بر آن است که رای و دریافت خود را ابراز کند، اگرچه بعضی از موادّ سخن را هم از دیگران بگیرد.

از این دو باب، با آن که باب الفاظ، یعنی باز گشودن و نمودن حقیقت مصطلحات صوفیان، طبعاً محل ظهور قوّت دریافت و دقّت تعبیر و هنر معرفت و زبان است، ظاهراً سماع اهمیّت بیشتری یافته است و به عنوان یکی از مسائل مهمّ روز، تعیین حدّ جواز سماع، انواع و مراتب سماع و مستمعان، و به تعبیر هجویری «کشف حجاب سماع» برای مؤلّفان صوفیّهٔ آن روز ــ مانند سرّاج، سلمی، قشیری، هجویری، ابن قیسرانی[1] و غزّالی[2] ــ امری ناگزیر می‌نموده است، چنانکه هر یک در آثار خود به شرح و توضیح آن اهتمام ورزیده‌اند.

۱ـ محمدبن طاهر مقدسی (م: ۵۰۷) کتابی مستقل به نام «کتاب‌السماع» تألیف کرده و در صفوة‌التّصوف خود هم بابی را به این موضوع اختصاص داده است. برای شرح بیشتر رک: مجلهٔ دانشگاه فردوسی مشهد (سال ۱۳۷۲، شمارهٔ ۳ ـ ۴ یادنامهٔ استاد احمدعلی رجایی بخارایی، مقالهٔ دکتر شفیعی کدکنی) / ۵۷۳.

۲ـ رک: احیاء علوم‌الدین (کتاب آداب‌السّماع) و کیمیای سعادت (به تصحیح حسین خدیو جم، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱) ۴۳۷/۱.

نثر هجویری

کشف‌المحجوب از آثار نیمهٔ دوم قرن پنجم است، دورهٔ تاریخ بیهقی، قابوسنامه، سفرنامهٔ ناصرخسرو و جز آنها. تاریخ بیهقی و حکایت آن، حکایتی دیگر است. امّا کشف‌المحجوب با کتب دیگر نیز چندان شباهتی ندارد، چرا که نه آمیخته‌ای است از تجارب شخصی و آداب و عادات اجتماعی و باورهای همگانی، و نه گزارشی صمیمانه از مشاهدات سیر و سفر، حتّی بتمامی شرح تجربیات روحانی و یافته‌های خاطر مؤلّف نیز نیست.

موضوع کشف‌المحجوب، یعنی تصوّف اسلامی، در آن روز مبتنی بر منابعی بود که همه به زبان عربی نوشته شده بودند. عرضهٔ اقوال مشایخ و مستندات ضروری سخن به روایت و صورت اصلی خود، همیشه به ارزش آن می‌افزود، و پیوند صمیمی خاطر هجویری با قرآن کریم و احادیث و مأثورات اولیا چنان نبود که اعتبار و آرایش سخن خود را از عبارات، جملات و کلمات عربی نداند. مهمتر از همه، غرض اصلی نویسنده، مانند بسیاری از مؤلّفان بزرگ صوفیّه، آن بود که منشأ، رشد و کمال همهٔ عناصر فکری خود را از حضور در سایهٔ تعالیم قرآن و شریعت معرفی کند.

بنابراین ذهن و قلم هجویری از هر جانبی که تصوّر شود، تحت‌تأثیر زبان عربی بود و فراوانی لغات عربی در زبان او از اینجاست، بخصوص که اصطلاحات تصوّف نیز تقریباً همه کلماتی قرآنی‌اند و کمتر واژه‌ای فارسی مانند دوستی، درویشی، نیستی و... در آن روز این ظرفیت معنایی را داشت که بخوبی بتواند به جای محبّت، فقر، فنا و... به کار رود.

اینها همه بود و هست، اما کشف‌المحجوب از آثار نیمهٔ دوم قرن پنجم است با بسیاری از زیباییهای نثر آن روزگار و با شیوه‌ای گوناگون. گونه‌گونی نثر کتاب که در بیشتر فصول و ابواب آن آشکار است، تابعی از تنوّع موضوع در بخشهای مختلف آن است.

آنجا که از اولیا و مشایخ سخن می‌رود، ترجمهٔ هر شخصیّتی با عباراتی

مسجّع و غالباً متناسب با مقام وی آغاز می‌شود و همچنین هر جا بنای سخن بر دریافت ذوقی مؤلّف و تأویل و توضیح قولی است عبارات موزون و مسجّع می‌آید. این طرز سخن همان است که نمونه‌های دلنشین آن پدید آمدهٔ مجلس مشایخ بزرگ است و از زبان ابوسعید ابی‌الخیر و دیگران شنیده‌ایم و بعدها نیز در طبقات‌الصّوفیهٔ منسوب به پیر هرات و کشف‌الاسرار و عدّة‌الابرار رشیدالدین میبدی دیده می‌شود.

در بخشهایی که گزارش احوال و حکایات بزرگان و مشایخ می‌آید و قسمت عمده‌ای را هم شامل می‌شود، نثر زلال کتاب، از برترین نمونه‌های نثر قرنهای چهارم و پنجم است و به همان شیوه‌ای است که در زبان اهل ادب به نثر مرسل ساده شهرت یافته است.

اما در کشف‌المحجوب موارد بسیاری نیز هست که مؤلّف در مقام اثبات و نفی و نقد و تحلیل موضوعی برمی‌آید. در اینجا سخن به گونهٔ دیگری است، یعنی با آن که زبان با همان زبان گزارش حکایات فاصله‌ای ندارد اندیشهٔ کلامی و منطقی، به شیوهٔ اهل جدل، نثری علمی را با خود می‌آورد.

بعضی از ویژگیهای زبانی

این مختصر جای آن ندارد که دربارهٔ خاصّه‌های سبکی و ویژگیهای زبانی کشف‌المحجوب، آنچنان که باید، سخن گفته شود، اما اشاره به بعضی از الفاظ نادر و کاربردهای خاص حروف، خالی از فایده نیست. طالب تفصیل می‌تواند به مقدّمهٔ کشف‌المحجوب مراجعه کند.

۱ـ کلمه‌هایی با کاربرد فراوان: از آنچه، از آنکه، ازیرا که، ازیراچه، زانچه: زیرا که، زیرا / این قصه، این علم: تصوف / پس: و [ظ: معادل «فاء = فَ» در زبان عربی] / فی‌الجمله، در جمله: خلاصه، باری / لامَحاله [= لامَحالة منه: از آن چاره نیست]: ناچار، بناچار / مُحال: ناشدنی، باطل.

۲ـ بعضی از واژه‌های نادر: حریق (= سوخته)، حَشْو (= حشوه: فرومایگان)،

حوایج (= مایحتاج آشپزخانه از نوع ادویه)، خنده ستانی (= استهزا)، درزه (= بسته، توده)، زحمت (= ازدحام)، سلامگری (= نوعی اظهار بندگی کردن، به سلام رفتن)، غوغا (= گروه عامیان)، کدواده (= خانه، بنا)، گردپای (= چهارزانو، مربّع)، وحشت (= پلیدی، نجاست).

۳ـ بعضی از مصدرهای نادر یا مشتقّاتی از آنها:

الف: بشولاندن (= پریشان کردن، آشفتن)، پیونداندن (= متصل کردن)، شنوانیدن، محاویدن (= محو کردن).

ب: برزش (= ورزش، در کاری مداومت کردن)، بُرینش (= بریدن، انقطاع)، بساوش (= لمس)، روش (= عمل، سیر و سلوک)، کنش (= عمل)، گریزش (= اجتناب).

ج: پنداشت (= پندار)، داشت (= حفظ، صیانت)، دید (= رؤیت).

۴ـ کلماتی با معنی خاص:

اَظهار: ظواهر، مقابل اَسرار: «بنده مخاطب است به حفظ اسرار همچنان که به حفظ اظهار» یا: «جوانمردی من حفظ شریعت بود بر اظهار و از آنِ تو حفظ حقیقت بر اسرار.»

باز: امّا: «چون اولیا به نهایت رسند از مشاهدت خبر دهند... و باز رسول را اول قدم اندر مشاهدت باشد.»

دوست: خوش، دوست‌داشتنی: « [باید] او [= برادر مسلمان] را به نامی خوانی که آن به نزدیک وی دوست‌ترینِ نامها بود.» یا: «اندر دوزخ خیمه زدن نزدیک فاسق دوست‌تر که یک مسأله از علم کار بستن.»

۵ـ معادلهای فارسی بعضی از اصطلاحات: آسانی (= رخصت)، روزگار (= وقت)، روش (= سلوک)، گرفت (= جذبه)، نیستی (= فنا)، یار (= صحابی)، یافت (= وجدان، شهود)

۶ـ بعضی از کلمات مرکب:

الف: صفت مرکب‌از «بر + اسم»: برجمله (= مجمل)، برحقیقت (= حقیقی)، بردوام (= دائم)، برکمال (= کامل).

ب: صفت مرکب از «به + اسم»: بجدّ (= جدّی)، بروزه (= روزه‌دار)، بشرط (= مشروط)، بشمار (= معدود).

ج: اسم مرکب از «اسم + گاه»: حربگاه، خطرگاه، طوافگاه، قدمگاه، ماوی‌گاه، معرکه‌گاه، وقعت‌گاه.

۷ـ اتصال ضمیر به فعل (وجهی که در نثر کمتر شیوع دارد): «به هر نام که خوانندش، ورا یکی باشد» یا: «پندار یافت آن بگیردش و چون از آن معزول کنندش...»

۸ـ فاصله «می» از فعل: «دل را از مواقع غفلت می نگاه دارد» یا «ورا می انسانِ خوانند.» یا «آن خضر بود (ع) که از من می صحبت طلبید.»

۹ـ معانی بعضی از حروف:

حروف در کشف‌المحجوب در معانی متعدّد، و چه بسا نادری، به کار رفته‌اند. در اینجا بعضی از معانی یکی دو حرف را می‌آوریم:

تا: به معنی «چنانکه، تاحدی که»: «بنده‌ای باشد که ذات وی حجاب حق باشد **تا** یکسان باشد به نزدیک وی حقّ و باطل» یا «چون این قول را مردمان بشنیدند گفتند که: مذهب جمله اهل تصوّف این است و روششان چنین **تا** اعتقاد ایشان مشوّش شد».

به معنی «که»: «باید **تا** فتنه از روزگار وی ساقط شود.» یا «خلاف کرده‌اند مشایخ... اندر فقر و غنا **تا**کدام فاضل‌ترند».

را: «مر... را» به معنی «بهرِ، به قصد»: مردمان مر تعظیم ورا حجر خالی کردند.

«مر... را» به معنی «به»: ... و پند دادن تو مر همهٔ خلایق را واجب [است].

«از برای... را»: باید صحبت از برای خداوند را باشد.

به معنی «برای» و به صورت «... را باید + مصدر مرخّم یا بُن ماضی»: ترا قضا باید کرد، ورا چرا چیزی باید کرد، هر کسی را گریبان خود باید گرفت.

که: به معنی «بلکه»: بدین مقام رسیده‌ای، چرا خود را دعایی نکنی، که همه برادران را دعا کنی؟

برای تبیین و تفسیر: «یکی به نزدیک وی آمد که... مرا وصیتی بکن» یا «وی را جفا گفتند که راست نمی‌گویی.»

برای بیان حالت « = در حالی که»: ترا به حَجر راه ندادند که امیری.

به معنی «و»: پوشنده [= پوشانندهٔ خرقه] ... باید مستقیم‌الحال بود که از جمله فراز و نشیب طریقت گذشته باشد.

و: به معنی «در حالی که»: بنده‌ای بود که صفت وی حجاب حق باشد و پیوسته طبع و سرّش حق می‌طلبد.

چاپهای کشف‌المحجوب

کشف‌المحجوب تا به حال چندین بار چاپ شده است، اما بهترین و معروفترین آنها همان است که به همت محقّق معروف روسی، والنتین ژوکوفسکی (م: ۱۹۱۸)، به سال ۱۹۰۵ تصحیح شده و چند سال پس از درگذشت او، در سال ۱۹۲۶، و در پطرزبورغ به طبع رسیده است.

ژوکوفسکی در تصحیح خود پنج نسخه از دستنوشته‌های کشف‌المحجوب، و از جمله نسخه‌ای که تا امروز کهنترین دستنوشتهٔ موجود از این کتاب دانسته شده است، در اختیار داشته است. اهمیّت و عظمت کار وی در تصحیح و معرفی یکی از مهمّترین منابع تصوّف و آثار فرهنگی ما، در روزی که نود سال از آن می‌گذرد، به اندازه‌ای است که در اینجا مجالی برای بیان نقصها و سهوهایی که در کار

او راه یافته است نمی‌گذارد[۱].

این محقق دانشمند روسی پیش از کشف‌المحجوب، اسرارالتوحید را هم، به سال ۱۸۹۹ (= ۱۳۱۷ هـ. ق) تصحیح و چاپ کرده است[۲].

از میان چاپهای متعدد دیگر، چاپ سمرقند (سال ۱۳۳۰ هـ.ق) و چاپ لاهور (سال ۱۳٦۷ هـ. ق و به خط محمّد شفیع[۳]) قابل ذکر است. اساس کار در هر یک از این دو چاپ تک نسخه‌ای از نسخ متأخر بوده است.

۱ـ نگارنده بار دیگر این کتاب گرانقدر را تصحیح کرده و در جای خود عواملی که تصحیح مجدّد آن را تجویز می‌کرده است باز گفته است.

۲ـ رک: اسرارالتوحید، با مقدمه، تصحیح و تعلیقات استاد دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، مقدمه، ص دویست و یازده.

۳ـ اساس کار مرحوم محمد شفیع، استاد فاضل پاکستانی، بر نسخه‌ای است که به‌گمان وی قدیمی‌ترین دستنوشتهٔ کشف‌المحجوب است، حال آن که «٦٦۴» تاریخ کتابت نسخه، چنانکه دیگران نیز گفته‌اند، تغییر یافته است و بعلاوه متن آن نیز با نسخه‌های متأخر توافق دارد. و نیز رک: فهرست نسخه‌های پاکستان (منزوی) ج ۱۷۹۵/۳.

گزیدهٔ

کشف‌المحجوب

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم

الحمدُلله الّذی کَشَفَ لِأَوْلیائه بَواطِنَ ملکوتِه، و قَشَعَ لأصفیائه سرایرَ جبروتِه، و أراقَ دمَ المحبّینَ بسَیفِ جَلالِه، و أذاقَ سِرَّ المشتاقینَ رَوْحَ وصالِه، هوالمُحْیی لِمواتِ القلوبِ بأنوار إدراکِه، و المُنْعِشُ لها براحةِ رَوْحِ المعرفةِ بنَشْرِ أسمائه، و الصّلوٰةُ علی رَسُولِه مُحمّدٍ و عَلی آلِه و أصحابه. ۵

قال علیّ بن عثمان بن ابی علی الجُلّابی، ثُمّ الهجویری: طریق استخارت سپردم و اغراضی که به نفس می‌بازگشت از دل ستردم و به حکم استدعای تو ـ اسعدکَ‌الله ـ قیام کردم و بر تمام کردن مراد تو از این کتاب عزمی تمام کردم، و مر این را «کشف‌المحجوب» نام کردم. و ۱۰ مقصود تو معلوم گشت، و سخن اندر غرض تو در این کتاب مقسوم گشت. و من از خداوند ـ تعالی ـ استعانت خواهم و توفیق اندر اتمام این کتاب، و از حول و قوّت خود تبرّا کنم اندر گفتار و کردار. و بالله العون و التّوفیق.

فصل: آنچه به ابتدای کتاب نام خود اثبات کردم، مراد اندر آن دو ۱۵

چیز بود: یکی نصیب خاصّ، دیگر نصیب عامّ. آنچه نصیب عامّ بود آن است که چون جهلهٔ این علم کتابی نو بینند که نام مصنّف آن به چند جای بر آن مثبت نباشد، نسبت آن کتاب به خود کنند و مقصود مصنّف از آن بر نیاید، که مراد از جمع و تألیف و تصنیف به جز آن نباشد که نام مصنّف بدان کتاب زنده باشد، و خوانندگان و متعلّمان وی را دعای خیر گویند، که مرا این حادثه افتاد به دوبار: یکی آن که دیوان شعرم کسی بخواست و بازگرفت و حاصل کار جز آن نبود که جمله را بگردانید و نام من از سر آن بیفکند و رنج من ضایع کرد، تاب‌الله علیه. و دیگر کتابی کردم هم اندر تصوّف، نام آن منهاج‌الدّین، یکی از مدّعیان رکیک ــ که کرای گفتار او نکند ــ نام من از سر آن پاک کرد و به نزدیک عوامّ چنان نمود که آن وی کرده است، هر چند خواصّ بر آن قول بر وی خندیدندی. تا خداوند ـ تعالی ـ بی‌برکتی آن بدو در رسانید و نامش از دیوان طلّاب درگاه خود پاک گردانید. امّا آنچه نصیب خاصّ بود آن است که چون کتابی بینند و دانند که مؤلّف آن بدین علم عالم بوده است و محقّق، رعایت حقوق آن بهتر کنند و بر خواندن آنِ و یادگرفتن آن بجدّتر باشند و مراد خواننده و صاحب کتاب از آن بهتر برآید.

فصل: و آنچه گفتم که: «طریق استخارت سپردم»، مراد از آن حفظ آداب خداوند بود ـ عزّوجلّ ـ که مر پیغامبر خود را صلّی‌الله علیه وسلّم ـ و متابعان وی را بدین فرمود و گفت: «فاذا قَرَأْتَ القُرانَ فَاْستَعِذْ باللهِ مِنَ الشّیطانِ الرّجیمِ (۹۸ / نحل)». و استعاذت و استخارت و استعانت جمله به معنی طلب کردن و تسلیم امور خود به خداوند ـ سبحانه و تعالی ـ باشد و نجات از آفتهای گوناگون. و صحابهٔ پیغامبر ـ صلّی‌الله علیه وسلّم و

رضی‌الله عنهم ـ روایت آوردند که: پیغامبر ـ صلّی‌الله علیه وسلّم ـ ما را استخاره آموختی، چنانکه قرآن. پس چون بنده بداند که خیریّت امور اندر کسب و تدبیر وی بسته نیست، که صلاحِ بندگانْ خداوند ـ تعالی ـ بهتر داند و خیر و شرّی که به بنده رسد مقدّر است، جز تسلیم چه روی باشد مر قضا را و یاری خواستن از وی؟ تا شرّ نفس و امّارگی آن از بنده دفع ۵ کند اندر کلّ احوال وی و خیریّت و صلاح وی را بدو ارزانی دارد. پس باید که اندر بدو همه اشغالْ بنده استخاره کند تا خداوند ـ تعالی ـ وی را از خطا و خلل و آفت آن نگاه دارد.

فصل: و آنچه گفتم که: «اغراضی که به نفس باز می‌گشت از دل ستردم»، مراد آن بود که اندر هر کاری که غرض نفسانی اندر آید برکت ۱۰ از آن کار برخیزد، و دل از طریق مستقیم به محلّ اعوجاج و مشغولی اندر افتد، و آن از دو بیرون نباشد: یا غرضش برآید، و یا بر نیاید. اگر غرضش برآید، هلاکِ وی اندر آن بود، و درِ دوزخ را کلید به جز حصول مراد نفس نیست. و اگر غرض برنیاید باری وی بیشترِ آن از دل بسترده باشد که نجات وی اندر آن بود، و کلید درِ بهشت را به جز منع نفس از اغراض ۱۵ وی نیست.

فصل: و آنچه گفتم که «به حکم استدعای تو قیام کردم و بر تمام کردن مرادت از این کتاب عزمی تمام کردم»، مراد از آن این بود که مرا اهل سؤال دیدی و واقعهٔ خود از من پرسیدی و این کتاب از من اندر خواستی، و مرادت از آن فایده بود. لامَحاله بر من واجب شد حقّ سؤال ۲۰ تو گزاردن. و چون اندر حال به تمامی حق سؤالت نرسیدم، عزم تمام ببایست و نیّتی تا اندر حالِ ابتدای کتاب و نیّتِ تمام کردن آن، حکمِ

جواب آن را ادا کرده باشم.

فصل: و آنچه گفتم که: «مراین کتاب را کشف‌المحجوب نام کردم»، مراد آن بود که تا نام کتاب ناطق باشد بر آنچه اندر کتاب است مر گروهی را که بصیرت بود، چون نام کتاب بشنوند، دانند که مراد از آن چه بوده است. و بدان که همه عالم از لطیفهٔ تحقیق محجوبند به جز اولیای خدای ـ عزّوجلّ ـ و عزیزان درگاهش. و چون این کتاب اندر بیان راه حقّ بود و شرح کلمات تحقیق و کشف حُجُب بشریّت، جز این نام او را اندر خور نبود. و سپردن طریق معانی دشوار باشد جز بر آن که وی را از برای آن آفریده بود، و پیغامبر گفت، صلی‌الله‌علیه: «كُلٌّ مُيَسَّرٌ لِما خُلِقَ لَهُ. خدای ـ عزّوجلّ ـ هر کسی را برای چیزی آفریده است و طریق آن بر وی سهل گردانیده.»

امّا حجاب دواست: یکی حجاب رَینی، و این هرگز برنخیزد، و دیگر حجاب غَیْنی، و این زود برخیزد. و بیان این آن بود که بنده‌ای باشد که ذات وی حجاب حقّ باشد تا یکسان باشد به نزدیک وی حقّ و باطل، و بنده‌ای بود که صفت وی حجاب حقّ باشد و پیوسته طبع و سرّش حقّ می‌طلبد و از باطل می‌گریزد.

پس حجاب ذاتی ــ که آن رَینی است ــ هرگز برنخیزد. و حجاب صفتی ــ که آن غینی بود ــ روا باشد که وقتی دون وقتی برخیزد، که تبدیل ذات اندر حکم غریب و بدیع باشد، امّا تبدیل صفت چنانکه هست روا باشد.

فصل: امّا آنچه گفتم: «مقصودت معلوم شد و سخن اندر غرضت اندر این کتاب مقسوم شد»، مراد از این قول آن بود که تا مسئول را

مقصود سائل معلوم نگردد، مرادِ سائل محصول نگردد، و آنچه گفتم: «سخن اندر غرضت مقسوم شد»، یعنی سؤالِ بر جمله را جواب بر جمله باشد، چون سائل بر جملهٔ درجات و اخوات سؤال خود عالم بود. و باز مبتدی را به تفصیل حاجت باشد خاصّه که غرض تو ـ اَسْعَدَکَ‌الله ـ اندر این آن بوده است که تا تفصیل دهم و کتابی سازم از سؤال تو. و بالله التّوفیق. ۵

فصل: و آنچه گفتم که: «من از خداوند ـ تعالی ـ توفیق و استعانت خواهم»، مراد آن بود که بنده را ناصر به جز خداوند نباشد که وی را بر خیرات نصرت کند و توفیق زیادت دهدش. و حقیقت توفیق «موافقت تأیید خداوند بود با فعل بنده اندر اعمال صواب.» و کتاب و سنّت بر وجود صحّت توفیق ناطق است. و گروهی از مشایخ طریقت گفته‌اند که: «التّوفیقُ هُوَ القُدَرةُ عَلی الطّاعةِ عندَ الإسْتِعْمالِ». چون بنده خداوند را مطیع باشد، از خداوند بدو نیرو زیادت بود و قوّت افزون از آنچه پیش از آن بوده باشد. ۱۰

و در جمله، حالاً بعدَ حال، آنچه می‌باشد از سکون و حرکات بنده، جمله فعل و خلق خدای است، تعالی. پس آن قوّتی را که بنده بدان طاعت کند توفیق خوانند. ۱۵

صورةالسّؤال: قال السّائل، و هو ابوسعید الهجویری: «بیان کن مرا اندر تحقیق طریقت تصوّف و کیفیّت مقامات ایشان و بیان مذاهب و مقالات آن و اظهار کن مرا رموز و اشارات ایشان، و چگونگی محبّت خداوند ـ عزّوجلّ ـ و کیفیّت اظهار آن بر دلها، و سبب حجاب عقول از کنه ماهیّت آن و نفرت نفس از حقیقت آن، و آرام روح با صفوت آن، و ۲۰

آنچه بدین تعلّق دارد از معاملت آن.»

قال المسؤول، و هو علی‌بن عثمان الجلّابی: بدان‌که اندر این زمانهٔ ما این علم بحقیقت مندرس گشته است، خاصّه اندر این دیار که خلق جمله مشغول هوا گشته‌اند و مُعرِض از طریق رضا. و علمای روزگار و مدّعیان وقت را از این طریقت صورتْ برخلافِ اصل آن بسته است. خاصّ و عامّ خلق از آن به عبارت آن بسنده کار گشته و مر حجاب آن را به جان و دل خریدار گشته، و کار از تحقیق به تقلید افتاده، و تحقیق روی خود از روزگار ایشان بپوشیده. و عوامّ بدان بسنده کرده که گویند: «ما حقّ را همی بشناسیم.» و خواصّ بدان خرسند شده که اندر دل تمنّایی یابند و اندر نفس‌هاجسی و اندر صدر میلی بدان سرای. از سر مشغولی گویند: «این شوقِ رؤیت است و حُرقتِ محبّت.» و مدّعیان به دعوی خود از کلّ معانی بازمانده، و مریدان از مجاهده دست بازداشته، و ظنّ معلول خود را مشاهده نام کرده.

و من پیش از این کتب ساختم اندر این معنی، جمله ضایع شد. و مدّعیان کاذب بعضی سخن از آن مر صید خلق را برچیدند و دیگر را بشستند و ناپدیدار کردند. و گروهی دیگر نَشُستند امّا بر نخواندند، و گروهی دیگر بخواندند و معنی ندانستند و به عبارت آن بسنده کردند که تا بنویسند و یادگیرند و گویند که: «ما علم تصوّف و معرفت می‌گوییم.» و این جمله از آن بود که این معنی کبریت احمر است و آن عزیز باشد و چون بیابندش کیمیا بود و دانگْ سنگی از وی بسیار مس و روی را زر سرخ گرداند. و فی‌الجمله هر کسی آن دارو طلبد که موافق درد وی باشد و به جز آن نبایدش.

فکُلُّ مَنْ فی فؤادِه وَجَعٌ   یَطْلُبُ شیئاً یُوافِقُ الوَجَعا

کسی را که داروی علّت وی حقیرترین چیزها بود، وی را درّ و مرجان نباید تا به شلیثا و دواءالمسک آمیزندش. و این معنی عزیزتر از آن است که هر کسی را از آن نصیب باشد. و پیش از این جُهّال این علم بر کتب مشایخ هم این کردند. چون آن خزانه‌های اسرار خداوند به دست ایشان افتاد، معنی آن ندانستند به دست کلاهدوزان جاهل فکندند و به مجلِّدان ناباک دادند تا آن را آستر کلاه و جلد دواوین شعر ابونُواس و هزل جاحظ گردانیدند. و لامَحاله چون بازِ ملک بر دیوار سرای پیرزنی نشیند پر و بالش ببرند. و خداوند ـ عزّوجلّ ـ ما را اندر زمانه‌ای پدیدار آورده است که اهل آن هوا را شریعت نام کرده‌اند، و طلب جاه و ریاست و تکبّر را عزّ و علم، و ریای خلق را خَشیت، و نهان داشتن کینه را اندر دل حلم، و مجادله را مناظره، و محاربت و سفاهت را عِظَت، و نفاق را زهد، و تمنّا را ارادت، و هذیان طبع را معرفت، و حرکات دل و حدیث نفس را محبّت، و الحاد را فقر، و جحود را صفوت، و زندقه را فنا، و ترک شریعت پیغامبر را ـ صلّی‌الله علیه وسلّم ـ طریقت، و آفت اهل زمانه را معاملت نام کرده‌اند تا ارباب معانی اندر میان ایشان مهجور گشته‌اند و ایشان غلبه گرفته.

اکنون من ابتدا کنم و مقصود ترا اندر مقامات و حُجُب پیدا کنم و بیانی لطیف مرآن را بگسترانم، و عبارات اهل صنایع را شرح دهم، و لختی ازکلام مشایخ بدان پیوندم، و از غُرَر حکایات مرآن را مددی دهم تا مراد تو بر آید.

بابُ إثباتِ العلم

قوله، تعالی: «إِنَّما يَخْشَی اللهَ مِنْ عبادِهِ ٱلعُلَماء (۲۸ / فاطر).»

و پیغمبر گفت، صلی‌الله علیه وسلّم: «طلبُ العلم فریضةٌ علیٰ کُلِّ مُسْلِم.»

۵ و نیز گفت، علیه‌السّلام: «أُطلبُوا العلمَ ولَو بِٱلصّین.»

و بدان که علم بسیار است و عمر کوتاه، و آموختن جملهٔ علوم بر مردم فریضه نه، چون علم نجوم و طبّ و علم حساب و صنعتهای بدیع و آنچه بدین ماند، به جز از این هر یک بدان مقدار که به شریعت تعلّق دارد. پس فرایض علم چندان است که عمل بدان درست آید. و خدای ـ

۱۰ عزّوجلّ ـ ذمّ کرد آنان را که علومِ بی‌منفعت آموزند، لقوله، تعالی: «و يتعلّمونَ مايضرُّهم و لا ينفَعُهم (۱۰۲ / بقره).» و رسول ـ علیه‌السلام ـ زینهار خواست و گفت: «أعوذُبکَ مِن علمٍ لا ينَفعُ.»

و باید که علم مقرون عمل باشد، کماقال علیه‌السلام: «المتعبّدُ بلافقهٍ کالحمارِ فی‌الطّاحونَةِ.» متعبّدان بی‌فقه را به خر خراس مانندہ کرد

۱۵ که هر چند می‌گردد بر پی نخستین باشد و هیچ راهشان رفته نشود.

و از عوامّ گروهی دیدم که علم را بر عمل فضل نهادند، و گروهی عمل را بر علم. و این هر دو باطل است، از آن که عمل بی‌علم، عمل نباشد. عمل آنگاه عمل گردد که موصول علم باشد تا بنده بدان مر ثواب حقّ را متوجّه گردد. و آنان که علم را بر عمل فضل نهادند هم مُحال باشد، که علم بی‌عمل علم نباشد، از آن که آموختن و یاد داشتن و یاد گرفتن وی جمله عمل باشد. از آن است که بنده بدان مُثاب است. و اگر علم عالم به فعل و کسب وی نبودی وی را بدان هیچ ثواب نبودی. ۵

و از ابراهیم ادهم می‌آید که: سنگی دیدم بر راه افکنده، و بر آن سنگ نبشته که: «مرا بگردان و بخوان.» گفتا: بگردانیدمش. بر آن نبشته بود: «أنتَ لا تعمَلُ بما تعلَمُ، کیفَ تَطْلُبُ مالا تعلَمُ. تو به علم خود عمل می‌نیاری، مُحال باشد که نادانسته طلب کنی.» یعنی کار بندِ آن باش که دانی تا به برکات آن نادانسته نیز بدانی. ۱۰

فصل: بدان که علم دواست: یکی علم خداوند ـ تعالی ـ و دیگر علم خلق. و علم بنده اندر جنب علم خداوند ـ تعالی ـ متلاشی بود، زیرا که علم وی صفت وی است و بدو قایم، و اوصاف وی را نهایت نیست. و علم ما صفت ماست و به ما قایم، و اوصاف ما متناهی باشد. لقوله، تعالی: «وَ ما اُوتیتُم مِنَ الْعِلْمِ إلّا قَلیلاً (۸۵/ إسراء).» ۱۵

و علم او یک علم است که بدان همی داند جملهٔ موجودات و معدومات را، و خلق را با وی مشارکت نیست، و مُتجزّی نیست، و از وی جدا نیست. و دلیل بر علمش ترتیب فعلش، که فعلِ محکمْ علمِ فاعل اقتضا کند. پس علم وی به أسرار لاحق است و به اَظهار محیط. طالب را باید که اعمال اندر مشاهدهٔ وی کند، چنانکه داند که او بدو و به افعال او ۲۰

بیناست.

حاتم‌الاصمّ گفت: «چهار علم اختیار کردم، از همه عالم برستم.» گفتند: «کدام است آن؟» گفت: «یکی آن که بدانستم خدای را ـ تعالی ـ بر من حقّی است که جز من نتواند گزارد کسی آن را. به ادای آن مشغول گشتم. دُیُم آن که بدانستم که مرا رزقی است مقسوم، که به حرص من زیادت نشود. از طلب زیادتی بر آسودم. سیُم آن که بدانستم که مرا طالبی است ـ یعنی مرگ ـ که از وی نتوانم گریخت. او را بساختم. چهارم آن که بدانستم که مرا خدای است ـ جلّ جلاله ـ مطّلع بر من. از وی شرم داشتم و ناکردنی را دست بداشتم، که چون بنده عالم بود که خداوند ـ تعالی ـ بدو ناظر است چیزی نکند که به قیامت از وی شرم دارد.»

فصل: امّا علم بنده باید که در امور خداوند ـ تعالی ـ باشد و معرفت وی. و فریضه بر بنده، علم وقت باشد و آنچه بر موجب وقت به کار آید ظاهر و باطن. و این به دو قسم است: یکی اصول و دیگر فروع. ظاهرِ اصول قول شهادت و باطنش تحقیق معرفت، و ظاهرِ فروع برزش معاملت و باطنْ تصحیح نیّت. و قیام هر یک از این بی‌دیگر مُحال باشد، ظاهر حقیقت بی‌باطن نفاق و باطن حقیقت بی‌ظاهر زندقه. ظاهر شریعت بی‌باطن نَفَس و باطن بی‌ظاهر هوس.

پس علم حقیقت را سه رکن است: یکی علم به ذات خداوند ـ عزّوجلّ ـ و وحدانیّت وی و نفی تشبیه از ذات پاک وی ـ جلّ جلاله ـ و دیگر علم به صفات وی و احکام آن، و سدیگر علم به افعال و حکمت وی.

و علم شریعت را سه رکن است: یکی کتاب، و دیگر سنّت، و سیم

اجماع امّت.

امّا شرط علم به ذات خداوند ـ تعالی ـ آن است که وی بداند که: خداوند ـ تعالی ـ موجود است اندر قِدم ذات خود، و بی‌حدّ و بی‌حدود است، و اندر مکان و جهت نیست، و ذاتش موجَب آفت نیست، از خلقش کسی مانند نیست، وی را زن و فرزند نیست، هر چه اندر وهم صورت گیرد و اندر خرد اندازه بندد، وی ـ جلّ جلاله ـ آفریدگار آن است و دارنده و پروردگار آن. ۵

و امّا علم به صفات وی آن است که بدانی که: صفات وی ـ تعالی ـ بدو موجود است که آن نه وی است و نه جز وی، بدو قایم است و او به خود قایم و دایم؛ چون علم و قدرت و حیات و ارادت و سمع و بصر و کلام و بقا. ۱۰

امّا علم به اثبات افعال وی آن است که بدانی که: وی ـ تعالی و تقدّس ـ آفریدگار خَلقان است و خالق افعال ایشان است، عالَمِ نابوده، هستْ به فعل وی شده است، مقدِّر خیر و شرّ است، خالق نفع و ضرّ است؛ لقوله، تعالی: «اللهُ خالقُ کلِّ شیءٍ (٦٢ / زمر).» ۱۵

و دلیل بر اثبات احکام شریعت آن است که بدانی که: از خداوند به ما رسولان آمدند با معجزهای ناقض عادت و رسول ما، محمّد مصطفی ـ صلیّ‌الله علیه وسلّم ـ حقّ است، و وی را معجزات بسیار است، و آنچه ما را خبر داده است ــ از غیب و عین ــ جمله حقّ است.

فصل: بدان که گروهی‌اند از مَلاحِدَه ـ لَعَنَهُم‌الله ـ که مر ایشان را سوفسطاییان خوانند و مذهب ایشان آن است که: «به هیچ چیز علم درست نیاید و علم خود نیست.» ۲۰

با ایشان گوییم که: «این دانش که می‌دانید که به هیچ چیز علم درست نیاید، درست هست یا نی؟» اگر گویند: «هست» علم اثبات کردند و اگر گویند: «نیست» پس چیزی که درست نیاید، آن را معارضه کردن مُحال باشد، و با آن کس سخن گفتن از خرد نبود. و گروهی از ملاحده که تعلّق بدین طریق دارند هم این گویند که: «علم ما به هیچ چیز درست نیاید. پس ترک علم ما را تمام‌تر از اثبات آن باشد.» و این خلاف جملهٔ مشایخ است. و چون این قول را مردمان بشنیدند گفتند که مذهب جملهٔ اهل تصوّف این است و روششان چنین تا اعتقاد ایشان مشوّش شد و از تمییز کردن حقّ از باطل باز ماندند.

و ما امور جمله به خداوند ـ تعالی ـ تسلیم کردیم تا در بار ضلالت خود همی باشند. اگر دین گریبانگیر ایشان گرددی تصوّف بهتر از این کنندی و حکم رعایت‌را دست‌بندارندی و اندر دوستان خدای ـ عزّوجلّ ـ بدین چشم ننگرندی و احتیاط روزگار خود نکوتر کنندی.

و مرا با یکی از مُتلبِّسان علم، که کلاه رُعونت را عزّ علم نام کرده است و متابعت هوا را سنّت رسول ـ علیه‌السّلام ـ و موافقت شیطان را سیرت امام، مناظره همی رفت. اندر آن میان گفت: «مَلاحده دوازده گروهند. یک گروه اندر میانِ متصوّفه‌اند.» گفتم: «اگر یک گروه در میان ایشانند، یازده گروه اندر میان شمایند. ایشان خود را از یک گروه بهتر نگاه توانند داشت که شما از یازده گروه.»

امّا این جمله از نتیجهٔ فتور زمانه است و آفتهایی که پدیدار آمده است، وخداوند ـ تعالی ـ پیوسته اولیای‌خودرا اندرمیان قومی‌مستورداشته است و آن قوم را ازجهت‌ایشان اندرمیان خلق مهجورداشته. و نیکو گفته

است آن پیر پیران، و آفتاب مریدان، علی بن بُندار الصّیرفی، رحمةالله علیه: «فَسادُ القُلوبِ عَلی حَسَبِ فَسادِ الزَّمانِ و أهلِه.»

اکنون من فصلی اندر اقاویل ایشان بیارم.

ابوعلی ثقفی گوید: «علمْ زندگیِ دل است از مرگِ جهل و نور چشم یقین از ظلمت کفر.» و هر که را علم معرفت نیست دلش به جهل مرده است و هر که را علم شریعت نیست دلش به نادانی بیمار است. ۵

ابوبکر ورّاق ترمذی گوید: «هر که از علم توحید به گفت بسنده کند و از اضداد آن روی نگرداند زندیق شود، و هر که به علم شریعت و فقه بی‌ورع بسنده کند فاسق گردد.»

و نیکو گفته است یحیی بن مُعاذ الرّازی: «إجتَنِبْ صُحْبَةَ ثلاثةَ أصنافٍ منَ النّاسِ: العُلماءِ الغافلینَ، و القُرّاءِ المداهِنینَ، و المتصوّفةِ الجاهلینَ.» ۱۰

امّا علمای غافل آنان باشند که دنیا را قبلهٔ دل خود گردانیده باشند، و از شرع آسانی اختیار کرده، و پرستش سلاطین بر دست گرفته، و درگاه ایشان را طوافگاه خود گردانیده، و جاه خلق را محراب خود کرده، و به غرورِ زیرکی خود فریفته گشته، و به دقّت کلام خود مشغولْ دل شده، و اندر ائمّه و استادان زبانِ طعن برگشاده، آنگاه اگر کونین اندر پلّهٔ ترازوی وی نهند پدیدار نیاید. ۱۵

امّا قرّای مداهنین آنان باشند که چون فعل کسی بر موافقت هوای ایشان باشد، اگرچه باطل بود، بر آن فعل وی را مدح گویند، و چون بر مخالفت هوای ایشان کاری کنند، اگرچه حقّ بود، وی را بر آن ذمّ کنند و از خلق به معاملت خود جاه بَیوسند و بر باطل مرخلق را مداهنت کنند. ۲۰

امّا متصوّف جاهل آن بود که صحبت پیری نکرده باشد، و از بزرگی ادب نیافته، و گوشمال زمانه نچشیده، و به نابینایی کبودی اندر پوشیده، و خود را در میان ایشان انداخته، و در بی‌حرمتی طریق انبساطی می‌سپرد اندر صحبت ایشان، و حمق وی وی را بر آن داشته که جمله را ۵ چون خود پندارد.

و ابویزید بسطامی گوید: «سی سال مجاهدت کردم بر من هیچ چیز سخت‌تر از علم و متابعت آن نیامد.»

و در جمله قدم در آتش نهادن بر طبع آسان‌تر از آن‌که بر موافقت علم رفتن، و بر صراط هزار بار گذشتن بر دلِ جاهل آسان‌تر از آن آید که ۱۰ یک مسأله از علم آموختن، و اندر دوزخ خیمه زدن نزدیک فاسق دوست‌تر که یک مسأله از علم کار بستن. پس بر تو بادا علم آموختن و اندر آن کمال طلبیدن و کمال علم بنده جهل بود به علم خداوند، عزّ اسمه. باید که چندان بدانی که بدانی که ندانی. و این آن معنی بود که بنده جز علم بندگی نتواند دانست، و بندگی حجاب اعظم است از خداوندی.

باب الفقر

بدان که درویشی را اندر راه خداوند ـ عزّوجلّ ـ مرتبتی عظیم است، و درویشان را خطری بزرگ.

کما قال‌الله، تعالی: «لِلفُقراءِ الّذینَ أُحصِرُوا فی سبیلِ اللهِ لایَسْتطیعونَ ضَرْباً فی‌الارضِ یَحسَبُهُم الجاهِلُ اغنیاءَ مِنَ التَّعفُّفِ (۲۷۳ / بقره).» 5

و رسول ـ صلّی‌الله علیه وسلّم ـ فقر را اختیار کرد و گفت: «اللّهُمَّ أحْیِنی مسکیناً و أمِتْنی مِسْکیناً وَاحْشُرْنی فی زُمْرَةِ المَساکینَ.»

و اندر وقت پیغمبر ـ علیه‌السّلام ـ فقرای مهاجرین بودند آنان که اندر حکم ادای عبودیّت و صحبت پیغمبر ـ علیه‌السّلام ـ نشسته بودند اندر مسجد وی و از اشغال بکلّی اعراض کرده و به ترک معارضه بگفته، 10 و خداوند ـ تعالی ـ را به روزی خود استوار داشته و توکّل بر وی کرده، تا رسول ـ صلّی‌الله علیه وسلّم ـ مأمور بود به صحبت و قیام کردن به حقّ ایشان. تا رسول ـ علیه‌السّلام ـ هر کجا یکی از ایشان بدیدی گفتی: «مادر و پدرم فدای آنان باد که خداوند ـ تعالی ـ بر من از برای ایشان عتاب کرد.»

پس خداوند ـ تعالی ـ مر فقر را مرتبتی و درجتی بزرگ داده است 15

و مر فقرا را بدان مخصوص گردانیده تا به ترک اسباب ظاهری و باطنی گفته‌اند و بکلّیّت به مسبِّب رجوع کرده تا فقر ایشان فخر ایشان گشت. تا به رفتن آن نالان شدند و به آمدن آن شادمان گشتند.

مشایخ گفته‌اند که: «هرچند درویش دست تنگ‌تر بود، حال بر وی گشاده‌تر بود.» ازیرا چه وجود معلوم مر درویش را شوم بود تا حدّی که هیچ چیز را در بند نکند، الّا هم بدان مقدار اندر بند شود.

همی آید که درویشی را با مَلِکی ملاقات افتاد. ملک گفت: «حاجتی بخواه.»

گفت: «من از بندهٔ بندگان خود حاجت نخواهم.»

گفت: «این چگونه باشد؟»

گفت: «مرا دو بنده‌اند که هر دو خداوندان تواند: یکی حرص، و دیگر امل.»

فصل: و خلاف کرده‌اند مشایخ این قصّه ـ رَحِمَهُمُ‌الله ـ اندر فقر و غنا تاکدام فاضل‌ترند اندر صفات خلق. از آنچه خداوند ـ تعالی ـ غنیِّ بر حقیقت است و کمال اندر جملهٔ اوصافْ وی راست، جلّ جلاله. یحیی‌بن معاذالرازی و حارث‌المحاسبی و از متأخران شیخ‌المشایخ ابوسعید فضل‌اللّه‌بن محمّد المیهنی برآنند که: «غنا فاضل‌تر که فقر.» و دلیل آرند که: «غنا صفت حقّ ـ تعالی ـ است و فقر بر وی روا نیست. پس اندر دوستی، صفتی که مشترک باشد میان بنده و خداوند ـ تعالی ـ تمام‌تر بود از آن صفت که بر وی ـ تعالی و تقدّس ـ روا نباشد.»

من همی گویم ــ که علی‌بن عثمان الجلّابی‌ام، وَفَّقَنی‌الله بالخیر ــ که: غنا مر حقّ را نامی است بسزا و خلق مستحِقّ این نام نباشد، و فقر مر

خلق را نامی است بسزا و بر حقّ آن نام روا نباشد، و آن که به مَجاز مر کسی را غنیّ خوانند نه چنان بود که غنیِّ بر حقیقت بود. و نیز دلیل واضح‌ترین آن که غنای ما به وجود اسباب بود و ما مسبَّب باشیم اندر حال قبول اسباب، و وی مسبِّبُ الأسباب است و غنای وی را سبب نیست. پس شرکت اندر این صفت باطل بود. ۵

و اندر حکایات یافتم که: روزی جنید و ابن عطا ـ رَحِمَهُمَااللهُ ـ را در این مسأله سخن همی رفت. ابن‌عطا دلیل آورد بر آن که: «اغنیا فاضل‌ترند، که با ایشان به قیامت حساب کنند، و حساب شنوانیدن کلام بی‌واسطه باشد اندر محلّ عتاب، و عتاب از دوست به دوست باشد.» جنید گفت: «اگر با اغنیا حساب کنند، از درویشان عذرخواهند. و عذرفاضل‌تر از عتابِ حساب.» ۱۰

گوییم که: اندر تحقیق محبّت، عذر بیگانگی باشد و عتابْ مخالفت. و دوستان اندر محلّی باشند که این هر دو اندر احوال ایشان آفت نماید، از آن که عذر بر موجب تقصیری بود که اندر حقّ دوست کرده‌باشد. چون دوست حقّ خوداز وی طلب کند، او از وی عذرخواهد و عتاب بر موجب تقصیری که رفته باشد اندر فرمان دوست. آنگاه دوست بدان تقصیر وی را عتاب کند. و این هر دو نیز محال باشد. ۱۵

و در جمله مُطالَب باشند فقرا به صبر و اغنیا به شکر، و اندر تحقیق دوستی نه دوست از دوست چیزی طلبد و نه دوست فرمان دوست ضایع کند. پس آن راکه نامش از حقّ فقیر است، اگرچه امیر است، فقیر است. هلاکْ گشت آن که پندارد که وی نه اسیر است، اگرچه جایگاهش تخت و سریر است، ازیرا که اغنیا صاحب صدقه بوَند و فقرا صاحب صدق، و ۲۰

هرگز صدق چون صدقه نباشد.

و از استاد ابوالقاسم قشیری ـ رضی‌الله‌عنه ـ شنیدم که گفت: «مردمان اندر فقر و غنا هر کسی سخن گفته‌اند و خود را چیزی اختیار کرده، و من آن اختیار کنم که حقّ مرا اختیار کند و مرا اندر آن نگاه دارد. ۵ اگر توانگر داردم غافل و گذاشته نباشم، و اگر درویش داردم حریص و مُعرِض نباشم.»

یکی از متأخران گوید: «فقیر نه آن بود که دستش از متاع و زاد خالی بود، فقیر آن بود که طبعش از مراد خالی بود.» چنانکه خداوند ـ تعالی ـ وی را مالی دهد، اگر مراد حفظ مال باشدش غنی بود، و اگر مراد ۱۰ ترک مال باشد هم غنی بود، که هر دو تصرّف است اندر ملک غیر. و فقر ترک تصرّف بود.

شبلی گوید: «درویش دونِ حقّ به هیچ چیز آرام نیابد.» از آنچه جز وی مراد و کام نباشدش، و ظاهر لفظ آن است که جز بدو توانگری نیابی. چون او را یافتی توانگر شدی. پس هستی تو دونِ وی است، چون ۱۵ توانگری به دون وی نیابی، تو حجاب توانگری گشتی. و چون تو از راه برخیزی، توانگر که باشد؟

و حقیقت معنی این آن بود که فقیر آن بود که هرگز مرآن را غنا نباشد. و این آن معنی است که آن پیر گفت که: «اندوه ما ابدی است. نه هرگز همّت ما مقصود را بیابد و نه کلّیت ما نیست گردد اندر دنیا و ۲۰ آخرت» از آنچه یافتنْ چیزی را مجانست باید و وی جنس نه، و اعراض از حدیثِ وی را غفلت باید و درویش غافل نه. پس گرفتاریی است فتاده همیشگی، و راهی پیش آمده مشکل، و آن دوستی است با آن که کس را

به دیدار وی راه نه، و وصال وی از جنس مقدور خلق نه، و بر فنا تبدّلْ صورت نه، و بر بقا تغیّرْ نه. هرگز فانی باقی شود تا وصلت بود، و یا باقی فانی شود تا قربت بود؟ کار دوستان وی از سربه‌سر. تسلّی دل را عبارتی مزخرف ساخته، و آرام جان را مقامات و منازل و طریق هویدا گردانیده. عبارتشان از خود به خود. مقاماتشان از جنس به جنس. و حقّ ـ تعالی ـ منزّه از اوصاف و احوال خلق. ۵

و ابوالحسن نوری گوید: «نَعْتُ الفقیرِ السّکونُ عندَالعَدَمِ و الْبَذْلُ عندَ الوُجُود.»

چون نیابند خاموش باشند و چون بیابند دیگری را بدان اولیتر از خود دانند و بذل کنند. پس آن را که مراد لقمه‌ای باشد، چون از مراد باز ماند دلش ساکن بود، و چون آن لقمه پدیدار آید آن را که اولیتر از خود داند بدان، آن را بدو دهد. ۱۰

جنید گوید: «ای شما که درویشانید، شما را به خداوند شما شناسند و از برای وی را کرامت کنند. بنگرید تا اندر خلا با وی چگونه می‌باشید.» یعنی چون خلق شما را درویش خوانند، حقّ شما را بگزاردند. شما حقّ طریقت درویشی چگونه خواهید گزارد؟ و اگر خلق شما را به نامی دیگر خوانند به خلاف دعوی شما، آن از ایشان مبینید، که شما نیز انصاف دعوی خویش می‌ندهید، که باز پس‌تر از آن کسی نبود که خلقش از آنِ او دانند، و او از آنِ او نباشد. و خنک آن کسی که خلقش از آنِ او دانند، و او از آنِ او بود، و عزیزتر آن که خلق او را نه از آنِ حقّ دانند و او از آنِ حقّ بود. ۱۵ ۲۰

مَثَلِ آن که خلقش از آن او دانند و او نه از آن او باشد، چون یکی

بود که دعوی طبیبی کند و بیماران را علاج کند و چون خود بیمار شود طبیب دیگرش باید. و مَثَل آن که خلقش از آنِ حقّ دانند و او از آن حقّ باشد، چون یکی بود که دعوی طبیبی کند و بیماران را علاج کند، و چون خود بیمار شود داروی خود نیز داند کردن. و مثل آن که خلقش نه از آن حقّ دانند و او از آن حقّ بود، چون یکی بود که طبیب باشد و خلق را بدان علم نه، و وی از مشغولیِ خلق فارغ و خود را به غذاهای موافق و شربتهای نیکو و مفرِّحهای سازگار و هواهای معتدل نیکو می‌دارد تا بیمار نگردد، و چشم خلق از جمله احوال او فرو دوخته باشد.

باب التّصوّف

قال‌الله، تعالی: «و عبادُالرّحمنِ‌الّذینَ یَمْشُون علی‌الارضِ هَوْناً و إذاخاطَبَهم الجاهلونَ قالوا سلاماً (٦٣ / فرقان).»

و قال رسول‌الله، صلّی‌الله علیه وسلّم: «مَنْ سَمِعَ صوتَ اهلِ الصّوفِ فلایؤمِّنُ علی دعائِهِم کُتِبَ عندالله مِن‌الغافلین.» ۵

و مردمان اندر تحقیق این اسم بسیار سخن گفته‌اند و کتب ساخته. گروهی گفته‌اند که: «صوفی را از آن جهت صوفی خوانند که جامهٔ صوف دارد.» و گروهی گفته‌اند که: «بدان صوفی خوانند که اندر صفّ اوّل باشند.» و گروهی گفته‌اند که: «بدان صوفی خوانند که تولّا به اصحاب صفّه کنند.» و گروهی گفته‌اند که: «این اسم از صفا مشتقّ است.» ۱۰

امّا بر مقتضای لغت از این معانی بعید می‌باشد. پس صفا در جمله محمود باشد و ضدّ آن کدر بود و رسول ـ صلّی‌الله علیه وسلّم ـ گفته است: «ذَهَبَ صفوُ الدّنیا و بقِیَ کدرُها.» و نام لطایف اشیا صفوِ آن چیز باشد و نام کثایف اشیا کدر آن چیز. پس چون اهل این قصّه اخلاق و معاملات خود را مهذّب کردند و از آفات طبیعت تبرّا جستند، مر ایشان را «صوفی» ۱۵

خواندند. و این اسمی است مر این گروه را از اسمای اعلام، از آنچه خطر اهل آن اجلّ آن است که معاملات ایشان را بتوان پوشید تا اسمشان را اشتقاق باید.

و اندر این زمانه بیشترین خلق را خداوند ـ عزّوجلّ ـ از این قصّه و اهل آن محجوب گردانیده است و لطیفهٔ این قصّه بر دلهای ایشان بپوشانیده تاگروهی پندارند که این برزش صلاح ظاهر است مجرّد بی‌مشاهدت باطن، و گروهی پندارند که این حِلْیتی و رسمی است بی‌حقیقتی و اصلی، تا حدّی که اهل هزل و علمای ظاهر ارتکاب انکاری کرده‌اند و به حجاب این قصّه خرسند شده تا عوامّ بدیشان تقلید کردند و طلب صفای باطن از دل بمحاویده و مذهب سلف و صحابه را بر طاق نهاده.

* * *

و گفتم که صفا ضدّ کدر بود و کدر از صفات بشر بود، و بحقیقت صوفی بود آن‌که‌او را از کدر گذر بود. و مشایخ این طریقت ـ رحمهم‌الله ـ گفته‌اند: «صفا از صفات بشر نیست، زیرا که مدار مَدَر جز بر کدر نیست، و مر بشر را از کدر گذر نیست.» پس مَنال صفا به افعال نباشد، و از روی مجاهدت مر بشریّت را زوال نباشد، و صفت صفا را نسبت به افعال و احوال نباشد، و اسم آن را تعلّق به اسامی و القاب نه. صفا صفت دوستان است و آن که از صفت خود فانی و به صفت دوست باقی بود دوست آن است، و احوال ایشان به نزدیک ارباب معانی چون آفتاب عیان است.

و صوفی نامی است مر کاملان ولایت را، و محقّقانْ اولیا را بدین نام خوانده‌اند.

و یکی از مشایخ گوید: «آن که به محبّت مصفّا شود صافی بود و آن که مستغرقِ دوست شود و از غیر دوست بریّ شود صوفی بود.»

و بر مقتضای لغت اشتقاق این اسم درست نگردد از هیچ معنی، از آن که این معنی مُعظَم‌تر از آن است که این را جنسی بود تا از آنجا مشتقّ بود، که اشتقاق شیء از شیء مجانست خواهند، و هرچه هست ضدّ صفاست، اشتقاق شیء از ضدّ نکنند. پس این معنی أشهرُ منَ الشّمس است عندأهله،و حاجتمند عبارت نشود، چون صوفی از کلّ عبارات ممنوع باشد. عالم بجمله معبّران وی باشند، اگر دانند و یا نه. مراسم را چه خطر باشد اندر حالِ حصولِ معنی؟ پس اهل کمالِ ایشان را صوفی خوانند و متعلّقان و طالبانِ ایشان را متصوّف خوانند.

و اهل آن اندر این درجه بر سه قسم است: یکی صوفی، و دیگر متصوّف، و سدیگر مستصوف. پس صوفی آن بود که از خود فانی بود و به حقّ باقی. از قبضهٔ طبایع رَسته و به حقیقت حقایقِ پیوسته. و متصوّف آن که به مجاهدت این درجه را می‌طلبد و اندر طَلب خود را بر معاملت ایشان درست همی کند. و مستصوف آن که از برای منال و جاه و حظّ دنیا خود را مانند ایشان کرده باشد، و از این هر دو و از هیچ معنی خبر ندارد، تا حدّی که گفته‌اند: «مستصوف به نزدیک صوفی از حقیری چون مگس بود و آنچه این کند به نزدیک وی هوس بود.»

ذوالنّون مصری گوید: «صوفی آن بود که چون بگوید بیان نطقش حقایق حال وی بود ــ یعنی چیزی نگوید که او آن نباشد ــ و چون خاموش باشد معاملتش معبّر حال وی باشد و به قطع علایق حال وی ناطق شود.» یعنی گفتارش همه بر اصل صحیح باشد و کردارش بجمله تجرید

صرف، چون می‌گوید قولش همه حقّ بود و چون خاموش باشد فعلش همه فقر.

ابوالحسن نوری گوید: «صوفیان آنانند که جانهای ایشان از کدورت بشریّت آزاد گشته است و از آفت نفس صافی شده و از هوا خلاص یافته تا اندر صفّ اوّل و درجهٔ اعلی با حقّ بیارامیده‌اند و از غیر وی اندر رمیده.»

و همو گوید: «صوفی آن بود که هیچ چیز اندر بند وی نیاید، و وی اندر بند هیچ چیز نشود.» و این، عبارت از عین فنا بود که فانی صفتْ مالک نبود و مملوک نه، از آنچه صحّت ملک بر موجودات درست افتد. و مراد از این آن است که صوفی هیچ چیز را، از متاع دنیا و زینت عقبی، ملک نکند و خود اندر تحت حکم و ملک نفس خود نیاید. سلطانِ ارادت خود را از غیر بگسلد تا غیرْ طمعِ بندگی از وی بگسلد.

ابوبکر شبلی گوید: «تصوّف شرک است، از آنچه آن صیانت دل بود از رؤیت غیر، و خود غیر نیست.» یعنی اندر اثبات توحید رؤیتِ غیر شرک باشد، و چون اندر دل غیر نبود صیانت کردن مر او را از ذکر غیر محال باشد.

حُصری گوید: «تصوّف صفای سرّ بود از کدورات مخالفت» و معنی این آن بود که سرّ را از مخالفت حقّ نگاه دارد، از آنچه دوستی موافقت بود و موافقت ضدّ مخالفت باشد. و دوست را اندر همه عالم به جز حفظ فرمان دوست نباشد، و چون مراد یکی باشد، مخالفت از کجا صورت گیرد؟

جنید گوید: «بنای تصوّف بر هشت خصلت است اقتدا به هشت

پیغمبر، علیهم‌السّلام: به سخاوت به ابراهیم، و آن چندان بود که پسر فدا کرد، و به رضا به اسحاق که وی سر فدا کرد و به ترک جان عزیز خود بگفت، و به صبر به ایّوب که اندر بلای کرمان صبر کرد، و به اشارت به زکریّا که خداوند گفت: «اذ نادیٰ ربَّه نداءً خفیّاً (۳ / مریم)»، و به‌غربت به یحیی که اندر وطن خود غریب بود و اندر میان خویشان از ایشان بیگانه، ۵ و به سیاحت به عیسی که اندر سیاحت خود چنان مجرّد بود که جز کاسه‌ای و شانه‌ای نداشت، چون بدید که کسی به دو مشت آب می‌خورد کاسه بینداخت و چون بدید که به انگشتان تخلیل می‌کرد شانه بینداخت، و به لُبس صوف به موسی که همه جامه‌های وی پشمین بود، و به فقر به محمّد ـ علیهم‌السّلام ـ که‌خدای ـ عزّوجلّ ـ کلید همه گنجهای روی زمین ۱۰ بدو فرستاد و گفت: محنت بر خود منه و از این گنجها خود را تجمّل ساز. گفت: نخواهم. بار خدایا، مرا یک روز سیر دار و یک روز گرسنه.»

آنچه گفته‌اند اندر معاملات

مرتعش گوید: «تصوّف خُلق نیکوست.»

و این بر سه گونه باشد: یکی با حقّ به گزاردن اوامر وی بی‌ریا، و ۱۵ دیگر با خلق به حفظ حرمت مهتران و شفقت بر کهتران و انصاف همجنسان و از جمله عوض و انصاف ناطلبیدن، و سدیگر با خود به متابعت هوا و شیطان ناکردن. هر که اندر این سه معنی خود را درست کند از نیکخویان باشد.

و هم مرتعش گوید: «این مذهب تصوّف همه جِدّ است، مرآن را به ۲۰ هزل میامیزید و اندر معاملت مترسّمان میاویزید و از اهل تقلید بدان

بگریزید.»

و چون عوامّ اندر اهل زمانه نگریستند و مر مترسّمان متصوّفه را بدیدند و بر پای کوفتن و سرود گفتن و به درگاه سلطانیان رفتن و از برای لقمه و خرقه خصومات کردن ایشان مُشرِف شدند، اعتقاد بجمله بد کردند و گفتند که: «اصل این طریق هم این است و مقدّمان هم بر این رفته‌اند.» و معلوم نگردانیده‌اند که زمانهٔ فترت است و روزگار بلا، لامَحاله چون حرص مر سلطان را به جور افکند و طمع مر عالم را به فسق، و ریا مر زاهد را به نفاق، هر آینه هوا نیز مر صوفی را به پای کوفتن و سرود گفتن افکند. بدان که اهل طریقتها تباه شوند، امّا اصل طریقتها تباه نشود، و بدان که گروهی از اهل هزل که هزل خود را اندر جدّ احرار پنهان کنند، جدّ ایشان هزل نشود.

و ابوالحسن فوشَنْجِه گوید: «تصوّف امروز نامی است بی‌حقیقت و پیش از این حقیقتی بود بی‌اسم.» یعنی اندر وقت صحابه و سلف این اسم نبود و معنی اندر هر کسی موجود بود، و اکنون اسم هست و معنی نی، یعنی معاملت معروف و دعوی مجهول، اکنون دعوی معروف شد و معاملت مجهول.

باب لُبس المرقّعات

بدان که لُبس مرقّعه شعار متصوّفه است و لبس مرقّعات سنّت است، از آنجا که رسول ـ علیه‌السّلام ـ فرمود: «علیکم بلباسِ الصّوف تَجِدونَ حلاوةَ الایمانِ فی قلوبِکم. بر شما بادا به جامهٔ پشمین تا حلاوت ایمان بیابید.» 5

و روایت کردند که: وی ـ علیه‌السّلام ـ جامهٔ پشمین پوشید و بر خر نشست.

و از عمر خطّاب ـ رضی‌الله‌عنه ـ می‌آید که: وی مرقّعه‌ای داشت، سی پیوند بر آن گذاشته.

و از امیرالمؤمنین علی ـ رضی‌الله‌عنه ـ می‌آید که پیراهنی داشت که 10 آستین آن با انگشتان او برابر بود، و اگر وقتی پیراهنی درازتر بودی سرِ آستین آن فرو دریدی.

حسن بصری گوید: «هفتاد یار بَدْری را بدیدم. همه را جامه پشمین بود.»

و ابراهیم ادهم به نزدیک ابوحنیفه آمد با مرقّعه‌ای از صوف. 15

اصحاب وی را به چشم تصغیر نگریستند.

بوحنیفه گفت: «سیّدنا، ابراهیم ادهم.»

اصحاب گفتند: «بر زبان امام مسلمانان هزل نرود. وی این سیادت به چه یافت؟»

۵ گفت: «به خدمت بردوام، که وی به خدمت خداوند مشغول شد و ما به خدمت تنهای خود، تا وی سیّد ما گشت.»

و اگر اکنون بعضی از اهل زمانه را مراد اندر لُبس مرقّعات و خِرَق، جاه و جمال خلق است و یا بدل موافق ظاهر نیستند روا باشد، که اندر لشکر مبارز یکی باشد و در جمله طوایف محقّق اندک باشد، اما جمله را ۱۰ نسبت بدیشان کنند، هرگاه که به یک چیزشان با ایشان مماثلت بود از احکام، لقوله، علیه‌السّلام: «مَنْ تَشَبَّهَ بقومٍ فهو مِنهم.»

و در جمله هر که قصد صحبت متصوّفه کند از چهار معنی بیرون نباشد:

گروهی را صفای باطن و جلای خاطر و لطافت طبع و اعتدال مزاج ۱۵ و صحّت سریرت به اسرار ایشان دیدار دهد تا قربت محقّقان و رِفعت کبرای ایشان بینند، و ارادت آن درجه دامنگیر ایشان گردد. تعلّق بدیشان کنند بر بصیرت، و ابتدای حالشان بر کشف احوال و تجرید از هوا و اِعراض از نفس باشد.

و گروهی دیگر را صلاح و عفّت دل و سکون و سلامت صدر به ۲۰ أظهار ایشان دیدار دهد تا برزش شریعت و حفظ آداب اسلام و حسن معاملت ایشان بینند و قصد صحبت ایشان کنند و برزیدن صلاح بر دست گیرند، و ابتدای حال ایشان بر مجاهدت و حسن معاملت بود.

و گروهی دیگر را مروّت انسانیّت و ظرف مجالست و حسن سیرت به افعال ایشان راه نماید تا زندگانی ظاهر ایشان ببینند آراسته به ظرف و مروّت، با مهتران حرمت و با کهتران فتوّت، با اقران خود حسن معاشرت، آسوده از طلب زیادت و آرمیده با قناعت، قصد صحبت ایشان کنند و طریق جهد و تعب طلب دنیا بر خود آسان کنند. ۵

و گروهی دیگر را کَسَل طبع و رعونت نفس، و طلب ریاست بی‌آلت، و مراد تصدّر بی‌فضل، و جستن تخصیص بی‌علم، راه نماید به افعال ایشان، و پندارد که جز این کار ظاهر هیچ کاری دیگر نیست، قصد صحبت ایشان کند، و ایشان به خُلق و کرم وی را مداهنت همی کنند و به حکم مسامحت با وی زندگانی می‌گزارند، از آنچه اندر دلهای ایشان از ۱۰ حدیث حق هیچ نباشد و بر تنهای ایشان از مجاهدت طلب طریقت هیچ نه. و خواهند تا خلق مر ایشان را حرمت دارند، چنانکه محقّقان را، و از ایشان بشکوهند، چنانکه از خواصّ خداوند ـ عزّوجلّ ـ و به صحبت و تعلّق بدیشان آن خواهند که آفات خود را در صلاح ایشان پنهان کنند، و جامهٔ ایشان اندر پوشند، و آن جامه‌های بی‌معاملت بر کذب ایشان ۱۵ می‌خروشند، که آن ثوب زُور باشد و لباس غرور و حسرت روز حشر و نُشور. لقوله، تعالی: «مَثَلُ الّذین حُمِّلُوا ٱلتّوریٰةَ ثُمَّ لَم یَحْمِلوها کَمَثَلِ الحِمارِ یَحمِلُ أسفاراً بِئسَ مَثَلُ ٱلقَومِ الّذین کَذَّبُوا بِاٰیاٰتِ ٱللّٰه (۵/ جمعه).» و اندر این زمانه این قوم بیشترند.

پس بر تو بادا که هر چه از آن تو نگردد قصد آن نکنی، که اگر ۲۰ هزار سال تو به قبول طریقت بگویی چنان نباشد که یک لحظه طریقت ترا قبول کند، که این کار به خرقه نیست، به حُرقه است. چون کسی با طریقت

آشنا بود ورا قبا چون عبا بود. و چون کسی بیگانه بود مرقّعهٔ وی رقعهٔ ادبار بود و منشور شقاوت یوم‌النُّشور. چنانکه آن پیر بزرگ را گفتند: «چرا مرقّعه نپوشی؟» گفت: «از نفاق بود که لباس جوانمردان بپوشی و اندر تحت ثقل معاملت جوانمردان درنیایی.»

۵ پس اگر این لباس از برای آن است که خداوند ترا بشناسد که تو خاصّ اویی، او بی‌لباس بشناسد، و اگر از بهر آن است که به خلق نمایی که من از اویم، اگر هستی ریا و اگر نیستی نفاق. و این راهی صعب پر خطر است و اهل حقّ اجلّ آنند که به جامه معروف گردند.

و مشایخ این قصّه مر مریدان را حِلْیت و زینت به مرقّعات ۱۰ بفرمودند، و خود نیز بکردند تا اندر میان خلق علامت شوند و جملهٔ خلق پاسبان ایشان گردند. اگر یک قدم برخلاف نهند همه زبان ملامت در ایشان دراز کنند، و اگر خواهند که اندر آن جامه معصیت کنند از شرم خلق نتوانند کرد.

در جمله مرقّعه زینت اولیای خدای ـ عزّوجلّ ـ است. عوامّ بدان ۱۵ عزیز گردند و خواصّ اندر آن ذلیل شوند.

فصل: امّا شرط مرقّعات آن است که از برای خفّت و فراغت سازد، و چون اصلی بود هر کجا پاره شود رقعه‌ای بر آن گذارد.

و من ــ که علی‌بن عثمان الجلّابی‌ام، وفّقنی‌الله ــ از شیخ‌المشایخ، ابوالقاسم کرّکانی ـ رضی‌الله‌عنه ـ در طوس پرسیدم که: «درویش را ۲۰ کمترین چه چیز باید تا اسم فقر را سزاوار گردد؟»

گفت: «سه چیز باید که کم از آن نشاید: یکی باید که پاره‌ای راست برداند دوخت، و دیگر سخنی راست بداند شنید، و سدیگر پایی راست بر

زمین تواند زد.»

گروهی از درویشان که با من حاضر بودند که این بگفت، چون به دُوَیْره باز آمدیم، هر کسی را سرّی پدیدار آمد و گفتند که: «فقر خود همین است». و بیشتر از ایشان در خوب دوختن پاره و بر زمین زدن پای می‌شتافتند، و هر کسی را پندار آن بود که: «ما سخنان طریقت بدانیم ۵ شنید»، و به حکم آن که روی دل من بدان سیّد بود، نخواستم که آن سخن وی بر زمین افتد، گفتم: «بیایید تا هر کسی اندر این سخن چیزی بگوییم.» هر یک صورت خود بگفتند. چون نوبت به من رسید، گفتم: «پارهٔ راست آن بود که به فقر دوزند نه به زینت. چون رقعه اگر به فقردوزی اگر ناراست دوزی راست بود. و سخن راست شنیدن آن بود که به حال شنوند ۱۰ نه به مُنْیَت و به جدّ اندر آن تصرّف کنند نه به هزل و به زندگانی مر آن را فهم کنند نه به عقل، و پای راست آن باشد که به وجد بر زمین نهند نه به لهو و به رسم.» بعین این سخن را بدان سیّد نقل کردند. گفت: «أصاب عليٌّ، جَبَرَهُ‌الله.»

پس مراد پوشیدن مرقّعه مر این طایفه را تخفیف مؤونت دنیا باشد ۱۵ و صدق فقر به خداوند، تعالی.

پیری بود از محقّقان علمای طریقت به بَرَک پارس نشستی. وی را محمّد زکریّا گفتندی. هرگز مرقّعه نپوشیدی. از شیخ محمّد پرسیدند که: «شرط مرقّعه چیست و داشتن آن مر که را مسلّم است؟» گفت: «شرط مرقّعه آن است که محمّد زکریّا در میان پیراهن سفید به جای می‌آرد. و ۲۰ داشتن آن او را مسلّم است.»

فصل: امّا ترک عادت این طایفه، شرط طریق ایشان نباشد و آنچه

ایشان اندر حال، جامهٔ پشمین کمتر پوشند دو معنی راست: یکی آن که پشمها شوریده است و چهار پایان اندر غارتها از جای به جای افتاده، و دیگر آن که گروهی از مُبتدعه مر جامهٔ پشمین را شعار کرده‌اند، و خلاف شعارِ مبتدعان ــ اگرچه خلاف سنّت بود ــ سنّت بود.

۵ امّا تکلّف اندر دوختن بدان سبب روا دارند که جاه ایشان اندر میان خلق بزرگ گشت. هر کسی خود را مانندهٔ ایشان گردانیده‌اند و مرقّعه‌ای اندر پوشیده و افعال ناخوب از ایشان پیدا آمده، و مر ایشان را از صحبت اضداد رنج بود زینتی ساختند که جز از ایشان آن را کسی ندانست دوخت و مرآن را علامت شناخت یکدیگر گردانیدند و ۱۰ شعاری ساختند.

درویشی به نزدیک بعضی از مشایخ اندر آمد، و رقعه‌ای را که اندر جامه دوخته بود خط به پهنا آورده بود، آن شیخ او را مهجور کرد. و معنی این آن بود که اصل صفا رقّت طبع و لطف مزاج است. و البتّه کژی اندر طبعْ نیکو نباشد، و چنانکه شعر ناراست اندر طبع خوش ۱۵ نیاید فعل ناراست هم طبع نپذیرد.

و باز گروهی اندر هست و نیست لباس تکلّف نکرده‌اند. اگر خداوندشان عبایی داده است پوشیده‌اند و اگر قبایی داده است هم پوشیده‌اند، و اگر برهنه داشته است هم ببوده‌اند. و من ــ که علی‌بن عثمان الجلّابی‌ام، وفّقنی‌الله ــ این طریق را پسندیده‌ام و اندر اَسفار خود همین ۲۰ کرده‌ام.

امّا معنی آن که بیشترین جامه‌های ایشان چرا کبود باشد:

یکی آن است که اصل طریقت ایشان بر سیاحت و سفر نهاده‌اند و

جامهٔ سفید اندر سفر بر حال خود نماند و شستن وی دشوار باشد و هر کسی بدان طمع کند.

و دیگر آن که کبود پوشیدن شعار اصحاب فَوات و مصیبات است و جامهٔ اندهگنان، و دنیا دارِ محنت است و ویرانهٔ مصیبت و مَفازهٔ اندوه و پتیارهٔ فراق و کَدْوادهٔ بلا. چون مقصود دل اندر دنیا حاصل ندیدند ۵ کبود اندر پوشیدند و بر سوک وصال فرو نشستند.

و گروهی دیگر اندر معاملت جز تقصیر ندیدند، و اندر دل به جز خرابی نه، و اندر روزگار به جز فوت نه، کبود اندر پوشیدند که «ألفَوتُ أشدُّ مِنَ الموتِ.»

یکی بر موت عزیزی کبودی پوشید و یکی بر فوت مقصود. ۱۰

یکی از مدّعیان علم، درویشی را گفت: «این کبود چرا پوشیدی؟»

گفت: «از پیغمبر ـ علیه‌السّلام ـ سه چیز بماند: یکی فقر، و دیگر علم، و سدیگر شمشیر. شمشیرْ سلطانان یافتند و نه در جای آن کار بستند، و علم علما اختیار کردند و به آموختن تنها بسنده کردند، و فقر فقرا اختیار کردند و آن را آلت غنا ساختند. من بر مصیبت این سه گروه کبود ۱۵ پوشیدم.»

امّا پوشیدن آن مر دو گروه را راست آید: یکی منقطعان دنیا را، و دیگر مشتاقان حضرت مولی را.

و اندر عادات مشایخ ـ رضی‌الله عنهم ـ سنّت چنان رفته است که چون مریدی به حکم تبرّک تعلّق بدیشان کند، مر او را به سه‌سال اندر سه ۲۰ معنی ادب کنند. اگر به‌حکم آن معنی قیام کند والّا گویند: «طریقت مر این را قبول نکند.»: یک سال به خدمت خلق، و دیگر سال به خدمت حقّ، و

سدیگر سال به مراعات دل خود.

خدمت خلق آنگاه تواند کرد که خود را اندر درجهٔ خادمان نهد و همه خلق را اندر درجهٔ مخدومان، یعنی بی‌تمییز همه را خدمت کند و بهتر از خود داند و خدمت جمله بر خود واجب داند، و خود را بدان خدمت فضلی ننهد بر دیگران.

و خدمت حقّ ـ جلّ جلاله ـ آنگاه تواند کرد که همه حظّهای خویش از دنیا و عقبی بکلّ منقطع تواند کرد و مطلق مرحقّ را ـ سبحانه و تعالی ـ پرستش کرد از برای وی، که تا بنده مرحقّ را برای کفّارت گناه و یافتِ درجات عبادت می‌کند، نه وی را می‌پرستد تا به اسباب دنیا چه رسد!

و مراعات دل آنگاه تواند کرد که همّتش مجتمع شده باشد و هُموم مختلف از دلش برخاسته، اندر حضرت انس دل را از مواقع غفلت می‌نگاه دارد.

و چون این سه شرط اندر مرید حاصل شد، پوشیدن مرقّعه مرید را مسلّم باشد.

امّا آن پوشنده که مرید را مرقّعه پوشد باید که مستقیم الحال بود که از جمله فراز و نشیب طریقت گذشته باشد و ذوق احوال چشیده و شُرب اعمال یافته و قهر جلال و لطف جمال دیده. و باید که بر حال مرید خود مُشرِف باشد که اندر نهایت به کجا خواهد رسید، از راجعان باشد یا از واقفان یا از بالغان؟ اگر داند که روزی از این طریقت باز خواهد گشت، بگوید تا ابتدا نکند، و اگر بایستد وی را معاملت فرماید، و اگر برسد وی را پرورش دهد.

و مشایخ این طریقت طبیبان دلهایند، چون طبیب به علّت بیمار جاهل بود، بیمار را به طبّ خود هلاک کند، از آنچه پرورش وی نداند و خطرگاههای وی نشناسد و غذا و شربت وی مخالف علّت وی سازد. لقوله، علیه‌السّلام: «الشّیخُ فی قومِهِ کَالنَّبیّ فی امّته.» پس انبیا ـ علیهم‌السّلام ـ که خلق را دعوت کردند بر بصیرت کردند و هر کسی را به درجهٔ وی بداشتند. شیخ را نیز دعوت بر بصیرت باید کرد و هر کسی را غذای او باید داد تا مراد دعوت حاصل گردد. ۵

پس چون بالغی اندر کمال ولایت خداوند مر مریدی را از پس این سه سال تربیت اندر ریاضت مرقّعه پوشد، روا بود.

و نیز گفته‌اند: پوشانندهٔ مرقّعه را چندان سلطنت باید اندر طریقت که چون اندر بیگانه نگرد به چشم شفقت، آشنا گردد و چون جامه‌ای اندر عاصی پوشد از اولیای خدا گردد. ۱۰

وقتی در خدمت شیخ خود می‌رفتم اندر دیار آذربایگان. مرقّعه‌داری دو سه دیدم که بر سر خرمن گندم استاده بودند و دامنهای مرقّعه پیش کرده تا مرد برزگر گندم درآن افکَنَد. شیخ بدان التفات کرد و بر خواند: «اولئک الّذین اَشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالهُدیٰ (۱۶ / بقره).» گفتم: «ایّها الشّیخ، ایشان به چه بی‌حرمتی بدین بلا مبتلا گشتند و بر سر خلایق فضیحت شدند؟» فرمود که: «پیران ایشان را حرص مرید جمع کردن بوده است، و ایشان را حرص دنیا جمع کردن است.» و حرصی از حرصی اولیتر نیست، و دعوت بی‌امر کردن هوا پروردن است. ۱۵ ۲۰

باب الملامة

گروهی از مشایخ، طریق ملامت سپرده‌اند، و مر ملامت را اندر خلوصِ محبّت تأثیری عظیم است و شربی تمام. و اهل حقّ مخصوصند به ملامت خلق از جملهٔ عالم، خاصّه بزرگان این امّت، و رسول ـ علیه‌السّلام ـ
۵ که مقتدا و امام اهل حقّ بود و پیشرو محبّان، تا برهان حقّ بر وی پیدا نیامده بود و وحی بدو نپیوسته، به نزدیک همه نیکنام بود و بزرگ؛ و چون خلعت دوستی بر سر وی افکندند، خلق زبان ملامت بدو دراز کردند. گروهی گفتند: «کاهن است»، و گروهی گفتند: «شاعر است»، و گروهی گفتند: «کاذب است»، و گروهی گفتند: «مجنون است»، و مانند
۱۰ این.

خدای ـ عزّوجلّ ـ صفت مؤمنان کرد و گفت: «ایشان از ملامتِ ملامت‌کنندگان نترسند.» لقوله، تعالی: «ولایخافونَ لومَةَ لائمٍ ذلک فَضْلُ اللهِ یُؤْتیه مَنْ یَشاءُ واللهُ واسعٌ علیمٌ (۵۴ / مائده).» و سنّت بارخدای عالم ـ جلّ جلاله ـ همچنین رفته است که هر که حدیث وی کند عالم را
۱۵ بجمله ملامت‌کنندهٔ وی گرداند، و سرّ وی را از مشغول گشتن به ملامت

ایشان نگاه دارد. و این غیرت حقّ باشد که دوستان خود را از ملاحظهٔ غیر نگاه دارد تا چشم کس بر جمال حال ایشان نیفتد، و از رؤیت ایشان مر ایشان را نیز نگاه دارد تا جمال خود نبینند و به خود مُعجَب نشوند و به آفتِ عُجب و تکبّر اندر نیفتند. پس خلق را بر ایشان گماشته تا زبان ملامت بر ایشان دراز کردند، و نفس لوّامه را اندر ایشان مرکّب گردانیده ۵ تا مر ایشان را بر هر چه می‌کنند ملامت می‌کند، اگر بد کنند به بدی و اگر نیک کنند به تقصیر کردن.

امّا ملامت بر سه وجه است: یکی راست رفتن، و دیگر قصد کردن، و سدیگر ترک کردن.

۱۰ صورت ملامت راست رفتن، آن بود که یکی کار خود می‌کند و دین را می‌برزد و معاملت را مراعات می‌کند، خلق او را اندر آن ملامت می‌کنند. و این راه خلق باشد اندر وی، و وی از جمله فارغ.

و صورت ملامت قصد کردن، آن بود که یکی را جاه بسیار از خلق پیدا آید و اندر میانهٔ ایشان نشانه گردد و دلش به جاه میل کند و ۱۵ طبعش اندر ایشان آویزد، خواهد تا دل خود را از ایشان فارغ کند و به حقّ مشغول گردد، بتکلّف راه ملامت خلق بر دست گیرد اندر چیزی که اندر شرع زیان ندارد و خلق از وی نفرت آرند. و این راه او بود در خلق، و خلق از وی فارغ.

و صورت ملامتِ ترک کردن، آن بود که یکی را کفر و ضلالت ۲۰ طبعی گریبانگیر شود تا به ترک شریعت و متابعت آن بگوید و گوید: «این ملامتی است که من می‌کنم» و این راه او بود اندر او.

امّا آن که طریق وی راست رفتن بود و نابرزیدن نفاق و دست

بداشتن ریا، وی را از ملامت خلق باک نباشد و اندر همه احوال بر سر رشتهٔ خود باشد. به هر نام که خوانندش، ورا یکی باشد.

و اندر حکایت یافتم که شیخ ابوطاهر حرمی ـ رضی‌الله‌عنه ـ روزی بر خری نشسته بود و مریدی از آنِ وی عنان خر وی گرفته بود. ۵ اندر بازار همی رفت. یکی آواز داد که: «آن پیر زندیق آمد!» آن مرید چون آن سخن بشنید، از غیرت ارادت خود، رجم آن مرد کرد، و اهل بازار نیز جمله بشوریدند. شیخ گفت مر مرید را: «اگر خاموش باشی من ترا چیزی آموزم که از این مِحَن باز رهی.» مرید خاموش بود.

چون به خانقاه خود باز رفتند، این مرید را گفت: «آن صندوق ۱۰ بیار.» چون بیاورد، درزه‌های نامه بیرون گرفت و پیش وی افکند. گفت: «نگاه کن، از همه کسی به من نامه‌هاست که فرستاده‌اند. یکی مخاطبه شیخ امام کرده است و یکی شیخ زکیّ، و یکی شیخ زاهد، و یکی شیخ‌الحَرَمین و مانند این. و این همه القاب است نه اسم، و من این همه نیستم. هر کس برحسب اعتقاد خود سخنی گفته‌اند و مرا لقبی نهاده‌اند. اگر آن بیچاره نیز ۱۵ برحسب عقیدت خود سخنی گفت و مرا لقبی نهاد، این همه خصومت چرا انگیختی؟»

و امّا آن که طریقش قصد باشد اندر ملامت و ترک جاه و ریاست و دست بداشتن مشغولی خلق، چنان بود که از ابویزید می‌آید که: از حجاز می‌آمد. اندر شهری بانگ درافتاد که: «بایزید آمد.» مردمان شهر ۲۰ جمله پیش وی باز رفتند و به اکرام وی را به شهر درآوردند. چون به مراعات ایشان مشغول شد، از حقّ باز ماند و پراکنده گشت. چون به بازار درآمد، قرصی از آستین بیرون گرفت و خوردن گرفت. جمله از وی

برگشتند و وی را تنها بگذاشتند، و این اندر ماه رمضان بود. تا مریدی که با وی بود مر مرید را گفت: «ندیدی که یک مسأله از شریعت کار بستم همه خلق مرا ردّ کردند؟»

و من ــ که علی بن عثمان الجلّابی‌ام، وفّقنی‌الله ــ می‌گویم که: اندر آن زمانه مر ملامت را فعلی می‌بایست مستنکَر و پدید آمدن به چیزی به خلاف عادت. اکنون اگر کسی خواهد که مر او را ملامت کنند گو: «دو رکعت نماز کن درازتر» یا «دین را بتمامی ببرز.» همه خلق بیکبار ورا منافق و مُرایی خوانند.

امّا آن که طریقش ترک بود و به خلاف شریعت چیزی بر دست گیرد و گوید که: «طریق ملامت می‌برزم» آن ضلالتی واضح بود و آفتی ظاهر و هوسی صادق، چنانکه اندر این زمانه بسیار هستند و مقصود ایشان از ردّ خلق قبول ایشان است، از آنچه نخست باید که کسی مقبول باشد تا قصد ردّ ایشان کند و به فعلی پدیدار آید که ایشان ورا ردّ کنند. قبول ناکرده را تکلّف ردّ کردن بهانه باشد.

فصل: بدان که مذهب ملامت را اندر این طریقت آن شیخ زمانهٔ خود، حمدون قصّار، نشر کرده است، و وی را اندر حقیقت ملامت لطایف بسیار است.

از وی می‌آید که گفت: «ملامت دست بداشتن سلامت بود.»

و چون کسی قصدا به ترک سلامت خود بگوید و مر بلاها را میان اندر بندد و از مألوفات و راحت جمله تبرّا کند مر امید کشف جلال و طلب مآل را، تا به ردّ خلق از خلق نومید گردد و طبعش الفت خود از ایشان بگسلد، هرچند از ایشان گسسته‌تر بود به حقّ پیوسته‌تر بود. پس

آنچه روی همه خلق بدان بود ــ و آن سلامت است ــ مر اهل ملامت را پشت بدان بود.

و اندر حقیقتِ دوستی هیچ چیز خوشتر از ملامت نیست، از آن که ملامت دوست را بر دل دوست اثر نباشد، و دوست را جز بر سر کوی دوست گذر نباشد، و اغیار را بر دل دوست خطر نباشد.

و مرا ــ که علی‌بن عثمان الجلّابی‌ام، وفّقنی‌الله ــ وقتی واقعه‌ای افتاد و بسیار مجاهدت کردم امید آن راکه واقعه حلّ شود، نشد. و وقتی پیش از آن مرا از آن جنس واقعه‌ای افتاده بود، به‌گور شیخ بایزید مجاور نشسته بودم تا حلّ شد. این بار نیز قصد آنجا کردم و سه ماه بر سر تربت وی مجاور بودم. هر روز سه غسل می‌کردم و سی طهارت، مر امید کشفِ آن واقعه را، البتّه حلّ نشد. برخاستم و قصد خراسان کردم. اندر ولایت کُمِش، به دیهی رسیدم که آنجا خانقاهی بود و جماعتی از متصوّفه، و من مرقّعه‌ای خشن داشتم بسنّت، و از آلت اهل رسم با من هیچ نبود به جز عصا و رَکوه‌ای. به چشم آن جماعت سخت حقیر نمودم و کس مرا ندانست. ایشان به حکم رسم می‌گفتند با یکدیگر که: «این ازما نیست.» و راست چنان بود که از ایشان نبودم. امّا لابّد بود آن شب اندر آنجا بودن.

آن شب مرا بر بامی بنشاندند و خود بر بامی بلندتر رفتند، و مرا بر زمینی خشک بنشاندند و نانی سبز گشته پیش من نهادند، و به من بوی اباهایی که ایشان می‌خوردند می‌رسید. و با من به طنز سخن می‌گفتند از بام بالا. چون از طعام فارغ شدند، خربزه می‌خوردند و پوست بر سر من می‌انداخت بر وجه طیبت. حال خود و استخفاف ایشان به دل فرو می‌خوردم و می‌گفتم: «بار خدایا، اگر نه آنستی که جامهٔ دوستان تو دارند،

والّا من از ایشان این نکشمی.» هر چند که آن طعن ایشان بر من زیادت می‌شد دل من اندر آن خوشتر همی گشت. تا به کشیدن آن بار، واقعهٔ من حلّ شد، و اندر وقت بدانستم که مشایخ ـ رحمهم‌الله ـ جُهّال را از برای چه اندر میان خود راه داده‌اند و بار ایشان از برای چه می‌کشند.

باب فی ذکر ائمّتهم من الصّحابة و التّابعین و متابعیهم، رضی‌الله عنهم اجمعین

مِنهُم: شیخ‌الإسلام، و بعد از انبیا بهترین انام، که خلیفهٔ پیغمبر بود و امام، و سیّد اهل تجرید، و پیشوای ارباب تفرید، و از آفات نفسانی بعید، **ابوبکر عبدالله بن عثمان، الصّدّیق**، رضی‌الله عنه ۵

وی را کرامات مشهور است و آیات و دلایل ظاهر اندر معاملات و حقایق. و مشایخ وی را مقدّم ارباب مشاهدت داشته‌اند مر قلّت حکایت و روایتش را، و عمر را ـ رضی‌الله عنه ـ مقدّم ارباب مجاهدت مر صلابت و معاملتش را.

۱۰ و اندر اخبار صحاح مسطور است و اندر میان اهل علم مشهور که چون وی به شب نماز کردی نرم خواندی و چون عمر نماز کردی بلند خواندی. رسول ـ علیه‌السّلام ـ از ابوبکر بپرسید که: «چرا نرم خوانی؟» گفت: «أسمع من أناجی. زانچه می‌دانم که از من غایب نیست و به نزدیک سمع وی نرم و بلند خواندن یکسان است.» و از عمر پرسید. گفت: «أوْقِظُ الوَسْنانَ و أطرُدُ الشّیطان.» ۱۵

این نشان از مجاهدت داد و آن از مشاهدت، و مقام مجاهدت اندر جنب مقام مشاهدت چون قطره‌ای بود اندر بحری.

از وی می‌آید که گفت: «سرای ما گذرنده است و احوال ما اندر او عاریت و نَفَسهای ما بشمار و کاهلی ما ظاهر.»

۵ پس عمارت سرای فانی از جهل باشد و اعتماد بر حال عاریتی از بَلَه و دل بر انفاس معدود نهادن از غفلت، و کاهلی را دین خواندن از غَبن، که آنچه عاریت بود باز خواهند و آنچه گذرنده بود نماند و آنچه اندر عدد آید برسد و کاهلی را خود دارو نیست.

و هم از وی می‌آید که گفت اندر مناجاتش، رضی‌الله‌عنه: «دنیا بر ۱۰ من فراخ گردان، آنگاه مرا از آفت آن نگاه دار.»

و اندر تحت این رمزی است، یعنی نخست دنیا بده تا شکر آن بکنم، آنگاه توفیق آن ده تا از برای تو دست از آن بدارم و روی از آن بگردانم تا هم درجهٔ شکر و انفاق یافته باشم و هم مقام صبر، و تا اندر فقر مضطرّ نباشم که فقر مرا به اختیار باشد.

۱۵ و منهم: سرهنگ اهل ایمان، و صُعلوک جمع احسان، امام اهل تحقیق، اندر بحر محبّت غریق، **ابوحفص عمربن الخطّاب**، رضی‌الله‌عنه

وی را کرامات مشهور است و فراسات مذکور، و مخصوص بود به فِراست و صلابت. و وی را لطایف است اندر این طریقت و حقایق اندر این معنی، کما قال، علیه‌السّلام: «الحقُّ ینطِقُ علی لسان عمر، حق بر زبان ۲۰ عمر سخن گوید.»

از وی می‌آید که گفت: «عزلت راحت بود از همنشینان بد.»

و عزلت بر دو گونه بود: یکی إعراض از خلق، و دیگر انقطاع از ایشان. و اعراض از خلق گزیدنِ جای خالی بود و تبرّا کردن از صحبت اجناس بظاهر و آرامیدن با خود به رؤیت عیوب اعمال خود و خلاص جستنْ خود را از مخالطت مردمان و ایمن گردانیدن خلق را از بدی خود. امّا انقطاع از خلق به دل بود، و صفت دل را به ظاهر هیچ تعلّق نباشد. چون کسی به دل منقطع بود از خلق و صحبت ایشان، وی را هیچ خبر نباشد از مخلوقات که اندیشهٔ آن بر دلش مستولی گردد. آنگاه این کس اگرچه در میان خلق بود، از خلق وحید بود، و همّتش از ایشان فرید بود، و این مقامی بس عالی و بعید بود.

و منهم: گوهر گنج حیا، و أعبد اهل صفا، و متعلّق درگاه رضا، و متمکِّن بر طریقِ مصطفی ـ صلوات‌الله علیه ـ **ابوعمرو عثمان‌بن عفّان، رضی‌الله‌عنه**

وی را فضایل هویداست و مناقب ظاهر اندر کلّ معانی.

و عبدالله‌بن رباح و ابوقتاده ـ رضی‌الله‌عنهما ـ روایت آرند که روز حرب‌الدّار ما به نزدیک عثمان بودیم، رضی‌الله‌عنه. چون غوغا بر درگاه وی جمع شدند، غلامان وی سلاح برداشتند. عثمان گفت: «هر که سلاح برنگیرد از مال من آزاد است.» و ما از ترس خود بیرون آمدیم. حسن‌بن علی ما را در راه پیش آمد. با وی بازگشتیم و به نزدیک عثمان اندر آمدیم که تا حسن ـ رضی‌الله‌عنه ـ به چه کار آمده است. و چون حسن اندر آمد سلام گفت و وی را بر آن بلیّت تعزیت کرد و گفت: «یا امیرالمؤمنین، من بی‌فرمان تو با مسلمانان شمشیر نتوانم کشید و تو خلیفت

حقّی. مرا فرمان ده تا بلای این قوم از تو دفع کنم.» عثمان گفت وی را: «ای برادرزاده، بازگرد و اندر خانهٔ خود بنشین تا فرمان خداوند و تقدیر وی چه باشد. که ما را به خون ریختن مسلمانان حاجت نیست.»

و این علامت تسلیم است اندر حال ورود بلا اندر درجهٔ خُلّت، چنانکه نمرود آتش برافروخت و ابراهیم‌را ـ علیه‌السّلام ـ اندر پلّهٔ منجنیق نهاد. جبرئیل ـ علیه‌السّلام ـ آمد و گفت: «هَلْ لکَ مِنْ حاجةٍ؟» ۵

گفت: «امّا الیکَ فلا. به تو هیچ حاجت ندارم.»

گفت: «پس از خدای بخواه.»

گفت: «مرا آن بس که او می‌داند که به من چه می‌رسد، و او به من داناتر از من به من.» ۱۰

و منهم: برادر مصطفی، و غریق بحر بلا، و حریق نار ولا، و مقتدای اولیا و اصفیا، **ابوالحسن علیّ‌بن ابی‌طالب**، کرّم‌الله وجهه

او را اندر این طریقت شأنی عظیم و درجتی رفیع است و اندر دقّت عبارت از اصول حقایق حظّی تمام داشت، تا حدّی که جنید گفت: «شیخ ما اندر اصول و اندر بلاکشیدن علیّ مرتضی است، رضی‌الله‌عنه.» یعنی اندر علم و معاملت امام این طریقت علی است، از آن‌که علم این طریقت را اهل این اصول گویند و معاملاتش بجمله بلاکشیدن است. ۱۵

می‌آرند که یکی به نزدیک وی آمد که: «ای امیرالمؤمنین، مرا وصیّتی بکن.»

گفت: «نگر تا شغل زن و فرزند را مهمّترینِ اشغال خود نگردانی، که اگر ایشان از دوستان خدایند ـ جلّ جلالُه ـ وی دوستان خود را ضایع ۲۰

نگرداند، و اگر دشمنان خدایند ـ عزّوجلّ ـ اندوه دشمنان خدای چه می‌داری؟»

و تعلّق این مسأله به انقطاع دل بود از دون حقّ ـ جلّ جلاله ـ که وی خود بندگان خود را چنانکه خواهد می‌دارد، هرگاه که یقین تو صادق بود. چنانکه موسی ـ علیه‌السّلام ـ دختر شعیب را ـ علیه‌السّلام ـ بر حالی هرچه صعب‌تر بگذاشت و به خداوند تسلیم کرد. و ابراهیم هاجر و اسماعیل را برداشت ـ علیهم‌السّلام ـ و به وادی غیرذی زرع برد و به خداوند ـ جلّ جلاله ـ تسلیم کرد، و مر ایشان را اکبرِ شغل خود نساختند و همه دل در حقّ ـ تعالی ـ بستند تا مراد دو جهان برآمد اندر حال بی‌مرادی، به تسلیم امور به خداوند، عزّوجلّ.

باب فی ذکر ائمّتهم من اهل‌البیت

منهم: جگربند مصطفی، و ریحان دل مرتضی، و قرّة عین زهرا، **ابومحمّدالحسن‌بن علیّ، کرّم‌الله وجهه**

وی را اندر این طریقت نظری تمام بود و اندر دقایق عبارات حظّی وافر تا که گفت اندر حال وصیّت: «بر شما بادا به حفظ اسرار که خداوند ـ تعالی ـ دانندۀ ضمایر است.»

و حقیقت این آن بود که بنده مخاطب است به حفظ أسرار، همچنان که به حفظ أظهار. پس حفظ أسرار از التفات به اغیار بود و حفظ أظهار از مخالفت جبّار.

و می‌آید که چون قدَریان غلبه گرفتند و مذهب اهل اعتزال اندر جهان پراکنده شد، حسن‌البصری ـ رضی‌الله‌عنه ـ به حسن‌بن علی ـ

رضی‌الله‌عنهما ـ نامه‌ای نوشت و گفت:

«بسم‌الله‌الرّحمن‌الرّحیم. سلام خدای بر تو باد، ای پسر پیغمبر و روشنایی چشم او. رحمت خدای بر شما باد و برکات او. شما جملگی بنی‌هاشم چون کشتیهای روانید اندر دریاها، و ستارگان تابنده‌اید و علامات هدایت و امامان دین. هر که متابع شما بود نجات یابد، چون متابعان کشتی نوح که بدان نجات یافتند مؤمنان. و تو چه می‌گویی، یا پسر پیغامبر ـ صلّی‌الله علیه ـ اندر تحیّر ما اندر قدر و اختلاف ما اندر استطاعت؟ تا ما بدانیم که روش تو چیست اندر آن، و شما ذرّیهٔ پیغامبرید ـ علیه‌السّلام ـ و هرگز منقطع نخواهید گشت. علمتان به تعلیم خدای است ـ عزّوجلّ ـ و او نگاه دارنده و حافظ شماست و شما از آنِ خلق.»

چون نامه بدو رسید، جواب نبشت:

«بسم‌الله الرّحمن‌الرّحیم. أمّا بعد، آنچه نبشته بودی از حیرت خود و آن که می‌گویی از امّت ما، اندر قَدَر، و آنچه رای ما بدان مستقیم است آن است که: هر که به قَدَر، خیر و شرّ از خدای، ایمان نیارد کافر است و هر که معاصی بدو حواله کند فاجر.» یعنی انکار تقدیر مذهب قدر بود و حوالت معاصی به خدای مذهب جبر. پس بنده مختار است اندر کسب خود به مقدار استطاعتش از خدای ـ عزّوجلّ ـ و دین میان جبر و قدر است.

و مراد من از این نامه بیش از این کلمه نبود، امّا جمله بیاوردم، که سخت فصیح و نیکو بود. و این جمله بدان آوردم که وی ـ رضی‌الله‌عنه ـ اندر علم حقایق و اصول به درجتی بوده است که اشارت حسن بصری، با مبالغتش اندر علم، بدو بوده است.

و منهم: وارث نبوّت و چراغ امّت، سیّد مظلوم و امام مرحوم، زین‌العُبّاد و شمع‌الأوتاد، **ابوالحسن علی‌بن‌الحسین بن علیّ‌بن ابی‌طالب**، رضی‌الله‌عنهم

اکرم و أعبد اهل زمانهٔ خود بود. و وی مشهور است به کشف حقایق و نشر دقایق.

از وی پرسیدند که: «سعیدترینِ دنیا و آخرت کیست؟» گفت: «آن که بر باطل راضی نبود چون راضی شود، و خشمش از حقّ بیرون نیارد چون خشمگین گردد.»

و این از اوصاف کمال مستقیمان است، زانچه رضا دادن به باطل باطل بود و دست بداشتن حقّ اندر حال خشم باطل، و مؤمن مُبطل نباشد.

و اندر حکایات است که هشام‌بن عبدالملک‌بن مروان سالی به حجّ آمد. خانه را طواف می‌کرد. خواست تا حجر ببوسد، از زحمت خلق راه نیافت. آنگاه بر منبر شد و خطبه کرد. آنگاه زین‌العابدین، علیّ‌بن‌الحسین ـ رضی‌الله‌عنهم ـ به مسجد اندر آمد با رویی مقمّر و خَدّی منوّر و جامه‌ای معطّر، و ابتدای طواف کرد. چون به نزدیک حجر فراز رسید، مردمان مر تعظیم ورا حجر خالی کردند که تا وی مرآن را ببوسید.

مردی از اهل شام، چون آن هیبت بدید، با هشام گفت: «یا امیرالمؤمنین، ترا به حجر راه ندادند که امیری. آن جوان خوبروی که بود که بیامد مردمان جمله از حجر در رمیدند و جای خالی کردند؟»

هشام گفت: «من ورا نشناسم.»

و مرادش آن بود تا اهل شام مر ورا نشناسند و بدو تولاّ نکنند و به إمارت وی رغبت ننمایند.

فرزدق شاعر آنجا استاده بود، گفت: «من او را شناسم.»

گفتند: «آن کیست، یا با فراس؟ ما را خبر ده، که سخت مَهیب جوانی دیدیم وی را.»

فرزدق گفت: «شما گوش دارید تا به ارتجال صفت نسبت وی کنم:

هٰذَا الّذی تَعْرِفُ البَطْحاءُ وَ طأتَهُ   والبیتُ یعرِفُه وَالحِلُّ وَ الْحَرَمُ ۵

هٰذَا ٱبنُ خیرِ عِبادِالله کُلِّهِمُ   هٰذَا التّقیُّ النّقیُّ الطّاهِرُ الْعَلَمُ

هذا ٱبنُ فاطمة الزّهراءِ وَیْحَکُمُ   و ابن الوَصیّ عليٍّ خیرُکم قَدَمُ

اذا رَأَتْهُ قُرَیْشٌ قالَ قائلُها   إلیٰ مَکارِمِ هذا یَنْتَهی الکَرَمُ

یُنْمَی الی ذِرْوَةِ العزِّ الّتی قَصُرَتْ   عَنْ نَیْلِها عَرَبُ الإسلام و العجمُ

و مانند این در مدح وی بیتی چند بگفت و وی را و اهل بیت ۱۰ پیغمبر را ـ علیهم‌السّلام ـ بستود.

هشام با وی خشم گرفت و بفرمود تا وی را به عُسفان حبس کردند، و آن جایی است میان مکّه و مدینه. این خبر، همچنان که بود، بعینه بدو نقل کردند. بفرمود تا دوازده هزار درم بدو بردند. گفت: «ورا بگویید: یا با فراس، ما را معذور دار، که ما ممتحنانیم و بیش از این چیزی ۱۵ معلوم نداشتیم که به تو فرستادیمی.» فرزدق آن سیم باز فرستاد و گفت: «یا پسر پیغمبر خدای، من از برای سیم اشعار بسیار گفته بودم و اندر آن مدایح دروغ آورده، این ابیات مر کفّارت بعضی از آن را گفتم از برای خدای و دوستی رسول و فرزندان وی را.»

چون پیغام به زین‌العابدین بردند، گفت: «باز گردید و این سیم باز ۲۰ برید و بگویید: یا با فراس اگر ما را دوست داری مپسند که ما باز گردیم بدان چیزی که بداده باشیم و از ملک خود بیرون کرده.» آنگاه فرزدق

آن سیم بستد و بپذیرفت.

باب فی ذکر ائمّتهم من التابعین والانصار، رضوان‌الله علیهم

و منهم: امام عصر، و فرید دهـر، ابوعلی‌الحسن بن ابی‌الحسین‌البصری، رحمة‌الله علیه

۵ وی را قدری و خطری بزرگ است به نزدیک اهل این علم، بـل کلّی علوم. و لطیف‌الاشاره بوده است اندر معاملت.

و اندر حکایات یافتم که اعرابیی به نزدیک وی آمد، و وی را از صبر بپرسید. گفت: «صبر بر دوگونه است: یکـی صـبر انـدر مـصیبات و بلیّات، و دیگر صبر بر مَنهیّات.»

۱۰ اعرابی گفت: «تو زاهدیی که من زاهدتر از تو هرگز ندیدم و صابرتر نه.»

حسن گفت: «یا اعرابی، امّا زهد من بجمله رغبت است و صبر من جَزَع.»

اعرابی گفت: تفسیر این با من بگوی، که اعتقاد من مشوّش گشت.»

۱۵ گفت: «صبر من اندر بلا و یا اندر طاعت، ناطق است به ترس من از آتش دوزخ، و این عین جزع بود، و زهد من اندر دنیا رغـبت است بـه آخرت و این عین رغبت بود. خنک آن که نصیب خود را از میانه برگیرد تا صبرش مرحقّ را بود ـ جلّ جلاله ـ خاصّ، نه ورا از خـوف دوزخ، و زهدش مرحقّ را بود ـ عمَّ نوالُه ـ مطلق، نه رسیدن به بهشت.»

۲۰ و این علامت صحّت اخلاص است.

و هم از وی روایت کنند که گفت: «هر که با طایفهٔ بدان صحبت

کند به نیکان آن طایفه بدگمان شود.»

و این قولی سخت مُتقَن است و اندر خور مر اهل این زمانه را که جمله منکرانند مر عزیزان حضرت حقّ ـ جلّ جلالُه ـ را، و آن از آن افتاده است که با این مستصوفان و اهل رسم صحبت کنند و فعلشان بر خیانت بینند، و زبانشان بر دروغ و غیبت، و گوششان بر استماع دوبیتی و بطالت، و چشمشان بر لهو و شهوت، و همّتشان جمله جمع کردن حرام و شبهت. پندارند که متصوّفه را معاملت همین است و یا صوفیان را مذهب چنین. لا، بل که فعلشان همه طاعت است، و زبانشان ذاکر حقّ و حقیقت، و گوششان محلّ استماع شریعت، و چشمشان موضع جمال مشاهدت، و همّتشان جوامع اسرار ربوبیّت. اگر قومی پدیدار آمدند که اندر زمرهٔ ایشان خیانت بر دست گرفته‌اند، خیانت خاینان بدیشان باز گردد نه بدان احرار جهان و سادات زمان.

پس کسی با اشرار قومی صحبت کند آن از شرّ وی باشد، که اگر اندر وی خیری بودی با اخیار صحبت کردی. «ألجِنسُ معَ الْجِنس» اثر است. پس هر کسی ملامت خود را باید کرد که صحبت با سزا و کفو خود کند.

فَلا تَحْقِرَنْ نَفْسی و أَنْتَ حَبیبُها   فکُلُّ امرءٍ یَصْبُو إلیٰ مَنْ یُجانِسُ

و منهم: شجاع طریقت، و متمکّن اندر شریعت، **حبیب‌العجمی**، رضی‌الله‌عنه

بلندهمّت و با قیمت بود و اندر مرتبه‌گاه مردان قیمتی و خطری عظیم داشت. توبهٔ وی ابتدا بر دست حسن بصری بود. وی اندر اوّل عهد ربا دادی و فساد کردی. خدای ـ عزّوجلّ ـ به کمال لطف خود او را توبهٔ

نَصوح داد و توفیق ارزانی داشت تا به درگاه وی ـ جلّ جلاله ـ بازگشت و لختی از علم بیاموخت از حسن.

زبانش عجمی بود، بر عربیّت جاری نگشته بود. خداوند ـ تعالی و تقدّس ـ وی را به‌کرامات بسیار مخصوص گردانید تا به درجتی که نماز شامی، حسن به در صومعهٔ وی بگذشت. وی قامت نماز شام گفته بود و اندر نماز استاده. حسن اندر آمد و اقتدا بدو نکرد، از آنچه زبان وی بر خواندن قرآن جاری نبود. به‌شب که بخفت، خداوند را ـ سبحانه و تعالی ـ به خواب دید گفت: «بار خدایا، رضای تو اندر چه چیز است؟»

گفت: «یا حسن، رضای ما یافته بودی قدرش ندانستی.»

گفت: «بار خدایا آن چه چیز بود؟»

گفت: «اگر تو از پس حبیب دوش نماز بکردی و صحّت نیّتش ترا از انکار عبارتش باز داشتی ما از تو راضی شدیمی.»

و اندر میان این طایفه معروف است که چون حسن از کسان حَجّاج بگریخت به صومعهٔ حبیب اندر شد. ایشان بیامدند و گفتند: «یا حبیب، حسن را جایی دیدی؟»

گفتا: «بلی.»

گفتند: «کجاست؟»

گفت: «اینک در صومعهٔ من است.»

به صومعه اندر آمدند کس را ندیدند و پنداشتند که حبیب برایشان استهزا می‌کند. وی را جفا گفتند که: «راست نمی‌گویی.» و وی سوگند یاد کرد که: «راست می‌گویم، و اینک در صومعهٔ من است.»

دیگر باره و سدیگر باره اندر آمدند و نیافتندش. برفتند. حسن

بیرون آمد و گفت: «یا حبیب، دانم که خدای ـ تعالی ـ به برکات تو مرا بدین ظالمان ننمود. چرا گفتی با ایشان که وِی در این جای است؟»

گفت: «ای استاد، نه به برکات من بود که ترا ننمودند بدیشان، بل که به برکهٔ راست گفتن، ترا ندیدند. اگر من دروغ گفتمی مرا و ترا هر دو رسوا کردندی.» ۵

و منهم: امام جهان، و مقتدای خلقان، شرف فقها، و عزّ علما، **ابوحنیفه نعمان بن ثابت الخزّاز، رضی‌الله‌عنه**

وی را اندر عبادت و مجاهدت قدمی درست بوده است، و اندر اصول این طریقت شأنی عظیم داشت و اندر ابتدای احوال قصد عزلت کرد و از جملهٔ خلق تبرّا کرد. ۱۰

به وقت ابوجعفرالمنصور تدبیر کردند که از چهارکس یکی را قاضی گردانند: یکی امام اعظم ابوحنیفه، و دیگر سفیان، و سدیگر مِسعربن کدام، و چهارم شُرَیک، رحمةالله علیهم. و این هر چهار از فُحول علمای دهر بودند. کس فرستادند تا جمله را آنجا حاضر گردانند. اندر راه که می‌رفتند، ابوحنیفه ـ رضی‌الله‌عنه ـ گفت: «من اندر هر یک از ۱۵ ما فِراستی بگویم، اندر این رفتن ما؟»

گفتند: «صواب آید.»

گفت: «من به حیلتی این قضا از خود دفع کنم، و سفیان بگریزد، و مِسعر دیوانه سازد خود را، و شُرَیک قاضی شود.»

سفیان از راه بگْریخت و به کشتی اندر شد و گفت: «مرا پنهان کنید ۲۰ که سرم بخواهند برید.» ـ به تأویل این خبر که پیغمبر، علیه‌السّلام، فرمود:

«مَنْ جُعِلَ قاضیاً فقد ذُبِحَ بغیر سِکّین» ـ ملّاح وی را پنهان کرد.

و این هر سه را به نزدیک منصور بردند. نخست ابوحنیفه را ـ رحمة‌الله علیه ـ گفت: «ترا قضا باید کرد.»

گفت: «ای امیر، من مردی‌ام نه از عرب، از موالی ایشان، و سادات عرب به حکم من راضی نباشند.» ۵

ابوجعفر گفت: «این کار به نسب تعلّق ندارد، این عمل را علم باید و تو مقدّم علمای زمانه‌ای.»

گفت: «من این کار را نشایم، و اندر این قول که گفتم که نشایم از دو بیرون نباشد: اگر راست گویم، خود گفتم که نشایم، و اگر دروغ گویم، تو روا مدار که دروغ گویی را بیاری و خلیفت خودکنی و اعتماد دِماء و فروج مسلمانان بر وی کنی، و تو خلیفت خدای باشی.» این بگفت و نجات یافت. ۱۰

آنگاه مِسعر پیش رفت و دست خلیفه بگرفت و گفت: «تو چگونه‌ای؟ و فرزندان و استوران تو چگونه‌اند؟»

گفت: «وی را بیرون کنید، که دیوانه است.» ۱۵

آنگاه شریک را گفتند: «ترا قضا بباید کرد.»

گفت: «من مردی سودایی‌ام و دماغم خفیف است.»

منصور گفت: «معالجت کن خود را به عصیده‌های موافق و نبیدهای مثلّث، تا عقلت کامل شود.»

آنگاه قضا به شُریک دادند، و ابوحنیفه ـ رضی‌الله‌عنه ـ وی را مهجور کرد و نیز هرگز با وی سخن نگفت. ۲۰

و این نشان کمال حال وی است مر دو معنی را: یکی صدق

فراستش اندر هریک، و دیگر سپردن راه سلامت و صحّت و خلق را از خود دور کردن و به جاه ایشان مغرور ناگشتن.

و این حکایت دلیلی قوی است مر صحّت ملامت راکه آن چنان سه پیر بزرگوار خود را از خلق دور کردند. و امروز جملهٔ علما مر این جنس معاملت را منکرند. از آن‌که با هوا آرمیده‌اند و ازطریق حق رمیده. ۵
خانهٔ امرا را قبلهٔ خود ساخته، و سرای ظالمان را بیت‌المعمور خود گردانیده، و بساط جابران را با «قابَ قوسینِ أَوْ ادنی (۹ / نجم)» برابر کرده، و هرچه خلاف این معانی بود همه را منکر شوند.

وقتی در حضرت غزنین ـ حرّسها الله ـ یکی از مدّعیان امامت و علم گفته بود که: «مرقّعه پوشیدن بدعت است.» من گفتم: «جامهٔ خشیشی ۱۰
و دیبا و دَبیقی ــ جمله از ابریشم که عین آن مردان را حرام است ــ از ظالمان بستدن، و به الحاح و لجاج از حرام گرد کردن حرامی مطلق، آن را بپوشند و نگویند که بدعت است، چرا جامه‌ای حلال از جایی حلال، به وجهی حلال خریده، بدعت بود؟ اگر نه رعونت طبع و ضلالت عقل بر شما سلطانستی، سخن از این سنجیده‌تر گوییدی. ۱۵

و من ــ که علی‌بن عثمان الجلّابی‌ام، وفّقنی‌الله ــ به شام بودم بر سر خاک بلال ــ مؤذن رسول، علیه‌السّلام ــ خفته. خود را به مکّه دیدم اندر خواب، که پیغمبر ـ صلّی‌الله علیه وسلّم ـ از باب بنی‌شیبه اندر آمدی، و پیری را اندر کنار گرفته، چنانکه اطفال راگیرند بشفقت. من پیش دویدم و بر دست و پایش بوسه دادم، و اندر تعجّب آن بودم تا آن کیست و آن ۲۰
حالت چیست. وی به حکم اعجاز بر باطن و اندیشهٔ من مُشرف شد، مرا گفت: «این، امام تو و اهل دیار تست.» و مرا بدان خواب امیدی بزرگ

است با اهل شهر خود.

و منهم: شاه اهل حضرت، و پادشاه ولایت وُصلت، **ابوعلی فضیل‌بن عیاض، رضی‌الله‌عنه**

از جملهٔ صَعالیک قوم بود و از کبار ایشان. و وی را اندر معاملت و حقایق حظّی وافر است و نصیبی تمام.

و اندر ابتدا وی عیّاری بود و راه داشتی میان مرو و باورد، و همه میل به صلاح داشتی و پیوسته همّتی و فتوّتی اندر طبع وی بودی، چنانکه اگر اندر قافله‌ای زنی بودی گرد آن نگشتی، و کسی را که سرمایه‌ای اندک بودی کالای وی نستدی و با هر کسی به مقدار سرمایهٔ وی چیزی بماندی. تا وقتی بازرگانی از مرو برفت. وی را گفتند: «بدرقه‌ای بگیر، که فضیل بر راه است.» گفت: «شنیده‌ام که وی مردی خدای ترس و آگاه است. با کی نبود.» قاریی با خود برد و بر سر اشتر نشاند تا شب و روز قرآن می‌خواند. تا قافله به جایی رسید که فضیل کمین داشت. باتّفاق قاری برخواند ـ قوله، تعالی: «أَلَمْ یأْنِ لِلّذینَ آمنوا أنْ تَخْشعَ قلوبُهم لذِکرِالله. (۱٦ / حدید)» وی را رقّتی اندر دل پدید آمد و عنایت ازلی سلطان الطاف خود بر جان وی ظاهر گردانید. از آن شغل توبه کرد، و خصمان را نام نبشته بود خشنودشان گردانید، و به مکّه رفت و مدّتی آنجا ببود.

فضل‌بن ربیع روایت کرد که من با هارون‌الرشید به مکّه شدم. چون حجّ بکردیم، هارون مرا گفت: «اینجا مردی هست از مردان خدای ـ تعالی ـ تا او را زیارت کنیم؟»

گفتم: «بلی، عبدالرّزّاق الصّنعانی اینجاست.»

گفت: «مرا به نزدیک وی بر.»

چون به نزدیک وی رفتیم و زمانی سخن گفتیم، هارون مرا اشارت کرد که: «از وی بپرس تا هیچ وام دارد.» بپرسیدمش.

گفت: «بلی.»

بفرمود وامش بگزاردند. وز آنجا بیرون آمد. گفت: «یا فضل، دلم هنوز تقاضای مردی می‌کند بزرگتر از این.» ۵

گفتم: «سفیان بن عُیَیْنه اینجاست.»

گفت: «برو تا به نزدیک وی شویم.»

چون اندر آمدیم و زمانی سخن گفت، و قصد بازگشت کردیم دیگر باره اشارت کرد تا از وام بپرسیدمش. ۱۰

گفت: «بلی، وام دارم.»

بفرمود تا وامش بدادند. وز آنجا بیرون آمدیم.

گفت: «یا فضل، هنوز مقصود من حاصل نشده است.» یاد آمدم که فضیل‌بن عیاض آنجاست. به نزدیک فضیل بردمش. و وی در غرفه‌ای بود، آیتی از قرآن می‌خواند. در بزدیم. ۱۵

گفت: «کیست؟»

گفتم: «امیرالمؤمنین است.»

گفت: «مرا با امیرالمؤمنین چه کار است؟»

گفتم: «سبحان‌الله! نه خبر پیغمبر است، علیه‌السّلام: لیسَ لِلْعبدِ أنْ یُـذِلَّ نفسَه فی طاعةِالله، نیست روا مر بنده را که اندر طاعت خدای ـ عزّوجلّ ـ ذلّ طلبد؟» ۲۰

گفت: «بلی، امّا رضا عزّی دایم است. تو ذُلّ من می‌بینی و من عزّ

خود به حکم خداوند، تعالی.»

آنگاه فرود آمد و در بگشاد و چراغ بکشت و اندر زاویه‌ای بیستاد تا هارون گرد خانه ورا می‌جُست تا دستش بر وی آمد. گفت: «آه از دستی که از آن نرمتر ندیدم، اگر از عذاب خدای برهد.» هارون فرا ۵ گریستن آمد و چندان بگریست که بیهوش گشت. چون به هوش باز آمد، گفت: «یا فضیل، مرا پندی بده.»

گفت: «یا امیرالمؤمنین، پدرت عمّ مصطفیٰ بود ـ صلوات‌الله علیه ـ از وی درخواست که: مرا بر قومی امیر کن. گفت: یا عمّ، بِکَ نَفْسُکَ. ترا بر تن تو امیر کردم.» یعنی که یک نَفَس تو در طاعت خدای بهتر از هزار ۱۰ سال طاعت خلق ترا. از آنچه امیری، روز قیامت به جز ندامت نباشد.

هارون گفت: «اندر پند زیادت کن.»

گفت: «چون عمربن عبدالعزیز را به خلافت نصب کردند. سالم‌بن عبدالله و رجاءبن حیات و محمّدبن کعب القُرَظی را ـ رحمهم‌الله ـ بخواند، و گفت: من مبتلا شدم بدین بلیّات، تدبیر من چیست؟ یکی گفت: ۱۵ اگر خواهی که فردای قیامت ترا نجات باشد پیران مسلمانان را چون پدر خود دان و جوانان را چون برادران و کودکان را چون فرزندان. آنگاه با ایشان معاملت چنان کن که اندر خانه با پدر و برادر و فرزند کنند. زیارت کن پدر را و کرامت کن برادر را و نیکویی کن با فرزند.»

آنگاه فضیل گفت: «یا امیرالمؤمنین، من از روی خوب تو بر آتش ۲۰ دوزخ می بترسم که گرفتار شود. بترس از خدای ـ تعالی ـ و حقّ وی بهتر از این بگزار.»

پس هارون گفت: «ترا وام هست؟»

گفت: «بلی، وامِ خداوند است بر من طاعت وی. اگر بگیرد مرا بدان، ویل بر من.»

گفت: «یا فضیل، وام خلق می‌گویم.»

گفت: «حمد و سپاس و شکر مر خدای را ـ جلّ جلاله ـ که مرا از او نعمت بسیار است و هیچ گله ندارم از او تا با بندگان وی بکنم.» ۵

آنگاه هارون صُرّه‌ای زر هزار دینار پیش وی نهاد و گفت: «این را در وجهی صرف کن.»

فضیل گفت: «یا امیرالمؤمنین، این پندهای من ترا هیچ سود نداشت، و هم ازِ اینجا جور اندر گرفتی و بیدادی آغاز نهادی؟»

گفتا: چه بیداد کردم؟» ۱۰

گفت: «من ترا به نجات می‌خوانم و تو مرا اندر هلاک می‌افکنی، این بیدادی نبود؟»

هارون گریان شد و از پیش وی بیرون آمد و گفت: «یا فضل‌بن الرّبیع، مَلِک بحقیقت فضیل است.»

و این جمله دلیل صولت وی است به دنیا و اهل آن، و حقارت ۱۵ زینت آن به نزدیک دل وی و ترک تواضع مر اهل دنیا را از برای دنیا.

و منهم: سفینهٔ تحقیق و کرامت، و مَحیای شرف اندر ولایت،

ابوالفیض ذوالنّون بن ابراهیم المصری، رضی‌الله‌عنه

نوبی بچه‌ای بود، نام او ثوبان، و از اخیار قوم و بزرگان و عیّاران این طریقت بود. راه بلا سپردی و طریق ملامت رفتی، و اهل مصر بجمله ۲۰ اندر شأن وی متحیّر و به روزگارش منکر بودند و تا وقت مرگ از اهل

مصر کس جمال حال وی را نشناخت. و آن شب که از دنیا بیرون شد، هفتاد کس پیغمبر را ـ علیه‌السّلام ـ به خواب دیدند که: «دوست خدای، ذی‌النّون، بخواست آمد. من به استقبال وی آمدم.»

چون جنازهٔ وی برداشتند، مرغان هوا جمع شدند و بر جنازهٔ وی سایه برافکندند. اهل مصر بجمله تشویر خوردند و توبه کردند از جفا که با وی کرده بودند.

و وی را طُرَف بسیار است و کلمات خوش اندر حقایق علوم. چنانکه گوید: «هر روز عارف ترسان‌تر و خاشع‌تر باشد، زیرا که هر ساعت نزدیکتر بود.» و لامَحاله حیرت وی بیشتر بود و خشوعش زیادت‌تر، از آن که از هیبت و سلطان حقّ آگه گشته بُوَد و جلال حقّ بر دلش مستولی شده، خود را از وی دور نبیند و به وصل روی نه، خشوعش بر خشوع زیادت شود. چنانکه موسی اندر حال مکالمت گفت: «یاربِّ، أینَ أطلُبُکَ؟» قال: «عند المُنکَسِرةِ قلوبِهم.»

ـ: «بار خدایا، تراکجا طلبم؟»

گفت: «آنجاکه دل شکسته است و از خلاص نومید گشته.»

گفت: «بار خدایا، هیچ دلی از دل من نومیدتر و شکسته‌تر نیست.»

گفت: «من آنجایم که تویی.»

و یافتم اندر حکایات وی که: روزی با اصحاب در کشتی نشسته بودند در رود نیل به تفرّج، چنانکه عادت اهل مصر بود. کشتی دیگر می‌آمد و گروهی از اهل طرب در آنجا فساد همی کردند. شاگردان را آن بزرگ نمود، گفتند: «ایها الشّیخ، دعاکن تا آن جمله را غرق کند تا شومی ایشان از خلق منقطع شود.»

ذوالنّون ـ رحمةالله علیه ـ برپای خاست و دستها برداشت و گفت: «بار خدایا، چنانکه این گروه را اندر این جهان عیش خوش داده‌ای، اندر آن جهان نیز عیش خوششان ده.»

مریدان متعجّب شدند از گفتار وی. چون کشتی پیشتر آمد و چشمشان بر ذوالنّون افتاد، فراگریستن آمدند و رودها بشکستند و توبه کردند و به خدای بازگشتند. وی شاگردان را گفت: «عیش خوش آن جهانی توبهٔ این جهانی بود. ندیدید که مراد جمله حاصل شد، بی‌از آن که رنجی به کسی رسیدی؟»

و این از غایت شفقت آن پیر بود بر مسلمانان. و اندر این اقتدا به پیغمبر ـ علیه‌السّلام ـ کرد که هر چند از کافران بر او جفا بیش بودی وی متغیّر نشدی و می‌گفتی: «اللّٰهم اْهْدِ قومی فانّهم لایَعْلَمون.»

و منهم: فلک معرفت، و ملک محبّت، **ابویزید طیفوربن عیسی البسطامی، رضی‌الله‌عنه**

از جلّهٔ مشایخ بود و حالش اکبرِ جمله بود و شأنش اعظم ایشان بود، تا حدّی که جنید گفت: «ابویزید اندر میان ما چون جبرئیل است از ملائکه.»

و جدّ او مجوسی بوده بود، و از بزرگان بسطام یکی پدر او بود. او را روایات عالی است اندر احادیث پیغمبر، علیه‌السّلام. و از این ده امام معروف مر تصوّف را یکی وی بوده است، و هیچ کس را بیش از وی اندر حقایق این علم چندان استنباط نبوده است که وی را. و اندر همه احوال مُحِبّ‌العلم و معظِّم الشّریعه بوده است. و اندر ابتدا روزگارش مبنی بر

مجاهدت و برزش معاملت بوده است.

و از وی می‌آید که گفت: «سی سال مجاهدت کردم هیچ چیز نیافتم که بر من سخت‌تر از علم و متابعت آن بودی، و اگر اختلاف علما نبودی من از همه چیزها باز ماندمی و حقّ دین نتوانستمی گزارد و ۵ اختلاف علما رحمت است به جز اندر تجرید توحید.»

و بحقیقت چنین است که طبع به جهل مایل‌تر باشد از آن چه به علم، و به جهل بسیار کار توان کرد بی‌رنج و به علم یک قدم بی‌رنج نتوان نهاد، و صراط شریعت بسیار باریکتر و پرخطرتر از صراط آن جهانی. پس باید که اندر همه احوالها چنان باشی که اگر از احوال رفیع و مقامات خطیر ۱۰ باز مانی و بیفتی اندر میدان شریعت افتی، و اگر همه از تو بشود باید که معاملت با تو بماند، که اعظم آفات مر مرید را ترک معاملت بود. و همهٔ دعاوی مدّعیان اندر برزش شریعت متلاشی شود و همهٔ ارباب لسان در برابر آن برهنه گردند.

و از وی می‌آید که گفت: یک بار به مکّه شدم خانه منرد دیدم، ۱۵ گفتم: «حجّ مقبول نیست که من سنگها از این جنس بسیار دیده‌ام.» بار دیگر برفتم خانه دیدم و خداوند خانه دیدم، گفتم که: «هنوز حقیقت توحید نیست.» بار سدیگر برفتم همه خداوند خانه دیدم و خانه نه. به سرّم فرو خواندند: «یا بایزید، اگر خود را ندیدیی و همه عالم را بدیدیی شرک نبودی، و چون همه عالم نبینی و خود را بینی شرک باشد.» آنگاه توبه ۲۰ کردم و از توبه نیز توبه کردم.

و این حکایتی لطیف است اندر صحّت حال وی و نشانی خوب مر ارباب احوال را.

و منهم: سرهنگ جوانمردان، و آفتاب خراسان، **ابوحامد احمدبن خضرویه‌البلخی**، رضی‌الله‌عنه

به علوّ حال و شرف وقت مخصوص بود و اندر زمانهٔ خود مقتدای قوم و پسندیدهٔ خاصّ و عامّ بود. و طریقش ملامت بودی و جامه به رسم لشکریان پوشیدی. ۵

و فاطمه که عیال وی بود، اندر طریقت شأنی عظیم داشت. وی دختر امیر بلخ بود. چون وی را ارادتِ توبه پدیدار آمد به احمد کس فرستاد که: «مرا از پدر بخواه.» وی اجابت نکرد. کس فرستاد که: «یا احمد، من ترا مرد آن نپنداشتم که راه حق بزنی. راهبر باش نه راهبُر.»

۱۰ احمد کس فرستاد و وی را از پدر بخواست. پدرش به حکم تبرّک وی را به احمد خضرویه داد. و فاطمه به ترک مشغولی دنیا بگفت و به حکم عزلت با احمد بیارامید. تا احمد را قصد زیارت بایزید افتاد. فاطمه با وی برفت. چون پیش بایزید آمد، برقع از روی برداشت و با وی سخن گستاخ می‌گفت. احمد از آن متعجّب شد و غیرت بر دلش مستولی گشت، گفت: «یا فاطمه، آن چه گستاخی بودت با بایزید؟» ۱۵

گفت: «از آنچه تو محرم طبیعت منی، و وی محرم طریقت من. از تو به هوا رسم و از وی به خدا. و دلیل بر این آن که وی از صحبت من بی‌نیاز است، و تو به من محتاج.»

و پیوسته وی با بایزید گستاخ می‌بودی، تا روزی بایزید را چشم بر دست فاطمه افتاد، حنا بسته دید. گفت: «یا فاطمه، دست از برای چه حنا بسته‌ای؟» ۲۰

وی گفت: «یا بایزید، تا این غایت که تو دست و حنای من ندیدی

مرا با تو انبساط بود. اکنون که چشمت بر دست من افتاد صحبت ما حرام شد.»

و از آنجا برگشتند و به نیسابور مقام کردند. و اهل نشابور و مشایخ آن را با احمد خوش بود. و چون یحیی‌بن مُعاذالرّازی از ری به نیسابور آمد و قصد بلخ کرد، احمد خواست تا وی را دعوتی کند. با فاطمه مشورتی کرد که: «دعوت یحیی را چه باید؟»

گفت: «چندین سر گاو و گوسفند و حوایج و تَوابِل، و چندین شمع و عطر، و با این همه نیز بیست سر خر بباید کشت.»

احمد گفت: «کشتن خران چه معنی دارد؟»

گفت: «چون کریمی به خانهٔ کریمی میهمان باشد، نباید که سگان محلّت را از آن خیر باشد؟»

و وی را کلام عالی و انفاس مهذّب است و تصانیف مشهور اندر هر فنّ معاملات و ادب.

و از وی می‌آید که گفت: «راه پیداست و حقّ آشکارا و خواننده شنوانید، اندر این محلّ تحیّر به جز از نابینایی نباشد.» یعنی راه جستن خطاست، که راه حقّ چون آفتاب تابان است. تو خود را جوی تا کجایی. چون یافتی بر سر راه آیی، که حقّ ظاهرتر از آن است که در تحت طلب طالب آید.

و از وی می‌آید که: «عزّ درویشی خود را پنهان دار.» یعنی با خلق مگوی که من درویشم تا سرّ تو آشکارا نشود، که آن از خدای ـ تعالی ـ کرامتی عظیم است.

و منهم: آفتاب آسمان محبّت، و قدوۀ اهل معاملت، **ابوالحسن سَمنون بن عبدالله الخوّاص**، رضی‌الله عنه

اندر زمانه بی‌نظیر بود و اندر محبّت شأنی عظیم داشت. جملۀ مشایخ وی را بزرگ داشتند. وی را «**سَمنون المحِبّ**» خواندندی، و وی خود را «**سَمنون الکذّاب**» نام کرده بود. 5

و از غلام‌الخلیل رنجهای بسیار کشید. در پیش خلیفه بر وی گواهیهای محال داد و همه مشایخ بدان رنجه دل گشتند. و این غلام‌الخلیل مردی مُرائی بود و دعوی پارسایی و صوفیگری کردی. خود را در پیش خلیفه و سلطانیان معروف گردانیده بود به مکر و شعبده، و دین را به دنیا بفروخته ــ چنانکه اندر زمانۀ ما بسیارند ــ و مَساوی مشایخ و 10 درویشان بر دست گرفته بود در پیش خلیفه. و مرادش آن بود تا مشایخ مهجور گردند و کس بدیشان تبرّک نکند تا جاه وی بر جای بماند.

خنک سمنون و مشایخ که مر ایشان را یک کس بود بدین صفت. امروز در این زمانه هر محقّقی را صدهزار غلام‌الخلیل هست. امّا باک نیست، که به مردار، کرکسان اولیتر باشند. 15

و چون جاه سمنون اندر بغداد بزرگ شد، هر کسی بدو تقرّب کردند. غلام‌الخلیل را از آن رنج کرد و وضعها بر ساختن گرفت. تا زنی را چشم بر جمال سمنون افتاد. خود را بر وی عرض کرد. وی اباکرد. تا آن زن نزدیک جنید شد که: «سمنون را بگوی تا مرا به زنی کند.» جنید را از آن ناخوش آمد. وی را زجر کرد. زن به نزدیک غلام‌الخلیل آمد و 20 تهمتی ــ چنانکه زنان نهند ــ بر وی نهاد، و غلام‌الخلیل ــ چنانکه اعدا شنوند ــ بشنود و سعایت بر دست گرفت و خلیفه را بر وی متغیّر کرد تا

بفرمود که وی را بکشند. چون سیّاف را بیاوردند و از خلیفه فرمان خواستند، چون خلیفه فرمان خواست داد زبانش بگرفت. چون شب درآمد بخفت، به خواب دید که: «زوال جان سمنون در زوال ملک تو بسته است.» دیگر روز عذر خواست و بخوبی بازگردانید.

۵ و وی را کلام عالی است و اشارات دقیق اندر حقیقت محبّت.

از وی می‌آید که گفت: «عبارت از چیزی نازکتر از آن چیز باشد، و چون ارقّ محبّت هیچ چیز نباشد، به چه چیز عبارت از آن کنند؟»

و مراد این آن است که عبارت از محبّت منقطع است، از آنچه عبارت از محبّت صفت معبّر بود و محبّت صفت محبوب است. پس

۱۰ عبارت این مر حقیقت آن را ادراک نتواند کرد.

و منهم: مستغرق معنی، و مستهلک دعوی، ابوالمُغیث الحسین بن منصور الحلّاج، رضی الله عنه

از مستان و مشتاقان این طریقت بود و حالی قویّ و همّتی عالی داشت.

۱۵ و مشایخ این قصّه اندر شأن وی مختلفند: به نزدیک گروهی مردود است، و به نزدیک گروهی مقبول. و باز گروهی اندر امر وی توقّف کرده‌اند، و گروهی دیگر به سحر و اسبابِ آن وی را منسوب کردند. امّا اندر ایّام ما شیخ ابوسعید و شیخ ابوالقاسم کرّکان و شیخ ابوالعبّاس شقّانی اندر وی سرّی داشته‌اند و به نزدیک ایشان بزرگ بود.

۲۰ استاد ابوالقاسم قشیری گوید که: «اگر وی یکی از ارباب معانی و حقیقت بُوَد به هجران ایشان مهجور نگردد و اگر مردود حقّ و مقبول

خلق بود به قبولِ خلق مقبول نگردد، به حکم تسلیم وی را بدو بازگذاریم و بر قدر نشانی که در وی یافتیم از حقّ، وی را بزرگ داریم.»

امّا از این جمله مشایخ به جز اندکی منکر نیند مر کمال فضل و صفای حال و کثرت اجتهاد و ریاضت وی را. و اثبات ناکردن ذکر وی بی‌امانتی بودی اندر این کتاب، که بعضی از مردمان ظاهر ورا تکفیر کنند و بدو منکر باشند و احوال ورا به غدر و حیلت و سحر منسوب گردانند، و پندارند که حسین منصور حلّاج، حسن‌بن منصور حلّاج است. آن ملحِد بغدادی که استادِ محمّد زکریا بوده است و رفیق ابوسعید قرمطی. این حسین که ما را در امر وی خلاف است فارسی بوده است از بیضا، و ردّ و هجر مشایخ وی را، نه به معنی طعن اندر دین و مذهب است که اندر حال و روزگار است.

و وی ابتدا مرید سهل‌بن عبدالله بود و بی‌دستوری برفت از نزدیک وی، و به عمروبن عثمان پیوست و از نزد وی بی‌دستوری برفت و تعلّق به جنید کرد. وی را قبول نکرد. بدین سبب جمله مهجور کردند وی را. پس مهجور معاملت بود نه مهجور اصل. ندیدی که شبلی گفت: «أنَا والحلّاجُ شیءٌ واحدٌ، فخَلَّصَنی جُنونی و أهلَکَهُ عَقْلُه.» و اگر وی به دین مطعون بودی شبلی نگفتی: «من و حلّاج یک چیزیم.» و محمّدبن خفیف گفت: «هو عالِمٌ ربّانیٌّ. او عالم ربّانی است.» و مانند این. پس ناخشنودی و عُقوق پیران طریقت و مشایخ هجران و وحشت‌بار آورد.

و وی را تصانیف ازهر است و رموز و کلام مُهذَّب اندر اصول و فروع.

و من ــ که علی‌بن عثمان الجلّابی‌ام ــ پنجاه پاره تصنیف وی

بدیدم اندر بغداد و نواحی آن، و بعضی به خوزستان و فارس و خراسان. جمله را سخنانی یافتم، چنانکه ابتدای نمودهای مریدان باشد، از آن بعضی قوی‌تر و بعضی ضعیف‌تر، بعضی سهل‌تر و بعضی شنیع‌تر. و چون کسی را از حقّ نمودی باشد به قوّت حال، و عبارت دست دهد و فضل ۵ یاری کند سخن مُنغلق شود، خاصّه که معبّر اندر عبارت خود تعجّب نماید. آنگاه اوهام را از شنیدن آن نفرت افزاید، و عقول از ادراک باز ماند. آنگاه گویند که: «این سخن عالی است.» گروهی منکر شوند از جهل، و گروهی مقرّ آیند به جهل. انکار ایشان چون اقرار باشد. امّا چون محقّقان و اهل بصیرت ببینند، در عبارت نیاویزند و به تعجّب آن مشغول ۱۰ نگردند، از ذمّ و مدح فارغ شوند و از انکار و اقرار برآسایند.

و حسین ـ رضی‌الله‌عنه ـ تا بود اندر لباس صلاح بود از نمازهای نیکو و ذکر و مناجاتهای بسیار و روزه‌های پیوسته و تحمیدهای مهذّب و اندر توحید نکته‌های لطیف. اگر افعال وی سحر بودی این جمله از وی محال بودی. پس درست شد که کرامات بود و کرامات جز ولی محقق را ۱۵ نباشد.

و بعضی از اهل اصول وی را ردّ کرده‌اند و بر وی اعتراض آرند اندر کلمات وی به معنی امتزاج و اتّحاد. و آن تشنیع اندر عبارت است نه اندر معنی، که مغلوب را امکان عبارت نبود تا اندر غلبهٔ حال عبارتش صحیح آید. و نیز روا بود که معنی عبارت مشکل بُوَد که اندر نیابند ۲۰ مقصود معبّر را، وَهْمِ ایشان مرایشان را از آن صورتی کند، ایشان مرآن را انکار کنند. آن انکار ایشان بدیشان بازگردد نه بدان معنی.

و در جمله بدان که کلام وی اقتدا را نشاید، از آنچه مغلوب بوده

است اندر حال خود نه متمکّن، و کلام متمکّنی باید تا بدان اقتدا توان کرد. پس عزیز است وی بر دل من ـ بحمدالله ـ امّا بر هیچ اصل طریقش مستقیم نیست، و بر هیچ محلّ حالش مقرّر نه، و اندر احوالش فتنهٔ بسیار است.

ازوی می آیدکه گفت: «الألسِنَةُ مُستنطقاتٌ تحتَ نطقِهامُستهلِکاتٌ. ۵ زبانهای گویا هلاک دلهای خاموش است.»

این عبارات جمله آفت است و اندر حقیقت معنی هذر باشد. چون معنی حاصل بود به عبارت مفقود نگردد. چون معنی مفقود بود به عبارت موجود نگردد، سوای آن که اندر آن پنداشتی پدیدار آید و طالب را هلاک کند تا وی عبارت را پندارد که معنی است. ۱۰

بابٌ فی ذکر ائمّتهم من المتأخّرین

و منهم: شاهنشاه محبّان، و مَلِک الملوک صوفیان، ابوسعید فضل‌الله بن محمّد المیهنی، رضی‌الله عنه

سلطان طریقت بود و جمله اهل زمانه ورا مسخّر بودند، گروهی به دیدار و گروهی به اعتقاد و گروهی به قوّت حال. و او عالم بود به فنون ۱۵ علم. روزگاری عجیب داشت و شأنی عظیم اندر درجت اشراف بر اسرار.

اندر ابتدای حال، وی به طلب علم از میهنه به سرخس رفت و به ابوعلی زاهر تعلّق کرد. یک روز سَبَقِ سه روزه بگرفتی و آن سه روز اندر عبادت گذاشتی تا آن امام آن رشد اندر وی بدید و تعظیم وی زیادت کرد. و در آن وقت والی سرخس شیخ ابوالفضل حسن بود. روزی بر ۲۰ جویبار سرخس می‌رفت، ابوالفضل حسن وی را پیش آمد. گفت: «یا

باسعید، راه تو نه این است که می‌روی. راه خویش رو.» و از آنجا باز جای خود آمد و به ریاضت و مجاهدت مشغول شد تا حقّ ـ تعالی ـ درِ هدایت بر وی بگشاد و به درجهٔ اعلی رسانید.

و از شیخ بومسلم فارسی شنیدم که: مرا با وی خصومتی می‌بود. ۵ وقتی قصد وی کردم، و مرقّعه‌ای داشتم از وَسَخ چون دَوال گشته. چون به نزدیک وی اندر آمدم، وی را یافتم بر سریر نشسته و دَقّی مصری پوشیده. با خود گفتم: «این مرد دعوی فقر کند با این همه علایق، و من دعوی فقر کنم با این همه تجرید! مرا چگونه موافقت باشد با این مرد؟»

۱۰ وی بر آن اندیشهٔ من مُشرف شد، سر برآورد و گفت: «یا ابومسلم، اندر کدام دیوان یافتی که چون کسی را دل اندر مشاهدت حقّ قایم بود بر وی نام فقر بود؟»، یعنی اصحاب مشاهدت اغنیایند به حقّ و فقرا ارباب مجاهدتند. گفت: من اندر پنداشت خود پشیمان شدم و از اندیشهٔ ناخوب استغفار کردم.

۱۵ از وی می‌آید که گفت: «تصوّف قیام دل بود با حقّ ـ تعالی ـ بی‌واسطه.» و این اشارت هم به مشاهدت باشد.

وقتی از نشابور قصد طوس داشت و اندر آن عَقَبه سخت سرد بود و پایش اندر موزه می‌فسرد. درویشی گفت: من اندیشه کردم که این فوطه به دو نیم کنم و در پایش پیچم. دلم نداد، که فوطه‌ای سخت نیکو بود. ۲۰ چون به طوس آمدیم، اندر مجلس از وی سؤال کردم که: «شیخْ ما را فرقی کند میان وسواس شیطانی، و الهام حقّ؟»

گفت: «الهام آن بود که تراگفتند: فوطه پاره کن تا پای بوسعید

سردی نیابد، وسواس آن که ترا منع کرد.»

و منهم: زین اوتاد، و شیخ عُبّاد، **ابوالفضل محمّدبن‌الحسن الختلی**، **رضی‌الله‌عنه**

اقتدای من در این طریقت بدوست. عالم بود به علم تفسیر و روایات و اندر تصوّف مذهب جنید داشت. و مرید حُصری بود و صاحب سیروانی بود و از اقران ابوعمر قزوینی بود و ابوالحسن سالْبه. و شست سال به حکم عزلتی صادق به گوشه‌ها اندر می‌گریخت، و نام خود از میان خلق گم کرده بود، و بیشتر به جبل لُکام بودی. عمری نیکو یافت و آیات و براهین بسیار داشت، امّا لباس و رسومِ متصوّفه نداشتی و با اهل رسم شدید بودی، و من هرگز مَهیب‌تر از وی ندیدم.

از وی شنیدم که گفت: «دنیا یک روز است و ما اندر آن روز بروزه‌ایم.» یعنی از آن هیچ نصیب نمی‌گیریم و اندر بند وی می‌نیاییم، از آنچه آفت آن بدیده‌ایم و بر حُجُب آن واقف شده و از آن إعراض کرده.

وقتی من بر دست وی آب می‌ریختم مر طهارت را، اندر خاطرم بگذشت که: «چون کارها به تقدیر و قسمت است، چرا آزادان خود را بندهٔ پیران کنند؟»

گفت: «ای پسر، دانستم که چه اندیشیدی. بدان که هر حکمی را سببی است. چون حقّ ـ تعالی ـ خواهد که عَوان بچه‌ای را تاج کرامت بر سر خواهد نهاد، وی را توبه دهد و به خدمت دوستی مشغول کند تا این خدمت مر کرامت وی را سبب گردد.»

و آن روز که وی را وفات آمد. سر بر کنار من داشت، و مرا رنجی می‌بود اندر دل از یکی از یاران خود، چنانکه عادت آدمیان بود. وی مرا گفت: «ای پسر، مسأله‌ای از اعتقاد با تو بگویم، اگر خود را بر آن درست کنی از همه رنجها باز رهی. بدان که اندر همه محلّها آفرینندهٔ حالها خدای است ـ عزّوجلّ ـ از نیک و بد، باید که بر فعل وی خصومت نکنی و رنجی به دل نگیری.»

و به جز این وصیّتی دراز نکرد و جان به حقّ تسلیم کرد.

و منهم: قطب زمانه، و در زمانهٔ خود یگانه، **ابوالقاسم علی‌الکرّکانی**، رضی‌الله عنه

اندر وقت خود بی‌نظیر است و اندر زمانه بی‌بدیل. وی را ابتدایی سخت نیکو بوده است و اسفاری سخت بشرط. و اندر وقت وی روی دل همه اهل درگاه بدوست و اعتماد جمله طالبان بر او، و اندر کشف وقایع مریدان آیتی است ظاهر، و به فنون علم عالم است، و مریدان وی هر یکی عالمی را زینتی‌اند. و از پس او مر او را خلفی نیکو ماند ـ ان‌شاءالله ـ که مقتدای قوم باشد، و آن لسان‌الوقت است، ابوعلی‌الفضل بن محمّد الفارمَدی ـ ابقاه‌الله ـ که نصیب خود اندر حقّ آن بزرگ فروگذاشته باشد و از کلّ اعراض کرده، و حق ـ تعالی و تقدّس ـ مر او را به برکات خود زبان حال آن سیّد گردانیده.

روزی من پیش شیخ نشسته بودم و احوال و نمودهای خویش می‌شمردم، به حکم آن که روزگار خود را بر او سره کنم که ناقد وقت است. و وی آن بحرمت می‌شنید و مرا نخوت کودکی و آتش جوانی بر

گفتار آن حریص می‌کرد و خاطری صورت می‌گشت که: «مگر این پیر را در ابتدا بر این کوی گذری نبوده است که چندین خضوع می‌کند اندر حقّ من، و نیاز می‌نماید؟»

اندر حال، وی این در باطن من بدید گفت: «دوست پدر، این خضوع من نه مر ترا و یا حال تراست که محوِّل احوال در محلّ محال آید. این خضوع، من مُحِّول احوال را می‌کنم، و این عامّ باشد مر همه طالبان را نه خاصّ مر ترا.» ۵

چون این بشنیدم از دست بیفتادم. وی آن اندر من بدید گفت: «ای پسر، آدمی را با این طریقت، نسبت بیش از این نیست که چون وی را به طریقت باز بندند پندار یافت آن بگیردش، و چون از آن معزول کنندش ۱۰ به عبارت پندارش برسد. پس نفی و اثبات و فقد و وجود وی هر دو پندار باشد. و آدمی هرگز از بند پندار نرهد. وی را باید که درگاه بندگی گیرد و جملهٔ نسبتها از خود دفع کند، به جز نسبت مردمی و فرمانبرداری.»

بابٌ فی فَرْقِ فِرَقِهم و مذاهبهم

المُحاسبیّه

تولّای محاسبیان به ابی عبدالله الحارث بن الاسد المحاسبیّ است. و وی به اتّفاق همه اهل زمانهٔ خود مقبول النَّفَس و القول بود، و عالم به اصول و فروع حقایق. سخن وی اندر تجرید توحید رود به صحّت معاملت ظاهری و باطنی. و نادرهٔ مذهب وی آن است که رضا را از جملهٔ مقامات نگوید، گوید که آن از جملهٔ احوال است.

الکلامُ فی حقیقةالرّضا: بدان که کتاب و سنّت به ذکر رضا ناطق است و امّت بر آن مجتمعند، لقوله، تعالی: «رَضِیَ‌اللهُ عنهم و رَضُوا عنه (۱۱۹ / مائده)»، و قوله، علیه‌السّلام: «ذاقَ طعمَ الایمانِ مَنْ قد رَضِیَ بالله ربّاً.»

و رضا بر دو گونه باشد: یکی رضای خداوند از بنده، و دیگر رضای بنده از خداوند، تعالی و تقدّس. امّا حقیقت رضای خداوند ـ عزّوجلّ ـ ارادت ثواب و نعمت و کرامت بنده باشد و حقیقت رضای بنده اقامت بر فرمانهای وی و گردن نهادن مر احکام وی را. پس رضای

خداوند ـ تعالی ـ مقدّم است بر رضای بنده، که تا توفیق وی ـ جلّ جلاله ـ نباشد بنده مر حکم وراگردن ننهد و بر مراد وی ـ تعالی و تقدّس ـ اقامت نکند. از آن که رضای بنده مقرون به رضای خداوند است ـ عزّوجلّ ـ و قیامش بدان است. و در جمله رضای بنده استوای دل وی باشد بر دو طرف قضا: چنانکه‌اگر به منع واقف شود و یا به عطا سابق شود به‌نزدیک رضای وی متساوی باشد، و اگر به آتش هیبت و جلال حقّ بسوزد یا به نور لطف و جمال وی بفروزد، سوختن و فروختن به نزدیک دلش یکسان شود، از آنچه وی را شاهدْ حقّ است و آنچه از وی بود وی را همه نیکو بود، اگر به قضای وی رضا دارد.

امّا حقیقت معاملات رضا بسنده کاری بنده باشد به علم خداوند ـ عزّوجلّ ـ و اعتقاد وی که خداوند ـ تعالی ـ در همه احوال بدو بیناست.

بِشر حافی از فضیل عیاض پرسید که: «زهد فاضلتر یا رضا؟»

فضیل گفت: «رضا فاضلتر از زهد، از آنچه راضی را تمنّا نباشد و زاهد صاحب تمنّا بود، یعنی فوق منزلت زهد منزلتی دیگر هست که زاهد را بدان منزلت تمنّا بود و فوق رضا هیچ منزلتی‌نیست تا راضی رابدان تمنّا بود.»

و این حکایت دلیل است به صحّت قول محاسبی که رضا از جملهٔ احوال است و از مواهب ذوالجلال، نه از مکاسب بنده و احتیال.

و حارث محاسبی، صاحب مذهب، گوید: «رضا سکون دل بود اندر تحت مجاری احکام بر آنچه باشد.» و اندر این مذهب وی قوی است، از آنچه سکون و طمأنینت دل از مکاسب بنده نیست که از مواهب خدای است ـ جلّ جلاله ـ و دلیل کند که رضا از احوال بود نه از مقام.

و در جمله بدان که رضا نهایتِ مقامات است و بدایتِ احوال، و آن محلّی است که یک طرفش در کسب و اجتهاد است و یکی اندر محبّت و غَلَیان آن، و فوق آن مقام نیست، و انقطاع مجاهدت اندر آن است. پس ابتدای آن از مکاسب بود و انتهای آن از مواهب. کنون احتمال کند که آن که اندر ابتدا رضای خود به خود دید گفت مقام است، و آن که اندر انتها رضای خود به حقّ دید گفت حال است.

این است حکم مذهب محاسبی اندر اصل تصوّف، اما اندر معاملات مریدان را زجری کردی از عبارات و معاملاتی که موهوم خطا بودی، هر چند اصل آن درست بودی.

روزی ابوحمزهٔ بغدادی ــ که مرید وی بود ــ به نزدیک وی اندر آمد، مردی مستمع و صاحب حال بود. و حارث شاهْ مرغی داشت که بانگ کردی. اندر آن ساعت بانگی بکرد. بوحمزه نعره‌ای بزد. حارث برخاست و کارد برگرفت و گفت: «کَفَرْتَ» و قصد کشتن وی کرد. مریدان در پای شیخ افتادند و وی را از وی جدا کردند. بوحمزه را گفت: «أَسْلِم یا مطرود.»

گفتند: «ایّها الشّیخ، ما جمله وی را از خواصّ اولیا دانسته‌ایم و از جملهٔ موحّدان دانیم. شیخ را با وی تردّد از کجاست؟»

حارث گفت: «مرا با وی تردّد نیست و اندر وی به جز خوبی دیدار نه، و باطن وی را به جز مستغرق توحید نمی‌دانم. امّا ورا چرا چیزی باید کرد که مانند باشد به افعال حلولیان، تا از مقالت ایشان اندر معاملت وی نشانی باشد؟ مرغی که عقل ندارد و بر مجاری عادت و هوای خود بانگی کند، چرا وی را با حقّ سماع افتد؟ و حق ـ تعالی ـ متجزّی نه. و دوستان

وی را جز بر کلام وی آرام نه و جز با سلام وی وقت و حال نه. وی را به چیزها نزول و حلول نه، و اتّحاد و امتزاج بر قدیم روا نه.»

چون بوحمزه آن دقّت نظر شیخ بدید گفت: «ایها الشّیخ، هر چند که من اندر اصل درست بودم، اما چون فعلم ماننده بود به فعل قومی، توبه کردم.» و بازگشت. ۵

القصّاریّه

تولّا قصّاریان به ابی صالح حمدون بن احمد القصّار کنند. و وی از علمای بزرگ بوده است و سادات این طریقت. و طریق وی اظهار و نشر ملامت بوده است، و اندر فنون معاملات او را کلام عالی است.

وی گفتی: «باید که تا علم حقّ ـ تعالی ـ به‌تو نیکوتر از آن باشد که علم خلق.» یعنی باید که اندر خلأ با حقّ ـ تعالی ـ معاملت نیکوتر از آن کنی که اندر ملأ با خلق، که حجاب اعظم از حقّ، شغل دل تست با خلق. ۱۰

و از نوادر حکایات وی یکی آن است که گوید: روزی اندر جویبار حیرهٔ نیسابور می‌رفتم. نوح نام عیّاری بود به فتوّت معروف، و جمله عیّاران نیسابور در فرمان وی بودندی، وی را اندر راه بدیدم. ۱۵

گفتم: «یا نوح، جوانمردی چه چیز است؟»

گفت: «جوانمردیِ من خواهی یا از آنِ تو؟»

گفتم: «هر دو بگوی.»

گفت: «جوانمردی من آن است که این قبا بیرون کنم و مرقّعه‌ای بپوشم و معاملات آن برزم تا صوفی شوم، و از شرم خلق اندرآن جامه از معصیت بپرهیزم. و جوانمردی تو آن که مرقّعه بیرون کنی تا تو به خلق و ۲۰

خلق به تو فتنه نگردید. پس جوانمردی من حفظ شریعت بود بر أظهار، و
از آنِ تو حفظ حقیقت بر أسرار.»

الطّیفوریّه

این گروه تولّا به ابویزید طیفوربن عیسی البسطامی کنند. و طریق
۵ وی غلبه و سُکر بود، و غلبهٔ حقّ ـ عزّوجلّ ـ و سکرِ دوستی از جنس
کسب آدمی نباشد، و هرچه از دایرهٔ اکتساب خارج بود، بدان دعوت
کردن باطل بود و تقلید بدان محال، و لامَحاله صاحی را سُکرْ صفت نباشد
و آدمی را در جلب سکر به خود، سلطان نه. و سَکْران خود مغلوب بود،
وی را به خلق التفات نبود تا به صفتی از اوصاف تکلّف پدیدار آید.
۱۰ و اکنون من حقیقت سکر و صحو را بیان کنم.

الکلام فی السُّکر و الصَّحْو:

بدان که سکر و غلبه عبارتی است که ارباب معانی کرده‌اند از غلبهٔ
محبّت حقّ ـ تعالی ـ و صحو عبارتی از حصول مراد. و اهل معانی را اندر
این، سخن بسیار است، گروهی این را بر آن فضل نهند و گروهی برخلاف.
۱۵ آنان که سکر را بر صحو فضل نهند ــ آن بویزید است ومتابعان او ــ
گویند که: صحو بر تمکین و اعتدال صفت آدمیّت صورت گیرد و آن
حجاب اعظم بود از حقّ، تعالی. و سُکر بر زوال آفت و نقص صفات
بشریّت و ذهاب تدبیر و اختیار وی، و فنای تصرّفش اندر خود به بقای
قوّتی که اندر او موجود است به خلاف جنس وی. و این ابلغ و اتمّ و
۲۰ اکمل بود، چنانکه داود ـ علیه‌السّلام ـ اندر حال صحو بود، فعلی از وی به

وجود آمد، خداوند ـ تعالی ـ آن فعل را به وی اضافت کرد و گفت: «و قَتَلَ داودُ جالوت (۲۵۱ / بقره)» و مصطفی ـ صلّی‌الله علیه ـ اندر حال سکر بود، فعلی از وی به وجود آمد، خداوند ـ تعالی ـ آن فعل را به خود اضافت کرد. قوله، تعالی: «و ما رَمَیْتَ اِذرَمَیْتَ ولٰکِنَّ‌اللّهَ رَمیٰ (۱۷ / انفال).»

۵ آن که به خود قائم بود و به صفات خود ثابت، گفتند: «تو کردی» بر وجه کرامت، و آن که به حقّ قائم بود و از صفات خود فانی، گفتند: «ما کردیم آنچه کردیم.» پس اضافت فعل بنده به حقّ نیکوتر از اضافت فعل حقّ به بنده، که چون فعل حقّ به بنده مضاف بود بنده به خود قائم بود، و چون فعل بنده به حقّ مضاف بود به حقّ قائم بود.

۱۰ و باز آنان که صحو را فضل نهند بر سکر ــ و آن جنید است و متابعان وی ــ گویند: سکر محلّ آفت است، از آنچه آن تشویش احوال است و ذهاب صحّت و گم کردن سررشتهٔ خویش. و چون قاعدهٔ همه معانی طالب باشد، چون صحیح الحال نباشد فایدهٔ تحقیق حاصل نشود، از آنچه دل اهل حقّ مجرّد می‌باید از کل مُثبتات، و به نابینایی هرگز از بند ۱۵ اشیا راحت نباشد و از آفت رستگاری نه. و ماندن خلق اندر چیزها، بدان است که چیزها را چنان که هست می‌نبینند، و اگر بینندی برهندی. و از آن بود که پیغمبر گفت ـ صلّی‌الله علیه وسلّم ـ اندر حال دعای خود که: «اللّهمَّ أرِنَا الأشیاءَ کماهی.» از آنچه هر که دید آسود. پس این جمله جز اندر حال صحو درست نیاید و مر اهل سکر را از این معنی هیچ آگاهی نه.

۲۰ و شیخ من گفتی ــ و وی جنیدی مذهب بود ــ که: «سکر بازیگاه کودکان است و صحو فناگاه مردان.»

و من ــ که علی بن عثمان الجلّابی‌ام ــ می‌گویم، بر موافقت شیخم،

که: کمال صاحب سکر صحو باشد و کمترین درجه اندر صحو، رؤیت بازماندگی بشریّت بود. پس صحوی که آفت نماید بهتر از سکری که عین آن آفت بود.

و در جمله اگر کسی را صورت بندد که سکر به فنا نزدیکتر بود از صحو، محال باشد، از آنچه سکر صفتی است زیادت بر صحو، و تا اوصاف بنده روی به زیادتی دارد بی‌خبر بود، و چون روی به نقصان نهد آنگاه طالب را بدو امیدی باشد.

اما سکر بر دو گونه باشد: یکی به شراب مودّت، و دیگر به کاس محبّت. و سکرِ مودّتی معلول باشد، که تولّد آن از رؤیت نعمت بود، و سکرِ محبّتی بی‌علّت بود که تولّد آن از رؤیت مُنعِم بود. و صحو نیز بر دو گونه است: یکی صحو به غفلت، و دیگر اقامت بر محبّت. و صحوی که غفلتی بود آن حجاب اعظم بود، و صحوی که محبّتی بود آن کشف أبین بود.

و فی‌الجمله صحو و سکر اندر قدمگاه مردان به علّت اختلاف معلول باشد و چون سلطان حقیقت روی بنماید، صحو و سکر هر دو طفیلی نماید.

اذا طلَعَ الصّباحُ بنجم راحٍ تساویٰ فیه سَکرانُ و صاحِ

و اندر سرخس دو پیر بودند: یکی لقمان، و دیگر ابوالفضل حسن. روزی لقمان به نزدیک ابوالفضل اندر آمد، وی را یافت جزوی اندر دست. گفت: «یا اباالفضل، اندر جزو چه جویی؟»

گفت: «همان که تو اندر ترک وی.»

گفت: «پس خلاف چراست؟»

گفتا: «خلاف تو می‌بینی که از من می‌پرسی که چه می‌جویی. از مستی هشیار شو و از هشیاری بیزار گرد، تا خلاف برخیزدت، بدانی که من و تو چه می‌طلبیم.»

الجنیدیّه

۵ تولّا جنیدیان به ابوالقاسم الجنیدبن محمّد کنند. و اندر وقت وی ورا «طاوس العلماء» گفتندی. و سیّد این طایفه و امام الائمّهٔ ایشان بود. طریق وی مبنی بر صحو است، برعکس طیفوریان. و اختلاف وی گفته آمد. و معروفترینِ مذاهب و مشهورترین، مذهبِ وی است. و مشایخ من ـ رحمةالله علیهم ـ جمله جنیدی بوده‌اند.

۱۰ **النّوریّه**

تولّای نوریان به ابی‌الحسن احمدبن محمّد النّوری باشد، و وی یکی از صدور علمای متصوّفه بود. و معاملاتش موافق جنید باشد. و از نوادر طریقت وی یکی آن است که اندر صحبتْ ایثار حقّ صاحب فرماید بر حقّ خود، و صحبت بی‌ایثار حرام دارد و گوید: «صحبت مر ۱۵ درویشان را فریضه است و عزلت ناستوده، و ایثار صاحب بر صاحب هم فریضه.»

و از وی می‌آید که گفت: «بپرهیزید از عزلت که آن مقارنت شیطان است، و بر شما بادا به صحبت که اندر صحبت خشنودی خدای است، عزّوجلّ.»

الکلام فی حقیقة الایثار

قال‌الله، تعالی: «و یُؤْثِرُونَ عَلیٰ أنفُسِهِمْ وَلَو کٰانَ بِهِم خَصٰاصَةٌ (۹ / حشر)، ایثار کنند اگرچه بدان حاجتمند باشند.»

و نزول این آیت اندر فقرای صحابه بوده است برخصوص. و حقیقت ایثار آن بود که اندر صحبت، حقِّ صاحب نگاه دارد و نصیب خود اندر نصیب وی فروگذارد و رنج بر خود نهد از برای راحت صاحب خود. و این مشرّح‌تر اندر باب «آداب‌الصّحبه» بیاید.

امّا مراد اینجا ایثار است، و آن بر دو گونه باشد: یکی در صحبت، و دیگر اندر محبّت. و اندر ایثار حقّ صاحب نوعی از رنج و کلفت است، امّا اندر ایثار حقّ دوست همه رَوْح و راحت است.

و اندر حکایات مشهور است که: چون غلام الخلیل با این طایفه عداوت خود ظاهر کرد و با هر یک دیگرگونه خصومتی پیش گرفت، نوری و رقّام و بوحمزه را بگرفتند و به دارالخلافه بردند. غلام‌الخلیل گفت: «این قومی‌اند که از زنادقه‌اند. اگر امیرالمؤمنین به‌کشتن ایشان فرمان دهد اصل زنادقه متلاشی شود، که سرِ همه این گروهند. و اگر این خیر بر دست وی برآید، من او را ضامنم به مزدی بزرگ.»

خلیفه در وقت بفرمود که گردنهای ایشان بزنند. سیّاف بیامد و آن هر سه را دست بر بست. چون قصد قتل رقّام کرد، نوری برخاست و به جایگاه رقّام بر دستگاه سیّاف بنشست، به طربی و طوعی تمام.

سیّاف گفت: «ای جوانمرد، این شمشیر چنان چیزی مرغوب نیست که بدین رغبت پیش این آیند که تو آمدی، و هنوز نوبت به تو نرسیده است!»

گفت: «آری، طریقت من مبنی بر ایثار است، و عزیزترین چیزها زندگانی است. می‌خواهم تا این نفسی چند اندر کار این برادران کنم، که یک نفس دنیا بر من دوست‌تر از هزار سال آخرت است، از آنچه این سرای خدمت است و آن سرای قربت است، و قربت به خدمت یابند.»

این سخن، صاحب برید برگرفت و به خلیفه رفت و گفت: خلیفه‌از رقّت طبع و دقّت سخن وی اندر چنان حال، متعجّب شد و کس فرستاد که: «اندر امر ایشان توقّف کنید.» و قاضی‌القضات عبّاس بن علی بود، حوالت حال ایشان بدو کرد. وی هر سه را به خانه برد و آنچه پرسید از احکام شریعت و حقیقت، ایشان را اندر آن تمام یافت و از غفلت خود اندر حقّ ایشان تشویر خورد. ۵ ۱۰

آنگاه نوری گفت: «ایّهاالقاضی، این همه پرسیدی و هنوز هیچ نپرسیدی، که خداوند را مردانند که قیامشان بدوست، و قعودشان بدو، و نطق و حرکت و سکون جمله بدو، زنده‌اند و پاینده به مشاهدت او. اگر یک لحظه مشاهدت حقّ از ایشان گسسته شود خروش از ایشان برآید.»

قاضی متعجّب شد اندر دقّت کلام و صحّت حال ایشان. چیزی نبشت به خلیفه که: «اگر اینها ملحدند، من گواهی دهم و حکم کنم که بر روی زمین موحّد نیست.» ۱۵

خلیفه مر ایشان را بخواند و گفت: «حاجت خواهید.»

گفتند: «ما را به تو حاجت آن است که: ما را فراموش کنی، نه به قبول خود ما را مقرّب دانی و نه به هجر مطرود، که هجر تو ما را چون قبول تست و قبول تو چون هجر.» ۲۰

خلیفه بگریست و به کرامت ایشان را بازگردانید.

و چون امیرالمؤمنین علی - کرّم‌الله وجهه - بر بستر پیغمبر - علیه‌السّلام - بخفت، و پیغمبر با ابوبکر - رضی‌الله‌عنه - از مکّه بیرون آمدند و به غار اندر آمدند، و آن شب کفّار قصد کشتن پیغمبر - علیه‌السّلام - داشتند، خداوند - تعالی - جبرئیل و میکائیل را گفت: «من میان شما برادری دادم و یکی را زندگانی درازتر از دیگری گردانیدم. کیست از شما دو که ایثار کند مر برادر خود را بر خود به زندگانی، و مرگ مر خود را اختیار کند؟» هر دو مر خود را زندگانی اختیار کردند.

خداوند - تعالی - با جبرئیل و میکائیل گفت: «شرف علی بدیدید و فضلش بر خود که میان وی و از آنِ رسول خود برادری دادم. وی قتل و مرگ خود اختیار کرد و بر جای وی بخفت و جان فدای پیغمبر - علیه‌السّلام - کرد و زندگانی بر وی ایثار کرد به هلاک خود. کنون به زمین روید و وی را از دشمنان نگاه دارید.»

آنگاه آیت آمد اندر شأن وی، قوله، تعالی: «و مِنَ النّاسِ مَنْ یَشري نفَسَهُ ٱبتِغاءَ مَرْضاتِ‌الله واللهُ رؤوفٌ بالعبادِ (۲۰۷ / بقره).»

چون به محنت اُحُد خداوند - تعالی - مؤمنان را آزموده گردانید، زنی گوید از صالحات انصار که: من بیرون آمدم با شربتی آب تا به کسی از آنِ خود دهم. اندر حربگاه یکی را دیدم از کرام صحابه، مجروح افتاده، و نَفَس می‌شمرد. به من اشارت کرد که: «از آن آب به من ده.»

من آب بدو دادم. مجروحی دیگر آواز داد که: «به من ده.»

وی آب نخورد و مرا بدو اشارت کرد. چون بدو بردم، دیگری آواز داد.

وی نخورد و مرا گفت: «بدو بر.»

همچنین تا هفت کس. چون هفتم خواست که آب از من بستاند جان بداد. بازگشتم، گفتم دیگری را دهم. هوشش رفته بود تا هر هفت درگذشتند.

و جعفر خلدی گوید: روزی ابوالحسن نوری اندر خلوت مناجات می‌کرد. من برفتم تا مناجات وی راگوش دارم، چنانکه وی نداند، که سخت فصیح می‌بود. گفت: «بار خدایا، اهل دوزخ را عذاب کنی و جمله آفریدگانِ توانَد و به علم و قدرت و ارادت قدیم توانَد. اگر ناچار دوزخ را از مردم پر خواهی کرد، قادری بر آن که به من دوزخ و طبقات آن پر گردانی، و مرایشان را به بهشت فرستی.»

امّا ایثار و اختیار جمله اندر رؤیت تفرقه باشد، و اندر عین جمع ایثار ــ که ترک نصیب است ــ خود اصل نصیب بود. و تا روش طالب متعلّق به کسب وی بود همه هلاک وی بود، و چون جذبْ ولایتِ خود ظاهر کرد، احوال و افعال وی جمله برهم بشولید. وی را عبارت نماند، و روزگارش را اسم نه، تا کسی وی را نامی نهد و یا از وی عبارتی کند و یا چیزی را بدو حوالتی رود.

السّهلیّه

تولّای سهلیان به سهل عبدالله التّستری باشد. و وی از محتشمان اهل تصوّف بود و کبرای ایشان. اندر وقت خود سلطان وقت بود و از اهل حلّ و عقد اندر این طریقت. وی را براهین بسیار ظاهر بود که از ادراک حکایات آن عقل عاجز شود.

و پرورش مریدان از روی مجاهدت و ریاضت طریق سهلیان است

و خدمت درویشان و حرمت ایشان طریق حمدونیان، و به مراقبهٔ باطن طریق جنیدیان.

امّا ریاضت و مجاهدت جمله خلاف کردن نفس باشد، و تا کسی نفس را نشناخت، ریاضت و مجاهدت وی را سود ندارد. اکنون من در ۵ حقیقت نفس و معرفت آن بیانی کنم.

الکلام فی حقیقة النّفس و معنی الهوی

بدان که نفس از روی لغت وجودُالشّی باشد و حقیقتهُ و ذاته، و اندر جریان عادات و عبارات مردمان محتمل است مر معانی بسیار را. امّا محقّقان این طایفه اندر حقیقت آن موافقند که منبع شرّ است و قاعدهٔ سوء ۱۰ و متّفقند که اظهار اخلاق دنیّ و افعال مذموم را سبب اوست، و این بر دو قسمت بود: یکی معاصی، و دیگر اخلاق سوء، چون کبر و حسد و بخل و خشم و حقد و آنچه بدین ماند. پس به ریاضت مر این اوصاف را از خود دفع توان کرد، چنانکه به توبه معصیت را.

و نفس و روح هر دو از لطایفند اندر قالب، چنانکه اندر عالم ۱۵ شیاطین و ملائکه و بهشت و دوزخ، امّا یکی محلّ خیر است و یکی محلّ شرّ. پس مخالفت نفس، سرِ همه عبادتهاست و کمال همه مجاهدتها، و بنده جز بدان به حقّ راه نیابد، از آن که موافقت وی هلاک بنده است و مخالفت وی نجات بنده. و خداوند ـ تعالی و تقدّس ـ امر کرد به خلاف کردن آن. کما قال الله، تبارک و تعالی: «و نَهَی ٱلنَّفسَ عَنِ الهوىٰ فَإِنَّ الجَنَّةَ ۲۰ هِیَ المَأویٰ (۴۰ و ۴۱ / النّازعات).» و پیغمبر گفت، علیه‌السّلام: «إذا أرادَالله بِعَبْدٍ خَیْراً بَصَّرَهُ بِعیوبِ نَفْسِهِ.» پس این جمله که یاد کردیم اوصافند، و

لامَحاله صفت را موصوفی باشدِ تا بدان قائم بود، از آنچه صفت به خود قایم نباشد، و معرفت آن صفت جز به شُناخت جملهٔ قالب معلوم نگردد. و طریق شناختن آن، بیان اوصاف انسانیّت باشد و سرّ آن، و اندر حقیقت انسانیّت؛ مردمان سخن گفته‌اند که تا این اسم چه چیز را سزاوار است. و علم این برهمهٔ طالبان حقّ فریضه است، از آنچه هر که به خود جاهل بود به غیر جاهل‌تر بود. و نصّ کتاب بدین ناطق است، کما قال‌الله، تعالی: «وَمَنْ یَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ ابراهیم الاّ مَنْ سَفِهِ نفسه (۱۳۰ / بقره)، ای جهل نفسه.» ۵

و یکی گفته است از مشایخ: «مَنْ جَهِلَ نَفْسَه فَهُوَ بالْغَیْرِ أجْهَلُ.»

و رسول گفت، علیه‌السّلام: «مَنْ عرفَ نَفْسَه فَقد عَرَفَ رَبَّه»، ای مَنْ عَرَفَ نَفْسَه بِالفَناء فَقَدْ عَرَفَ رَبَّه بِالبقَاءِ. پس هر که خود را نشناسد از معرفت کلّ محجوب باشد. ۱۰

و مراد از این جمله اینجا معرفت انسانیّت است و اختلاف مردمان اندر آن.

از اهل قبله گروهی گویند: «انسان جز روح نیست. این جسد جوشن و هیکل آن است و موضع و مأوی گاه و بِنْیَت آن تا از خَلَل طبایع محفوظ باشد، و حس و عقل صفت آن.» و این باطل است، از آنچه جان چون از این بنیت جدا شود ورا می انسان خوانند، و این نام از آن شخص مرده می برنخیزد. ۱۵

و گروهی دیگر گفتند که: «این اسم واقع است بر روح و جسد به یک جای، و چون یکی از دیگری مُفارق شود این اسم ساقط گردد.» و این نیز باطل است، لقوله، تعالی: «هَلْ أتیٰ عَلَی الْإنْسانِ حینٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئاً مَذْکوراً (۱ / دهر)» و مر خاک آدم را بی‌جان، انسان خواند و ۲۰

هنوز جان به قالب نپیوسته بود.

گروهی گفتند از اهل سنّت که: انسان حیّی است که صورتش بر این هیأت معهود است که موت این اسم را از وی نفی نکند با صور معهود و آلت موسوم بر ظاهر و باطن. و مراد از صور معهود تن درست و بیمار بود و آلت موسوم عاقل و مجنون، و باتّفاق هرچه صحیح‌تر بود، کامل‌تر بود اندر خلقت.

پس بدان که ترکیب انسان، آن که کامل‌تر بود، به نزدیک محقّقان از سه معنی باشد: یکی روح، و دیگر نفس، و سدیگر جسد. و هر عینی را از این صفتی بود که بدان قایم بود: روح را عقل و نفس را هوا، و جسد را حسّ.

و مردم نمونه‌ای است از کلّ عالم، و عالم نام دو جهان است، و از هر دو جهان در انسان نشان است. نشان این جهان باد و خاک و آب و آتش، ترکیب وی از بلغم و خون و صفرا و سودا، و نشان آن جهان بهشت و دوزخ و عرصات. جان به جای بهشت از لطافت، و نفس به جای دوزخ از آفت و وحشت، و جسد به جای عرصات. بهشت تأثیر رضای وی و دوزخ نتیجهٔ سخطش، و تا در قیامت مؤمن از دوزخ خلاص نیابد و به بهشت نرسد حقیقت رؤیت نیابد و به صفای محبّت نرسد، همچنین تا بنده اندر دنیا از نفس نجات نیابد به حقیقت قربت و معرفت نرسد. پس هر که اندر دنیا وی را بشناسد و از دیگران اعراض کند و بر صراط شریعت قیام کند، به قیامت دوزخ و صراط نبیند.

و در جمله روح مؤمن داعی وی بود به بهشت که اندر دنیا نمونهٔ آن وی است، و نفس داعی وی بود به دوزخ که اندر دنیا نمونهٔ آن وی

است. پس بر طالبان این درگاه واجب بود که پیوسته طریق مخالفت وی سپرند تا به خلاف وی مر روح و عقل را مدد کرده باشند که آن موضع سرّ خداوند است، جلّ جلاله.

ذوالنّون مصری گوید: «سخت‌ترین حجاب مر بنده را رؤیت نفس و متابعت تدبیر آن باشد.» از آنچه متابعت وی مخالفت رضای حقّ باشد ۵ و مخالفت حقّ سرِ همه حجابها بود.

ابویزید گوید: «نفس صفتی است که سکونت آن جز به باطل نباشد و هرگز ورا سپری نکند.»

جنید گوید: «بنای کفر قیام بنده باشد بر مراد نفس خود.» از آنچه نفس را با لطیفهٔ اسلام مقارنت نیست، لامَحاله پیوسته به اعراض کوشد و ۱۰ مُعرِضْ منکر بود و منکر بیگانه.

الکلام فی مجاهدات النّفس

قوله، تعالی: «والّذینَ جاهَدُوا فینا لَنَهْدینّهم سُبُلَنا (۶۹ / عنکبوت)».

و قال النّبیّ، علیه‌السّلام: «رجَعْنا مِنَ‌الجِهادِ الأصغرِ إلی الجِهادِ الأکبر.» قیل: «یا رسولَ‌الله، وما الجهادُالاکبر؟» قال: «ألا وهی مجاهَدَةُ ۱۵ النّفسِ.»

ـ: «بازگشتیم از جهاد خردتر ـ یعنی از غزو ـ به سوی جهاد بزرگتر.»

گفتند: «یا رسول‌الله، جهاد بزرگتر کدام است؟»

فرمود: «مجاهدت نفس.» ۲۰

و رسول ـ صلّی‌الله علیه ـ مجاهدت نفس را بر جهاد تفضیل نهاد،

از آنچه رنج آن زیادت بود از رنج جهاد و غزو، بدانچه خلاف هوا و قهر کردنِ نفس عظیم کاری شگرف است.

پس بدان که طریق مجاهدت نفس و سیاست آن واضح است و ستوده میان همه اهل ادیان و ملل، و مختصّند اهل این طریقت به رعایت آن، و سهل بن عبدالله اندر اصل این غلوّ بیشتر کند و وی را اندر مجاهدت نفس براهین بسیار است. و جملهٔ محققان مجاهدت اثبات کرده‌اند و آن را اسباب مشاهدت گفته، مگر آن پیر بزرگوار که مجاهدت را علّت مشاهدت گفته است و مرطلب را در حقّ یافت تأثیر عظیم نهاده است. و وی زندگانی دنیا را در طلب، فضل نهد بر حیات عقبی در حصول مراد، از آنچه گوید: «آن ثمرهٔ این است، که چون در دنیا خدمت کنی آنجا قربت یابی. بی‌خدمت آن قربت نباشد. باید تا علّت وصولِ حقّ مجاهدت بنده باشد که بکند هم به توفیق حقّ.»

و وی گفت: «المشاهداتُ مواریثُ المجاهداتِ.»

و دیگران گویند: وصول حقّ را علّت نباشد، که هر که به حقّ رسد به فضل رسد. فضل را با فعل چه کار بود؟ پس مجاهدت تهذیب نفس را بود نه حقیقت قرب را، از آنچه رجوع مجاهدت به بنده باشد و حوالهٔ مشاهدت به حقّ. محال بود که این علّت آن گردد یا آن آلت این.

و من ـ که علی‌بن عثمان الجلّابی‌ام ـ می‌گویم که: این خلاف است اندر عبارت بدون معنی، از آن که یکی می‌گوید: «مَنْ طلبَ وَجَدَ» و دیگری می‌گوید: «مَنْ وَجَد طَلَب»، و سببِ یافتنْ طلب بود و سببِ طلبیدنْ یافت. آن می مجاهدت فرماید تا مشاهدت یابد و این مشاهدت یابد تا مجاهدت کند. و حقیقت این آن بود که مشاهدت اندر مجاهدت به جای

توفیق است اندر طاعت، و آن عطاست و از حقّ است، عزّوجلّ. پس چون حصول طاعت بی‌توفیق محال بود، حصول توفیق نیز بی‌طاعت محال بود، و چون بی‌مشاهدت مجاهدت موجود نباشد، بی‌مجاهدت مشاهدت محال بود. پس لَمْعه‌ای از جمال خداوندی می‌بباید تا بنده را به مجاهدت دلالت کند، و چون علّتِ وجودِ مجاهدتْ آن باشد هدایتْ سابق بود بر مجاهدت. ۵

بر آن پیر ـ یعنی سهل تُسْتَری ـ مجاهدتی می‌رفت که وی از آن آزاد بود، و در عین آن عبارتِ او از آن منقطع بود. نه چون گروهی که عبارت آن را بی‌معاملت مذهب گردانیده‌اند، و محال باشد که آنچه همه معاملت می‌باید همه عبارت گردد. ۱۰

و در جمله مر اهل این قصّه را مجاهدت و ریاضت موجود است باتّفاق، امّا رؤیت آن اندر آن آفت است. پس آن که می مجاهدت نفی کند، نه مراد عین مجاهدت است که مراد رؤیت مجاهدت است و معجَب ناشدن به افعال خود اندر محلّ قدس، از آنچه مجاهدت فعل بنده بود و مشاهدت داشتِ حقّ، تا داشت حقّ نباشد فعل بنده قیمت نگیرد. ۱۵

لَعَمری از خودت دل نگرفت که چندین مشّاطگی خود کنی و فضل حقّ همی نبینی که چندین سخن فعل خود گویی؟!

پس مجاهدت دوستان فعل حقّ باشد اندر ایشان بی‌اختیار ایشان، و آن قهر و گدازش بود و گدازشی بود که جمله نوازش بود. و مجاهدت غافلان فعل ایشان باشد اندر ایشان به اختیار ایشان، و آن تشویش بود و پراکندگی. و دل پراکنده از آفت برآگنده بود. ۲۰

و پیغمبر ـ صلّی‌الله علیه وسلّم ـ فرمود: «أعدیٰ عَدُوِّکَ نفسُکَ

الّتی بینَ جَنْبَیْک. دشمن‌ترین دشمنان تو نفس تست در میان دو پهلوی تو.» پس چون معرفت آن حاصل آمد، وجود آن را به ریاضت به دست توان آورد، امّا اصل مایهٔ وی نیست نگردد. و چون شناخت وی درست شد طالبْ مَلِکْ باشد باک نبود از بقای وی اندر وی.

۵ **الکلام فی حقیقة‌الهویٰ**

بدان که هوا عبارتی است از اوصاف نفس به نزدیک گروهی، و به نزدیک گروهی عبارتی است از ارادت طبع که متصرّف و مدبّر نفس است، چنانکه عقل از آنِ روح. و هر روحی راکه اندر بنیت خود از عقل قوّتی نبود ناقص بود، و هر نفسی راکه از هوا قوّتی نباشد ناقص بود. پس ۱۰ نقص روح نقص قربت باشد و نقص نفس عین قربت باشد.

و پیوسته مر زنده را دعوتی می‌باشد از عقل و یکی از هوا، آن‌که متابع دعوت عقل باشد به ایمان رسد و آن‌که متابع دعوت هوا باشد به نیران رسد. پس حجاب واصلان و وَقْعَت‌گاه مریدان و محلّ اعراض طالبان هواست، و مأمور است بنده به خلاف کردن آن و مَنهیّ از ارتکاب ۱۵ بر آن. کما قال‌الله، تعالی: «و امّا مَنْ خافَ مقامَ ربّه و نَهَی النَّفسَ عنِ الهوی (۴۰ / نازعات).»

و هواها جمله بر دو قسم است: یکی هوای لذّت و شهوت، و دیگر هوای جاه و ریاست. آن‌که متابع هوای لذّتی باشد اندر خرابات بود و خلق از فتنهٔ وی ایمن بوند، امّا آن‌که متابع هوای جاه و ریاست بود اندر ۲۰ صوامع و دوایر بود، فتنهٔ خلق باشد که خود از راه افتاده باشد و خلق را نیز به ضلالت برده. فنعوذُ باللّهِ مِنْ متابَعَة الهویٰ.

پس آن را که کلّ حرکت هوا باشد و یا به متابعت آن وی را رضا باشد دور باشد از حقّ، اگرچه بر سما باشد. و باز آن را که از هوا بُرینش بود و از متابعت آن گریزش بود نزدیک بود به حقّ، اگرچه اندر کِنِش بود.

و در جمله شیطان را در دل و باطن بنده مجال نباشد تا وی را هوای معصیتی پدیدار نیاید. و چون مایه‌ای از هوا پدیدار آمد، آنگاه شیطان آن را بر گیرد و می‌آراید و بر دل او جلوه می‌کند، و این معنی را وسواس خوانند. پس ابتدا از هوای وی بوده باشد، و البادئُ أظلَم. ۵

پس شیطان برحقیقت نفس و هوای بنده باشد. ترک هوا بنده را امیر کند و ارتکاب آن امیر را اسیر کند. چنانکه زلیخا هوا را ارتکاب کرد، امیر بود اسیر شد، و یوسف ـ علیه‌السّلام ـ به ترک هوا بگفت، اسیر بود امیر شد. ۱۰

از جنید پرسیدند: «ما الوَصلُ؟» قالَ: «ترکُ الهوی.»

آن که خواهد تا به وصلت حق مکرّم شود هوای تن را خلاف باید کرد، که بنده هیچ عبادت نکند بزرگتر از مخالفت هوا، از آن که کوه به ناخن کندن بر آدمیزاد آسانتر از مخالفت نفس و هوا بود. ۱۵

و از محمّدبن‌الفضل البلخی می‌آید که گفت: «عجب دارم از آن که به هوای خود به خانهٔ وی شود و زیارت کند، چرا قدم بر هوا ننهد تا بدو رسد و با وی دیدار کند؟»

الحکیمیّه

تولّا حکیمیان به ابی‌عبدالله محمدبن علی‌الحکیم التّرمذی کنند. ۲۰

وی یکی از ائمّهٔ وقت بود اندر جملهٔ علوم ظاهری و باطنی. و وی را

تصانیف و نُکت بسیار است. و قاعدهٔ سخن و طریقش بر ولایت بود، و عبارت از حقیقت آن کردی و از درجات اولیا و مراعات ترتیب آن. و ابتدای کشف مذهب وی آن است که بدانی که خداوند ـ تعالی ـ را اولیاست که ایشان را از خلق برگزیده است، و همّتشان از متعلّقات بریده، و از دعاوی نفس و هواشان واخریده، و هر کسی را بر درجتی قیام داده و دری از معانی بر ایشان گشاده.

الکلام فی اثبات الولایة

بدان که قاعده و اساس طریقت تصوّف و معرفت جمله بر ولایت و اثبات آن است که جملهٔ مشایخ اندر حکم اثبات آن موافقند، امّا هر کسی به عبارتی دیگرگون بیان آن ظاهر کرده‌اند، و محمّدبن علی مخصوص است به اطلاق این عبارت مر حقیقت طریقت را.

اما وَلایت ـ به فتح واو ـ نصرت بود اندر حقّ لغت، و وِلایت ــ به کسر واو ــ إمارت بود. و نیز ولایت به معنی محبّت بود. امّا ولیّ روا باشد که فعیل باشد به معنی مفعول و روا باشد که فعیل باشد به معنی مبالغت اندر فاعل. و این جمله معانی از حقّ به بنده و از بنده به حقّ روا باشد، از آنچه روا باشد که خدای ـ تعالی ـ ناصر دوستان خود باشد که نصرت کند عقول ایشان را اندر استدلال آیات و بیان معانی بر دلهای ایشان و کشف براهین بر اسرار ایشان و نصرت کند ایشان را بر مخالفت نفس و هوا و شیطان، و موافقت امور خود. و نیز روا باشد که به دوستی مخصوص گرداندشان و از محلّ عداوت نگاه دارد، چنانکه گفت: «یُحِبُّهم و یُحبّونَه (۵۴ / مائده)»، تا وی را به دوستی وی دوست دارند و روی از خلق بر تابند

تا هم وی ولیّ ایشان باشد و هم ایشان اولیای وی.

و روا باشد که یکی را ولایتی دهد به اقامت کردن بر طاعت وی، و وی را اندر حفظ و عصمت نگاه دارد تا وی بر طاعت وی اقامت کند و از مخالفتش بپرهیزد و شیطان از حسّ وی بگریزد.

و روا بود که یکی را ولایتی دهد تا حلّش اندر ملک حلّ بود و عقدش عقد. دعواتش مستجاب بود و أنفاسش مقبول بود. ۵

خدای ـ عزّوجلّ ـ را اولیاست که ایشان را به دوستی و ولایت مخصوص گردانیده است، و والیان ملک ویند که برگزیدشان، و نشانهٔ اظهار فعل خود گردانیده و به انواع کرامات مخصوص گردانیده و آفات طبعی از ایشان پاک کرده و از متابعت نفسشان برهانیده تا همّتشان جز وی نیست و اُنسشان جز با وی نه. پیش از ما بوده‌اند و اکنون هستند و از پسِ این می‌خواهند بود. ۱۰

از ایشان چهار هزارند که مکتومانند و مر یکدیگر را نشناسند و اندر کلّ احوال از خود و خلق مستورند، و اخبار بدین مورود است و سخن اولیابدین ناطق. امّا آنچه‌اهل حلّ و عقدند و سرهنگان درگاه حقّ ـ جلّ جلاله ـ سیصدند که ایشان را **اخیار** خوانند، و چهل دیگر که ایشان را **ابدال** خوانند، و هفت دیگر که ایشان را **ابرار** خوانند، و چهارند که مر ایشان را **اوتاد** خوانند، و سه دیگرند که مر ایشان را **نقیب** خوانند، و یکی که ورا **قطب** خوانند و **غوث** خوانند. و این جمله مر یکدیگر را بشناسند و اندر امور به اذن یکدیگر محتاج باشند. ۱۵ ۲۰

فصل: و مشایخ را هریکی در تحقیق عبارت از ولایت رمزی است:

ابوعلی جوزجانی گفت: «ولیّ آن بود که فانی بود از حال خود و

باقی به مشاهدت حقّ، ممکن نگردد مر او را که از خود خبر دهد و یا جز با خداوند بیارامد.» زیرا که خبر بنده از حال بنده باشد. چون احوال فانی شد ورا از خود خبردادن درست نیاید، و با غیر حقّ آرام نیابد که از حال خود وی را خبر دهد، از آنچه خبر کردن غیر را از حال حبیب کشف سرّ حبیب باشد و کشف سرّ حبیب بر غیر حبیب محال بود، و نیز چون اندر مشاهدت باشد رؤیت غیر محال باشد، و چون رؤیت غیر نباشد، قرار با خلق چگونه باشد؟

و ابوعثمان مغربی گوید: «ولیّ مشهور باشد اندر میان خلق، امّا مفتون نباشد.»

و دیگری گوید: «ولیّ مستور باشد و مشهور نباشد.»

این که احتراز کرد از شهرگی ولیّ، بدان بود که اندر شهرگی وی فتنه باشد. پس بوعثمان گفت: روا بود که وی شهره بود، امّا شهرگی وی بی‌فتنه باشد، از آنچه فتنه اندر کذب باشد. چون ولیّ اندر ولایت خود صادق بود، و بر کاذب اسم ولایت واقع نشود و اظهار کرامت بر دست وی محال باشد، باید تا فتنه از روزگار وی ساقط بود.

و اندر حکایات است که ابراهیم ادهم مردی را گفت: «خواهی تا تو ولیّی باشی از اولیای خداوند، تعالی؟» گفتا: «خواهم.» گفت: «به دنیا و عقبی رغبت مکن، فامّا خود را از کونین فارغ گردان قاصد برای محبّت حقّ، تعالی.»

الکلام فی اثبات الکرامات

بدان که ظهور کرامات جایز است بر ولیّ اندر حال صحّت تکلیف

بر وی، و فریقین از اهل سنّت و جماعت بر این متّفقند، و اندر عقل نیز مستحیل نیست، از آنچه این نوع مقدور خداوند است ـ تعالی و تقدّس ـ و اظهار آن مُنافی هیچ اصل نیست از اصول شرع، و ارادت جنس آن از اوهام گسسته نیست. و کرامت علامت صدق ولیّ بود، و آن فعلی بود ناقض عادت اندر حال بقای تکلیف، و آن که به تعریف حقّ بر وجه استدلال، صدق از کذب بداند نیز ولیّ باشد. و چون چنین باشد کرامت ولیّ موافق اثبات حجّت نبیّ باشد، زیرا که پیغمبر به اثبات معجزه، نبوّت خود اثبات می‌کند و ولیّ به کرامت هم نبوّت وی اثبات می‌کند. پس این صادقِ اندر ولایت خود همان گوید که آن صادق اندر نبوّت، و کرامت وی عین اعجاز نبیّ باشد.

الکلامُ فی‌الفرقِ بینَ المعجزاتِ والکرامات

بدان که شرط معجزات اظهار است و از آنِ کرامات کتمان، و ثمرهٔ معجزه به غیر باز گردد، و کرامت خاصّ مر صاحب کَرامت را بود. و نیز صاحب معجزه قطع کند که این معجزه است و ولیّ قطع نتواند کرد که این کرامت است یا استدراج. و نیز صاحب معجزاندر شرع تصرّف کند و اندر ترتیب نفی و اثبات آن به فرمان خدای بگوید و بکند، و صاحب کرامات را اندر این به جز تسلیم و قبول احکام روی نیست، از آنچه به هیچ وجه کرامت ولیّ مر حکم شرع نبیّ را منافات نکند.

و شیخ من گفت ـ رحمة‌الله‌علیه ـ که: «اگر ولیّ ولایت ظاهر کند و بدان دعوی کند مر صحّت حالش را زیان ندارد، امّا تکلّف وی به اظهار آن رعونت باشد.»

اما مهمّترین چیزها اندر معرفت این باب آن است که بدانی به علم یقینی که این کرامت بر ولیّ اندر چه حال ظاهر شود، اندر حال صحو یا در حال سُکر، و اندر غلبه یا تمکین؟

جماعتی بر آنند که اظهار کرامت بر ولیّ به جز اندر حال سکر وی نباشد و آنچه اندر حال صحو باشد آن معجز انبیا بود. و این فرقی واضح است میان معجز و کرامات اندر مذهب ایشان، که اظهار کرامت بر ولیّ اندر سکر وی باشد که وی مغلوب باشد و پروای دعوی ندارد. و اظهار معجز بر نبیّ اندر حال صحو وی باشد که وی تحدّی کند و خلق را به معارضهٔ آن خواند. وصاحب معجز مخیّر بود میان دو طرف حکم: یکی اظهار وی، و دیگر کتمان آن. و باز اولیا را این نباشد، زیرا که گاهی بود که ایشان بخواهند و نباشد، و گاهی که نخواهند و بباشد، از آنچه ولیّ داعی نباشد تا حالش به بقای اوصاف منسوب بود، که وی مکتوم باشد و حالش به فنای صفت موصول بود. پس یکی صاحب شرع بود و دیگر صاحب ستر. پس باید تا کرامت جز در حال غیبت و دهشت ظاهر نگردد و جمله تصرّف وی به تصرّف حقّ باشد.

و اظهار کرامات جز اندر حال کشف درست نیاید که آن درجهٔ قرب باشد و آن وقتی بود که حَجَر و ذهب به نزدیک دلش یکسان بود و به هیچ حال از آدمی به جز انبیا را این حال صفت نگردد الّا اندر وی عاریت باشد، و آن به جز حالت سکر نباشد. چنانکه حارثه یک روز از دنیا گسسته شد و اندر دنیا به عقبی مکاشف گشت گفت: «عَزَفْتُ نفسی عَنِ الدُّنیا فَاسْتَوَتْ عِندی حَجَرُها و ذَهَبُها و فِضَّتُها و مَدَرُها.» روز دیگر وی را دیدند بر خرمابُنی کاری می‌کرد. گفتند: «چه می‌کنی یا حارثه؟» گفتا: «طلب

قوتی که از آن چاره نیست.» پس آن ساعت چنان بود و این ساعت چنین.

باز جنید و محمّدبن علی، صاحب مذهب، برآنند که کرامت اندر حال صحو و تمکین ظاهر شود، بیرون سکر، از آن که اولیاء را خداوند ـ تعالی ـ والیان عالم کرده است و حلّ و عقد بدیشان باز بسته و احکام عالم را موصولِ همّت ایشان گردانیده. پس باید تا صحیح‌ترین همه رایها رای ایشان باشد و شفیق‌ترین همه دلها دل ایشان، اخصّ بر خلق خدای، از آنچه ایشان رسیدگانند. تلوین و سکر اندر ابتدای حال باشد. چون بلوغ حاصل آمد، تلوین با تمکین بدل گردد. آنگاه وی ولیِّ برحقیقت باشد، و کرامات وی صحیح بود.

و آنان که گویند: زر و کلوخ به‌نزدیک وی یکسان شده است. این همه علامت سکر باشد و نادرستی دیدار، و این بس شرفی نباشد. شرف مر آن درست بین و راست دان را باشد که زر نزدیک وی زر بود و کلوخ، کلوخ. امّا به آفت آن بینا بود تا گوید: «یا صَفْراءُ یا بَیْضاءُ غُرّي غَیْري.» یا زر زرد روی، یا سیم سفیدکار، به جز مرا فریبید که من به شما مغرور نگردم، از آنچه من آفت شما دیده‌ام. پس آن‌که آفت وی بدید مرآن را محلّ حجاب داند، به ترک آن بگوید ثواب یابد. و باز آن را که زر چون کلوخ بود به ترک کلوخ گفتن راست نیاید.

الکلام فی ذکر کراماتهم

بدان که چون حجّت عقل ثابت شد بر صحّت کرامات و دلیل بر ثبوت آن قائم شد، باید تا دلیل کتابی نیز معلوم گردد.

از آن جمله یکی آن که ما را خبر داد از کرامت آصَف برخیا که

چون سلیمان را ـ علیه‌السّلام ـ ارادت تخت بلقیس شد که پیش از آمدنش تخت ورا حاضر کنند، خداوند ـ تعالی ـ خواست تا شرف وی به خلق نماید و کرامت وی ظاهر گرداند و به اهل زمانه نماید که کرامت اولیا جایز بود. سلیمان گفت، علیه‌السّلام: «کیست که تخت بلقیس پیش از آمدنش ۵ اینجا حاضر گرداند؟»

آن عفریت گفت: «من بیارم آن تخت وی را پیش از آن که تو از این جایگاه برخیزی.»

سلیمان گفت: «زودتر از این باید.»

آصف گفت: «من پیش از آن که تو چشم برهم زنی آن تخت ورا ۱۰ اینجا حاضر کنم.»

بدین گفتار سلیمان ـ صلّی‌الله علیه ـ بر وی متغیّر نشد و انکار نکرد و وی را مستحیل نیامد. و این به هیچ حال معجزه نبود، از آن که آصف پیغمبر نبود، لامَحاله باید که کرامت باشد، و اگر معجزه بودی اظهار آن بر دست سلیمان ـ علیه‌السّلام ـ بایستی.

۱۵ و اندر احادیث صحیح از پیغمبر ـ صلّی‌الله علیه وسلّم ـ حدیث الغار آمده است. و آن چنان بود که روزی صحابه ـ رضوان‌الله علیهم ـ پیغمبر ـ صلّی‌الله علیه ـ را گفتند: یا رسولَ‌الله، ما را از عجایب افعال امم ماضیه چیزی بگوی.

وی گفت: پیش از شما سه کس به جایی می‌رفتند. شب درآمد ۲۰ قصد غاری کردند و اندر آنجا بخفتند. چون پاره‌ای از شب بگذشت، سنگی از کوه درآمد و در آن غار سخت بگرفت. ایشان متحیّر بماندند. با یکدیگر گفتند: نرهاند ما را از این جای هیچ چیزی جز آن که کردارهای

بی‌ریای خود را به حضرت خدایٰ ـ تعالی ـ شفیع آریم.

یکی گفت: «مرا مادری و پدری بود و از مال دنیایی چیزی نداشتم به جز بُزکی که شیر او بدیشان دادمی. و من هر روز یک حُزمه هیزم بیاوردمی و بهای آن اندر وجه طعام خود نهادمی و از آنِ ایشان. شبی من بیگاه‌تر آمدم و تا آن بزک را بدوشیدم و طعام ایشان اندر شیر آغشتم، ایشان خفته بودند. آن قدح اندر دست من بماند. و من بر پای استاده و چیزی نخورده، انتظار بیداری ایشان می‌کردم. تا صبح برآمد و ایشان بیدار شدند و طعام بخوردند، من آنگاه بنشستم.» پس گفت: «ای بارخدای، اگر من در این راست گویم، ما را فریاد رس.»

پیغمبر گفت ـ صلّی‌الله علیه وسلّم ـ که: آن سنگ یک‌بار بجنبید و شکافی پدیدار آمد.

دیگری گفت: «مرا دختر عمّی بود با جمال، و پیوسته دلم بدو مشغول بودی و وی را به خود می‌خواندم، اجابت نکردی. تا وقتی به حِیَل صدوبیست دینار بدو فرستادم تا یک شب با من خالی کند. چون به نزدیک من آمد، ترسی اندر دلم پدیدار آمداز خدای، عزّوجلّ. دست از وی بداشتم و آن زر با وی بگذاشتم.» آنگاه گفت: «بارخدایا، اگر من اندر این راست گویم، ما را فرج فرست.»

پیغمبر گفت ـ صلّی‌الله علیه وسلّم ـ که: آن سنگ جنبیدنی دیگر بجنبید و آن شکاف زیادت شد، فامّا هنوز بیرون نتوانستند آمدن.

سدیگر گفت: «مرا مزدوران بودند که کار می‌کردند. همه تمام مزد بستدند. یکی از ایشان ناپدیدار شد. من آن مزد وی را گوسفندی خریدم. سالی دیگر دو شد و سدیگر سال چهار شد. هر سال همچنین زیادت

می‌شد. سالی چند برآمد، مالی عظیم وی را فراهم شد. مرد بیامد که: وقتی برای تو کاری کرده‌ام، یاد داری؟ اکنون مرا بدان حاجت است.

گفتم: برو آن همه زان تست.

گفت: مرا می‌فسوس داری؟

۵ گفتم: نه، راست می‌گویم.

آن همه وی را دادم تا برفت.»

آنگاه گفت: «خدایا، اگر این سخن راست می‌گویم، ما را فرج فرست.»

پیغمبر گفت ـ صلّی‌الله علیه ـ که: آن سنگ از در غار فراتر شد تا

۱۰ هر سه بیرون آمدند.

و این فعل ناقض عادت بود.

و ابوالقاسم مروَزی گوید که: من با ابوسعید خرّاز می‌رفتم بر کرانهٔ بحر. جوانی دیدم مرقّعه‌دار و مِحْبَرَه اندر رَکوه‌ای آویخته. ابوسعید گفت: «سیمای این جوان عبایی است و معاملتش حِبری! چون اندر وی

۱۵ نگرم، گویم از رسیدگان است و چون در محبره نگرم، گویم از طالبان است. بیا تا از وی بپرسیم که تا چیست.»

خرّاز گفت: «ای جوان، راه به خدای چیست؟»

گفت: «راه به خدای دو است: یکی راه عوامّ، و یکی راه خواصّ. و ترا از راه خواصّ هیچ خبر نیست. امّا راه عوامّ، این است که تو می‌سپری و

۲۰ معاملت خود را علّت وصول به حقّ می‌نهی و محبره را از حجاب می‌دانی.»

و ذاالنّون مصری روایت کند که: من وقتی در کشتی نشستم که تا از

مصر به جدّه رویم. جوانی مرقّعه‌دار با ما اندر کشتی بود، و مرا از وی التماس صحبت می‌بود امّا هیبت وی مرا می‌باز داشت از سخن گفتن با وی، که بس عزیز روزگار مردی بود و هیچ از عبادت خالی نبود. تا روزی صُرّه‌ای جواهر از آنِ مردی گم شد. خداوند صرّه مر این جوان را تهمت کرد. خواستند تا با وی جفایی کنند. من گفتم: «با وی بدین گونه سخن مگویید، تا من از وی بخوبی بررسم.» ۵

به نزدیک وی آمدم و با وی بتلطّف بگفتم که: «این مردمان را صورتی بسته است از تو، و من ایشان را از درشتی و جفا بازداشتم. چه باید کرد؟»

وی روی سوی آسمان کرد و چیزی بگفت. ماهیان دیدم که بر روی آب آمدند و هر یک جوهری اندر دهن گرفته. چون مردمان کشتی آن بدیدند، وی پای بر روی آب نهاد و برفت. پس آن که صرّه برده بود از اهل کشتی مرآن را باز داد، و مردمان کشتی بسیار ندامت خوردند. ۱۰

روزی شیخ من ـ رضی‌الله‌عنه ـ از بیت‌الجنّ قصد دمشق داشت. بارانکی آمده بود، و ما اندر گل بدشواری می‌رفتیم. شیخ را نگاه کردم نعلین و پای جامهٔ وی خشک بود. با وی بگفتم. ۱۵

گفت: «آری، تا من تهمت از راه توکّل برداشته‌ام و آن را از وحشت حرص نگاه داشته، خداوند ـ تعالی ـ قدم مرا از وَحَل نگاه داشته است.»

الکلام فی تفضیل الانبیاء علی‌الاولیاء ۲۰

بدان که اندر همه اوقات و احوال، باتّفاق جملهٔ مشایخ این

طریقت، اولیا متابعان پیغمبرانند و مصدّقان ایشان. و انبیا فاضلترند از اولیا، از آنچه نهایت ولایت بدایتِ نبوّت بود و جملهٔ انبیا ولیّ باشند امّا از اولیا کسی نبیّ نباشد. و انبیا متمکّنانند اندر نفی صفات بشریّت و اولیا عاریتند، و اندر آنچه این گروه را حال است طاری آن گروه را مقام است، و آنچه این گروه را مقام است آن گروه را حجاب است. ۵

پس انبیا ـ صلوات‌الله علیهم اجمعین ـ داعیان و ائمّه‌اند و اولیا متابعان ایشان، و محال باشد که مأموم از امام فاضلتر بود. و در جمله بدان که اگر احوال و انفاس روزگار جملهٔ اولیا اندر جنب یک قدم صدق نبیّ صورت کنی، آن جمله متلاشی شود، از آنچه این گروه می‌طلبند و می‌روند، و آن گروه رسیده‌اند و یافته، و به فرمان دعوت باز آمده و قومی را می‌برند. ۱۰

پس یک نفسِ انبیا فاضلتر از همه روزگار همه اولیا، از آنچه چون اولیا به نهایت رسند از مشاهدت خبر دهند و از حجاب بشریّت خلاص یابند، هرچند عین بشر باشند، و باز رسول را اوّل قدم اندر مشاهدت باشد. چون بدایت این نهایتِ وی بود، این را با آن قیاس نتوان کرد. ۱۵

از بویزید پرسیدند که: «چه گویی اندر حال انبیا؟»

گفت: «هیهات! ما را اندر ایشان هیچ تصرّف نیست. هرچه اندر ایشان صورت کنیم، آن همه ما باشیم، و حقّ ـ تعالی ـ اثبات و نفی ایشان اندر درجتی نهاده است که دیدِ خلق بدان نرسد.»

پس همچنان که مرتبت اولیا از ادراک خلق نهان است، مرتبت انبیا از تصرّف اولیا نهان است. ۲۰

الخرّازیّه

تولّا خرّازیان به ابی‌سعید خرّاز کنند. و وی را اندر طریقت تصانیف ازهر است و اندر تجرید و انقطاع شأنی عظیم داشت. و ابتدای عبارت از حال فنا و بقا اوکرد و طریقت خود را جمله اندر این دو عبارت مضمر گردانید. ۵

الکلام فی‌الفناء و البقاء

قوله، تعالی: «کُلُّ منْ علیها فانٍ ویبقیٰ وجهُ ربّک ذُوالجلالِ والإکرام (۲۶ و ۲۷ / الرّحمن).»

بدان که فنا و بقا بر زبان علم به معنی دیگر بود و بر زبان حال به معنی دیگر. ۱۰

بقای حال و فنای آن، آن بود که چون جهل فانی شود، لامَحاله علم باقی ماند، و معصیت فانی شود طاعت باقی ماند چون بنده علم و طاعت خود را حاصل گردانید. و نیز غفلت فانی شود به بقای ذکر، یعنی بنده چون به حقّ عالم گردد و به علم وی باقی شود از جهل بدو فانی شود، و چون از غفلت فانی شود به ذکر وی باقی شود. و این اسقاط اوصاف مذموم باشد به قیام اوصاف محمود. ۱۵

امّا خواصّ اهل این قصّه فنا و بقا را در درجهٔ کمال اهل ولایت استعمال نکنند. آنان که از رنج مجاهدت رَسته باشند و از بند مقامات و تغیّر احوال جَسته، و طلب اندر یافت برسیده، و اندر یافت آن آفت یافت آن بدیده، و روی از جمله بگردانیده، و قصد اندر مراد فانی شده، و راه برسیده، دعوی ساقط شده، و از معنی منقطع گشته، و کرامات حجاب ۲۰

شده، مقامات غاشیه گشته، احوال لباسِ آفت پوشیده، در عین مراد از مراد بی‌مراد مانده، شرب از کلّ ساقط ببوده، انس با مستأنسات هدر گشته.

فی‌الجمله فنا از چیزی جز به رؤیت آفت آن و نفی ارادت آن درست نیاید، که هر که را صورت بسته است که فنا از چیزی به حجاب آن چیز درست آید بر خطاست. و گروهی را اندر این معنی غلطی افتاده است، و می‌پندارند که: «این فنا به معنی فقد ذات و نیست گشتن شخص است و این بقا آن که بقای حق به بنده پیوندد.» و این هر دو محال است.

ابوسعید خرّاز گوید ــ که صاحب مذهب است ــ که: «فنا فنای بنده باشد از رؤیت بندگی، و بقا بقای بنده باشد به شاهد الهی.» یعنی اندر کردار بندگی آفت بود. و بنده به حقیقت بندگی آنگاه رسد که ورا به کردار خود دیدار نباشد و از دیدِ فعل خود فانی گردد و به دید فعل خداوند ـ تعالی ـ باقی. تا نسبت معاملتش جمله به حقّ باشد نه به خود، که آنچه به بنده مقرون بود از فعل وی، بجمله ناقص بود، و آنچه از حقّ ـ تعالی ـ بدو موصول بود، جمله کامل بود. پس چون بنده از متعلّقات خود فانی شود به جمال الٰهیّت حق باقی گردد.

و ابو یعقوب نهرجوری گوید: «صحّت بندگی کردن اندر فنا و بقاست.» از آنچه تا بنده از کلّ نصیب خود تبرّا نکند شایستهٔ خدمت باخلاص نگردد. پس تبرّا از نصیب آدمیّت فنا بود و اخلاص اندر عبودیّت بقا.

و صاحب کتاب گوید که: جملهٔ اقاویل از روی معنی به یکدیگر نزدیک است اگرچه به عبارت مختلفند. و حقیقت این جمله آن است که فنا مر بنده را از هستی خود با رؤیت جلال حقّ و کشف عظمت وی بَرَد تا

اندر غلبهٔ جلالش دنیا و عقبی فراموش کند و احوال و مقام اندر همّتش حقیر نماید. کرامات اندر روزگارش متلاشی شود. از عقل و نفس فانی گردد و از فنا نیز فانی شود. اندر عین آن فنا زبانش به حقّ ناطق گردد و تن خاشع و خاضع، چنانکه اندر ابتدای اخراج ذرّیّت از پشت آدم - علیه‌السّلام - بی‌ترکیب آفات اندر حال عهد عبودیّت. ۵

و یکی گوید از مشایخ اندر این معنی:

ففی فنائی فنا فنائی و فی فنائی وجدتُ انتَ
محوتَ اسمی ورسمَ جسمی سألتَ عنّی فقلتُ انت

الخفیفیّه

خفیفیان تولّا به ابی عبدالله محمّدبن خفیف کنند. و وی از کبَرای سادات این طایفه بوده است و از عزیزان وقت، و عالم به علوم ظاهری و باطنی. و وی را تصانیف معروف است اندر فنون علم این طریقت. و طراز مذهب وی اندر تصوّف، غیبت و حضور است و عبارت از آن کند. ۱۰

الکلام فی‌الغیبة والحضور

مراد از حضور، حضور دل بود به دلالت یقین تا حکم غیبی ورا چون حکم عینی گردد، و مراد از غیبت، غیبت دل بود از دون حقّ تا حدّی که از خود غایب شود تا به غیبت خود از خود به خود نظاره نکند. پس غیبت از خود حضور به حقّ آمد و حضور به حقّ غیبت از خود، چنانکه هر که از خود غایب به حقّ حاضر و هر که به حقّ حاضر از خود غایب بود. ۱۵ ۲۰

گفته‌اند: نه غایب آن بود که از شهر خود غایب بود، غایب آن بود که از کلّ ارادت غایب بود تا ارادت حقّ ارادت وی آید، و نه حاضر آن بود که ورا ارادت اشیا نبود که حاضر آن بود که ورا دل رعنا نبود، تا اندر فکرت دنیا و عقبی نبود، و آرام با هوا نبود.

۵ و اندر این معنی دو بیت است یکی را از مشایخ:

مَنْ لَمْ یَکُنْ بِکَ فٰانیاً عَنْ نفسِهِ و عَنِ الهَویٰ والأُنْسِ بالاحبابِ

فَکَأَنَّهُ بَینَ المَراتبِ واقِفٌ لِمَنالِ حظٍّ او لِحُسْنِ مَآبِ

و مشهور است که یکی از مریدان ذاالنّون قصد بایزید کرد. چون به در صومعهٔ وی رسید و در بزد، بایزید گفت: «کیستی و که را خواهی؟»

۱۰ گفت: «بایزید را.»

گفت: «بویزید که باشد و کجاست و چه چیز است؟ و من مدّتی است تا بایزید را جستم و نیافتم.»

چون آن کس بازگشت و حال با ذاالنّون بگفت، گفت: «اخی بویزید، ذَهَبَ فِي الذّاهبینَ الی‌الله.»

۱۵ و از جنید می‌آید که گفت: «روزگاری چنان بود که اهل آسمان و زمین بر حیرت من می‌گریستند. باز چنان شد که من بر غیبت ایشان می‌گریستم. کنون باز چنان است که نه از ایشان خبر دارم نه از خود.»

السّیاریّه

تولّا سیّاریّان به ابی‌العبّاس سیّاری کنند. و وی امام مرو بود اندر

۲۰ همه علوم. و امروز اندر نسا و مرو از اصحاب وی طبقه‌ای بسیارند. و هیچ مذهب اندر تصوّف بر حال خود نمانده است الاّ مذهب وی، که به هیچ

وقت مرو یا نسا از مقتدایی خالی نبوده است. و مر اهل نسا را از اصحاب وی با اهل مرو رسایل لطیف است و سخن ایشان میان یکدیگر به نامه بوده است. و من بعضی از آن نامه‌ها بدیدم به مرو، سخت خوش است. و عبارات ایشان را بنا برجمع و تفرقه باشد.

الکلام فی‌الجمع و التّفرقه ۵

جمهور محقّقان تصوّف را اندر مجاری عبارات و رموزشان، مراد به لفظِ تفرقه مکاسب است و به جمعْ مواهب، یعنی مجاهدت و مشاهدت. پس آنچه بنده از راه مجاهدت بدان راه یابد جمله تفرقه باشد و آنچه صرف عنایت و هدایت حقّ ـ تعالی ـ باشد جمع بود. و عزّ بنده اندر آن بود که اندر وجود افعال خود و امکان مجاهدت، به جمال حقّ از آفت ۱۰ فعل رَسته گردد و افعال خود را اندر افضال حقّ مستغرق یابد و مجاهدت را اندر حقّ هدایت مَنفیّ و قیام کلّ وی به حقّ باشد، و حقّ ـ تعالی ـ محوّل اوصاف او، و فعلش را جمله اضافت به حقّ تا از نسبت کسب خود رسته گردد.

پس روا باشد که دوستی از حقّ بر دل بنده سلطان گردد، و به غلبه ۱۵ و افراط آن، عقل و طبایع از حمل آن عاجز گردند و امر وی از کسب وی ساقط گردد. آنگاه این درجه را جمع خوانند.

و فی‌الجمله بدان که جمع را مقامی مخصوص نیست و حالی مفرد نه، که جمع جمعِ همّت است اندر معنی مطلوب خود. و گروهی را کشف این اندر مقامات باشد و گروهی را اندر احوال، و اندر هر دو وقت مراد ۲۰ صاحب جمع به بقای آن به نفی مراد محصول باشد، لانّ التّفرِقة فصلٌ و

الجمعُ وصلٌ. و این اندر جملهٔ چیزها درست آید، چنانکه جمع همّت یعقوب به یوسف ـ علیهماالسّلام ـ که جز همّت او وی را همّت نمانده بود، و جمع همّت مجنون اندر لیلی که چون وی را می‌ندید، جملهٔ عالم و کلّ موجودات اندر حقّ وی صورت لیلی بود.

۵ ابویزید روزی در صومعه بود. یکی بیامد و گفت: «بویزید اندر خانه هست؟»

وی گفت: «اندر این خانه به جز حقّ چیزی دیگر هست؟»

و اصل این جمله آن است که خداوند ـ تعالی ـ مایهٔ محبّت خود را، که آن یک جوهر بود، متجزّی و مقسوم گردانید و هریکی را از دوستان، ۱۰ به مقدار گرفتاری وی بدان جزو از اجزای آن کلّ مخصوص کرد. آنگاه جوشن انسانیّت و لباس طبیعت و غاشیهٔ مزاج و حجاب روح بدان فرو گذاشت تا وی به قوّت خود مر اجزایی را که بدو موصول بود به صفت خود می‌گردانید. تا کلّ محبّ جمله محبوب شد و همه حرکات و لحظاتش شرایط آن گرفت. و از آن بود که ارباب معانی و اصحاب اللّسان ۱۴ مر آن را جمع نام کردند.

الحلولیّه

قوله، تعالی: «فَماذا بعدَ الحقّ الا الضّلال (۳۲ / یونس).»

از آن دو گروه مطرود که تولّا بدین طایفه کنند و ایشان را به ضلالت خود با خود یار دارند، یکی تولّا به ابی حُلمان دمشقی کنند و ۲۰ ازوی روایات آرند، به خلاف آن که در کتب مشایخ از وی مسطور است. امّا آن ملاحده وی را به حلول و امتزاج و نسخ ارواح منسوب

کنند. و گروهی دیگر نسبت مقالت به فارِس کنند، و وی دعوی کند که این مذهب حسین بن منصور است.

و من ــ که علی‌بن عثمان الجلّابی‌ام ــ می‌گویم: من ندانم که فارس و ابوحلمان که بودند و چه گفتند، امّا هر که قائل باشد به مقالتی به خلاف توحید و تحقیق، وی را اندر دین هیچ نصیب نباشد. و چون دین ــ که اصل است ــ مستحکم نبود تصوّف که نتیجه و فرع است اولیتر که با خلل باشد. ۵

و مر قائلان این را جمله غلطها اندر روح افتاده است.

الکلام فی الرّوح

بدان که اندر هستی روح علم ضروری است و اندر چگونگی آن عقل عاجز، و هر کسی از علما و حکمای امّت برحسب قیاس خود اندر آن چیزی گفته‌اند. و اصناف کفر را نیز اندر آن سخن است که چون کفّار قریش به تعلیم جهودان مرنضربن‌الحارث را بفرستادند تا از رسول ـ صلّی‌الله علیه ـ کیفیّت روح بپرسیدند و ماهیّت آن، خداوند ـ تعالی ـ نخست عین آن اثبات کرد، قوله، تعالی: «ویسئَلونکَ عنِ الرّوحِ»، آنگاه قِدم را از وی نفی کرد، قوله، تعالی: «قُلِ الرّوحُ منْ اَمرِ رَبیّ (۸۵/ اسراء)». و رسول ـ صلّی‌الله علیه ـ فرمود: «الارواحُ جنودٌ مجنّدةٌ فما تعارف منها ٱئتلَفَ و ماتنا کَرَمنها ٱختلَفَ.» ۱۰ ۱۵

و مانند این دلایل بسیار است بر هستی آن بی‌تصرّف اندر چگونگی آن. ۲۰

پس گروهی گفتند: روح آن زندگی است که تن بدان زنده بود. و

گروهی دیگر گفتند: روح معنیی است به جز حیات که وجود آن بی‌حیات روا نباشد. و باز جمهور مشایخ و بیشتری از اهل سنّت و جماعت بر آنند که: روح عینی است نه وصفی که تا وی به قالب موصول است بر مجری عادت خداوند ـ تعالی ـ اندر آن قالب حیات می‌آفریند و حیات آدمی ۵ صفتی است و حیّ بدان است. امّا روح مودَع است اندر جسد، و روا باشد که وی از آدمی جدا شود و آدمی زنده ماند به حیات، چنانکه در حالت خواب وی برود و حیات بماند.

قال النّبی، علیه‌السّلام: «إنّ‌الله ـ تعالی ـ خلَقَ الأرواحَ قبلَ الأجسادِ.»

و این یک جنس بود از خلق خدای که به دیگر جنس می‌پیوندد و ۱۰ از اندر پیوستن ایشان به یکدیگر، خداوند ـ تعالی ـ حیاتی پدید می‌آرد بر تقدیر خود، یعنی ارواح جنسی از خلقند و اجساد جنسی دیگر. چون تقدیر حیات حیوانی کند فرمان دهد تا روح به جسد پیوندد، زندگانی اندر زنده حاصل آید. امّا گشتن وی از شخص به شخص روا نباشد، از آنچه چون یک شخص را دو حیات روا نباشد، یک روح را دو شخص هم روا ۱۵ نباشد.

کشف‌الحجاب الاوّل فی معرفةالله، تعالی

قوله، تعالی: «و ما قَدَروا الله حقَّ قدره (۹۱/ انعام)»

و قال النّبیّ، علیه‌السّلام: «لو عرفتُم اللّهَ حقَّ معرفتِه لمشَیْتُم عَلَی‌البُحورِ و زالتْ بدُعائکم الجبالُ.»

پس معرفت خداوند ـ تعالی ـ بردوگونه‌است: یکی علمی، و دیگر حالی. و معرفت علمی قاعدهٔ همه خیرات دنیا و آخرت است. و مهمّترین چیزها مر بنده را اندر همه اوقات و احوال، شناخت خدای است، جلّ جلاله. قوله، تعالی: «و ما خلقتُ الجنَّ والانسَ إلاّ لیعبدونِ (۵۶ / ذاریات)»، ای لیعرفون. نیافریدیم پریان و آدمیان را مگر از برای آن‌که تا مرا بشناسند.»

و قیمت هر کس به معرفت بود و هر که را معرفت نبود وی بی‌قیمت بود. پس مردمان از علما و فقها و غیر آن صحّت علم را به خداوند معرفت خواندند. و مشایخ این طایفه صحّت حال را به خداوند معرفت خواندند. و از آن بودکه معرفت را فاضلتر از علم خواندند، که صحّت حال جز به صحّت علم نباشد و صحّت علم صحّت حال نباشد.

یعنی عارف نباشد که به حقّ عالم نباشد، امّا عالم بود که عارف نبود.

بدان که مردمان را اندر معرفت خداوند ـ تعالی ـ و صحّت علم بدو، اختلاف است بسیار. معتزله گویند که: «معرفت حقّ عقلی است و جز عاقل را بدو معرفت نباشد.» و گروهی گویند که: «علّت معرفتِ حقّ استدلالی است، و به جز مستدِلّ را معرفت روا نبود.» و به نزدیک اهل سنّت و جماعت صحّت عقل و رؤیت آیت سبب معرفت است نه علّت آن، که علّت آن جز محض عنایت و لطف مشیّت خداوند نیست، عمّتْ نَعْمائُه. که بی‌عنایتْ عقل نابینا بود، از آنچه عقل خود به خود جاهل است و از عقلا کس حقیقت آن را نشناخته است. چون وی به خود جاهل بود غیر خود را چگونه شناسد؟ و بحقیقت بدان که راهنمای و دلگشای بنده به جز خداوند نیست و وجود عقل و دلایل را امکان هدایت نباشد.

امیرالمؤمنین علی ـ رضی‌الله‌عنه ـ را بپرسیدند از معرفت، گفت: «عرفتُ اللهَ باللهِ و عرفتُ مادونَ‌اللهِ بنورِالله. خداوند را ـ عزّوجلّ ـ بدو شناختم و جز خداوند را به نور او شناختم.»

ابوالحسن نوری گوید: «جز او دلیل دلها نیست به معرفت خود، علم ادای خدمت را طلبند نه صحّت معرفت را.»

و اندر عادتْ وجود جملهٔ مطلوبان به استدلال بود و معرفت وی خلاف عادت است. پس معرفت وی جز دوام حیرت عقل نیست و اقبال عنایت وی به بنده. کسب خلق را اندر آن سبیل نیست. و به جز انعام و الطاف وی مر بندهٔ وی را دلیل نیست، و آن از فتوح قلوب است و از خزاین غیوب، که آنچه دون وی است بجمله مُحدَثند، پس روا بود که محدَث به چون خودی رسد، روا نباشد که به آفریدگار خود رسد با

وجود وی. و آنچه اندر تحت کسب وی آید کسبِ کاسب غالب بود و مکتسب مغلوب بود. پس کرامت نه آن بود که عقل به دلیلِ فعلْ هستی فاعل اثبات کند، که کرامت آن بود که دل به نور حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ هستی خود را نفی کند. آن یکی را معرفت قالَت بود و این دیگر را حالت شود.

۵ پس چون عقل به مقدار امکان خود برفت و آنچه از آنِ او می‌آمد خود همه او بود، دلهای دوستان را از طلب چاره نبود. بر درگاه عجز بی‌آلت بیارامیدند و اندر آرام خود بی‌قرار شدند. دست به زاری بردند و مر دلهای خود را مرهم جستند و راهشان از نوع طلب و قدرت ایشان برسید. قدرت حقّ اینجا قدرت ایشان آمد، یعنی از او بدو راه ۱۰ یافتند. از رنج غیبت برآسودند و اندر روضهٔ انس بیارمیدند و اندر رَوْح و سرور مقرر شدند. چون عقل دلها را به مراد رسیده دید، تصرّف خود پیدا کرد. اندر نیافت. باز ماند. چون باز ماند متحیّر شد. چون متحیّر شد معزول گشت. چون معزول گشت آنگاه حقّ لباس خدمت اندر وی پوشید و گفت: «تا با خود بودی به آلت تصرّف خود محجوب بودی. چون آلات ۱۵ فانی شد بماندی. چون بماندی برسیدی.» پس دل را نصیبْ قربت آمد و عقل را خدمت، و معرفت خود به تعریف بود. پس خداوند ـ عزّوجلّ ـ بنده را به تعریف و تعرّف خودشناسا کرد تا وی را بدو بشناخت.

ذوالنّون مصری گوید: «بر تو بادا که دعوی معرفت نکنی، که اندر آن هلاک شوی، تعلّق به معنی آن کن تا نجات یابی.»

۲۰ عبدالله مبارک گوید: «معرفت آن بود که از هیچ چیزت عَجَب نیاید»، از آنچه عجب از فعلی آید که کسی بکند زیادت از مقدور خود. چون وی ـ تعالی و تقدّس ـ قادرِ برکمال است عارف را به افعال وی

تعجّب محال باشد. و اگر عجب صورت گیردی آنجا بایدی که مشتی خاک را بدان درجه رسانید که محلّ فرمان وی گشت و قطرهٔ خون را بدان مرتبت که حدیث دوستی و معرفت وی کند و طالب رؤیت وی شود و قصد قربت و وصلت وی کند.

۵ شبلی گوید: «المعرفةُ دوامُ الحیرة.»

و حیرت دواست: یکی اندر هستی، و دیگر اندر چگونگی. حیرت اندر هستی شرک باشد و کفر، و اندر چگونگی معرفت. زیرا که اندر هستی وی عارف را شکّ صورت نگیرد و اندر چگونگی وی عقل را مجال نباشد. ماند اینجا یقینی در وجود حقّ و حیرتی در کیفیّت وی. و ۱۰ از آن بود که گفت: «یا دلیلَ المتحیّرین زدنی تحیّراً.» نخست معرفت وجود کمال اوصاف اثبات کرد و بدانست که وی مقصود خلق است و استجابت‌کنندهٔ دعوات ایشان و متحیّران را تحیّر به‌جز وی نیست. آنگاه زیادت حیرت خواست و دانست که اندر مطلوب عقل را حیرت و سرگردانی شرک و وَقْفت بود.

۱۵ و ابویزید گفت: «معرفت آن است که بدانی که حرکات خلق و سکونشان به حقّ است.» و هیچ کس را بی‌اذن وی اندر ملک وی تصرّف نیست. عین بدو عین است و اثر بدو اثر. صفت بدو صفت. متحرّک بدو متحرّک و ساکن بدو ساکن. تا اندر بنیت استطاعت نیافریند و اندر دل ارادت، بنده هیچ فعل نتواند کرد. و فعل بنده بر مجاز است و فعل حق بر ۲۰ حقیقت.

و ابوبکر واسطی گوید: «آن که خداوند را بشناخت، از همه چیزها ببرید، بل‌که‌ازعبارت همه چیزها گنگ شد و از اوصاف خود فانی گشت.»

کشف الحجاب الثّانی فی التّوحید

قوله، تعالی: «و إلٰهُکُم الهٌ واحد (۱۶۳ / بقره)».

و قوله، تعالی: «قل هواللّهُ أحَد (۱ / اخلاص)».

حقیقت توحید حکم کردن بود بر یگانگی چیزی به صحّت علم به یگانگی آن. و چون حقّ ـ تعالی ـ یکی است بی‌قسیم اندر ذات و صفات خود، و بی‌بدیل و شریک اندر افعال خود، و موحّدان آن را بدین صفت دانند، دانش ایشان را به یگانگی توحید خوانند.

پس چون بنده به حقّ عارف بود بر وحدانیّت وی حکم تواند کرد، بدانکه وی، تعالی: یکی است که وصل و فصل نپذیرد، و دویی بر وی روا نباشد، و یگانگی وی عددی نیست تا به اثبات عددی دیگر دو گردد یا وحدانیّتش عددی بود، و محدود نیست تا وی را ستّه جهات بود و هر جهتی را دیگر ستّه جهات باید، وی را مکان نیست و اندر مکان نیست تا به اثبات مکان متمکّن بود و مکان را نیز مکانی باید و حکم فعل و فاعل و قدیم و محدَث باطل شود، و عَرَضی نیست تا محتاج جوهری باشد و اندر دو حال اندر محلّ خود باقی نماند، و جوهری نیست که

وجودش جز با چون خودی درست نیاید. طبعی نیست تا مبدأ سکون و حرکت باشد، و روحی نیست تا حاجتمند بِنیتی باشد، و جسمی نیست تا اجزای مؤلَّف بود، و اندر چیزها قوّت و حال نیست تا جنس چیزها بود، و به هیچ چیز وی را پیوند نیست تا آن چیزِ جزوی وی را روا بود. بری است از همه نقصان و نقایص. پاک از همه آفات. متعالی از همه عیوب. ورا مانند نیست تا او با مانند خود دو چیز باشد. فرزند ندارد تا نسل وی اقتضای وصل واصل وی کند. و تغیّر بر ذات و صفات وی روا نیست تا وجود وی بدان متغیّر شود. موصوف است به صفات کمال، آن صفاتی که موحّدان مر او را به حکم بصیرت و هدایت می‌اثبات کنند که وی خود را بدان صفت کرده است. بری است از آن صفاتی که ملحدان وی را به هوای خود صفت کنند که وی خود را بدان صفت نکرده است. تعالی‌الله عمّا یقول الظّالمون.

حیّ و علیم است. رؤوف و رحیم است. مرید و قدیر است. سمیع و بصیر است. متکلّم و باقی است. علمش اندر وی حالّ نیست. قدرتش اندر وی صلابت نی. سمع و بصرش اندر وی متجدّد نی. کلامش اندر وی تبعیض و تحدید نی. همیشه با صفات خود قدیم. کلّ معلومات از علم وی بیرون نیست. موجودات را از ارادتش چاره نی. آن کند که خواسته است. آن خواهد که دانسته است. خلایق را بر اسرارش اشراف نی. حکمش همه حقّ، دوستانش را به جز تسلیم روی نه. امرش جمله حتم، مریدانش را به جز گزاردن چاره نی. مقدّر خیر و شرّ. امید و بیم جز بدو سزاوار نی. خالق نفع و ضرّ. حکمش بجمله حکمت، و جز رضا روی نه. کس را از وصل وی بوی نه، و بدو رسیدن روی نه. دیدارش مر بهشتیان را روا. تشبیه و

جهات را ناسزا. مقابله و مواجهه را بر هستی وی صورت نه. اندر دنیا مر اولیا را مشاهدت وی جایز، وانکار شرط نی. آن که ورا چنین داند از اهل قطیعت نی، و هر که به خلاف این داند ورا دیانت نی.

از جنید می آید که گفت: «توحید دانستن قِدم بود از حَدَث.» یعنی آن که قدیم را محلّ حوادث ندانی و حوادث را محلّ قدیم ندانی، و معلوم گردانی که حقّ ـ تعالی ـ قدیم است و تو ضرورتاً محدَثی، از جنس تو هیچ چیز بدو نپیوندد و از صفات وی هیچ چیز اندر تو نیاویزد، که قدیم را با محدث مجانست نبود.

یکی از مشایخ گوید که: اندر مجلس حُصری بودم. اندر خواب شدم دو فریسته دیدم که از آسمان به زمین آمدند و زمانی سخن وی بشنیدند. یکی گفت مر دیگری راکه: «این چه این مرد می‌گوید علم است از توحید، نه از عین توحید.» چون بیدار شدم، وی عبارت از توحید می‌کرد. روی به من کرد و گفت «یا با فلان، از توحید به جز علم آن نتوان گفت.»

و تا هیچ صفت مر طالب را از فنای خود اندر توحید مانع است، هنوز بدان صفت محجوب است، و تا محجوب است موحّد نیست، لانّ ماسِواه من‌الموجودات باطلٌ. چون درست شد که هرچه جز وی است باطل است و طالبْ جز وی است، صفت باطل اندر کشف جمال حق باطل بود. و این تفسیر «لااله‌الاّالله» باشد.

و اندر حکایات معروف است که: چون ابراهیم خوّاص به کوفه به زیارت حسین‌بن منصور شد، وی را گفت: «یا ابراهیم، روزگار خود اندر چه گذاشتی؟» گفت: «خود را بر توکّل درست کرده‌ام.» گفتا: «ضایع کردی

عمر اندر آبادانی باطن، فنای تو اندر توحید کجاست؟»

و من ــ که علی‌بن عثمان الجلّابی‌ام ــ می‌گویم: توحید از حقّ به بنده اسرار است و به عبارت هویدا نشود تا کسی آن را به عبارت مزخرف بیاراید، که عبارت و معبّر غیر باشد و اثبات غیر اندر توحید اثبات شریک باشد. ۵

کشف الحجاب الثّالث فی الایمان

قوله، تعالی: «یا ایّها الذین اٰمَنوا اٰمِنوا (۱۳۶ / نساء)».

و پیغمبر گفت، علیه‌السّلام: «الایمانُ أنْ تؤمِنَ باللّٰه و ملائِکَتِه و کُتُبهِ وَ رُسُلهِ و الیَوْمِ الآخر.»

ایمان‌از روی لغت تصدیق باشد، و مردمان را اندر اثبات حکم آن در شریعت سخن بسیار است و اختلاف بسیار. معتزله جملهٔ طاعات را، علمی و عملی، ایمان گویند، و از آن است که بنده را به گناه از ایمان بیرون آرند و خوارج همین گویند و بنده را به گناهی که بکند کافر گویند. و گروهی دیگر مر ایمان را قول فرد گویند، و گروهی معرفت تنها، و گروهی از متکلّمان سنّت تصدیق مطلق گویند.

مراد اینجا اثبات اعتقاد مشایخ است از متصوّفه، و جمهور ایشان اندر ایمان به دو قسمتند: گروهی گویند که: «قول و تصدیق و عمل ایمان است.» و گروهی گویند: «ایمانْ قول و تصدیق است.» و بحقیقت این خلاف به عبارت باز می‌گردد. کنون من این معنی را بیان کنم.

بدان که اتّفاق است میان اهل سنّت و جماعت و اهل تحقیق و

معرفت که: ایمان را اصلی و فرعی است، اصل آن تصدیق به دل باشد و فرع آن مراعات امر. و اندر عادت عرب است که فرعِ چیزی را بر وجه استعارت به نام اصل آن باز خوانند، چنانکه نور آفتاب را آفتاب خوانند. و هم بدان معنی گروهی طاعت را ایمان خوانند که بنده جز بدان ایمن ۵ نشود از عقوبت و تصدیقِ مجرّد امن اقتضا نکند تا احکام فرمان به جای نیارد. پس هر که را طاعت بیشتر بود امن وی از عقوبت زیادت بود. باز این گروه دیگر گفتند که: علّتِ أمن معرفت است نه طاعت. اگرچه طاعت حاصل بود چون معرفت موجود نباشد سود ندارد، و چون معرفت موجود باشد اگر طاعت نباشد آخر بنده نجات یابد. و اصحاب عمل به ۱۰ عمل مجرّد بی‌معرفت به بهشت اندر نیایند. پس اینجا طاعت علّت امن نیامد.

پس از روی حقیقت بی‌خلاف میان امّت «ایمان معرفت است و اقرار و پذیرفت عمل.» و هر که ورا بشناسد به وصفی شناسد از اوصاف، و اخصّ اوصاف وی بر سه قسمت است: بعضی آن که تعلّق به جمال ۱۵ دارد، و بعضی آن که به جلال، و بعضی آن که به کمال. پس خلق را به کمال وی راه نیست، به جز آن که وی را کمال اثبات کنند و نقص از وی نفی کنند. ماند اینجا جمال و جلال. آن که شاهدِ وی جمال حقّ باشد اندر معرفت، پیوسته مشتاق رؤیت بود، و آن که شاهدِ وی جلال حقّ باشد، پیوسته از اوصاف خود با نفرت بود. دلش اندر محلّ هیبت بود. پس شوق ۲۰ تأثیر محبّت باشد و نفرت از اوصاف بشریّت همچنان.

و در جمله ایمانِ برحقیقت استغراق کلّ اوصاف بنده باشد اندر طلب حقّ، و جملهٔ گرویدگان را بر این اتّفاق باید کرد که غلبهٔ سلطان

معرفت قاهر اوصاف نَکرت بود و آنجا که ایمان بود اسباب نکرت منفیّ بود، که گفته‌اند: «اذا طلَعَ الصّباحُ بَطَلَ المِصباح. چون صبح منتشر شد جمال چراغ ناچیز گشت.» چون حقیقت معرفت اندر دل عارف حاصل آمد ولایت ظنّ و شکّ و نَکرت فانی شد و سلطان آن مر حواسّ و هوای وی را مسخّر خود گردانید، تا در هر چه کند و گوید و نگرد همه اندر دایرهٔ امر باشد. ۵

و یافتم که ابراهیم خوّاص را پرسیدند از حقیقت ایمان. گفت: «اکنون این را جواب ندارم، از آنچه هرچه گویم عبارت بود و مرا باید تا به معاملت جواب گویم. امّا من قصد مکّه دارم و تو نیز بر این عزمی، اندر این راه با من صحبت کن تا جواب مسألهٔ خود بیابی.» ۱۰

گفتا: چنان کردم. چون به بادیه فرو رفتم، هر شب دو قرص و دو شربت آب پدید آمدی. یکی به من دادی و یکی بخوردی. تا روزی اندر میان بادیه پیری همی آمد سواره. چون وی را بدید، از اسب فروآمد و یکدیگر را بپرسیدند و زمانی سخن گفتند. پیر بر نشست و بازگشت.

گفتم: «ایهاالشّیخ، مرا بگوی تا آن پیر که بود.» ۱۵

گفت: «آن جواب سؤال تو بود.»

گفتم: «چگونه؟»

گفت: «آن خضر پیغمبر بود ـ علیه‌السّلام ـ که از من می‌صحبت طلبید، و من اجابت نکردم، که بترسیدم که اندر آن صحبت اعتماد از دون حقّ با وی کنم، توکّل مرا بشولاند.» ۲۰

و حقیقت ایمان حفظ توکّل باشد با خداوند، عزّوجلّ. قوله، تعالی: «و عَلَی اللهِ فتوکّلوا إنْ کنتم مؤمنین (۲۳ / مائده).»

کشف‌الحجاب الرّابع فی‌الطّهارة

از پس ایمان نخستین چیز که بر بنده فریضه شود طهارت کردن بود. پس بدان که طهارت بر دوگونه بود: یکی طهارت تن، و دیگر طهارت دل. چنانکه بی‌طهارت بدن نماز درست نیاید بی‌طهارت دل معرفت درست نیاید. پس طهارت تن را آب مطلق باید به آب مشوّش و مستعمل نشاید، و طهارت دل را توحید محض باید به اعتقاد مختلط و مشوّش نشاید. پس این طایفه پیوسته بظاهر بر طهارت باشند و بباطن بر توحید. ۵

و رسول ـ صلّی‌الله علیه ـ پیوسته می‌گفتی: «اللّهمّ طَهِّرْ قَلْبي مِنَ النِّفاقِ. بار خدایا دلم را از نفاق پاک گردان.» و به هیچ حال نفاق اندر دلش صورت نگرفتی، امّا رؤیت کرامات خویشتن مر او را می‌اثبات غیر نمود، و اثبات غیر نفاق بود اندر محلّ توحید. ۱۰

پس باید که طهارت ظاهر موافق طهارت سرّ بود، یعنی چون از نجاست ظاهر نجات جست از دوستی غیر بباطن نجات جوید و چون آب اندر دهان کند باید که دهان از ذکر غیر خالی گرداند، و چون استنشاق کند ۱۵

باید که بوی شهوتها بر خود حرام کند، و چون روی بشوید باید که از جمله مألوفات یکبارگی اعراض کند و به حقّ اقبال کند، و چون دست بشوید باید که تصرّف از جمله نصیبهای خود منقطع گرداند، و چون مسح کند باید که امور خود به حقّ تسلیم کند، و چون پای بشوید باید که نیز جز بر حقّ فرمان خدای ـ تعالی ـ نیّت اقامت نکند تا هر دو طهارت وی را حاصل آید، که جملهٔ امور شرعیِ ظاهر به باطن پیوسته است. ۵

پس طریق طهارت دل تفکّر و تدبّر بود اندر آفت دنیا و دیدن آن که دنیا سرای غدّار است و محلّ فنا. دل از آن خالی نشود جز به مجاهدت بسیار، و مهمّترین مجاهدتها حفظ آداب ظاهر است و ملازمت بر آن اندر همه احوال. ۱۰

گویند شبلی روزی طهارت کرد به قصد آن که به مسجد اندر آید. از هاتفی شنید که: «ظاهر شستی، صفای باطن کجاست؟»

گفتا: بازگشتم و همه ملک و میراث بدادم و یک سال جز بدان مقدار جامه که نماز بدان روا بود نپوشیدم. آنگاه به نزدیک جنید آمدم. وی گفت: «یا بابکر، این سخت سودمند طهارتی بود که کردی. خدای ترا پیوسته طاهر داراد.» ۱۵

گفت: از پس آن هرگز بی‌طهارت نبود.

و مشایخ مریدان را مداومتِ طهارت ظاهر و باطن فرموده‌اند و قصدشان به درگاه حقّ بود. چون کسی بظاهر قصد خدمت کند باید که بظاهر طهارت کند و چون بباطن قصد قربت کند باید که طهارت باطن کند. طهارت ظاهر به آب و از آنِ باطن به توبه و رجوع کردن به درگاه حقّ، تعالی. ۲۰

باب التّوبة و مایتعلّق بها

بدان که اوّل مقام سالکان طریق حقّ توبه است، چنانکه اوّل درجهٔ طالبان خدمت طهارت، کما قال‌الله، تعالی: «یا ایّها الّذینَ امَنُوا تُوبُوا إلَی‌الله توبةً نَصُوحاً (۸ / تحریم)».

۵ و رسول ـ صلّی‌الله علیه وسلّم ـ گفت: «ما مِنْ شیءٍ احبُّ اِلی‌الله مِنْ شابٍّ تائبٍ. نیست چیزی بر خداوند ـ تعالی ـ دوست‌تر از جوانی توبه کرده.»

و بدان که توبه اندر لغت به معنی رجوع باشد. چنانکه گویند: «تابَ، ای رَجَعَ». پس بازگشتن از نهی خداوند ـ تعالی ـ بدانچه خوب است از امر خداوند ـ تعالی ـ حقیقت توبه بود. ۱۰

و پیغمبر گفت، علیه‌السّلام: «النّدمُ توبةٌ. پشیمانی توبه باشد.» و این لفظی است که شرایط توبه بجمله اندر این مودَّع است، از آنچه یک شرط توبه را أسَف است بر مخالفت، و دیگر اندر حالْ ترک زَلّت، و سدیگر عزم ناکردن به معاودت معصیت. و این هر سه شرط اندر ندامت بسته است، که چون ندامت به حاصل آمد اندر دل، این دو شرط دیگر تبع آن باشد. ۱۵

و ندامت را سه سبب باشد، چنانکه توبه را سه شرط: یکی چون خوف عقوبت بر دل سلطان شود و اندوه کرده‌ها بر دل صورت گیرد ندامت حاصل آید، و دیگر آن که ارادت نعمت بر دل مستولی شود معلوم گردد که به فعل بد و نافرمانی آن نیابد از آن پشیمان شود به امید آن که بیابد، و سدیگر شرم خداوند شاهد شود و از مخالفت پشیمان گردد. پس یکی از این سه تایب بود و یکی مُنیب و یکی أوّاب. ۲۰

و اصل توبه از زواجر حقّ ـ تعالی ـ باشد و بیداری دل از خواب غفلت و دیدن عیب حالی، و چون بنده تفکّر کند اندر سوءاحوال و قبح افعال خود و از آن خلاص جوید، حقّ ـ تعالی ـ اسباب توبه بر وی سهل گرداند و وی را از شومی معصیت وی برهاند و به حلاوت طاعت برساند.

و مشایخ مختلفند اندر وصف توبه و صحّت آن: ۵

سهل‌بن عبدالله با جماعتی برآنند که: توبه آن باشد که هرگز گناهِ کرده را فراموش نکنی و پیوسته اندر تشویر آن باشی تا اگرچه عمل بسیار داریِ بدان مُعجَب نگردی، از آنچه حسرت کردار بد مقدّم بود بر اعمال صالح. و هرگز این کس معجَب شود که گناه فراموش کند؟

و باز جنید و جماعتی برآنند که: توبه آن باشد که گناه را فراموش ۱۰ کنی، از آنچه تایب مُحبّ بود و محبّ اندر مشاهدت بود و اندر مشاهدت ذکر جفا جفا باشد. فی‌الجمله تایب را باید که از خودی خود یاد نیاید. گناهش چگونه یاد آید؟

و بحقیقت یاد گناه گناه بود، از آنچه محلّ اعراض است، و چنانکه ذکر جرم جرم باشد، نسیان او هم جرم بود، از آنچه تعلّق ذکر و نسیان ۱۵ هر دو به تو باز بسته است.

جنید گفت که: کتب بسیار بر خواندم، مرا چنان فایده نبود که اندر این بیت:

اذا قلتُ ما أذْنَبْتُ قالتْ مُجیبةً   حیاتُکَ ذَنبٌ لایُقاسُ به ذنبُ

فصل: بدان که توبه را شرط تأیید نیست، از بعد آن که عزم بر ۲۰ رجوع ناکردن به معصیت درست باشد. اگر تایبی را فترتی افتد و به معصیت باز گردد به غیر صحّت عزم رجوع اندر آن ایّام گذشته حکم و

ثواب توبه یافته باشد.

شنیدم که یکی از معاصی توبه کرد و باز به سر آن بازگشت. آنگاه پشیمان شد. روزی با خود گفت که: «اگر به درگاه بازآیم، حالم چگونه باشد؟»

۵ هاتفی آواز داد: «ما را طاعت داشتی ترا شکر کردیم، بیوفایی کردی و ما را بگذاشتی، ترا مهلت دادیم. اکنون اگر بازآیی به آشتی، ترا قبول کنیم.»

ذوالنّون مصری گوید: «توبهٔ عوامّ از گناه باشد و توبهٔ خواصّ از غفلت.» از آنچه عوامّ را از ظاهر حال پرسند و خواصّ را از تحقیق

۱۰ معاملت، از آنچه غفلت مر عوامّ را نعمت است و مر خواصّ را حجاب.

و ابوالحسن بوشَنجه گوید در توبه: «چون گناه را یاد کنی و از یاد کردن آن در دل لذّتی نیابی آن توبه باشد.» از آنچه ذکر معصیت یا به حسرتی بود یا به ارادتی. چون کسی به حسرت و ندامت معصیت خود یاد کند تایب باشد، و هر که به ارادت معصیت یاد کند عاصی باشد، از آنچه در

۱۵ فعلِ معصیت چندان آفت نباشد که اندر ارادت آن، از آن که فعل آن یک زمان بود و ارادتش همیشه. پس آن که یک ساعت به تن با معصیت بود نه چنان باشد که روز و شب به دل با آن صحبت کند.

کشف‌الحجاب الخامس فی‌الصّلوة

قوله، تعالی: «أقیمُوا الصّلوٰة و اٰتُوا الزّکوٰةَ (۴۳ / بقره)».

و قوله، علیه‌السّلام: «الصَّلوةَ و ما مَلَکَتْ أیْمانُکم.»

نماز به معنی ذکر و انقیاد باشد از روی لغت، و اندر جریان عبارات، فقها را عبارتی مخصوص است بر این احکام که معتاد است، و ۵ آن از حقّ ـ تعالی ـ فرمان است که: پنج نماز اندر پنج وقت بگزارید. و قبل از دخول آن مرآن را شرایط است: یکی از آن طهارت بظاهر از نجاست و بباطن از شهوت، و دیگر طهارت جامه بظاهر از نجس و بباطن آن که از وجه حلال باشد، سدیگر طهارت جای بظاهر از حوادث و آفت و بباطن از فساد و معصیت، چهارم استقبال قبله، قبلهٔ ظاهر کعبه و از آنِ ۱۰ باطن عرش و از آنِ سرّ مشاهدت، پنجم قیام ظاهر اندر حال قدرت و قیام باطن اندر روضهٔ قربت به شرط دخول وقت آن بظاهر شریعت و دوام وقت اندر درجهٔ حقیقت، و ششم خلوص نیّت به اقبال حضرت، هفتم تکبیری اندر مقام هیبت و قیامی اندر محلّ وصلت و قرائتی به ترتیل و عظمت و رکوعی به خشوع و سجودی به تذلّل و تشهّدی به اجتماع و ۱۵

سلامی به فنای صفت.

چون امیرالمؤمنین علی ـ کرّم‌الله‌وجهه ـ قصد نماز کردی مویهای وی سر از جامهٔ وی بیرون کردی و لرزه بر وی افتادی و گفتی: «آمد وقت گزاردن امانتی که آسمانها و زمینها از حمل آن عاجز آمدند.»

۵ **فصل:** بدان که نماز عبادتی است که از ابتدا تا انتها مریدانْ راه حقّ اندر آن یابند و مقاماتشان اندر آن کشف گردد، چنانکه توبه مریدان را به جای طهارت بود، و تعلّق به پیری به جای اصابت قبله، و قیام به مجاهدت نفس به جای قیام، و ذکر دوام به جای قرائت، و تواضع به جای رکوع، و معرفةالنّفس به جای سجود، و مقام انس به جای تشهّد، و تفرید از دنیا و

۱۰ بیرون آمدن از بند مقامات به جای سلام. و از آن بود که چون رسول ـ صلّی‌الله علیه ـ از کلّ مَشارب منقطع‌شدی، اندر محلّ کمال حیرت، طالب شوقی گشتی و تعلّق مشربی کردی گفتی: «أرحْنا یا بلال بالصَّلوٰة. یا بلال ما را به نماز و بانگ نماز خرّم گردان.»

و رسول ـ علیه‌السّلام ـ گفت: «جُعِلَت قرّةُ عَینی فی‌الصَّلوة.

۱۵ روشنایی چشم من اندر نماز نهاده‌اند.» یعنی همه راحت من اندر نماز است، از آنچه مشرب اهل استقامت اندر نماز بود. و آن چنان بود که چون رسول را ـ صلّی‌الله علیه وسلّم ـ به معراج بردند و به محلّ قرب رسانیدند، نفسش از کون گسسته شد، بدان درجه رسید که دلش بود. نفس به درجهٔ دل رسید و دل به درجهٔ جان و جان به محلّ سرّ و سرّ از درجات

۲۰ فانی گشت و از مقامات محو شد و از نشانیها بی‌نشان ماند و اندر مشاهدت از مشاهدت غایب شد و از مغایبه برمید. شرب انسانی متلاشی شد. مادّت نفسانی بسوخت. قوّت طبعی نیست گشت. شواهد ربّانی اندر

ولایت خود. از خود به خود نماند. معنی به معنی رسید و اندر کشف لم‌یزل محو شد. بی‌اختیار خود تشوّقی اختیار کرد گفت: «بار خدایا، مرا بدان سرای بلا باز مبر، و اندر بند طبع و هوا مفکن.»

فرمان آمد که: «حکم ما چنین است که بازگردی به دنیا مراقامت شرع را، تا ترا اینجا آنچه بداده‌ایم آنجا هم بدهیم.» ۵

چون به دنیا باز آمد، هرگاه که دلش مشتاق آن مقام معلّا و معالی گشتی گفتی: «اَرِحْنا یا بلال بالصّلوة.» پس هر نمازی وی را معراجی بودی و قربتی. خلق ورا اندر نماز دیدی، جان وی اندر ناز بودی، و دلش اندر نیاز، و سرّش اندر پرواز، و نفسش اندر گداز. تا قرّة عین وی نماز شدی. تنش اندر ملک بودی، جان اندر ملکوت. تنش إنسی بود و جانش اندر محلّ اُنس. ۱۰

همی آید که: حسین‌بن منصور اندر شبانروزی چهارصد رکعت نماز کردی و بر خود فریضه داشتی. گفتند: «اندر این درجه که تویی، چندین رنج از بهر چراست؟»

گفت: «این رنج و راحت اندر حال تو نشان کند، و دوستان فانی‌الصّفه باشند، نه رنج اندر ایشان نشان کند نه راحت. نگر تا کاهلی را رسیدگی نام نکنی و حرص را طلب نه.» ۱۵

و جنید چون پیر شد، هیچ ورد از اوراد جوانی ضایع نکرد. وی را گفتند: «ایّهاالشّیخ، ضعیف گشتی، بعضی از نوافل دست بدار.»

گفت: «این چیزهایی است که اندر بدایت هرچه یافته‌ام بدین یافته‌ام، بعد از قضای خدای، محال باشد که دست از این بدارم اندر نهایت.» ۲۰

آنچه به نماز پیوندند از مقامات، محبّت بود.

باب المحبّة و ما یتعلّق بها

قوله، تعالی: «یا ایّها الّذین امنوا مَنْ یَرتَدَّ مِنْکُمْ عَنْ دینِهِ فَسَوفَ یَأتِی ٱللّه بقومٍ یُحِبُّهُمْ و یُحبُّونَه (۵۴/ مائده)».

و پیغمبر ـ علیه‌السّلام ـ گفت که: «مَنْ أحبَّ لِقاءَالله أحَبَّالله لقاءَه.»

بدان که محبّت خداوند ـ تعالی ـ مر بنده را و محبّت بنده مر خداوند ـ تعالی ـ را درست است و کتاب و سنّت بدین ناطق و امّت بر این مجتمع. و خداوند ـ سبحانه و تعالی ـ به صفتی است که دوستان ورا دوست دارند و وی دوستان خود را دوست دارد.

و فی‌الجمله محبّت خداوند ـ تعالی ـ مربنده را آن است که: با وی نعمت بسیار کند و وی را اندر دنیا و عقبی ثواب دهد و از محلّ عقوبت ایمن گرداند و وی را از معصیت معصوم دارد و احوال رفیع و مقامات سَنیّ وی را کرامت کند و سرّش را از التفات به اغیار بگسلاند و عنایت ازلی را بدو پیونداند تا از کلّ مجرد شود و مر طلب رضای وی را مُفرد گردد. و چون حقّ ـ تعالی ـ بنده‌ای را بدین معانی مخصوص گرداند، آن تخصیص ارادت وی را «محبّت» نام کنند.

امّا محبّت بنده مر خداوند را صفتی است که اندر دل مؤمن مطیع پدیدار آید به معنی تعظیم و تکبیر، تا رضای محبوب را طلب کند و اندر طلب رؤیت وی بی‌صبر گردد و اندر آرزوی قربت وی بی‌قرار گردد و بدون وی با کس قرار نیابد و خو با ذکر وی کند و از دون ذکر وی تبرّا کند

و آرام بر وی حرام شود. قرار از وی نَفور گردد و از جملهٔ مألوفات و مستأنسات منقطع گردد و از هواها اعراض کند. به سلطان دوستی اقبال کند و مرحکم او را گردن نهد و به نعوت کمال مرحقّ را ـ تعالی و تقدّس ـ بشناسد.

۵ و روا نباشد که محبّت حقّ مربنده را از جنس محبّت خلق باشد یکدیگر را، که آن میل باشد به احاطت و ادراک محبوب، و این حکم صفت اجسام بود. پس محبّان حقّ ـ تعالی ـ مستهلکان قرب ویند، نه طالبان کیفیّت وی، که طالب به خود قایم بود اندر دوستی و مستهلک به محبوب قایم بود.

۱۰ و محبّت بر دوگونه باشد: یکی محبّت جنس به جنس و آن میل و توطین نفس باشد و طلب ذات محبوب از راه مماسّت و ملازقت، و دیگر محبّت جنس نه با جنس و این طلبِ قرار کند با صفتی از اوصاف محبوب که با آن بیارامد و انس گیرد، چون شنیدن کلام و یا دیدار.

و گرویدگان اندر محبّت بر دو قسمتند: یکی آن که إنعام حقّ با
۱۵ خود بینند و رؤیت انعام و احسانْ محبّتِ منعم و محسن تقاضا کند، و دیگر آن که کلّ انعام را از غلبهٔ دوستی اندر محلّ حجاب نهند و راهشان از رؤیت نِعم به منعم بود و این عالیتر است.

و در جمله عبارت از محبّت نه محبّت بود، از آنچه محبّت حال است و حال هرگز قال نباشد. و اگر عالمی خواهند که محبّت را جلب کنند
۲۰ نتوانند کرد و اگر تکلّف کنند تا دفع کنند نتوانند کرد، که آن از مواهب است نه از مکاسب. و اگر همه عالم مُجتمِع شوند تا محبّت را جلب کنند به کسی که طالب آن بود نتوانند، و اگر خواهند تا دفع کنند از کسی که اهل

آن بود نتوانند کرد و عاجز شوند.

فصل: اما اندر عشق مشایخ را سخن بسیار است.

گروهی از این طایفه آن بر حق روا داشته‌اند، امّا از حقّ ـ تعالی ـ روا نباشد. و گفتند که: «عشق صفت منع باشد از محبوب خود، و بنده ممنوع است از حقّ و حقّ ـ تعالی ـ ممنوع نیست. پس عشق بنده را بر وی جایز بود و از وی روا نباشد.»

و باز گروهی گفتند که: «بر حق ـ تعالی ـ بنده را عشق روا نباشد، از آنچه عشق تجاوز حدّ بود و خداوند ـ تعالی ـ محدود نیست.»

و باز متأخّران گفتند: «عشق اندر دو جهان درست نیاید، الاّ بر طلب ادراک ذات و ذات حقّ ـ تعالی ـ مدرَک نیست و محبّت با صفت درست آید، باید که عشق درست نیاید بروی.»

و نیز گویند که: «عشق جز به معاینه صورت نگیرد و محبت به سمع روا باشد. چون آن نظری بود بر حقّ روا نباشد، که اندر دنیا کس وی را نبیند. چون این جایز بود، هر یک دعوی کردند که اندر خطاب همه یکسانند. پس حق ـ تعالی ـ به ذات مدرَک و محسوس نیست تا خلق را با وی عشق درست آید، و به صفات و افعالْ محسن و مکرمْ، اولیا را محبّت درست آید.

ندیدی که چون یعقوب را محبّت یوسف ـ علیه‌السّلام ـ مستغرق گردانید در حال فراق چون بوی پیراهن به دماغش رسید چشم نابینا بینا شد، و چون زلیخا را عشق مستهلک گردانید تا وصلت وی نیافت چشم باز نیافت. و این طریقی بس عجیب است که یکی هوا پرورد و یکی هوا گذارد.

فصل: و مشایخ این طایفه را اندر تحقیق دوستی رموز بیش از آن است که مر آن را احصا توان کرد و من لختی از گفته‌های ایشان بیارم تا وجه تبرّک به جای آورده باشم.

استاد ابوالقاسم قشیری گوید: «محبّت آن بود که محبّ کلّ اوصاف خود را اندر حقّ طلب محبوب خود نفی کند مر اثبات ذات حقّ را.» یعنی چون محبوب باقی بود، محبّ فانی باید، که غیرت دوستی بقای محبّ را نفی کند تا ولایت مطلق وی را گردد، و فنای صفت محبّ جز به اثبات ذات محبوب نباشد. و روا نباشد که محبّ به صفت خود قایم بود، که اگر به صفت خود قایم بودی از جمال محبوب بی‌نیاز بودی. چون می‌داند که حیاتش به جمال محبوب است، طالب نفی اوصاف خود باشد بضرورت. ۱۰

و معروف است که چون حسین‌بن منصور را بردار کردند آخرین سخنان وی این بود: «محبّ را آن بسنده باشد که هستی او از راه دوستی پاک گردد و ولایت نفس او اندر وجد وی برسد و متلاشی شود.»

ابویزید گوید: «محبّت آن بود که بسیارِ خود اندک‌دانی و اندکِ دوست بسیار دانی.» ۱۵

و یحیی‌بن معاذالرّازی گوید: «محبّت به جفا کم نشود و به برّ و عطا زیادت نگردد.»

و اندر حکایات معروف است که شبلی را به تهمت جنون اندر بیمارستان باز داشتند. گروهی به زیارت وی آمدند. پرسید: «مَنْ أنتم؟» قالوا: «أحبّاءُ کَ.» سنگ اندر ایشان انداختن گرفت. جمله به‌هزیمت شدند. ۲۰ گفت: «اگر دوستان منید، از بلای من چرا می‌گریزید، که دوست از بلای دوست نگریزد.»

کشف‌الحجاب السّادس فی‌الزّکوٰة

قوله، تعالی: «وأقیمو الصَّلوٰةَ و آتوُا الزّکوٰة. (۴۳ / بقره)».

و از احکام فرایضِ ایمان یکی زکات است بر آن کس که واجب شود، و إعراض از آن روی نیست. امّا زکات بر اتمام نعمت واجب شود، ۵ چون دویست درم که نعمتی تمام بود و اندر تحت تصرّف کسی باشد، به حکم ملك بر وی پنج درم واجب شود.

امّا جاه را نیز زکات بود چنانکه مال را، از آنچه آن نیز نعمتی تمام است. کما قال رسول‌الله، صلّی‌الله علیه وسلّم: «انَّالله ـ تعالی ـ فَرَضَ علیکم زکوةَ جاهِکم کما فَرَضَ علیکم زکوةَ مالِکم.»

۱۰ و حقیقت زکوة گزاردِ شکر نعمت بود، هم از آن جنس نعمت. و تندرستی نعمتی عظیم است، و هر عضوی را زکاتی است، و آنْ آن است که کلّ اعضای خود را مستغرق خدمت و مشغول عبادت دارد و به هیچ لهو و لهب نگراید تا حقّ زکات نعمت گزارده باشد. پس نِعَم باطن را نیز زکات باشد و حقیقت آن را احصا نتوان کرد از بسیاری که هست. پس ۱۵ مرآن را نیز زکاتی باید اندر خور آن، و آن عرفان نعمت بود ظاهری و

باطنی. و چون بنده بدانست که نعمت حقّ ـ تعالی ـ بر وی بیکران است، شکر بیکرانه‌ای مر زکات نعمت بیکرانه را واجب بود.

و در جمله زکات نعمت دنیا به نزدیک این طایفه محمود نباشد، از آنچه بخل ناستوده باشد، و بخلی تمام باید تا دویست درم را کسی در بند کند و یکسال اندر تحت تصرّف خود محبوس کند، آنگاه پنج درم‌از آن بدهد. و چون کریمان را طریقْ بذلِ مال باشد و سیرتْ سخاوت، زکات بر چه مال واجب شود؟ ۵

یافتم که یکی از علمای ظاهر بر حکم تجربه مر شبلی را پرسید از زکات که: «چه باید داد؟» گفت: «چون بخل موجود بود و مال حاصل، از هر دویست درم پنج درم بباید داد، و از هر بیست دینار نیم دینار به مذهب تو، امّا به مذهب من هیچ چیز ملک نباید کرد تا از مشغلهٔ زکات رسته باشی.» ۱۰

و از امیرالمؤمنین علی ـ کرّم‌الله وجهه ـ روایت کنند که اندر قصیده‌ای چنین گفته است:

فَما وَجَبَتْ علیَّ زکوٰةُ مالٍ و هَلْ تجِبُ الزّکوة علی جوادِ ۱۵

باب الجود و السّخاء

و مردمان فرقی کرده‌اند میان جود و سخا، و گفته‌اند: سخیّ آن بود که اندر جود تمیّز کند و آن موصول غرض و سببی باشد، و این مقام ابتدا بود از جود، و جواد آن که تمیّز نکند و کردارش بی‌غرض بود و فعلش بی‌سبب. و این حال دو پیغمبر بود، صلوات‌الله‌علیهما: یکی خلیل و دیگر حبیب. ۲۰

ابراهیم خلیل، صلوات‌الله علیه ـ چیزی نخوردی تا مهمانی نیامدی. وقتی سه روز بود تاکسی نیامده بود. گبری بر در سرای وی آمد. وی را گفت: «تو چه مردی؟»

گفتا: «گبری.»

۵ گفت: «برو که مهمانی و کرامت مرا نشایی.»

تا از حقّ ـ تعالی ـ بدو عتاب آمد که: «کسی را که من هفتاد سال بپروردم، تراکرا نکند که گِرده‌ای فرا وی دهی؟»

و چون پسر حاتم به نزدیک پیغمبر ـ صلّی‌الله علیه ـ آمد، پیغمبر ردای خود برگرفت و اندر زیر وی بگسترانید.

۱۰ آن که تمییز کرد دو گرده دریغ داشت، و آن که تمییز نکرد طیلسان نبوّت بساط کافری گردانید، از آنچه مقام ابراهیم سخاوت بود و از آنِ پیغمبر جود، علیهما‌السّلام.

و نیکوترین مذهب اندر این آن است که گفته‌اند که: «جود متابعت خاطر اوّل بود، و اگر خاطر ثانی مر اوّل را غلبه کند علامت بخل باشد.»

۱۵ و یافتم که اندر نشابور مردی بازرگان بود که پیوسته به مجلس شیخ بوسعید بودی. روزی شیخ از بهر درویشی چیزی خواست. این مرد گفت: من دیناری داشتم و قراضه‌ای. اوّل خاطر مرا گفت: دینار بده. و خاطر دیگر گفت: قراضه بده. من قراضه بدادم. چون شیخ فراسر سخن شد، از وی بپرسیدم که: «روا باشد که کسی حقّ را منازعت کند؟»

۲۰ گفت: «تو منازعت کردی، که وی گفت: دینار بده، تو قراضه بدادی.»

و گویند: عبدالله‌بن جعفر به مَنهَلِ گروهی بر گذشت. غلامی را دید

حبشی که گوسفندان را رعایت می‌کرد، و سگی آمده بود و اندر پیش وی نشسته. وی قرصی بیرون کرد و فرا سگ داد و دیگری و سدیگری. عبدالله پیش رفت و گفت: «ای غلام قوت تو هر روز چند است؟»

گفت: «این چه دادم.»

گفت: «پس چرا همه به سگ دادی؟» ۵

گفت: «از آن که وی از راه دور به امیدی آمده است. و این جای سگان نیست. از خود نپسندم که رنج وی ضایع گردانم.»

عبدالله را آن خوش آمد. مرآن غلام را با آن گوسفندان و آن منهل بخرید و آزاد کرد و گفت: «این گوسفندان و حایط ترا بخشیدم.»

وی بر وی دعا کرد و گوسفندان صدقه کرد و مال سبیل کرد و از آنجا برفت. ۱۰

کشف الحجاب السّابع فی الصّوم

قوله، تعالی: «یا ایّها الّذین اٰمَنوا کُتِبَ علیکُم الصّیامُ (۱۸۳ / بقره)».

و قال النّبیّ، علیه‌السّلام: «الصَّوْمُ لی و أنا اُجزیٰ به. روزه از آن من است و به جزای آن من اولیترم.» از آنچه آن عبادتی سرّی است. به ظاهر هیچ تعلّق ندارد و غیر را اندر آن هیچ نصیب نباشد. جزای آن بی‌نهایت است.

و حقیقت روزه امساک باشد و کلّ طریقت اندر این مضمر است، و کمترین درجه اندر روزه گرسنگی است، و گرسنگی به همهٔ زبانها ستوده است اندر میان خلق شرعاً و عقلاً. پس وجوب روزه یک ماه باشد بر عاقلِ بالغِ مسلمِ صحیحِ مقیم. و ابتدای آن از رؤیت هلال رمضان باشد، یا کمال ماه شعبان. و مر هر روز را نیّتی صحیح باید و شرطی صادق.

اما امساک را شرایط است: چنانک حلق را از طعام و شراب نگاه داری، باید که چشم را از نظارهٔ حرام و شهوت، و گوش را از استماع لهو وغیبت، و زبان را از گفتن لغو و آفت، و تن را از متابعت دنیا و مخالفت نگاه داری. آنگاه این روزه بود برحقیقت.

و من ـ که علی‌بن عثمان الجلّابی‌ام ـ پیغمبر را ـ صلّی‌الله علیه وسلّم ـ به خواب دیدم. گفتم: «یا رسول‌الله، اَوْصِنی.» گفت: «أَحبِسْ حَواسَّکَ.»

حواسّ خویش را اندر حبس کردن تمامی مجاهدت باشد، از آنچه کلّیّت علوم را حصول از این پنج در بود. پس باید تا روزه‌دار حواسّ را دربند کند از مخالفت تا روزه‌دار بود. و روزه از طعام و شراب کار کودکان و پیرزنان بود. روزه از ملجأ و مشرب و مهرب باید.

و بدین موافق است باب‌الجوع و ما مر حقیقت آن را مکشوف گردانیم تا معلوم شود.

باب‌الجوع

قوله، تعالی: «و لَنَبْلُوَنّکم بشیءٍ منَ الخَوفِ و الجوعِ (۱۵۵ / بقره)».

و قوله، علیه‌السّلام: «بطنٌ جائعٌ احبُّ إلی‌الله من سبعین عابداً غافلاً.»

بدان که گرسنگی را شرفی بزرگ است و به نزدیک امم و ملل ستوده است، از آنچه از روی ظاهر گرسنه را خاطر تیزتر بود و قریحه مهذّب‌تر و تن درست‌تر آن را که شرهی بیشتر نباشد که خود را بر ریاضت مهیّا گردانیده باشد. و گرسنگی عمارت باطن کند و سیرخوردگی عمارت بطون. یکی عمر اندر عمارت باطن کند که تا مرحقّ را مفرد شود و از علایق مجرّد شود، چگونه برابر بود با آن که عمر اندر عمارت بدن کند و خدمت هوای تن کند؟ یکی را عالم از برای خوردن باید و یکی را

خوردن از برای عبادت کردن. «کانَ المتقدِّمونَ یأکلونَ لیَعیشُونَ وانتم تَعیشُونَ لِتأکُلونَ. متقدّمان از برای آن خوردندی تا بزیستندی، شما از برای آن می‌زیید تا بخورید.»

«الجوعُ طعامُ الصّدّیقینَ و مَسْلکُ المریدینَ» و بحقیقت آن که اندر جوع مضطرّ بود جائع نبود، از آنچه طالب أکل به أکل بود. پس آن که ورا درجهٔ جوع بود تارک أکل بود، نه از اکل ممنوع بود، و آن که اندر حال وجود اکل به ترک آن بگوید و بار و رنج آن بکشد وی جائع باشد.

امّا گرسنگی را ثمره مشاهدت بود که مجاهدت قاید آن است، پس سیری با مشاهدت بهتر از گرسنگی با مجاهدت، از آنچه مشاهدت معرکه گاه مردان است و مجاهدت ملاعب صبیان.

كشف‌الحجاب الثّامن فيِ الحجّ

قوله، تعالی: «ولِلّه عَلَی‌النّاسِ حِجُّ البیتِ مَنِ ٱسْتَطاعَ الیه سَبیلاً (۹۷ / آل عمران)».

و از فرایض اعیان یکی حجّ است بر بنده اندر حال صحّت عقل و بلوغ و اسلام و حصول استطاعت، و آن حُرم بود به میقات و وقوف اندر عرفات و طواف زیارت به اجماع، و به اختلاف سعی میان صفا و مروه. و بی‌حُرم اندر حَرَم نشاید شد. و حرم را بدان حرم خوانند که اندر او مقام ابراهیم است و محلّ امن. پس ابراهیم را ـ علیه‌السّلام ـ دو مقام بوده است: یکی مقام تن، و دیگر از آنِ دل. مقام تن مکّه و مقام دل خُلّت. هر که قصد مقام تن وی‌کند از همه شهوات‌ولذّات اعراض باید کرد تا مُحرِم بود و کفن اندر پوشید و دست از صید حلال بداشت و جمله حواسّ را اندر بند کرد و به عرفات حاضر شد و از آنجا به مُزدلفه و مَشعرالحرام شد و سنگ برگرفت، و به مکّه کعبه را طواف کرد و به منا آمد و آنجا سه روز ببود و سنگها بشرط بینداخت و آنجا موی باز کرد و قربان کرد، و جامه‌ها در پوشید تا حاجی بود.

و باز چون کسی قصد مقام دل وی کند از مألوفات اعراض باید کرد، و به ترک لذّات وراحات بباید گفت و از ذکر غیر مُحرِم شد، آنگاه به عرفات معرفت قیام کرد و از آنجا قصد مزدلفهٔ الفت کرد، و از آنجا سرّ را به طواف حرم تنزیه حقّ فرستاد، و سنگ هواها و خواطر فاسد را به منای امان بینداخت، و نَفْس را اندر مَنحَرگاه مجاهدت قربان کرد تا به مقام خُلّت رسد.

پس دخول آن مقام امان باشد از دشمن و شمشیر ایشان و دخول این مقام امان بود از قطیعت و اخوات آن.

امّا اهل تحقیق را اندر هر قدم از راه مکّه نشانی است و چون به حرم رسند از هر یکی خلعتی یابند. پس مراد مردان اندر قطع مَفازات و بَوادی نه حرم بوده است، که دوست را رؤیت حرم حرام بود، که مراد مجاهدتی بوده است اندر شوقی مُقَلقل و یا روزگاری اندر محنتی دایم.

یکی به نزدیک جنید آمد. وی راگفت: «از کجا می آیی؟»

گفت: «به حجّ بودم.»

گفت: «حجّ کردی؟»

گفت: «بلی.»

گفت: «از ابتدا که از خانه برفتی و از وطن رحلت کردی، از همه معاصی رحلت کردی؟»

گفتا: «نی.»

گفت: «پس رحلت نکردی.»

گفت: «چون از خانه برفتی و اندر هر منزلی هر شب مقام کردی، مقامی از طریق حقّ اندر آن مقام قطع کردی؟»

گفت: «نی.»

گفت: «پس منازل نسپردی.»

گفت: «چون محرم شدی به میقات از صفات بشریّت جدا شدی، چنانکه از جامه؟»

گفتا: «نی.» ۵

گفت: «پس محرم نشدی.»

گفت: «چون به عرفات واقف شدی، اندر کشف مشاهدت وقفت پدیدار آمد؟»

گفتا: «نی.»

گفت: «پس به عرفات ناستادی.» ۱۰

گفت: «چون به مُزدَلفه شدی و مرادت حاصل شد، همه مرادها را ترک کردی؟»

گفتا: «نی.»

گفت: «پس به مزدلفه نشدی.»

گفت: «چون طواف کردی خانه را، سرّ را اندر محلّ تنزیه لطایف جمال حقّ دیدی؟» ۱۵

گفتا: «نه.»

گفت: «پس طواف نکردی.»

گفت: «چون سعی کردی میان صفا و مروه، مقام صفا و درجهٔ مروّت را ادراک کردی؟» ۲۰

گفتا: «نی.»

گفت: «هنوز سعی نکردی.»

گفت: «چون به منا آمدی، مُنیتهای تو از تو ساقط شد؟»

گفتا: «نه.»

گفت: «هنوز به منا نرفتی.»

گفت: «چون به مَنحَرگاه قربان کردی، همه خواستهای نفس را قربان کردی؟» ۵

گفتا: «نی.»

گفت: «پس قربان نکردی.»

گفت: «چون سنگ انداختی، هرچه با تو صحبت کرد از معانی نفسانی همه بینداختی؟»

گفتا: «نه.» ۱۰

گفت: «پس هنوز سنگ نینداختی و حجّ نکردی. بازگرد و بدین صفت حجّی بکن تا به مقام ابراهیم رسی.»

پس حجّها بر دوگونه بود: یکی اندر غیبت و دیگر اندر حضور. آن که اندر مکّه در غیبت باشد چنان بود که اندر خانهٔ خود، از آن که غیبتی از غیبتی اولیتر نیست. و آن که اندر خانهٔ خود حاضر بود چنان بود که به ۱۵ مکّه حاضر بود، از آن که حضرتی از حضرتی اولیتر نیست. پس حجّ مجاهدتی مر کشف مشاهدت را بود و مجاهدت علّت مشاهدت نی، بل که سبب است و سبب را اندر معانی تأثیری بیشتر نبود. پس مقصود حجّ نه دیدن خانه بود که مقصود کشف مشاهدت باشد.

باب المشاهدة ۲۰

و مراد این طایفه از عبارت مشاهدت دیدار دل است که به دل حقّ

ـ تعالی ـ را می‌بیند اندر خلأ و ملأ. و حقیقت مشاهدت بر دوگونه باشد: یکی از صحّت یقین، و دیگر از غلبهٔ محبّت، که چون دوست اندر محلّ محبّت به درجه‌ای رسد که کلّیّت وی همه حدیث دوست گردد جز او را نبیند. پس یکی فعل بیند و اندر دیدِ فعل به چشم سرّ فاعل بیند و به چشم سَر فعل، و یکی را محبّت از کلّ برباید تا همه فاعل بیند. پس طریق این استدلالی بود و از آنِ آن جذبی. هر که به مجاهدت چشم سر را از شهوات بخواباند، لامَحاله حقّ را به چشم سرّ ببیند. پس مشاهدت باطن مقرون مجاهدت ظاهر بود.

و سهل‌بن عبدالله گوید: «هر که بصر بصیرت به یک طَرْفةالعین از حقّ فراکند هرگز راه نیابد.» از آن که التفات به غیر را ثمره بازگذاشتن به غیر بود، و هر که را به غیر بازگذاشتند هلاک شد. پس اهل مشاهدت را عمر آن بود که اندر مشاهدت بود، و آنچه اندر مغایبه بود آن را عمر نشمرند که آن مر ایشان را مرگِ برحقیقت بود. چنانکه از ابویزید پرسیدند که: «عمر تو چند است؟»

گفت: «چهار سال.»

گفتند: «این چگونه باشد؟»

گفت: «هفتاد سال است تا در حجاب دنیایم، امّا چهارسال است تا وی را می‌بینم و روز حجاب از عمر نشمرم.»

و جنید گفت که: «اگر خداوند مرا گوید که: «مرا ببین.» گویم: «نبینم، که چشم اندر دوستی غیر بود و بیگانه، و غیرتِ غیریّت مرا از دیدار می‌باز دارد که اندر دنیا بی‌واسطهٔ چشم می‌دیدمش.»

إنّی لأحسُدُ ناظِریَّ عَلیکا　　فاغُضّ طرفِیَ اذ نظرتُ إلیکا

امّا اینجا قومی را غلطی افتاده است از اهل این قصّه، می‌پندارند که رؤیت قلوب و مشاهدت از وجه صورتی بود که اندر دل، وهم مرآن را اثبات کند اندر حال ذکر و یا فکر. و این تشبیه محض بود و ضلالت هویدا، از آنچه خداوند ـ تعالی ـ را اندازه نیست تا اندر دل به وهم اندازه گیرد یا عقل بر کیفیّت وی مطّلع شود. هرچه موهوم بود از جنس وهم بود و هرچه معقول از جنس عقل. و وی ـ تعالی و تقدّس ـ مجانس اجناس نیست.

کشف‌الحجاب التّاسع فی‌الصّحبة مع آدابها و احکامها

قوله، تعالی: «یا ایّها الّذین اٰمنوا قُوا أنْفُسَکُم وَ اَهلیکُم نـاراً (٦ / تحریم)، ای أَدِّبوهم.»

و قال النّبی، علیه‌السّلام: «حُسنُ الأُدَبِ منَ الإیمانِ.»

پس بدان‌که زینت و زیب همه امور دینی و دنیایی متعلّق به آداب ۵ آن است و هر مقامی را از مقامات اصناف خلق ادبی است، و متّفقند کافر و مسلمان بر آن‌که حسن ادب اندر معاملات نیکوست و هیچ رسم اندر عالم بی‌استعمال ادب ثابت نگردد.

و آداب اندر مردمی حفظ مروّت است، و اندر دین حفظ سنّت، و اندر محبّت حفظ حرمت. و این هر سه به یکدیگر پیوسته است، از آنچه ۱۰ هر که را مروّت نباشد متابعت سنّت نباشد و هر که را حفظ سنّت نـباشد رعایت حرمت نباشد. و حفظ ادب اندر معاملت از تعظیم مطلوب حاصل آید اندر دل، و تعظیم حقّ و شعایر وی از تقوی بود و هر که به بی‌حرمتی تعظیمِ شواهد حقّ به زیر پای آرد، وی را اندر طـریقت مـتصوّفه هـیچ نصیبی نباشد. ۱۵

و به هیچ صفت تارک‌الأدب ولیّ نباشد، «لأنّ المروءةَ عندَ الآدابِ وِ حُسْنُ الآدابِ صفةُ الأحبابِ.» و هر که را حقّ ـ تعالی ـ کرامتی دهد، دلیل آن بود که حکم آداب دین را بر وی نگاه می‌دارد.

امّا آداب بر سه قسمت است: یکی اندر توحید با حقّ ـ عزّوجلّ ـ و آن چنان بود که اندر خلأ و ملأ خود را از بی‌حرمتی نگاه دارد. در خلأ معاملت چنان کند که اندر مشاهدهٔ ملوک کنند. و اندر اخبار صِحاح است که روزی پیغمبر ـ صلّی‌الله علیه وسلّم ـ گردْپای نشسته بود. جبرئیل آمد و گفت: «یا محمّد، إجلِسْ جِلْسَةَ العبید. بنده‌ای چون بندگان نشین اندر حضرت خداوند، تعالی.»

و از ابویزید پرسیدند: «به چه یافتی آنچه یافتی؟»

گفت: «بدانکه با حقّ ـ تعالی ـ صحبت نیکو کردم و با ادب بودم و اندر خلأ همچنان بودم که اندر ملأ.»

و دیگر قسمتْ ادب با خود اندر معاملت، و آن چنان باشد که اندر همه احوال مروّت را مراعات کند با نفس خود، تا آنچه اندر صحبت خلق و حقّ بی‌ادبی باشد اندر صحبت با خود استعمال نکند. و بیان این آن بود که جز راست نگوید، و آنچه خود می‌داند خلاف آن بر زبان راندن روا ندارد، که اندر آن بی‌مروّتی باشد.

و دیگر قسمتْ ادب با خلق اندر صحبت، و مهمّترینْ ادب صحبت خلق است اندر سفر و حضر به حسن معاملت و حفظ سنت.

و این هر سه نوع را از آداب از یکدیگر جدا نتوان کرد.

باب‌الصّحبة و مایتعلّق بها

قال‌الله، تبارک و تعالی: «إنَّ الّذین امنوا و عَمِلوُا الصّالحاتِ سَیَجْعلُ لهمُ الرّحمن ودّاً (۹٦ / مریم)، ای: بِحُسنِ رعایتهم الإخوان.»

مؤمنانی که کردار ایشان نیکو بود، خداوند ـ عزّوجلّ ـ مر ایشان را دوست گیرد و دوست گرداند اندر دلها، بدانکه دلها نگاه دارند و حقّهای برادران بگزارند و فضل ایشان بر خود ببینند. ۵

و قال رسولُ‌اللهِ، صلّی‌الله علیه وسلّم: «ثلاثٌ یُصفینَ لکَ وُدَّ أخیکَ: تُسَلِّمُ علیه إنْ لقیتَه، و توسِّعُ له فیِ‌المجلسِ، و تَدْعُوهُ بأحَبِّ أسمائه.»

دوستی برادران مسلمان را سه چیز مصفّا کند: یکی چون ببینی ورا سلام کنی اندر راهها، و دیگر جای بر وی فراخ کنی اندر مجلسها، و سدیگر او را به نامی خوانی که آن به نزدیک وی دوست‌ترین نامها بود. ۱۰

امّا باید که صحبت از برای خداوند را باشد ـ عزّوجلّ ـ نه از برای هوای نفس را و حصول مراد و اغراض را، تا به حفظ ادب آن بنده مشکور گردد. ۱۵

مالک دینار گفت: هر برادری و یاری که دین ترا از صحبت وی فایده‌ای آن جهانی نباشد، با وی صحبت مکن، که صحبت آن کس بر تو حرام بود.

و پیغمبر ـ علیه‌السّلام ـ گفت: «انّ مِنْ تمامِ‌التّقوی تعلیمَ منْ لایعلَم. کمال پرهیزکاری آموختن علم بود مر کسی را که نداند.» ۲۰

و از یحیی‌بن مُعاذالرّازی می‌آید که گفت: «بد یاری بود آن که او را به دعا وصیّت باید کرد، که حقّ صحبت یک ساعته دعای پیوسته باشد.

و بد یاری بود آن که با وی زندگانی بمدارا باید کرد، که سرمایهٔ صحبت انبساط بود. و بد یاری بود آن که به گناهی که بر تو رفته باشد از وی عذر باید خواست، از آنچه عذر شرط بیگانگی بود و اندر صحبت بیگانگی جفا بود.»

۵ و قال النّبیّ، صلّی‌الله علیه وسلّم: «المرءُ علی دینِ خلیلِهِ، فَلْیَنْظُرْ أحَدُکم منَ یُخالُّ.»

«مرد آن دین دارد و آن طریق رود که دوست وی، نگاه کن تا دوستی و صحبت با که می‌دارد.» اگر صحبت با نیکان دارد وی ـ گرچه بد است ـ نیک است از آنچه آن صحبت او را نیک گرداند، و اگر صحبت

۱۰ با بدان دارد وی ـ گرچه نیک است ـ بد است، از آنچه بدانچه در ایشان است ورا رضاست.

اندر حکایات است که: مردی گِرد کعبه طواف می‌کرد و می‌گفت: «یارب، تو برادران مرا نیک گردان.» وی را گفتند: «بدین مقام شریف رسیده‌ای، چرا خود را دعایی نکنی، که همه برادران را دعا کنی؟» گفت:

۱۵ «مرا برادرانند، چون بدیشان باز گردم. اگر ایشان را در صلاح یابم من به صلاح ایشان صالح شوم و اگر به فسادشان یابم، من به فساد ایشان مفسد شوم. چون قاعدهٔ صلاح من صحبت مصلحان بود، من برادران خود را دعا کنم تا مقصود من و از آنِ ایشان برآید.»

باب آدابهم فی الصّحبة

۲۰ چون مهمّترین چیزها بدانستی که مرید را صحبت بود، لامَحاله رعایت صحبت فریضه باشد، از آنچه تنها بودن مرید را هلاکت بود،

لقوله، علیه‌السّلام: «الشّیطانُ مَعَ‌الواحدِ. دیو با آن کس بود که تنها بود.»

و شرط صحبت ایشان آن است که هر کسی را اندر درجت وی بدارند، چون با پیران به حرمت بودن و با همجنسان به عشرت زیستن و با کودکان شفقت برزیدن. چنانکه پیران را اندر درجهٔ پدران داند و همجنسان را اندر درجهٔ برادران داند و کودکان را اندر محلّ فرزندان. ۵

و من از شیخ‌المشایخ ابوالقاسم کرّکان پرسیدم که: «شرط صحبت چیست؟»

گفت: «آن که حظّ خود نجویی اندر صحبت، که همه آفات صحبت از آن است که هر کسی از آن حظّ خود طلبند. و طالب حظّ را تنهایی بهتر از صحبت، و چون حظّ خود فروگذارد و حظوظ صاحبِ ۱۰ خود را رعایت کند، اندر صحبت مُصیب باشد.»

یکی گوید از درویشان که: وقتی از کوفه برفتم به قصد مکّه، ابراهیم خوّاص را یافتم در راه. از وی صحبت خواستم. مرا گفت: «صحبت را امیری باید و فرمانبرداری. چه خواهی، امیر تو باشی یا من؟»

گفتم: «امیر تو باش.» ۱۵

گفت: «هَلا، تو از فرمان امیر بیرون میای.»

گفتم: «روا باشد.»

چون به منزل رسیدیم، مرا گفت: «بنشین.»

چنان کردم. وی آب از چاه برکشید. سرد بود. هیزم فراهم آورد و آتش برافروخت اندر زیر میلی. و به هر کار که من قصد کردمی گفتی: ۲۰ «شرط فرمان نگاه دار.» و من شرمنده می‌بودم به حکم شرط هیچ نتوانستم گفت. چون بامداد شد، گفتم: «ایّهاالشّیخ، امروز امیر من باشم.»

گفت: «صواب آید.»

چون به منزل رسیدیم، وی همان خدمت بر دست گرفت.

من گفتم: «از فرمان بیرون میای.»

مرا گفت: «از فرمان کسی بیرون آید که امیر را خدمت خود فرماید.» ۵

تا به مکّه هم بر این صفت با من صحبت کرد.

پس جملهٔ درویشان بر دو قسمتند: یکی مقیمان، و دیگر یک مسافران. و مشایخ را سنّت آن است که: باید تا مسافران مر مقیمان را برخود فضل نهند، از آنچه ایشان بر نصیب خود می‌روند و مقیمان به حقّ خدمت نشسته‌اند، و اندر مسافران علامت طلب است و اندر مقیمان ۱۰ إمارتِ یافت. پس فضل باشد آن را که یافت بر آن کس که می‌طلبد. و مقیمان را باید که مسافران را بر خود فضل نهند، از آنچه ایشان اصحاب علایقند و مسافران از علایق فرد گشته‌اند. و باید تا پیران جوانان را بر خود فضل نهند، که ایشان اندر دنیا قریب‌العهدترند و گناهشان کمتر است. و باید تا جوانان پیران را بر خود فضل نهند، که ایشان اندر عبادت سابقند و ۱۵ اندر خدمت مقدّم.

باب آداب‌الاقامة فی‌الصّحبة

چون درویشی اقامت اختیار کند، شرط ادب وی آن بود که چون مسافری بدو رسد به حکم حرمت به شادی پیش وی باز آید و وی را به حرمت قبول کند. و نپرسد که از کدام سوی آمدی، یا کجا می‌روی و یا ۲۰ چه نامی، مر حکم ادب را. آمدنشان از حقّ بیند و رفتن به سوی حقّ بیند

و نامشان بندهٔ حقّ داند. آنگاه نگاه کند تا راحتِ وی اندر خلوت بود یا صحبت. اگر اختیار وی خلوت بود، جایی خالی کند، و اگر اختیار وی صحبت بود، تکلّف صحبت کند به حکم أنس و عشرت. و دیگر روز گرمابه بر وی عرضه کند و به گرمابهٔ پاکیزه‌ترین بَرَدش.

۵ اگر در آن شهر پیری بود یا جماعتی از ائمّهٔ اسلام، وی را گوید: «اگر صواب باشد، تا به زیارتِ ایشان رویم.» اگر اجابت کند، صواب. و اگر گوید: «رای و دل آن ندارم» بر وی انکار نکند. و البتّه روا نباشد که مقیم مر مسافر را به سلامگری اهل دنیا برد، و یا به ماتمها و عیادتهای ایشان. و هر مقیمی را که از مسافران این طمع بود که ایشان را آلت گدایی

۱۰ خود سازد و از این خانه بدان خانه می‌بردشان، خدمت ناکردن وی مر ایشان را اولیتر از آن که آن ذُلّ بر تن ایشان نهادن و رنج به دل ایشان رسانیدن.

و مرا ــ که علی‌بن عثمان الجلّابی‌ام ــ اندر أسفار خود هیچ رنج و مشقّت صعب‌تر از آن نبود که خادمان جاهل و مقیمان بی‌باک مرا گاهگاه

۱۵ برداشتندی و از خانهٔ این خواجه به خانهٔ آن دهقان می‌بردندی، و من بظاهر مسامحتی می‌کردمی. و آنچه مقیمان بر من کردندی از بی‌طریقتی، من نذر کردمی که اگر وقتی من مقیم گردم با مسافران این نکنم. و از صحبت بی‌ادبان فایده بیش از این نباشد که آنچه ترا خوش نیاید از معاملت ایشان، تو آن نکنی.

۲۰ و در جمله مقیم را جز رعایت آن کس واجب نیاید که او به رعایت حقّ مشغول بود و تارک حظّ خود باشد، و چون کسی به حظوظ خود اقامت کرد دیگری را باید تا وی را خلاف کند.

روزی سلمان به‌خانه ابوذر اندر آمد به زیارت. عیال بوذر با سلمان از بوذر شکایت کرد که: «برادر تو به‌روز چیزی نمی‌خورد و به‌شب نمی‌خسبد.»

سلمان گفت: «چیزی خوردنی بیار.» چون بیاورد، بوذر را گفت: «ای برادر، مرا می‌باید تا با من موافقت کنی که این روزه بر تو فریضه نیست.»

ابوذر موافقت کرد. چون شب اندر آمد، گفت: «ای برادر، می‌باید که اندر خفتن با من موافقت کنی.»

چون دیگر روز بود، بوذر به نزدیک پیغمبر ــ علیه‌السّلام ــ آمد. وی گفت: «من همان گویم، یا باذر، که دوش سلمان گفت. إنَّ لجسدِکَ علیک حقّاً.»

وقتی من اندر دیار عراق اندر طلب دنیا و فنای آن ناباکی می‌کردم، و اوام بسیار برآمده بود و حشو هر کسی با بایستی روی به من آورده بودند و من اندر رنج حصول هوای ایشان مانده. سیّدی از سادات وقت به من نامه‌ای نبشت: «نگر ای پسر، تا دل خویش از خدای ـ عزّوجلّ ـ مشغول نکنی به فراغت دلی که مشغول هواست. پس اگر دلی یابی عزیزتر از دل خود، روا باشد که به فراغت آن دل خود را مشغول گردانی، والّا دست از آن کار بدار، که بندگان خدای را خدای ـ عزّوجلّ ـ بسنده باشد.» اندر وقت مرا بدین سخن فراغتی پدیدار آمد.

باب الصّحبة فی السّفر و آدابه

چون درویشی سفر اختیار کند، شرط نیّت وی آن بود که: نخست

باری سفر از برای خدای ـ تعالی ـ کند نه به متابعت هوا و چنانکه بظاهر سفری می‌کند بباطن از هواهای خود نیز سفر کند، و مدام بر طهارت باشد و اوراد خود ضایع نکند. و باید تا بدان سفر مرادش یا حجّی باشد یا غزوی یا زیارت موضعی، یا گرفتن فایده‌ای و طلب علمی، یا رؤیت شیخی از مشایخ، والّا مخطی باشد اندر آن سفر. و وی را اندر آن سفر از ۵ مرقّعه‌ای و سجّاده‌ای و عصایی و رَکوه‌ای و حَبلی و کفشی ـ یا نعلینی ـ چاره نباشد، تا به مرقّعه عورت بپوشد و بر سجّاده نماز کند و به رَکوه طهارت کند و به عصا آفتها از خود دفع کند و اندر آن وی را مآرب دیگر بود.

۱۰ پس باید مسافر را تا پیوسته حافظ سنّت باشد، و چون به مقیمی فرا رسد به حرمت نزدیک وی درآید و سلام گوید. و چون پای افزار بیرون کند، پای بشوید و دو رکعت نماز کند بر حکم تحیّت، آنگاه به رعایت حقوق درویشان مشغول شود. و باید که رنج جمله بکشد و بار ایشان تحمّل کند از برای خدای را، که اندر آن برکات بسیار باشد. و باید که به ۱۵ هیچ‌گونه رنج بایستِ محال خود بر دل ایشان ننهد و مرایشان را به درگاه سلطان نکشد به طلب راحت و هوای خود.

باب آدابهم فی الأکل

بدان که آدمی را از أکل چاره نیست، که اقامت تألیف طبایع جز به طعام و شراب نیست، امّا شرط مروّت آن است که اندر آن مبالغت نکند و ۲۰ روز و شب خود را در اندیشهٔ آن مشغول نگرداند.

پس شرط آداب أکل آن است که تنها نخورند و ایثار کنند مر

یکدیگر را، لقوله، علیه‌السّلام: «شَرُّ النّاسِ مَنْ أَکَلَ وَحْدَه.» چون بر سر سفره نشینند خاموش نباشند و ابتدا به نام خدا کنند، و حدیثی نگویند از نهاد و برداشت که اصحاب را از آن کراهیت آید. و لقمهٔ اول بر نمک زنند و مر رفیق خود را انصاف دهند.

۵ و مهمّترین اصلی اندر این مذهب آن است که دعوت درویشی را ردّ نکند و دعوت دنیا داری نرود و طعام ایشان را اجابت نکند و از ایشان چیزی اندر نخواهد، که اندر آن وهنی باشد مر طریقت را، از آنچه اهل دنیا محرم نیند مر درویشان را. و در جمله مرد به کثرت متاع دنیا دار نباشد و به قلّت آن درویش نه، که هر که به تفضیل فقر بر غنا مُقرّ بود وی ۱۰ دنیا دار نباشد، اگرچه مَلِکی باشد، و هر که منکر بود دنیادار بود، اگرچه مضطرّی بود.

باب نومهم فی‌السّفر و الحضر

بدان که مشایخ را اندر این معنی اختلاف بسیار است. به نزدیک گروهی مسلّم نیست مرید را که بخسبد جز اندر حال غلبه، آنگاه که ۱۵ خواب را از خود باز نتواند داشت، که رسول گفت، صلّی‌الله علیه وسلّم: «النّومُ أخُ‌الموتِ. خواب برادر مرگ است.» پس زندگانی از خداوند ـ تعالی ـ نعمت است و مرگ بلا و محنت، لامحاله نعمت اشرف از بلا بود. و به نزدیک گروهی روا باشد که مرید به اختیار بخسبد و اندر خواب تکلّف بکند، از پسِ آن که حقّ امور به جای آورده ۲۰ باشد.

و من دیدم گروهی از مشایخ که خواب را بر بیداری می‌فضل

نهادند بر موافقت جنید، از آنچه نمود اولیا و بزرگان و بیشتری از پیغمبران ـ صلوات‌الله علیهم ـ به خواب پیوسته است.

و اندر حکایات یافتم که شاهِ شجاع کرمانی چهل سال بیدار بود. چون شبی بخفت، خداوند را ـ تعالی ـ در خواب دید. از پس آن هر شب بخفتی امید آن را. ۵

و اندر این معنی قیس عامری گوید:

و إنّی لَأَسْتَنْعِسُ و ما بی نَعْسَةٌ　　لعلَّ خیالاً منک یلقی خیالیا

و دیدم گروهی راکه بیداری را بر خواب فضل نهادند بر موافقت علی‌بن سهل، از آنچه وحی رسل و کرامات اولیا را تعلّق به بیداری بوده است. ۱۰

و من ــ که علی‌بن عثمان الجلّابی‌ام ــ دیدم پیری راکه چون از ادای فرایض فارغ گشتی بخفتی. و دیدم شیخ احمد سمرقندی نجّار راکه چهل سال بود تا شب نخفته بود و به روز اندکی بخفتی.

و چون بنده به درجتی رسد که اختیار وی برسد، و دستش از کلّ بریده گردد و همتّش از غیر اعراض کند، اگر بخسبد یا بیدار باشد، به هر ۱۵ صفت که بود عزیز و بزرگوار باشد. پس شرط خواب مرید را آن باشد که اوّلِ خواب خود را چون آخر عهد خود داند. از معاصی توبه کند و خصمان خشنود کند و طهارتی پاکیزه کند و بر دست راست روی سوی قبله کند و بخسبد، کارهای دنیا راست کرده. و نعمت اسلام را شکر کند و شرط کند که اگر بیدار گردد باسر معاصی نشود. پس هر که به بیداری کار ۲۰ خود ساخته باشد وی را از خواب و مرگ باکی نباشد.

باب آدابهم فی‌الکلام و السّکوت

قوله، تعالی: «وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلاً مِمَّن دَعٰا إِلَی‌الله (۳۳ / فصّلت)».

بدان که گفتار از حق به بنده فرمان است؛ چون اقرار به یگانگی وی و ثناهای وی، و خلق را به درگاه وی خواندن. و نطق نعمتی بزرگ است از حق ـ تعالی ـ به بنده و آدمی بدان مُمیَّز است از دیگر حیوانات. پس هر چند که گفتار از حقّ به بنده نعمتی ظاهر است، آفت آن نیز بزرگ است، لقوله، علیه‌السّلام: «أخوَفُ ما أخافُ علی اُمَّتِي اللّسانُ.» و چون این معلوم اهل طریقت شد که گفتار آفت است، سخن جز بضرورت نگفتند. یعنی در ابتدا و انتهای سخن خود نگاه کردند، اگر جمله حقّ را بود بگفتند والّا خاموش بودند. پس در خاموشی فواید و فتوح بسیار است و در گفتن آفت بسیار.

و گروهی از مشایخ سکوت را بر کلام فضل نهاده‌اند و گروهی کلام را بر سکوت. از آن جمله جنید گفت که: «عبارت جمله دعاوی است، و آنجا که اثبات معانی است دعاوی هذر باشد.»

و از شبلی می‌آید که: اندر مجلس جنید برپای خاست و به آواز بلند گفت: «یا مرادی.» و اشارت به حقّ کرد.

جنید گفت: «یا بابکر، اگر مرادت حقّ است، این اشارت چرا کردی، که وی از این مستغنی است، و اگر مرادت نه حقّ است، خلاف چرا گفتی؟ که حقّ به قول تو علیم است.»

شبلی بر گفتهٔ خود استغفار کرد.

و آن گروهی که کلام را بر سکوت فضل نهادند گفتند که: بیان احوال از حقّ به ما امر است که دعوی به معنی قایم بود، و اگر کسی هزار

سال به سرّ عارف باشد و ضرورتی مانع نبود، تا اقرار به معرفت نپیوندد حکمش حکم کافران باشد، و خداوند ـ تعالی ـ مؤمنان را بجملگی شکر و حمد و ثنا فرمود. قوله، تعالی: «و امّا بنعمةِ ربّکَ فَحدِّثْ (۱۱ / ضحی)». و ثنا و تَحدُّثِ نعمت هرآینه گفتار وی بود.

۵ و من ــ که علی‌بن عثمان الجلّابی‌ام ــ می‌گویم: کلامها بر دوگونه باشد و سکوتها بر دوگونه: کلام، یکی حقّ بود و یکی باطل، و سکوت، یکی حصول مقصود و آن دیگر غفلت. پس هر کسی را گریبان خود باید گرفت اندر حال نطق و سکوت. اگر کلامش بحقّ بود گفتارش بهتر از خاموشی، و اگر باطل بود خاموشی بهتر از گفتار. و اگر خاموشی از ۱۰ حصول مقصود و مشاهده بود خاموشی بهتر از گفتار، و اگر از حجاب و غفلت بود گفتار بهتر از خاموشی. پس تا که را فراگفتار آرند و که را خاموش کنند که اصل این معانی آن است.

پس داعیان این طریقت اندر گفتار خود مأذون و مضطرّ باشند، و اندر خاموشی شرم‌زده و بیچاره، از آنچه گفتار ایشان از دیدار بود و گفتِ ۱۵ بی‌دیدار به نزدیک ایشان خوار بود. و ناگفتن دوست‌تر از گفتن دارند تا با خود بودند، و چون غایب شدند خلق مر قول ایشان را بر جان نگارند. پس باید تا طالبْ زبانی را که خوضش اندر عبودیّت بود خاموش کند تا زبانی که نطقش به ربوبیّت بود فراگفتن آید و عبارات وی صیّاد دلهای مریدان گردد.

۲۰ و ادب اندر گفتار آن است که بی‌امر نگوید. و مرید را باید تا اندر سخن پیران دخل و تصرّف نکند و به عبارت بر ایشان غریب نیارد و بدان زبان که شهادت گفته است دروغ و غیبت نگوید و مسلمانان را نرنجاند و

درویشان را به نام مجرّد نخواند و تا چیزی از وی نپرسند نگوید و سخن گفتن ابتدا نکنند. و شرط خاموشی درویش آن بود که بر باطل خاموش نباشد و شرط گفت آن که جز حقّ نگوید.

باب آدابهم في‌السّؤال و ترکه

۵ قوله، عزّوجلّ: «لا یَسْأَلُونَ النّاسَ إلحافاً (۲۷۳ / بقره)». سؤال به الحاف نکنند و چون کسی از ایشان سؤالی کند منع نکنند، لقوله، تعالی: «و امّا السّائلَ فلا تَنْهر (۱۰ / ضحی)». و تا توانند سؤال جز از حقّ ـ تعالی ـ نکنند و غیر وی را در محلّ سؤال ننهند، که سؤال اعراض باشد از حقّ به غیر حقّ.

۱۰ یافتم که یکی گفت از اهل دنیا مر رابعه را که: «یا رابعه، چیزی بخواه از من تا مرادت حاصل کنم.»

وی گفت: «یا هذا! من شرم دارم که از خالق دنیا دنیا خواهم، شرم ندارم که از چون خویشتنی خواهم؟»

گویند که: اندر وقت بومسلم مروزی درویشی بیگناه را به تهمت ۱۵ دزدی بگرفتند و به چهارطاق مرو بازداشتند. چون شب اندر آمد، بومسلم پیغمبر را ـ علیه‌السّلام ـ به خواب دید که وی را گفت: «یا بامسلم، مرا خداوند به تو فرستاده است که دوستی از دوستان من بی‌جرمی اندر زندان تست. برخیز و وی را بیرون آر.»

بومسلم از خواب بجست و سروپای برهنه به در زندان دوید و ۲۰ بفرمود تا در بگشادند و آن درویش را بیرون آورد و از وی عذرخواست و گفت: «حاجتی بخواه.»

درویش گفت: «ایّها الأمیر، کسی که او خداوندی دارد که چنین نیم شبان بومسلم را سروپا برهنه از بستر گرم برانگیزد و بفرستد تا او را از بلاها برهاند، روا باشد که او از دیگری سؤال کند و حاجت خواهد؟»

و باز گروهی گویند که: روا باشد درویش را که از خلق سؤال کند، لقوله، تعالی: «لایسألون النّاسَ الحافاً (۲۷۳ / بقره)»، ردّ می‌کند از سؤال امّا به وجهِ اِلحاف، و قوله، علیه‌السّلام: «أطْلُبوا الحوائجَ عندَ حِسانِ‌الوجوهِ». ۵

و مشایخ به سه علّت سؤال کردن روا داشته‌اند:

یکی مر فراغت دل را که لابدّ بود، و گفته‌اند که: ما دو گِرده را آن قیمت ننهیم که روز و شب در انتظار آن گذاریم، از آنچه هیچ مشغولی چون شغل طعام نیست. ۱۰

و دیگر ریاضت نفس را سؤال کرده‌اند تا ذُلّ آن بکشند و رنج بر دل خود نهند و قیمت خود بدانند که ایشان مر هر کسی را به چه ارزند، و تکبّر نکنند.

و سدیگر مر حرمت حقّ را از خلق سؤال کردند. همه املاک دنیا و مال از آن وی دانستند و همه خلقان وکیلان وی. پس سؤال ایشان از غیرْ علامت حضور و اقبال بود به حقّ نه غیبت و اعراض از حقّ. ۱۵

باب آدابهم فی‌التّزویج و التجرید

قوله، تعالی: «هُنَّ لباسٌ لکم و أنتم لباسٌ لهنَّ (۱۸۷ / بقره).»

و قوله، علیه‌السّلام: «إنَّ أعظَم النّساءِ برکةً أحْسَنُهنّ وجوهاً و أرْخصُهنَّ مُهُوراً.» ۲۰

و در جمله نکاح مُباح است بر مردان و زنان و فریضه بر آن که از

حرام نتواند پرهیزید و سنّت مرآن را که حقِّ عیال بتواند گزارد. و مشایخ این قصّه گروهی گفته‌اند که: «اهل مر دفع شهوت را باید و کسب مر فراغت دل را.» و گروهی گفتند که: «مر اثبات نسل را، و چون فرزند ببود اگر پیش از پدر بشود شفیعی بُوَد یوم‌القیامه، و اگر پدر پیش برود دعاگویی بماند.» ۵

و رسول گفت، علیه‌السّلام: «الشّیطانُ مَعَ الواحِدِ.»

و بحقیقت مرد یا زن که تنها بود قرین وی شیطان بود، که شهوت اندر پیش دل وی می‌آراید. و هیچ صحبت اندر حکم حرمت و امان چون زناشویی نیست، اگر مجانست و مؤانست و موافقت باشد، و هیچ عقوبت و مشغولی چندان نه، چون نه جنس باشد. پس درویش را باید که ۱۰ نخست اندر کار خود تأمّل کند و آفتهای تجرید و تزویج اندر پیش دل صورت کند تا دفع کدام آفت بر دلش سهلتر باشد متابع آن شود.

و در جمله در تجرید دو آفت است: یکی ترک سنّتی از سُنن، و دیگر پروردن شهوتی در دل و در تن و خطر افتادن اندر حرامی. و تزویج را نیز دو آفت است: یکی مشغولی دل به دیگری، و دیگر شغل تن از ۱۵ برای حظّ نفس.

پس چون درویشی صحبت اختیار کند، باید تا قوت آن مستوره از وجه حلال دهد و مَهرش از حلال گزارد، و تا از حقوق خداوند ـ تعالی ـ و اوامر وی چیزی باقی باشد بر وی، به حظّ نفس خود مشغول نشود. و با خداوند ـ تعالی ـ بر وجه مناجات بگوید: «بار خدایا، شهوت اندر خاک ۲۰ آدم تو سرشتی مرآبادانی عالم را، و اندر علم قدیم خود خواستی که مرا این صحبت باشد. یارب، این صحبت من دو چیز را گردان: یکی مر دفع

حرص حرام را به حلال، و دیگر فرزندی ولیّ و رضیّ به ارزانی دار. نه فرزندی که دل من از تو مشغول گرداند.»

پس باید که استعمال سنّتی مر درویش را اندر طلب دنیای حرام و شغل دل نیفکند، که هلاک درویش اندر خرابی دل بود، چنانکه از آنِ توانگران اندر خرابی سرای و باغ و خانمان، که آنچه توانگر را خراب شود آن را عوض باشد و آنچه درویش را خراب شود آن را عوض نباشد.

و اندر زمانهٔ ما ممکن نگردد که کسی را زنی موافقه باشد بی‌بایستِ زیادت و فضول و طلب محال، و از آن بود که گروهی تجرید و تخفیف اختیار کرده‌اند. و مرا ــ که علی‌بن عثمان الجلّابی‌ام ــ از پس آن که یازده سال از آفت تزویج نگاه داشته بود، تقدیر کرد تا به فتنه‌ای درافتادم و ظاهر و باطنم اسیر صفتی شد که با من کردند، بی از آن که رؤیت بوده بود. و یک سال مستغرق آن بودم، چنانکه نزدیک بود که دین بر من تباه شدی. تا حقّ ـ تعالی ـ به کمال فضل و تمام لطف خود عصمت خود به استقبال دل بیچارهٔ من فرستاد و به رحمت خلاصی ارزانی داشت. و الحمدلله علی جزیل نعمائه.

و در جمله قاعدهٔ این طریق بر تجرید نهاده‌اند. چون تزویج آمد، کار دیگرشان شد. و هیچ لشکر نیست از عساکر شهوت الّا که آتش آن را به اجتهاد بتوان نشاند، از آنچه آفتی که از تو خیزد آلت دفع آن هم با تو باشد؛ غیری نباید تا آن صفت از تو زایل شود.

و گروهی گفتند: ما اختیار خود از هر دو منقطع کنیم تا از حکم تقدیر و پردهٔ غیب چه بیرون آید. اگر تجرید نصیب ما آید اندر آن به

عفّت کوشیم و اگر تزویج، متابع سنّت باشیم و به فراغ دل کوشیم، که چون داشتِ وی با بنده باشد، تجرید وی چون از آن یوسف بود ـ علیه‌السّلام ـ که اندر حال قدرت روی از مراد خود بگردانید، و تزویج وی از آن ابراهیم بود ـ علیه‌السّلام ـ که به اعتمادی که وی را با حقّ ـ تعالی ـ بود شغلِ اهلْ شغل نداشت. چون ساره رشک پیدا کرد و تعلّق به غیرت کرد، ابراهیم هاجر را برگرفت و به وادی غیر ذی زرع برد و به خداوند سپرد و روی از ایشان بگردانید. حقّ ـ تعالی ـ بداشت و بپرورد ایشان را چنانکه خواست.

کشف الحجاب العاشر
فی بیان منطقهم و حدود الفاظهم و حقایق معانیهم

بدان که مر اهل هر صنعتی را و ارباب هر معاملتی را با یکدیگر اندر جریان اسرار خود عبارات است و کلمات که به جز ایشان معنی آن ندانند. و مراد وضع عبارات دو چیز باشد: یکی حسن تفهیم و تسهیل غوامض را تا به فهم مرید نزدیکتر باشد، و دیگر کتمان سرّ را از کسانی که اهل آن علم نباشند. چنانکه اهل لغت مخصوصند به عبارات موضوع خود، چون فعل ماضی و مستقبل و صحیح و معتلّ و اجوف و لفیف و ناقص و آنچه بدین ماند. پس این طایفه را نیز الفاظ موضوع است مرکُمون و ظهور سخن خود را تا اندر طریقت خود بدان تصرّف کنند و آن را که خواهند باز نمایند و از آن که خواهند بپوشانند. پس من بعضی از آن کلمات را بیانی مشرّح بیارم.

الحال و الوقت

وقت آن بود که بنده بدان از ماضی و مستقبل فارغ شود، چنانکه

واردی از حقّ به دل وی پیوندد و سرّ وی را در آن مجتمع گرداند، چنانکه اندر کشف آن نه از ماضی یاد آید نه از مستقبل.

و حال واردی بود بر وقت که ورا مزیّن کند، چنانکه روح مر جسد را، ولامَحاله وقت به حال محتاج باشد که صفای وقت به حال باشد و قیامش بدان. پس چون صاحب وقت صاحب حال شود، تغیّر از وی منقطع شود و اندر روزگار خود مستقیم گردد.

یعقوب ـ علیه‌السّلام ـ صاحب وقت بود. گاه از فراق چشم سفید می‌کرد و گاه از وصال بینا می‌شد. گاه از مویه چون موی بود و گاه از ناله چون نال. و ابراهیم ـ علیه‌السّلام ـ صاحب حال بود، نه فراق می‌دید تا محزون بُدی و نه وصال تا مسرور شدی. ستاره و ماه و آفتاب جمله مدد حال وی می‌کردند، و وی از رؤیت جمله فارغ. تا به هر چه نگریستی حقّ دیدی و می‌گفتی: «لا أُحِبُّ الآفلین (۷٦ / انعام).»

المقام و التمکین

مقام عبارتی است از اقامت طالب بر ادای حقوق مطلوب به شدّت اجتهاد و صحّت نیّت وی.

تمکین عبارتی است از اقامت محقّقان اندر محلّ کمال و درجت اعلی؛ پس اهل مقامات را از مقامات گذر ممکن بود و از تمکین گذر محال، از آنچه این درجتِ مبتدیان است و آن قرارگاه منتهیان. از بدایت به نهایت گذر باشد، از نهایت گذشتن روی نباشد.

یکی از مشایخ گوید: «التّمکینُ رفعُ التّلوینِ. تمکین رفع تلوین است.»

و تلوین هم از عبارات این طایفه است و مراد از آن تغییر و گشتن از حال به حال خواهند.

المحاضرة و المکاشفة

بدان که محاضره بر حضور دل افتد اندر لطایف بیان، و مکاشفه بر حضور تحیّر سرّ افتد اندر حظیرهٔ عیان. پس محاضره اندر شواهد آیات ۵ باشد و مکاشفه اندر شواهد مشاهدات. و علامت محاضره دوام تفکّر باشد اندر رؤیت آیت و علامت مکاشفه دوام تحیّر اندر کنه عظمت.

و اندر این معنی در حکایات مشهور است که: چون بوسعید خرّاز با ابراهیم سعد علوی بر لب دریا آن دوست خدای را بدیدند پرسیدند از وی که: «راه حق چه چیز است؟» ۱۰

گفت: «راه به حقّ دو است: یکی راه عامّ و دیگر راه خاصّ.»

گفتند: «شرح کن.»

گفت: «راه عوامّ آن است که تو بر آنی، به علّتی قبول کنی و به علّتی ردّ، و راه خواصّ آن که ایشان معلّلِ علّت بینند نه علّت.»

القبض والبسط ۱۵

قبض عبارتی بود از قبض قلوب اندر حالت حجاب، و بسط عبارتی است از بسط قلوب اندر حالت کشف، و این هر دو از حقّ است بی تکلّف بنده. و قبض اندر روزگار عارفان چون خوف باشد اندر روزگار مریدان و بسط اندر روزگار عارفان چون رجا باشد اندر روزگار مریدان.

و شیخ من گفتی، رحمة‌الله علیه: که قبض و بسط هر دو یک معنی ۲۰

است که از حقّ به بنده پیوندد، که چون آن بر دل نشان کند یا سرّ بدان مسرور شود و نفس بدان مقهور، یا سرّ مقهور شود و نفس مسرور. و اندر قبضِ سرّ یکی بسطِ نفس وی باشد و اندر بسط سرّ دیگری قبض نفس وی.

۵ **الأنس و الهیبة**

چون حقّ ـ تعالی ـ به دل بنده تجلّی کند به شاهدِ جلال، نصیب وی اندر آن هیبت بود، باز چون به دل بنده تجلّی کند به شاهد جمال، نصیب وی اندر آن انس باشد.

فرق است میان دلی که از جلالش اندر آتش دوستی سوزان بود و ۱۰ از آن دلی که از جمالش در نور مشاهدت فروزان.

و از شبلی حکایت آرند که گفت: «چندین گاه می‌پنداشتم که طرب اندر محبّت حقّ می‌کنم و انس با مشاهدت وی می‌کنم. اکنون دانستم که اِنس را اُنس جز با جنس نباشد.»

و شیخ من گفتی، رحمةالله علیه: عجب دارم از آن که گوید که اُنس ۱۵ با حقّ ممکن نشود از پس آن که گفته است: «و اذا سَألَکَ عِبادیِ عَنّیِ فَإنّیِ قَریبٌ (۱۸٦ / بقره).» «یا عِبادِ لاخوفٌ علیکم الیومَ و لا أنتم تَحْزَنُونَ (٦۸ / زخرف).» و لامحاله بنده چون این فضل بیند، ورا دوست گیرد و چون دوست گرفت انس گیرد، از آنچه از دوست هیبت بیگانگی بود، و انس یگانگی. و صفت آدمی این است که با منعم انس گیرد و از حقّ به ما ۲۰ چندین نعمت و ما را بدو معرفت، محال باشد که ما حدیث هیبت کنیم.

القهر و اللّطف

مرادشان از قهر تأیید حقّ باشد به فناکردن مرادها و باز داشتن نفس از آرزوها بی‌آن که ایشان را اندر آن مراد باشد. و مراد از لطف تأیید حقّ باشد به بقای سرّ و دوام مشاهدت و قرار حال اندر درجت استقامت، تا حدّی که گروهی گفته‌اند که: «کرامت از حقّ حصول مراد است.» و این ۵ اهل لطف بوده‌اند. و گروهی گفته‌اند: «کرامت آن است که حقّ ـ تعالی ـ بنده را به مراد خود از مراد وی باز دارد و به بی‌مرادی مقهور گرداند، چنانکه اگر به دریا شود در حال تشنگی دریا خشک گردد.»

و از شبلی می‌آید که گفت اندر مناجات خود: «ای بار خدای، اگر آسمان را طوق من گردانی و زمین را پای‌بند من کنی و عالم را جمله به ۱۰ خون من تشنه کنی، من از تو برنگردم.»

النّفی و الإثبات

مشایخ این طریقت ـ رضی‌الله عنهم ـ محو صفت را به اثبات تأیید حقّ نفی و اثبات خوانده‌اند. و به نفی، نفی صفت بشریّت خواسته‌اند و به اثباتْ اثباتِ سلطان حقیقت، از آنچه محو ذهاب کلّی بود و نفی کلّ جز ۱۵ بر صفات نیفتد، از آنچه بر ذات در حال بقای بشریّت فنا صورت نگیرد. پس باید که تا نفی صفت مذموم باشد به اثبات خصال محمود.

و نیز گویند که: مراد بدین، نفی اختیار بنده باشد به اثبات اختیار حقّ.

و اندر حکایات یافتم که: درویشی اندر دریا غرق می‌شد. یکی ۲۰ گفت: «ای اخی، خواهی تا برهی؟»

گفت: «نه.»

گفت: «خواهی تا غرق شوی؟»

گفت: «نه.»

گفت: «عجب کاری! نه هلاک اختیار می‌کنی نه نجات می‌طلبی!»

۵ گفت: «مرا با اختیار چه کار، که اختیار کنم؟ اختیار من آن است که حقّ مرا اختیار کند.»

المسامرة و المحادثة

این دو عبارت است از دو حال از احوال کاملان طریق حقّ. و حقیقت این، سخنِ سرّ باشد مقرون به سکوت زبان، یعنی محادثه. و ۱۰ حقیقت مسامره دوام انبساط به کتمان سرّ. و ظاهر معنی این آن بود که مسامره وقتی بود بنده را با حقّ به شب، و محادثه وقتی بود به روز که اندر آن سؤال و جواب بود ظاهری و باطنی. و از آن است که مناجات شب را مسامره خوانند و دَعَوات روز را محادثه.

علم‌الیقین و عین‌الیقین و حقّ‌الیقین

۱۵ مراد این طایفه بدین علم‌الیقین علم معاملات دنیاست به احکام اوامر، و از عین‌الیقین علم به حال نزع وقت بیرون رفتن از دنیا، و از حقّ‌الیقین علم به کشف رؤیت اندر بهشت و کیفیّت اهل آن به معاینه. پس علم‌الیقین درجهٔ علماست به حکم استقامتشان بر احکام امور، و عین‌الیقین مقام عارفان به حکم استعدادشان مر مرگ را، و حقّ‌الیقین ۲۰ فناگاه دوستان به حکم إعراضشان از کلّ موجودات. پس علم‌الیقین به

مجاهدت و عین‌الیقین به مؤانست و حقّ‌الیقین به مشاهدت بود. و این یکی عامّ است و دیگر خاصّ و سدیگر خاصّ‌الخاصّ.

العلم و المعرفة

مشایخ این طریقت علمی راکه مقرون معاملت و حال باشد و عالِمِ آن عبارت ازاحوال خودکند، آن را **معرفت** خوانند و مر عالم آن را **عارف**، و علمی راکه از معنی مجرّد بود و از معاملت خالی، آن را **علم** خوانند و مرعالم آن را **عالم**. و از آن است که چون این طایفه خواهند که بر اقران خود استخفاف کنند وی را **دانشمند** خوانند. و مر عوامّ را این منکر آید، و مرادشان نه نکوهش بود به حصول علم، که مرادشان نکوهش وی بود به ترک معاملت. ۱۰

الشّریعة والحقیقة

این دو عبارت است مر این قوم راکه یکی از صحّت حال ظاهر کنند و یکی از اقامت حال باطن. **حقیقت** عبارتی است از معنیی که نسخ بر آن روا نباشد و از عهد آدم تا فنای عالم حکم آن متساوی است. و **شریعت** عبارتی است از معنیی که نسخ و تبدیل بر آن روا بود چون احکام اوامر. ۱۵ پس شریعت فعل بنده بود و حقیقت، داشتِ خداوند و حفظ و عصمت وی، جلّ جلاله. پس اقامت شریعت بی‌وجود حقیقت محال بود و اقامت حقیقت بی‌حفظ شریعت محال:

مجاهدتْ شریعت و هدایتْ حقیقت. آن یکی حفظ بنده مر احکام ظاهر را بر خود، و دیگر حفظ حقّ مر احوال باطن را بر بنده. پس ۲۰

شریعت از مکاسب بود و حقیقت از مواهب.

* * *

نوع آخر این عباراتی است که به شرح حاجتمند باشد، و اندر میان متصوّفه متداول است و مقصودشان بدین عبارات نه آن باشد که اهل لسان را معلوم گردد از ظاهر لفظ: ۵

الخاطر: به خاطر حصول معنی خواهند اندر دل با سرعت زوال آن به خاطری دیگر و قدرت صاحب خاطر بر دفع کردن آن از دل. و اهل خاطر متابع خاطر اوّل باشند اندر امور، که آن از حقّ باشد ـ تعالی و تقدّس ـ به بنده بی‌علّت.

الواقع: به واقع معنیی خواهند که اندر دل پدیدار آید و بقا یابد به خلاف خاطر، و به هیچ حال مر طالب را آلت دفع کردن آن نباشد. چنانکه گویند: «خَطَرَ عَلیٰ قَلْبِي وَ وَقَعَ في قَلْبی.» ۱۰

الاختیار: به اختیار آن خواهند که اختیار کنند مر اختیار حقّ را بر اختیار خود، یعنی بدانچه حقّ ـ تعالی ـ مرایشان را اختیار کرده است از خیر و شرّ، بسندکار باشند. ۱۵

و از ابویزید پرسیدند که: «امیر که باشد؟»

گفت: «آن که ورا اختیار نمانده باشد، و اختیار حقّ وی را اختیار گشته باشد.»

الاختبار: به اختبار امتحان دل اولیا خواهند به گونه گونه بلاها که از حقّ ـ تعالی ـ بدان آید از خوف و حزن و قبض و هیبت و مانند آن. ۲۰

البلاء: به بلا امتحان تن دوستان خواهند به گونه گونه مشقّتها و بیماریها و رنجها، که هر چند بلا بر بنده قوّت بیشتر پیدا می‌کند قربت

زیادت می‌شود ورا با حقّ ـ تعالی ـ که بلا لباس اولیاست و کدوادهٔ اصفیا و غذای انبیا، صلوات‌الله علیهم.

التّحلّی: تحلّی نسبت باشد به قوم ستوده به قول و عمل. پس مانند کردن خود را به گروهی بی‌حقیقت معاملت ایشان تحلّی بود.

التّجلّی: تأثیر انوار حقّ باشد به حکم اقبال بر دل مقبلان که بدان شایستهٔ آن شوند که به دل مرحقّ را ببینند. ۵

التّخلّی: اعراض باشد از اشغال مانعه مر بنده را از خداوند به حکم تشریف عنایت، چنانکه دست از دنیا خالی کند و ارادت عقبی از دل قطع کند و متابعت هوا از سرّ خالی کند و از صحبت خلق اعراض کند و دل از اندیشهٔ ایشان بپردازد. ۱۰

الاصطناع: بدین آن خواهند که خداوند ـ تعالی ـ بنده را مهذّب گرداند به فنای جملهٔ نصیبها از وی و زوال جملهٔ حظّها، و اوصاف نفسانی وی را اندر وی مبدّل گرداند تا به زوال نعوت و تبدیل اوصاف از خود بی‌خود شود. و مخصوصند بدین درجت پیغمبران، علیهم‌السّلام.

الاصطفاء: آن بود که حقّ ـ تعالی ـ دل بنده را مر معرفت خود را فارغ گرداند تا معرفت وی صفای‌خوداندر آن بگستراند. و اندر این درجت خاصّ و عامّ مؤمنان همه یکی‌اند. ۱۵

الاصطلام: غلبات حق بود که کلیّت بنده را مقهور خود گرداند به امتحان لطف اندر نفی ارادتش.

الرّین: حجابی بود بر دل که کشف آن جز به ایمان نبود و آن حجاب کفر و ضلالت است. لقوله، تعالی: «کلاّ بَلْ رانَ علی قُلوبِهم ما کانُوا یکسِبُون (۱۴ / مطفّفین).» و گروهی گفتند که: رین آن بود که زوال آن ۲۰

خود ممکن نشود به هیچ صفت.

الغَین: حجابی باشد بر دل که به استغفار برخیزد، و آن بر دوگونه باشد: یکی خفیف، و یکی غلیظ. غلیظ آن بود که مر اهل غفلت را باشد و کبایر را، و خفیف مر همه خلق را از نبیّ و ولیّ.

۵ **التّلبیس:** نمودن چیزی را به خلاف تحقیق آن به خلق، تلبیس خوانند. و جز حقّ را ـ تعالی ـ این صفت محال باشد، که کافر را به نعتِ مؤمن می‌نماید و مؤمن را به نعتِ کافر، تا وقت اظهار حکم وی باشد اندر هر کسی. و چون یکی از این طایفه خصالی محمود را بپوشانند به صفاتی مذموم، گویند: «تلبیس می‌کند» و جز این معانی را این عبارت ۱۰ استعمال نکنند.

الشُّرب: حلاوت طاعت و لذّت کرامت و راحت انس را این طایفه شرب خوانند.

الذّوق: ذوق مانند شرب باشد، امّا شرب جز اندر راحات مستعمل نیست و ذوق مر رنج و راحات را نیکو آید.

کشف‌الحجاب الحادی عشر فی‌السّماع و بیان انواعه

بدان که سبب حصول علم حواسّ خمس است: یکی سمع، دویم بصر، سیم ذوق، چهارم شمّ، پنجم لمس. و خداوند ـ تبارك و تعالی ـ مر دل را این پنج در بیافریده است و از این پنج حواس، چهار را در محلّ مخصوص نهاده، و یکی را اندر همه اعضا شایع گردانیده: گوش را محلّ سمع گردانیده، و چشم را بصر، و کام را ذوق، و بینی را شمّ، و لمس را اندر همه اندام مجال داده است، از آنچه جز چشم نبیند و جز گوش نشنود و جز بینی نبوید و جز کام مزه نیابد، امّا تن به بَساوش اندام نرم از درشت و گرم از سرد باز داند. و از روی جواز جایز باشدی که این هر یك اندر همه اعضا شایع باشدی، چنانکه لمس.

پس از این چهار حواسّ بی‌پنجم آن ــ که سمع است ــ روا باشد که اندر دیدن این عالم بدیع و بوییدن چیزهای خوش و چشیدن نعمتهای نیکو و بسودن چیزهای نرم مرعقل را دلیل گردد به معرفت و به خداوندش راه نماید، از آن که بداند که: عالم محدَث است که محلّ تغیّر است و این‌را آفریدگاری است نه از جنس آن که مکوَّن است و آفریدگار

او مکوِّن، و آن مجسَّم است و آفریدگار او مجسِّم، و آفریدگارش نامتناهی و آن متناهی، و قادر است به همه چیزها و بر همه چیزها و تصرّفش اندر ملک جایز است، آنچه خواهد تواند کرد و رسولان فرستاد با برهانهای صادق. امّا این جمله بر وی واجب نباشد تا وجوب معرفت به سمع معلوم خود نگرداند و آنچه موجب سمع است. و از این است که اهل سنّت فضل نهند سمع را بر بصر اندر دار تکلیف.

باب سماع القرآن و مایتعلّق به

اولیتر مسموعات مردل را به فواید و سرّ را به زواید و گوش را به لذّات، کلام ایزد ـ عزّ اسمه ـ است. و از معجزات قرآن یکی آن است که طبع از شنیدن و خواندن آن نَفور نگردد، از آنچه اندر آن رقّتی عظیم است. تا حدّی که کفّار قریش به شبها بیامدندی اندر نهان و پیغمبر ـ علیه‌السّلام ـ اندر نماز بودی، ایشان می‌شنیدندی آنچه وی می‌خواندی و تعجّب می‌نمودندی. پس پند آن نیکوتر است از همه پندها و لفظش موجزتر از همه لفظها، و امرش لطیف‌تر از همه امرها، و نهیش زاجرتر از همه نهیها، و وعدش دلربای‌تر از همه وعدها، و وعیدش جان‌گدازتر از همه وعیدها، و قصّه‌هاش مشبع‌تر از همه قصّه‌ها، و امثالش فصیح‌تر از همه مثالها. هزار دل را سماع آن صید کرده است، و هزار جان را لطایف آن به غارت داده. عزیزان دنیا را ذلیل کند و ذلیلان دنیا را عزیز کند.

عمربن الخطّاب ـ رضی‌الله‌عنه ـ بشنید که: خواهر و دامادش مسلمان شدند. قصد ایشان کرد با شمشیر آخته، تا حقّ ـ تعالی ـ لشکری را

از لطف اندر زوایای سورهٔ طه به کمین نشاند تا به در سرای آمد و خواهرش می‌خواند: «طه، ما انزلنا علیکَ القُرْاٰنَ لِتَشْقی إلاّ تذکرةً لِمَنْ یخَشیٰ (۱ ـ ۳ / طه)». جانش صید دقایق آن شد و دلش بستهٔ لطف آن گشت. طریق صلح جست و جامهٔ جنگ برکشید و از مخالفت به موافقت آمد.

۵ و از شبلی می‌آید که: پیش وی برخواندند: «واْذْکُرْ ربَّکَ اذا نَسِیتَ (۲۴ / کهف)». وی گفت: «شرط ذکر نسیان است و همه عالم اندر ذکر مانده.» نعره‌ای بزد و هوش از وی بشد. چون به هوش آمد، گفت: «عجب از آن دلی که کلام وی بشنود و بر جای بماند، و عجب از آن جانی که کلام وی بشنود و بر نیاید.»

۱۰ و با این همه جمله مأمورند، همه اهل اسلام از مطیع و عاصی، به استماع قرآن، لقوله تعالی: «و إذا قُرِئَ القُرانُ فاْسْتَمِعُوا لَهُ و أَنْصِتُوا (۲۰۴ / اعراف)». استماع و سکوت فرمود خلق را بدان که کسی قرآن برخواند.

و نیز گفت: «فَبَشِّرْ عبادِالّذینَ یَسْتَمِعُون القولَ فَیَتَّبِعُونَ أحْسَنَه (۱۷، ۱۸ / زمر)».

۱۵ بشارت داد آن را که اندر حال استماع متابع احسن آن باشد، یعنی به اوامر آن قیام کند و به تعظیم شنود.

و باز برعکسِ آن بنکوهید مرآن گروهی را که کلام حقّ ـ تعالی ـ را به حقّ نشنودند و از گوش به دل راه ندادند، لقوله، تعالی: «ولاتکونوا کالّذین قالوا سَمِعْنا و هم لایَسْمَعُون (۲۱ / انفال)» بر وجه شکایت گفت:

۲۰ چنان مباشید که آن گروهی گفتند: شنیدیم و نشنیدند، یعنی نه به دل شنیدند.

و رُوِیَ عَنْ رسول‌الله، صلی‌الله علیه: انَّهُ قالَ لِإبن مسعود: «إقْرَأ.»

فقال: «أنا أقرأُ و علیک أُنزِلَ؟» قالَ رسولُ‌الله، صلَّی‌الله علیه و سلَّم: «أنا أحِبُّ أن أسْمَعَ مِنْ غیری.»

و این دلیلی واضح است بر آن که مستمع کامل‌حال‌تر از قاری بود، که گفت: «من آن دوست‌تر دارم که بشنوم از غیر خود.» از آنچه قاری یا از حال گوید یا از غیر حال و مستمع جز به حال نشنود، که اندر نطق نوعی از تکبّر بود و اندر استماع نوعی از تواضع.

اگر حکایات متّصل این باب بیارم از مقصود بمانم.

باب سماع الشّعر و مایتعلّق به

در جمله شنیدن شعر مباح است، و پیغامبر ـ صلّی‌الله علیه وسلّم ـ شنیده است و صحابه ـ رضوان‌الله علیهم ـ گفته‌اند و شنیده.

قالَ‌النّبیُّ، علیه‌السّلام: «إنَّ مِنَ الشِّعْرِ لَحِکْمَةً، و الْحِکْمَةُ ضالَّةُ المُؤْمِنِ مِنْ حیثُ وَجَدَها فهو أحقُّ بها.» از شعر شعری است که بحقّ حکمت باشد، و حکمت ضالّهٔ مؤمِن بود که از وی غایب است، آن که بیابد بدان اولیتر باشد.

و مردمان را اندر این غلطها افتاده است. گروهی گفته‌اند که: شنیدن جملهٔ اشعار حرام است و روز و شب غیبت مسلمانان می‌گویند. و گروهی جملهٔ آن را حلال دارند و روز و شب غزل و صفت زلف و خال بشنوند. و اندر این بر یکدیگر حُجَج آرند.

امّا مشایخ متصوّفه را اندر این طریق حجّت آن است که از پیغمبر ـ علیه‌السّلام ـ پرسیدند از شعر. وی گفت، صلّی‌الله‌علیه: «کلامٌ حَسَنُه حَسَنٌ و قبیحهُ قبیحٌ. سخنی است، نیکوی آن نیکو بود و زشت آن زشت.» یعنی

هرچه شنیدن آن حرام است، چون غیبت و بهتان و فواحش و ذمّ کسی و کلمهٔ کفر، به نظم و نثر، همه حرام باشد، و هرچه شنیدن آن به نثر حلال است، چون حکمت و مواعظ و استدلال اندر آیات خداوند و نظر اندر شواهد حقّ، به نظم هم حلال باشد. و در جمله همچنان که نظر اندر جمالی که محلّ آفت بود و بسودن آن محظورِ حرام، شنیدن صفت آن بدان وجه حرام بود. ۵

باب سماع الاصوات و الألحان

قوله، علیه‌السّلام: «زَیِّنوا أصواتَکم بالقُرآنِ. بیارایید آوازها را به خواندن قرآن.»

۱۰ و اندر اخبار مشهور است که: اندر بهشت مر اهل بهشت را سماع باشد، و آن چنان بود که از هر درختی صوتی و لحنی مختلف می‌آید. چون مؤلَّف شوند آن اصواتْ طبایع را اندر آن لذّتی عظیم باشد.

و این نوع سماع عامّ است اندر میان خلق از آدمی و غیر آن که زنده‌اند. به حکم آن که روح لطیف است و اندر اصوات لطافتی هست، چون بشنود جنس به جنس مایل شد. و اطبّا را و آنان که دعوی تحقیق کنند از اهل خبرت اندر این سخن بسیار است و اندر تألیف الحان کتب ساخته‌اند و امروز آثار صنعتشان ظاهر است اندر مزامیر که مرآن را مرتّب گردانیده‌اند. و ایشان گویند که: «همه راحات طبایع از تألیف و ترکیب اصوات و الحان بود.» ۱۵

۲۰ ابراهیم خوّاص گوید که: من وقتی به حیّی از احیای عرب فراز رسیدم و به دار ضیف امیری از امرای حیّ نزول کردم. سیاهی دیدم

مغلول و مسلسل، بر در خیمه افکنده اندر آفتاب. شفقتی بر دلم پدید آمد. قصد کردم تا او را به شفاعت بخواهم از امیر. چون طعام بیاوردند، مر اکرام ضیف را امیر بیامد تا با من موافقت کند. چون وی قصد طعام کرد من اباکردم، و بر عرب هیچ چیز سخت‌تر از آن نیاید که کسی طعام ایشان نخورد. مرا گفت: «ای جوانمرد، چه چیز ترا از طعام من باز می‌دارد؟»

گفتم: «امیدی که بر کرم تو دارم.»

گفت: «همه املاک من ترا، تو طعام بخور.»

گفتم: «مرا به ملک تو حاجتی نیست، این غلام را در کار من کن.»

گفت: «نخست از جرمش بپرس، آنگاه بند از وی برگیر، که ترا بر همه چیزها حکم است تا در ضیافت مایی.»

گفتم: «بگو تا جرمش چیست.»

گفت: «بدان که این غلامی است که حادی است و صوتی خوش دارد. من این را به ضیاع خود فرستادم با اشتری صد تا برای من غلّه آرد. وی برفت و دوبار شتر بر هر اشتری نهاد و اندر راه حُدی می‌کرد و اشتران می‌شتافتند تا به مدّتی قریب اینجا آمدند با دو چندان بار که من فرموده بودم. چون بار از اشتران فرو گرفتند، اشتران همه یگان دوگان هلاک شدند.»

ابراهیم گفت: مرا سخت عجب آمد، گفتم: «ایّها الأمیر، شرف تو ترا جز به راست گفتن ندارد، امّا مرا بر این قول برهانی باید.»

تا ما در این سخن بودیم اشتری چند از بادیه به چاهسار آوردند تا آب دهند. امیر پرسید که: «چند روز است که این اشتران آب

نخورده‌اند؟»

گفتند: «سه روز.»

این غلام را فرمود تا به حُدی صوت برگشاد. اشتران اندر صوت وی و شنیدن آن مشغول شدند و هیچ دهان به آب نکردند. تا ناگاه یک یک دررمیدند و اندر بادیه بپراکندند. آن غلام را بگشاد و به من بخشید. ۵

و اصوات را تأثیر از آن ظاهرتر است به نزدیک عقلا که به اظهار برهان وی حاجت آید. و هر که گوید: «مرا به الحان و اصوات و مزامیر خوش نیست» یا دروغ گوید، یا نفاق کند و یا حسّ ندارد و از جملهٔ مردمان و ستوران بیرون باشد. منع گروهی از آن بدان است که رعایت امر خداوند کنند، و فقها متّفقند که: چون ادوات ملاهی نباشد و اندر دل فسقی ۱۰ پدیدار نیاید، شنیدن آن مباح است. و بر این آثار و اخبار بسیار آرند.

باب احکام السّماع

بدان که سماع را اندر طبایع حکمهای مختلف است، همچنان که ارادت اندر دلها مختلف است، و ستم باشد که کسی مر آن را بر یک حکم قطع کند. ۱۵

و جملهٔ مستمعان بر دو گونه‌اند: یکی آن که معنی شنوند، و دیگر آن که صوت. و اندر این هر دو اصل فواید بسیار است و آفات بسیار، از آنچه شنیدن اصوات خوش غَلَیان معنیی باشد که اندر مردم مرکّب بود. اگر حقّ بود حق و اگر باطل بود باطل. کسی را که مایه به طبع فساد بود آنچه شنود همه فساد باشد. و جملگی این اندر حکایت داود ــ ۲۰ علیه‌السّلام ــ بیاید.

چون حقّ ـ تعالی ـ وی را خلیفت گردانید وی را صوتی خوش داد و حلق او را مزامیر گردانید و کوهها را رسایل وی کرد. تا حدّی که وحوش و طیور از کوه و دشت به سماع آمدندی و آب باستادی و مرغان از هوا درافتادی.

و آنگاه چون حقّ ـ تعالی ـ خواست که مستمع صوت و متابع طبع را جدا کند از اهل حقّ و مستمع حقیقت، ابلیس را به درخواست وی و حیله و مکر وی بماند تا نای و طنبور بساخت و اندر برابر مجلس داود ـ علیه‌السّلام ـ مجلسی فراگسترید تا آنان که می‌صوت داود شنیدند به دو گروه شدند: یکی آن که اهل شقاوت بودند، و دیگر آن که اهل سعادت. آن گروه به مزامیر ابلیس مشغول شدند و این گروه به اصوات داود بماندند. و باز آن که اهل معنی بودند صوت داود و غیر وی اندر پیش دل ایشان نبود، از آنچه همه حقّ می‌دیدند. اگر مزامیر دیو شنیدندی اندر آن فتنهٔ حقّ دیدندی، و اگر صوت داود اندر آن هدایت حقّ. از کل بازماندند و از متعلّقات اعراض کردند، و هر دو را چنانکه بود بدیدند صواب را به صواب و خطا را به خطا. و آن را که سماع بدین نوع بُوَد هرچه بشنود همه حلال باشدش.

و گروهی گویند از مدّعیان که: «ما را سماع برخلاف این می‌افتد که هست.» و این محال باشد، از آنچه کمال ولایت آن بود که هر چیزی چنان بینی که هست تا دیده درست باشد، و اگر برخلاف بینی درست نیاید. ندیدی که پیغمبر ـ علیه‌السّلام ـ چه گفت؟ قوله، علیه‌السّلام: «اللّهمّ أرِنَا الأشیاءَ کما هِیَ. بار خدایا بنمای ما را هر چیزی چنان که آن است.» و چون دیدنِ درست مر چیزها را آن بود که ببینی بر آن صفت که هست،

پس سماع درست نیز آن بود که بشنوی هر چیزی را چنان که هست. و آنان که اندر مزامیر مفتون شوند و به هوا و لهو مقرون شوند، از آن است که می به خلاف آن بشنوند که هست. اگر بر موافقت حکم آن سماع کنندی از همه آفات آن برهندی. ندیدی که اهل ضلالت کلام خدای ـ تعالی ـ بشنیدند و ضلالتشان بر ضلالت زیادت شد؟ ۵

ذی‌النّون گوید: «سماع وارد حقّ است که دلها بدو برانگیزد و بر طلب وی حریص کند. هر که آن را به حقّ شنود به حقّ راه یابد، و هر که به نفس شنود اندر زندقه افتد.»

مراد از این نه آن است که باید تا سماع علّت وصل حقّ باشد، که مراد آن است که مستمع به‌حقّ معنی شنود نه صوت و دل وی محلّ وارد ۱۰ حقّ باشد. پس چون این معنی به دل رسید دل را برانگیزد. آن که اندر آن متابع حقّ باشد محقّق شود و آن که متابع نفس باشد محجوب باشد و تعلّق به تأویل کند. آنگاه ثمرهٔ آن سماع کشف باشد و از آنِ این سماع ستر.

و شیخ من گوید: «سماع توشهٔ بازماندگان است. هر که رسید ورا به ۱۵ سماع حاجت نیاید.» از آنچه اندر محلّ وصل حکم سمع معزول بود، که سمع مر خبر را باید و خبر از غایب کنند. چون معاینه شد سماع متلاشی شود.

باب مراتبهم فی حقیقة السّماع

بدان که هر یکی را از ایشان در سماع مرتبتی است و ذوق آن بر ۲۰ مقدار مرتبهٔ ایشان باشد، چنانکه تایب را هرچه شنود ورا مدد حسرت و

ندامت شود و مشتاق را مایهٔ شوق رؤیت، و مؤمن را تأکید یقین، و مرید را تحقیق بیان، و مُحبّ را باعث انقطاع علایق، و فقیر را اساس نومیدی از کلّ. و مثال اصل سماع همچون آفتاب است که بر همه چیزها برافتد و هر چیزی را به مقدار مراتب آن چیز از آن ذوق و شرب باشد: یکی را
۵ می‌سوزد، و یکی را می‌فروزد، و یکی را می‌نوازد، و یکی را می‌گدازد.

و این جمله طوایف که گفتم اندر تحقیق آن بر سه مرتبه‌اند: یکی مبتدیان، دیگر متوسّطان. سدیگر کاملان. و من فصلی بیارم تا به فهم تو قریب‌تر باشد.

فصل: بدان که سماع وارد حقّ است، و تزکیت جدّ از هزل و
۱۰ لهو است، و به هیچ حال طبعِ مبتدی قابل حدیث حقّ نباشد و به ورود آن معنی ربّانی مرطبع را زیر و زبری باشد و حُرقت و قهر، چنانکه گروهی اندر سماع بیهوش شوند و گروهی هلاک گردند، و هیچ کس نباشد الّا که طبع او از حدّ اعتدال بیرون شود. و این را برهان ظاهر است.

و معروف است که اندر روم چیزی ساخته‌اند اندر بیمارستانی،
۱۵ سخت عجیب، که آن را «انگلیون» خوانند. و آن بر مثال رودی است از رودها، و اندر هفته‌ای دو روز بیماران را اندر آنجا برند و آن بفرمایند زدن و بر مقدار علّت، آن بیمار را آواز آن بشنوانند. آنگاه ورا از آنجا بیرون آرند. و چون خواهند که کسی را هلاک کنند، زمانی بیشتر آنجا بدارند تا هلاک شود. و آن اطبّا پیوسته می‌شنوند و اندر ایشان هیچ اثر
۲۰ نکند، از آنچه موافق است با طبع ایشان و مخالف به طبع مبتدیان.

اضطراب مبتدی اندر حلول وارد حقّ ـ تعالی ـ بدو، از آن می‌باشد که حسّ وی مرآن را مخالف است. چون آن متواتر شود اندر آن ساکن

شود. ندیدی که چون جبرئیل اندر ابتدا بیامد، پیغمبر ـ علیه‌السّلام ـ طاقت رؤیت وی نداشت، و چون به نهایت رسید اگر یک نفس دیرتر آمدی تنگدل شدی؟ و این حکایت هم دلیل اضطراب مبتدیان است و هم برهان سکون منتهیان اندر سماع.

۵ و معروف است که جنید را مریدی بوده است که اندر سماع اضطراب بسیار کردی، و درویشان بدان مشغول شدندی. پیش شیخ شکایت کردند. وی را گفت: «بعد از این اگر اندر سماع اضطراب کنی، نیز من با تو صحبت نکنم.» بومحمد جُرَیری گوید: در سماعی من اندر وی نگاه می‌کردم. لب بر هم نهاده بود و خاموش می‌بود تا از هر مویی از اندام وی چشمه‌ای بگشاد تا هوش از وی بشد و یک روز بیهوش بود. ۱۰

و گویند که: مریدی اندر سماع نعره‌ای بزد. پیر وراگفت: «خاموش.» وی سر بر زانو نهاد، و چون نگاه کردند مرده بود.

و فایدهٔ این حدیث و حکایت آن است که مرید را اندر غلبهٔ سماع حال چندین بباید که سماع وی فاسقان را از فسق باز دارد.

۱۵ از جنید پرسیدند که: «اگر ما بر وجه اعتبار اندر کلیسیا شویم روا بود، و مراد ما از آن جز آن نبود تا ذُلّ کافران ببینیم و بر نعمت اسلام شکر کنیم؟»

وی گفت: «اگر به کلیسیا توانید شد چنان که چون شما بیرون آیید تنی چند را از ایشان به درگاه توانید آورد، بروید، و اگر نه مروید.»

۲۰ پس صومعه‌ای اگر به خرابات شود، خرابات صومعهٔ وی شود، و خراباتی اگر به صومعه رود، صومعه خرابات وی گردد.

و یکی از کبار مشایخ گوید: من با درویشی در بغداد آواز مغنّیی

شنیدم که می‌خواند:

مُنیً إن تکُنْ حقّاً تکُنْ أحسنُ المنی و إلّا فقَدْ عِشْنا بها زمناً رغدا

آن درویش نعره‌ای بزد و از دنیا بیرون شد.

و من اندر معاینه درویشی دیدم اندر جبال آذربایگان که می‌رفت

۵ و می‌گفت این بیتها بشتاب:

واللهِ ما طلَعتْ شمسٌ و ما غَرَبَتْ إلّا و أنت مُنی قلبی و وَسواسی

ولاتنفَّسْتُ محزوناً ولا فرِحاً إلّا و ذکرُک مقرونٌ بانفاسی

ولاجَلَسْتُ الی قومٍ أُحَدِّثُهُم إلّا وأنت حدیثی بینَ جُلّاسی

ولاهَمَمْتُ بشُربِ الماءِ من عَطَشٍ إلّا رأیتُ خیالاً منک فی الکاسِ

۱۰ **فصل:** گروهی از مشایخ خواندن قرآن به الحان و شنیدن قصاید و اشعار را، چنانکه حروف از حدّ آن تجاوز کرده است، کراهیت داشته‌اند و خود پرهیز کرده و اندر آن غلوّ نموده. و ایشان چند گروهند و هر یکی را اندر آن علّتی دیگر است:

گروهی از آن آنانند که اندر تحریم آن روایات یافته‌اند و اندر آن

۱۵ متابعِ سلفِ صالح شده و بدیشان تقلید کرده، و نیز گویند که دلیل بزرگترین ما بر کراهیتْ داشتِ غنا اجماع امّت است، اندر زمانهٔ ما و پیش از ما، بر آن که آن کراهیت است تا آن که گروهی حرام مطلق دارند.

و گروهی دیگرند که از خوف و خطر مریدان، که تا اندر بلا و بطالت نیفتند و بدیشان تقلید نکنند و از سر توبه با سر معصیت باز نیایند و

۲۰ هوا اندر ایشان قوّت نگیرد و هوس مر عزیمتِ صلاح ایشان را فسخ نکند که معرض بلا و مایهٔ فتنه است، سماع نکردند و اندر میان ایشان ننشستند.

و از جنید می‌آید که جُریری را گفت، اندر حال ابتدای توبهٔ وی

که: «اگر سلامت دین خواهی و رعایت توبه کنی، اندر سماع صوفیان که کنند منگر و مشو و خود را اهلِ آن مدان تا جوانی، و چون پیر شدی مردمان را بزهکار مکن.»

و گروهی دیگر گفتند: چون عوامّ را اندر سماع فتنه است و از شنیدن ما اعتقاد مردمان می‌مشوّش شود و از درجت مااندر آن محجوبند ۵ و به ما می بزهکار شوند، پس بر عامّه می‌شفقت کنیم و مر خاصّه را نصیحت کنیم و بر وقت غیرت، دست از آن بداریم. و این طریقی پسندیده است.

و گروهی دیگر گفتند از خواصّ که: سماع خبر است و لذّت آن یافتِ مراد، و این کار کودکان باشد، که اندر عیان خبر را چه مقدار باشد؟ ۱۰ پس کار، مشاهدت دارد.

باب الوجد و الوجود و التواجد

بدان که وجد و وجود مصدرند، یکی به معنی اندوه و دیگری به معنی یافتن. و مراد این طایفه از وجد و وجود اثبات دو حال باشد که مر ایشان را پدیدار آید اندر سماع: یکی مقرون اندوه باشد، و دیگر موصول ۱۵ یافتِ مراد. و حقیقت اندوه فقد محبوب و منع مراد باشد، و حقیقت یافت حصول مراد، و فرق میان حزن و وجد آن بود که حزن نام اندوهی بود که اندر نصیب خود باشد و وجد نام اندوهی باشد که اندر نصیب غیر بود بر وجه محبّت. و این تغیّر جمله صفت طالب است و إلّا «الحقّ لا یتغیّر».

و کیفیّت وجد اندر تحت عبارت نیاید، از آنچه آن الم است اندر ۲۰ مغایبه و الم را به قلم بیان نتوان کرد. پس وجد سرّی باشد میان طالب و

مطلوب که بیان آن اندر کشف آن غیبت بود. و به کیفیّت وجود بیان اشارت درست نیاید، از آنچه آن طرب است اندر مشاهدت، و طرب را به طلب اندر نتوان یافت. پس وجود فضلی باشد از محبوب به محبّ، اشارت از حقیقت آن معزول بود.

۵ و به نزدیک من وجد اصابت المی باشد مردل را یا از فرح یا از تَرَح، یا از طرب یا از تعب. و وجود ازالت غمی از دل و مصادفت مراد آن. و صفت واجد، امّا حرکت بود اندر غلیان شوق اندر حال حجاب، و إمّا سکون اندر حال مشاهدت اندر حال کشف، اِمّا زفیرو و اِمّا نفیر، اِمّا أنین و اِمّا حنین، اِمّا عیش و اِمّا طیش، اِمّا کَرَب و اِمّا طرب.

۱۰ و مختلفند مشایخ تا وجد تمام تریا وجود.

گروهی گفتند که: وجود صفت مریدان است و وجد نعت عارفان، چون درجت عارف از مرید بلندتر بود باید که صفت این از آن کاملتر بود.

و گروهی گویند: وجد حُرقت مریدان باشد، و وجود تحفهٔ محبّان.

۱۵ درجت محبّان بلندتر از مریدان باشد باید تا آرام با تحفه تمام‌تر باشد از حُرقت اندر طلب. و این معنی کشف نگردد به جز اندر حکایتی، و آن آن است که روزی شیخ ابابکر شبلی اندر غَلَیان حال خود به نزدیک جنید آمد. وی را یافت اندوهگین. گفت: «ایّها الشّیخ، چه بوده است؟»

جنید گفت: «مَنَ طَلَبَ وجَدَ.»

۲۰ وی گفت: «لا، بَلْ مَنْ وَجَدَ طَلَبَ.» آنگاه مشایخ اندر این سخن گفتند، از آن که یکی نشان از وجد داد و آن دیگر اشارت به وجود کرد. و به نزدیک من معتبر قول جنید است از آنچه چون بنده بشناخت که

معبود او از جنس او نیست، اندوه وی دراز گردد.

و متفقند مشایخ ـ رضی‌الله عنهم ـ که سلطان علم قویتر باید از سلطان وجد، از آنچه چون قوّت مر سلطان وجد را باشد، واجد بر محلّ خطر باشد، و چون سلطان علم را بود در محلّ امن باشد. و بعین این معنی قول جنید است که گفت: «راه دو است: یا به علم، یا به روش. روش که ۵ بی‌علم بود ـ اگرچه نیکو بود ـ جهل و نقص باشد، و علم اگرچه بی‌روش بود عزّ و شرف.»

و اندر حکایات مشهور است که جنید و محمّدبن مسروق و ابوالعبّاس بن عطا مجتمع بودند. قوّال بیتی برخواند. ایشان تواجد می‌کردند. وی ساکن می‌بود. گفتند: «ایّها الشیخ، ترا از این سماع هیچ ۱۰ نصیب نمی‌باشد؟»

وی برخواند ـ قوله، تعالی: «تَحْسَبُها جامِدَةً و هی تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ (۸۸ / نمل)».

امّا تواجد تکلّف بود اندر إتیان وجد، و آن عرضه کردن انعام و شواهد حق بود بر دل و اندیشهٔ اتّصال و تمنّای روش مردان. و گروهی ۱۵ اندر آن مترسّمند که تقلید کرده‌اند به حرکات ظاهر و ترتیب رقص و تزیین اشارت ایشان، و این حرام محض باشد. و گروهی محقّقند که مرادشان اندر آن طلب احوال و درجت بزرگان متصوّفه است، نه حرکات و رسوم، لقوله، علیه‌السّلام: «مَن تَشَبَّه بقومٍ فهُوَ مِنهم.» و این خبر ناطق است بر اِباحت تواجد. و از آن بود که آن پیر گفت: «هزار فرسنگ به ۲۰ دروغ بروم تا یک قدم از آن صدق باشد.»

باب الخِرَق

بدان که خرقه کردن جامه اندر میان این طایفه معتاد است، و اندر مجمعهای بزرگ که مشایخ بزرگ حاضر بودند، این کرده‌اند. و من از علما دیدم گروهی که بدان منکر بودند و گفتند که: «روا نباشد جامهٔ درست پاره کردن، و آن فساد بود.» و این محال است. فسادی که مراد از آن صلاح باشد سهل بود، و همه کسان نیز جامهٔ درست ببرند و بدوزند، چنانکه معهود است. و هیچ فرق نباشد میان آن که جامه‌ای به صد پاره کنند و برهم دوزند و میان آن که به پنج پاره کنند، و اندر هر پاره‌ای از آن خرقه راحت دل مؤمنی است و قضای حاجتی که از آنِ وی بر مرقّعه دوزند.

و هر چند که جامه خرقه کردن را اندر طریقت هیچ اصلی نیست، و البتّه اندر سماع در حالت صحّت نشاید کرد که آن جز به اسراف نباشد، امّا اگر مستمع را غلبه‌ای پدیدار آید، چنانکه خطاب از وی برخیزد و بی‌خبر گردد، معذور باشد؛ یا چون یکی را چنان افتد اگر جماعتی بر موافقت وی خرقه کنند.

و مشکل‌ترینِ این جمله، خرقهٔ سماعی باشد و آن بر دوگونه باشد: یکی مجروح، و دیگر درست. و جامهٔ مجروح را شرط دو چیز بود: یا بدوزند بدو باز دهند این جماعت یا به درویشی دیگر، و یا مر تبرّک را پاره پاره کنند و قسمت کنند. امّا چون درست باشد، بنگریم تا مراد آن درویش مستمع که جامه بیفکند چه بوده است. اگر مرادْ قوّال بوده است، وی را باشد، و اگر مرادْ جماعت، ایشان را. و اگر بی‌مراد افتاد، به حکم پیر باشد تا چه فرمان دهد.

پس اگر درویش را در آن مرادی بوده باشد، به هر نوع که بود از راه موافقت جماعت شرط نباشد، از آنچه به هر حال که باشد، یا به مرادی یا به اضطراری، دیگران را اندر او هیچ موافقت نیست. فأمّا اگر مرادِ درویش جماعت بود، یا بی‌مراد درویش جدا شده است، موافقت اصحاب با یکدیگر شرط باشد. بی‌موافقت جمله درست نیاید. و چون ۵ جماعت موافقتی کردند بر چیزی، پیر را نشاید که به قوّال دهد جامهٔ درویشان. امّا روا بود اگر محبّی از آنِ ایشان چیزی فدا کند و جامه به درویش باز دهد و یا همه خرقه کنند و قسمت کنند.

و اگر جامه اندر حال غلبه افتاده بود، مشایخ اندر این مختلفند:

۱۰ بیشتری گویند قوّال را باشد بر موافقت قول پیغمبر، علیه‌السّلام: «مَنْ قَتَلَ قتیلاً فَلَهُ سَلَبُه. جامهٔ مقتول قاتل را بود.» و اگر به قوّال ندهند از شرط طریقت بیرون آیند.

و گروهی گویند: فرمان پیر را باشد، و اختیار این است. چنانکه آنجا به مذهب بعضی از فقها جز به اذن امام جامهٔ مقتول قاتل را ندهند. ۱۵ اینجا جز به فرمان پیر جامه به قوّال ندهند، و اگر پیر خواهد که به قوّال ندهد بر وی حَرَج نباشد.

باب آداب السّماع

بدان که شرط ادب سماع آن است که: تا نیاید نکنی و مرآن را عادت نسازی، دیر به دیر کنی تا تعظیم آن از دل بنشود. و باید تا چون ۲۰ سماع کنی پیری آنجا حاضر باشد و جایی از عوامّ خالی و قوّال بحرمت. و دل از اشغال خالی و طبع از لهو نَفور، و تکلّف از میان برداشته. و تا

قوّت سماع پیدا نیاید شرط نباشد که اندر آن مبالغت کنی. چون قوّت گرفت شرط نباشد که آن از خود دفع کنی. مر وقت را متابع باشی بدانچه اقتضا کند. اگر بجنباند بجنبی، و اگر ساکن دارد ساکن باشی. و فرق دانی کرد میان قوّت طبع و حُرقت وجد.

۵ و باید که مستمع را چندان دیدار باشد که وارد حقّ را قبول تواند کرد و داد آن بتواند داد، و چون سلطان آن بر دل پیدا شود به تکلّف آن از خود دفع نکند و چون قوّتِ گرفتْ کم شود به تکلّف جذب نکند.

و باید که اندر حال حرکت از کس مساعدت چشم ندارد و اگر کسی مساعدت نماید منع نکند. و اندر سماع کس دخل نکند و وقت را ۱۰ نبشولد و اندر روزگار او تصرّف نکند و مر او را بدان نیّت او نسنجد که اندر آن بی‌برکتی بسیار باشد.

و باید که قوّال اگر خوش خواند نگوید که خوش می‌خوانی و اگر ناخوش و ناموزون گوید و طبع را خارج کند، نگوید بهتر خوان و به دل بر وی خصومت نکند و وی را اندر میانه نبیند. حوالهٔ آن به حقّ کند و ۱۵ راست شنود.

و اگر گروهی را سماع گرفته باشد و وی را از آن نصیب نباشد، که به صحو خود اندر سکر ایشان نگرد، باید که به وقت نیازمند باشد و مر سلطان وقت را تمکین کند تا برکات آن بدو رسد.

و من ــ که علی‌بن عثمان الجلاّبی‌ام ــ آن دوست‌تر دارم که ۲۰ مبتدیان را به سماعها نگذارند تا طبع ایشان بشولیده نشود، که اندر آن خطرهای عظیم است، و از این مر مستمعان را حجابهای صعب افتد. و من استغفار کنم از آنچه رفته است بر من از اجناس آفت و استهانت معاملت،

و استعانت خواهم از خداوند ـ تبارک و تعالی ـ تا ظاهر و باطن مرا از آفات نگاه دارد. و وصیت کنم ترا و خوانندگان این کتاب را به رعایت احکام این کتاب. و بالله العون و التوفیق و الجمع و التّفریق، و حَسْبُنااللهُ و نِعمَ الرّفیق. و صلّی‌الله علی محمّدٍ واله أجمعینَ وسلَّم تسلیماً کثیراً.

توضیحات

ص ۴۷/ س ۲ ـ الحمدلله... : حمد خدایی را که نهانیهای ملکوت خویش بر اولیای خود آشکار کرد و رازهای جبروت خویش بر اصفیای خود پدیدار کرد و به تیغ جلال خون محبان بریخت و رَوْح وصال به دل مشتاقان بچشاند. او دلهای مرده را به نور ادراکِ خویش زنده می‌کند و به نشاطی که از معرفت رایحهٔ اسمای اوست به جنبش می‌آورد، و درود بر پیام‌آور او محمّد و بر خاندان و اصحاب او باد.

۷/۴۷ ـ الجلّابی ثم‌الهجویری: به حکم لفظ معنای چنین عبارت و نسبتی آن است که علی‌بن عثمان، نخست در جایی به نام «جلّاب» زیسته و سپس به «هجویر» رفته است و این که بعضی جلّاب و هجویر را محلّه‌هایی از غزنین دانسته‌اند گویا از همین جاست. رکـ: سفینة‌الاولیا، چاپ هند / ۱۶۴ در منابع جغرافیایی نشانه‌ای از جلاب و هجویر نیافته‌ایم.

هجویری پیوسته خود را «الجلابی: احتمالاً منسوب به شغل پدران» نامیده است.

۸/۴۷ ـ استخارت: استخاره، خیر و نیکی خواستن؛ کاری که مؤمنان برای رفع تردید، و قوّت یقین در اقدام به امری، یا در انتخاب یکی از دو امر تقریباً همسان، با استمداد از قرآن کریم می‌کنند. **طریق استخارت سپردم:** استخاره کردم.

۸/۴۷ ـ می‌بازگشت: [می، جزء پیشین، مقدم بر پیشوند، شیوه‌ای رایج در این

دوره]، بازمی‌گشت: راجع می‌شد، مربوط بود.

~ ـ **به حکم...**: به موجب درخواست تو ـ خداوند ترا سعادت دهد ـ اقدام کردم.

۹/۴۷ ـ و بر تمام‌کردن...: و تصمیم جدی گرفتم که چنان کتابی بنویسم که مقصود تو از درخواست آن بتمامی حاصل گردد.

۱۰/۴۷ ـ کشف‌المحجوب: آشکار کردن حقایقی که پنهان است.

۱۱/۴۷ ـ مقسوم: قسمت شده، بخش شده. **و سخن اندر...**: و سخن من در جواب سؤال تو در این کتاب پراکنده شد، این کتاب را برای پاسخ دادن به پرسش تو به ابواب مختلف تقسیم کردم.

۱۳/۴۷ ـ از حول و قوّت خود تبرّا کردن: به عجز خود اقرار کردن و به حول و قوّهٔ الهی روی آوردن. تبرّا از حول و قوّت خود و تفویض امر به خدای قادر متعال عین توکّل و نمودی از حقیقت اسلام است، و بی‌سبب نیست که صوفیان معمولاً آغاز سخن خود به این تعبیر می‌آرایند. رکْ: اللّمع ابونصر سرّاج طوسی / ۲، طبقات الصوفیّهٔ سلمی / ۳ و نیز لطایف‌التفسیر (قشیری، چاپ مصر) ۱/۱۲۶.

۱۵/۴۷ ـ آنچه: این که.

~ ـ **اثبات کردم**: قید کردم، نوشتم.

۱/۴۸ ـ نصیب: فایده. **نصیب عام و نصیب خاص**: این که نام مؤلف با کتاب می‌ماند فایدهٔ اولیهٔ همهٔ کتابها و فایده‌ای عام است، و اینکه با شناختن مؤلف و مقام علمی او کتاب او را بهتر می‌خوانند فایدهٔ خاص است و به ارزش کتاب وابسته است و پیداست که بعضی از کتابها را شامل می‌شود.

۲/۴۸ ـ جَهَله: جاهلان. **جهلهٔ این علم**: کسانی که از تصوّف بی‌خبرند.

۳/۴۸ ـ نسبت آن کتاب به خود کنند: آن کتاب را به خود نسبت دهند. فاصله بین اجزای فعل مرکب [در اینجا: نسبت... کنند] از خاصه‌های سبکی مؤلف است و در این کتاب بس‌آمد فراوانی دارد.

۴/۴۸ ـ برآمدن: حاصل شدن.

۷/۴۸ ـ بازگرفتن: نگهداشتن. بازگرفت: نگهداشت و نداد. «یعقوب را کنیزکی بود و آن کنیزک پسری داشت. یعقوب آن پسر را بفروخت و مادر را باز گرفت.» کشف‌الاسرار ۴٦/۵ «کنیزکی از آن او گفت: ای ام‌المؤمنین، یک درم بازنگرفتی که گوشت خریدیمی...؟» پند پیران (چاپ بنیاد فرهنگ ایران) /۱۰۲.

~ **ـ گردانیدن:** تغییر دادن.

۸/۴۸ ـ افکندن: حذف کردن. **نام من...**: نام مرا از اول آن حذف کرد. و از این سخن برمی‌آید که هجویری در شعر خود، مانند بسیاری از شاعران قرن پنجم، تخلّص به کار نمی‌برده است.

~ **ـ تابَ‌الله علیه** ـ خداوند او را توبه دهد، به کنایه یعنی گناهی مرتکب شده بود.

~ **ـ کردن** ـ تألیف کردن، نوشتن. «و من می‌خواستم که این تاریخ بکنم هرکجا نکته‌ای بودی در آن آویختمی» تاریخ بیهقی /۴۲۳.

۹/۴۸ ـ منهاج‌الدّین: از این کتاب در جایی نشانی نیافته‌ایم.

~ **ـ رکیک:** فرومایه، بی‌خرد.

~ **ـ کرای چیزی کردن:** شایستهٔ آن بودن. این فعل غالباً به صورت منفی یا استفهامی به کار می‌رود. **کرای گفتار او نکند:** شایستهٔ آن نیست که درباره‌اش سخن بگوییم.

۱۲/۴۸ ـ بی‌برکتی: نامبارکی، زشتی. **بی‌برکتی...**: نتیجهٔ بد آن را به او رسانید.

~ **ـ دیوان:** دفتری که نام گروهی را در آن بنویسند. **نامش ... پاک گردانید.** ظاهراً مقصود این است که پایان کار او به گمراهی و بدنامی کشید.

۱۵/۴۸ ـ بجدّ: [به + جدّ: صفت مرکب]: جدّی.

۱۸/۴۸ ـ حفظ آداب خداوند: رعایت فرمان الهی.

۱۹/۴۸ ـ فَاذٰا...: و چون قرآن بخوانی، از شیطان رجیم به خدا پناه ببر.

۲۰/۴۸ ـ استعاذت: پناه جستن. «أعوذُبالله من‌الشّیطان‌الرجیم» گفتن.

۲/۴۹ ـ چنانکه قرآن: چنانکه قرآن ـ استعاذه و استخاره ـ می‌آموزد [با توجه به عبارات پیشین].

~ ـ **خیریّت:** [خیر + یّت، مصدر جعلی]، نیکویی، خوبی.

۳/۴۹ ـ بسته: مربوط، وابسته.

۴/۴۹ ـ روی: [= وجه]، راه، چاره. **چه روی باشد:** چه راهی هست؟ چه چاره‌ای هست؟

۵/۴۹ ـ امّارگی: [امّاره + ی مصدری]، سرکشی. امّارگی نفس و یاری خواستن از خدا برای دفع شر آن، مأخوذ است از آیهٔ شریفه ۵۳ / یوسف «إِنَّ ٱلنَّفْسَ لَأَمّارَةٌ بِٱلسُّوءِ إِلاّ ما رَحِمَ رَبّی».

۶/۴۹ ـ ارزانی داشتن: بخشیدن، عطا کردن.

۷/۴۹ ـ بَدو همه اشغال: آغاز همهٔ کارها، ابتدای هرکاری.

۱۱/۴۹ ـ اعوجاج: کژی و انحراف.

۱۳/۴۹ ـ و: [واو حالیه]، در حالی که.

۱۴/۴۹ ـ باری وی...: ترتیب درست جمله چنین است: باری وی بیشتر آن [چیزی] که نجات وی اندر آن بود از دل بسترده باشد.

۱۹/۴۹ ـ اهل: شایسته. **اهلِ سؤال:** آن که شایستهٔ پرسیدن است.

~ ـ **واقعه:** مشکل فکری و روحانی که در ضمن سیر و سلوک برای مریدان پیش آید. و نیز رک: آنسوی حرف و صوت (دکتر شفیعی کدکنی. انتشارات سخن) ۲۰۸/ متن. الواقع ۲۲۰/۱۰.

۲۰/۴۹ ـ لامحاله: [= لامَحالةمنه]، ناچار، ناگزیر.

~ ـ **حق سؤال گزاردن:** سؤال را، چنانکه باید پاسخ دادن.

۲۱/۴۹ ـ اندر حال: [= فی‌الحال]، در همان حال، در همان لحظه.

~ ـ **تمامی:** تمام، همه. و نیز رک: توضیحات، ۴/۱۸۷.

۲۲/۴۹ ـ **حکم:** اصطلاحی فقهی و اصولی است و در این کتاب معانی گوناگونی دارد، در اینجا مقتضی. **حکم جواب:** آنچه جواب اقتضا می‌کند. **و چون اندر حال...:** و چون در آن حال جوابی کافی برای سؤالت نیافتم، لازم بود که تصمیم جدی بگیرم و عزم خود را جزم کنم تا در وقتی که کتاب را شروع می‌کنم و برای تمام‌کردن آن نیت می‌کنم شرایط و لوازم جواب دادن به سؤال ترا آماده کرده باشم.

۳/۵۰ ـ **ناطق:** گویا. **ناطق باشد:** به روشنی دلالت کند.

۵/۵۰ ـ **لطیفه:** معنای دریافتنی که به بیان درنیاید. رک: تعریفات.

۷/۵۰ ـ **تحقیق:** حقیقت و عرفان. شعر خاقانی معروف است که گفت (دیوان، سجادی /۹۲۶):

نه تحقیق گفت و نه وعظ و نه پند　　　که حرفی ندانست از آن عنصری

شرح کلمات تحقیق: شرح سخنانی که مشایخ دربارهٔ حقایق و عرفان گفته‌اند.

۷/۵۰ ـ **کشف حجب بشریت:** رفع حجابهایی که لازمه و مقتضای بشری است.

۸/۵۰ ـ **از برای:** [حرف اضافهٔ مرکب]، برای.

~ ـ **وی را از برای آن آفریده بود:** امروز ما در چنین جملاتی وقتی فاعل را که خداوند است، ذکر نمی‌کنیم فعل را به‌صورت سوم شخص جمع، [آفریده‌اند]، می‌آوریم.

۹/۵۰ ـ **کُلٌّ ...:** هرکس برای آنچه وی را آفریده‌اند آماده شده است.

۱۲/۵۰ ـ **رَیْن:** زنگ، چرک، و در اصطلاح حجاب کفر و ضلالت که تنها با ایمان از دل برطرف می‌شود. رک: متن ۲۲۱/ ۲۰.

۱۳/۵۰ ـ **غَین:** پوشیده شدن، حجاب غفلت که دل اولیا را فرو می‌گیرد و با استغفار رفع می‌شود. برای خواصّ حق حجابی است که آنها را از شهود باز می‌دارد. و نیز رک: متن ۲۲۲/ ۲.

۱۵/۵۰ ـ **و پیوسته:** در حالی که پیوسته.

۱۷/۵۰ ـ **ذات:** حقیقت هرچیز که به خود قایم است و اسم و صفت نشانهٔ آنند.

ذاتی: [ذات + ی نسبت]، آنچه به ذات مربوط و منسوب است.

۱۸/۵۰ ـ وقتی دون وقتی: گاهگاهی، بعضی از اوقات.

۱۹/۵۰ ـ غریب: عجیب و برخلاف معمول.

~ ـ بدیع: بی‌مثل و مانند.

~ ـ صفت: آنچه قائم بر خود و قابل وصف نباشد. مانند «خوب، بد» که حالت و کیفیت موصوفند و بدون آن وجودی ندارند.

۲۲/۵۰ ـ مسئول: آن که از وی پرسیده باشند.

۱/۵۱ ـ محصول: حاصل شده. **مراد سائل محصول نگردد:** مقصود سؤال‌کننده حاصل نمی‌شود. سؤالِ پرسنده جواب داده نمی‌شود.

۲/۵۱ ـ برجمله: [صفت مرکب]، مجمل، کوتاه.

۳/۵۱ ـ درجات: جِ. درجه، **درجاتِ سؤال:** انواع سؤال‌هایی که ممکن است دربارهٔ یک موضوع پرسیده شود. مانند سؤال عامی، سؤال صوفی مبتدی و...

~ ـ اخوات: ج. اخت، نظایر و لوازم، مانند آنچه گفته می‌شود: «إنَّ و اخواتها».

~ ـ باز: اما، در حالی که. «باز» در متون این دوره به معنی «اما»، «در حالی که» شواهد بسیاری دارد و در آثار شاعران ادوار بعد نیز گاهی به کار رفته است. سنایی (حدیقه / ۱۱۱):

بر در شه گدای نان خواهد　　　باز عاشق غذای جان خواهد

مولانا (مثنوی ۲۱۴/۳):

مؤمن ایمان اویم در نهان　　　گرچه مُهرم هست محکم بر دهان
باز ایمان خود گر ایمان شماست　　　نه بدان میلستم و نه مشتهاست

۸/۵۱ ـ بنده را ناصر: [را = نشانهٔ کسرهٔ اضافه]، ناصربنده.

۹/۵۱ ـ زیادت: افزون، بیش.

۱۱/۵۱ ـ صحت: درستی. **کتاب و سنت...:** قرآن کریم و احادیث نبوی درستی توفیق را تأیید می‌کند. و نیز رک: توضیحات، ۲۰/۵۶ (سنت).

۱۲/۵۱ ـ التوفیق...: توفیق توانایی به طاعت است در هنگام عمل. «توفیق به طاعت در هنگام عمل» همان استطاعت اشاعره است. رک: توضیحات، ۸/۹۳.

۱۵/۵۱ ـ حالاً بعد حال: حالی پس از حال دیگر، لحظه به لحظه، پیوسته.

۱٦/۵۱ ـ ... جمله فعل و خلق خدای است، تعالی: این سخن مبتنی بر عقیدهٔ اشاعره است که می‌گویند: «والله تعالی خالق لافعال‌العباد من الکفر و الایمان و الطّاعة و العصیان و هی کلّها بارادته و مشیئته و حکمه و قضیّته و تقدیره...» رک: العقاید عمر نسفی (به همراه شرحهای تفتازانی و کستلی، چاپ بیروت) /٦.

۱۸/۵۱ ـ ابوسعید هجویری: احتمالاً از شاگردان و مریدان هجویری که از زندگی و احوال او اطلاعی نداریم.

۱۹/۵۱ ـ اندر: دربارهٔ. **اندر تحقیق:** دربارهٔ حقیقت.

~ ـ **بیان:** آشکار کردن. بعضی از کتب عصر هجویری به جای بیان «پیدا کردن» آورده‌اند.

~ ـ **ایشان:** صوفیان، اهل تصوف. و نیز رک: توضیحات، ۵/۷۸.

۲۰/۵۱ ـ مقالات: ج. مقاله، گفتارها، مجموعهٔ سخنانی که بزرگان هر یک از مذاهب دربارهٔ اصول مذهب خود گفته‌اند. ابوالحسن اشعری (م: ۳۲۴) کتاب خود را، در باب آرای علمای مذاهب، «مقالات الاسلامیین» نامیده است.

~ ـ **رموز:** جِ. رمز، رمزها، و رمز سخنی است با معنی پوشیده که معمولاً جز آشنایان آن را درنمی‌یابند.

~ ـ **اشارات:** جِ. اشاره، اشاره‌ها. اشاره در اینجا: سخنی است با لفظ اندک و معنی بسیار. هجویری اقوال مشایخ را که غالباً موجز و مختصر و با معنی تمامند به «رموز و اشارات» تعبیر می‌کند.

۲۲/۵۱ ـ ماهیّت: [ما + هی + یت]: چیستی، حقیقت هرچیز. **سبب حجاب...:** سبب ناتوانی عقلها از رسیدن به اصل حقیقت آن (= محبت).

~ ـ **آرام:** آسودگی، آسایش.

~ ـ **صفوت:** [به ضمّ، کسر و فتح نخست]، برگزیده و خالص هرچیز.

۱/۵۲ ـ معاملت: کارهایی که سالک، علاوه بر عبادات، باید انجام دهد، آداب سیر و سلوک. **معاملت آن (؟):** متن ما موافق کهن‌ترین و معتبرترین نسخهٔ موجود از کشف‌المحجوب است و نسخ دیگر «معاملات آن» آورده‌اند، اما به‌نظر می‌رسد «معاملات» صحیح باشد.

۲/۵۲ ـ اندر این زمانهٔ ما: ترجمهٔ لفظ به لفظ «فی زماننا هذا».

۳/۵۲ ـ این علم: تصوف. مانند «این طریقت، این قصه، این حدیث» که در ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه و اسرارالتوحید هم به‌کار می‌روند.

~ ـ **مندرس:** فراموش، از میان رفته.

۵/۵۲ ـ مدّعیان وقت: آنهایی که در این زمان ادعای تصوّف دارند.

~ ـ **صورت بستن:** تصوّر شدن. **صورت برخلاف اصل آن بسته است:** تصوّری برخلاف اصل و حقیقت تصوّف پیدا شده است.

۶/۵۲ ـ عبارت: سخن، لفظ.

~ ـ **بسنده‌کار:** قانع، خرسند.

~ ـ **و مر حجاب... :** و با کمال رغبت و رضایت محجوب و ناشناخته ماندن حقیقت تصوّف را می‌خواهند و خود در پی کشف آن برنمی‌آیند.

۸/۵۲ ـ بسنده‌کردن: قناعت کردن.

۱۰/۵۲ ـ هاجس: میل و وسوسه، خاطری که از نفس پدید آید.

~ ـ **مشغولی:** [مشغول + ی مصدری]، غفلت و بی‌خبری، مشغول شدن به غیر و غفلت از حق.

۱۱/۵۲ ـ حُرقت: سوز و حرارت. **این شوق... :** این حالتی که ما داریم شوق دیدار حق و آتش محبّت اوست.

۱۲/۵۲ ـ مجاهده: جهاد با نفس، اهتمام در تهذیب نفس با رعایت آدابی خاص.

~ ـ **ظن معلول:** پندار باطل، گمان خطا.

۱۳/۵۲ ـ مشاهده: کمال معرفت که در آن بنده به دیدهٔ یقین حق را بی‌حجاب می‌بیند. و نیز رک: متن /۱۹۲.

۱۴/۵۲ ـ این معنی: تصوّف، مانند این علم. رک: توضیحات ۳/۵۲.

۱۵/۵۲ ـ برچیدن: اقتباس کردن، انتخاب کردن. التقاط.

۱۹/۵۲ ـ کبریت احمر: گوگرد سرخ، کنایه از چیزی نایاب و گرانبها. از دیر زمان «کبریت احمر = گوگرد سرخ» مَثَل کمیابی و گرانبهایی بوده است. محمّد منوّر معامله و سیر و سلوک را به کبریت احمر مانند کرده است. رک: اسرارالتوحید /۷ و ۴۵۷.

۲۰/۵۲ ـ کیمیا: عنصری آرزویی که به عقیدهٔ قدما می‌توانست فلزی کم‌بها مانند مس و روی را به طلا و نقره تبدیل کند. اصل این کلمه یونانی است. **و چون بیابندش...:** نظیر «این حدیث کیمیاست به هر که رسد او را عزیز کند و به رنگ خویش گرداند.» کشف‌الاسرار ۱۸۷/۴.

~ ـ **دانگ سنگ:** وزنه‌ای به اندازه یک دانگ (= دانه)، واحد بسیار اندک برای وزن و از قبیل جو سنگ و درم سنگ. «دانگ سنگ» را در این بیت ناصرخسرو ظاهراً «دانگِ سنگ»! خوانده‌اند (دیوان /۳۵۳):

زخُمّی دانگ سنگی چاشنی بس   اگر سرکه بود یا انگبینه

~ ـ **مس و روی را زر سرخ گرداند:** در این بیت خواجه نیز کیمیا «روی» را به وجهی «زر» می‌کند (دیوان، به تصحیح قزوینی و غنی، اساطیر ۲۱۵):

از کیمیای مهر تو زر گشت روی من   آری به یمن لطف شما خاک زر شود

۲۱/۵۲ ـ موافق: سازگار. موافق و سازگار، به‌عنوان صفتی برای دارو، از اصطلاحات پزشکی قدیم است که چه بسا امروزه هم به کار می‌رود، «بسیار جایها این شربت در دادم، همه موافق افتاد و شفا به حاصل آمد.» چهارمقالهٔ نظامی عروضی (با تصحیح مجدد دکتر محمد معین، کتابخانهٔ ابن‌سینا) /۱۰۹.

۱/۵۳ ـ فکلّ مَنْ...: هرکس که در دلش دردی باشد چیزی را می‌طلبد که با دردش بسازد.

۳/۵۳ ـ شلیثا: معجونی مرکب از مواد مختلف، از جمله مشک، کافور، عنبر، مروارید ناسفته، و... . ظاهراً به سبب همین تنوّع و تعدّد مواد اوّلیهٔ آن ابن‌سینا گفته است: «ترکیب این معجون ترکیبی عجب است.» شلیثا را در درمان بیماریهای صعب‌العلاجی مانند سکته و لقوه به کار می‌برده‌اند. رک: ذخیرهٔ خوارزمشاهی (اسماعیل جرجانی، عکسی بنیاد فرهنگ) /۶۹۳. **دواءالمسک** نیز معجونی بوده است از انواع داروهای گیاهی و مشک، گرد کهربا و بسّد و مفید و مؤثر در بیماریهایی مانند مالیخولیا و بعضی مسمومیتها. شلیثا را بر بدن می‌مالیده‌اند یا در مایعی حل می‌کرده و به کار می‌برده‌اند. اما دواءالمسک مایع بوده است.

بنابراین، شلیثا و دواءالمسک، معجونهایی بوده‌اند بسیار گرانبها و بسیار کمیاب که در درمان بیماریهای صعب‌العلاج به کار می‌رفته‌اند.

۷/۵۳ ـ مُجلِّد: جلدساز، صحّاف.

~ ـ ناباک: بی‌پروا، گستاخ.

~ ـ آسترکلاه: پیداست که در آن روزها در آستر کلاه اوراق کتاب (نوعی مقوا) به کار می‌برده‌اند.

~ ـ ابونواس: حسن بن هانی (۱۴۶ ـ ۱۹۸)، شاعر معروف عرب، در اهواز و از مادری به نام «گلبان» زاده شد. مدتی در بصره بود و آنگاه در بغداد به دستگاه خلفای عباسی پیوست. جاحظ گفته است: «من در لغت و فصاحت برتر از ابونواس ندیدم». مغازلات و خمریّات او مشهور است. و مؤلف به همین بخش از آثار او نظر دارد.

۸/۵۳ ـ جاحظ: ابوعثمان، عمروبن بحر جاحظ بصری (۱۶۳ ـ ۲۵۵)، ادیب نامدار، که در تاریخ ادب عرب کم نظیر است. حرص او به آموختن مانند آثار گوناگونش مشهور است. او معتزلی بود و آرای خاصی داشت، «جاحظیه» به او نسبت

داده شده‌اند. نوشتهٔ مستقلی در هزل، از او نمی‌شناسیم، اما در میان آثار وی، البخلاء، الحیوان و... سخنان طنزآلود و فکاههٔ فراوانی هست که شامل نکات دقیق و لطیفی در نقد اجتماعی است. احتمالاً مراد از «هزل جاحظ» بخشی از لطایف آثار او باشد.

~ ـ **باز ملک و سرای پیرزن:** حکایت این باز در اسرارنامهٔ عطار (به تصحیح گوهرین / ۹۹) و در مثنوی مولوی (به تصحیح نیکلسن، چاپ سه جلدی ۱ / ۲۶۵ و ۲ / ۴۳۴) آمده است. و نیز رک: مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی (بدیع‌الزمان فروزانفر، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم) / ۴۴.

۱۱/۵۳ ـ خَشیت: ترسی که مؤمن را به ادای حقوق شرع وا می‌دارد. **ریای خلق را خشیت:** ریاکاری در پیش مردم را خشیت [می‌نامند.]

۱۲/۵۳ ـ سفاهت: بدزبانی، دشنام‌گویی.

~ ـ **عِظَت:** وعظ، پند.

۱۳/۵۳ ـ هذیان طبع: سخنان پریشانی که به اقتضای طبع و هواهای آن بر زبان بگذرد.

~ ـ **معرفت:** حقایق عرفانی، سخنانی که از تأمّل در آیات الهی و احوال جهان بر خاطر تیزیاب مردان بزرگ می‌گذرد، از این رو سخنان بعضی از مشایخ، مانند بهاء ولد و محقّق ترمذی، که در مجالس خاص گفته‌اند، به «معارف» شهرت یافته است.

~ ـ **حرکات دل و حدیث نفس:** هوسها و خواهشهای دل و القائات نفس.

۱۴/۵۳ ـ الحاد: انحراف و بازگشت از دین، مقابل «فقر»: استقامت در دین و بازگشت از غیر حق.

~ ـ **جحود:** دانسته حقیقت را انکار و رد کردن به جای «صفوت»: رد کردن و دور کردن صفات مذموم از خود.

~ ـ **زندقه:** ترک دین و تکالیف دینی، به جای «فنا»: ترک تمنیات نفس، استغراق در حق و مواظبت و مداومت در اوامر الهی.

۱۵/۵۳ ـ شریعت: دین، مجموعهٔ احکام و آدابی که پیامبر (ص) به امر الهی به

رعایت آنها امر فرموده است.

~ ـ **طریقت:** راه، شیوهٔ سیر و سلوک و تهذیب و تصفیهٔ نفس.

~ ـ **آفت:** گزند، زیان. **آفت اهل زمانه:** آنچه سبب زیان و تباهی مردم روزگار می‌شود.

۱٦/۵۳ ـ ارباب معانی: اهل حقیقت، صوفیان.

۱۷/۵۳ ـ غلبه گرفتن: تسلّط یافتن، چیره شدن.

۱۸/۵۳ ـ مقامات: ج. مقام [به فتح میم: قیام و جای قیام]، و مقام صفت ثابتی است که بنده به کسب و کوشش حاصل می‌کند، بنابراین هر عملی که در تصرّف سالک درآید و ملکهٔ او شود مقام اوست. مقابل حال که در تصرّف بنده نیست. مقامات، چنانکه ابونصر سرّاج می‌گوید، عبارتند از: توبه، ورع، زهد، فقر، صبر، توکّل و رضا. و نیز رک: کلیات شمس ۵٦۳/۷ (نوادر لغات غزلیات شمس). اما مقصود از مقامات در اینجا مباحثی است در باب رضا، توبه، ایثار و... که در بخشهای آیندهٔ کتاب خواهد آمد.

~ ـ **پیدا کردن:** آشکار کردن، کشف کردن.

~ ـ **حُجُب:** جِ. حجاب، پرده‌ها و پوششها. مقصود از پیدا کردن (= کشف) حجب آوردن بخشهایی است در نیمهٔ دوم کتاب که با عنوان عمومی «کشف‌الحجاب» می‌آید، مانند «کشف‌الحجاب الاوّل فی معرفة‌الله، تعالی».

۱۹/۵۳ ـ گستراندن: شرح و بسط دادن.

~ ـ **صنایع:** جِ. صنیعه، کارها، هنرها. **اهل صنایع**، در اینجا: عالمانی مانند متکلّمان، فقیهان، لغویان و غیره.

۲۰/۵۳ ـ پیوستن: [متعدّی]، ضمیمه کردن.

~ ـ **غرر:** جِ. غرّه، برگزیده‌ها. **غرر حکایات:** منتخب حکایات.

۱/۵۴ ـ باب اثبات العلم: بابی در تأیید و وجوب علم.

۲/۵۴ ـ انّما... : هر آینه از میان بندگان خدا تنها دانشمندان از او می‌ترسند.

۳/۵۴ ـ طلب‌العلم... : طلب دانش بر هر مسلمانی واجب است.

۵/۵۴ ـ اطلبوا... : دانش را بجویید گرچه در چین (=دورترین نقطهٔ جهان) باشد.

۷/۵۴ ـ بدیع: نوپدید، عجیب. **صنعتهای بدیع:** ظاهراً علوم غریبه.

۸/۵۴ ـ به‌جز: مگر.

~ ـ بدان مقدار که به شریعت تعلق دارد: به اندازه‌ای که به امور شرعی و احکام آن مربوط است.

۹/۵۴ ـ فرایض علم: فریضه‌های علم، آنچه از علوم باید دانست و دانستنش واجب است.

۱۰/۵۴ ـ ویتعلّمون... : و چیزهایی را می‌آموختند که به آنها زیان می‌رسانید نه سود. این آیهٔ کریمه در باب قومی است که هاروت و ماروت در میان آنان زندگی می‌کردند.

۱۱/۵۴ ـ زینهار خواستن: [= استعاذه]، پناه خواستن.

۱۲/۵۴ ـ أعوذُبِکَ... : [خدایا] به تو پناه می‌برم از علمی که نفعی ندارد [به کنایه، یعنی چنین علمی زیان دارد].

۱۳/۵۴ ـ کما قالَ... : چنانکه [پیامبر] ـ که بر او سلام باد ـ فرمود: متعبّدی که حقیقت دین را نشناخته باشد مانند خر آسیاست [که همیشه راه می‌رود و سختی می‌کشد اما در همان قدم اوّل است].

۱۵/۵۴ ـ پی: قدم. **پی نخستین:** جای اوّل.

~ ـ رفته نشود: مؤلف از فعل لازم «رفتن» مجهول ساخته است.

۳/۵۵ ـ موصول: پیوسته. **موصول علم:** نتیجهٔ علم، همراه علم.

۴/۵۵ ـ متوجّه: مواجه، روبرو. **تا بنده...** : تا بنده به وسیلهٔ عملی که با علم انجام گرفته است از پاداش الهی برخوردار شود.

~ ـ محال: باطل، نادرست.

۵/۵۵ ـ یاد داشتن: حفظ داشتن، در حفظ داشتن.

۶/۵۵ ـ مُثاب: به پاداش رسیده، مأجور.

۸/۵۵ ـ ابراهیم ادهم: ابواسحاق، ابراهیم‌بن ادهم (م: حدود ۱۶۱)، از بزرگزادگان بلخ بود. هرچه بود و داشت فرو گذاشت و زاهدی پیش گرفت و سفر آغاز کرد. به مکّه رفت. سفیان ثوری و فضیل عیاض را دید. مدتی در شام بود و هم در آنجا درگذشت. سخنان و حکایات فراوانی از او در متون صوفیه آمده است.

۱۱/۵۵ ـ کاربند: به کار برنده، عامل. «... سرشت روزگار بر آن است که هیچ پسر پند پدر خویش را کاربند نباشد.» قابوس‌نامه (به تصحیح دکتر یوسفی، چاپ دوم) /۴.

۱۴/۵۵ ـ جنب: کنار، پهلو. **اندر جنب:** در مقایسه با. عطار (اسرارنامه /۱۰۵):

زمین در جنب این نه سقف مینا　　　چو خشخاشی بود بر روی دریا
ببین تا تو از این خشخاش چندی　　　سزد گر بر بروت خود بخندی

~ **ـ متلاشی:** ناچیز، هیچ. این کلمه اسم فاعل از تلاشی (= مصدر باب تفاعل) است که آن خود از «لاشیء = ناچیز» گرفته شده است.

۱۶/۵۵ ـ متناهی: به پایان رسنده، محدود.

۱۷/۵۵ ـ وَ ما اُوتیتُم... : و از علم به شما نداده‌اند بجز اندکی.

۱۹/۵۵ ـ متجزّی: تجزیه‌پذیر. **[علم او] متجزّی نه:** یعنی چنان نیست که مانند علم بشر جزءجزء حاصل شود یا جزءجزء فراموش گردد.

۲۰/۵۵ ـ محکم: استوار. **فعل محکم:** فعلی که برمبنای فکر و اندیشه انجام گیرد.

۲۱/۵۵ ـ اسرار: ج. سرّ، سرّها، دلها. مقابل اَظهار.

~ **ـ اظهار:** ظاهراً جِ. ظاهر، ظواهر. این کلمه را با این معنی در کتابهای لغت نیافته‌ایم اما هجویری بارها به کار برده است. رک: توضیحات، ۱۸/۹۲.

۲/۵۶ ـ حاتم‌الاصمّ: ابوعبدالرّحمان، حاتم‌بن عنوان (م: ۲۳۷)، معروف به اصم (= کر)، با شقیق بلخی صحبت داشت و بعضی او را مرید شقیق گفته‌اند. جنید او

را به صدق ستوده است. گفته‌اند: یک دم بی‌صدق برنیاورد و یک قدم بی‌توکّل برنداشت.

۵/۵۶ - رزق مقسوم: روزی مقدّر. رزق مقسوم مستفاد است از آیهٔ کریمهٔ ۳۲ سورهٔ زُخرُف: «نحنُ قَسَمْنا بینَهُم معیشتهم فی‌الحیاةِ الدّنیا»

۶/۵۶ - زیادتی: افزونی، افزون شدن. «زیادت» در اصل خود مصدر است، اما در زبان فارسی «ی» مصدری هم برآن افزوده‌اند، مانند خلاص و خلاصی.

۷/۵۶ - ساختن: آماده شدن. مهیا شدن.

۹/۵۶ - ناکردنی: آنچه نباید کرد، حرام.

~ - دست بداشتن: ترک کردن، رها کردن.

۱۱/۵۶ - امور: ج. امر، فرمانها.

۱۲/۵۶ - علم وقت: شناخت وقت.

~ - بر موجب: بر وفق، به اقتضا.

۱۳/۵۶ - اصول: ج. اصل، چیزهایی که باید بدانها عقیده داشت، مبانی عقیدتی. مقابل فروع: چیزهایی که باید بدانها عمل کرد.

۱۴/۵۶ - تحقیق معرفت: درست کردن معرفت، تحقق معرفت.

~ - برزش: [= ورزش با نوعی تفاوت واج]، ورزیدن، برکاری مداومت کردن. **برزش معاملت:** مداومت در رعایت شریعت و آداب سیر و سلوک.

۱۵/۵۶ - قیام: برپا شدن، وجود و تحقق. **قیامِ...** : تحقّق هر یکی از این امور ظاهر و باطن بدون دیگری ناممکن است.

۱۷/۵۶ - نَفَس: سخن بیهوده، ادّعای محض.

~ - هوس: نوعی دیوانگی، هذیان. «هوس» در متون این عصر، با این معانی، بارها به کار رفته است: «مستصوف به نزدیک صوفی از حقیری چون مگس بود و آنچه این کند به نزدیک وی هوس بود.» متن حاضر ۱۸/۶۹ و «ایشان - معتزله - مر اغفلنا را تأویلی نهند. گویند... و این هوس است.» شرح تعرّف / ۴۱۹ و «این چه

هوس است که ایشان می‌گویند» تاریخ بیهقی /۸٦۳.

۲۲/۵٦ ـ **سنّت:** گفتار یا رفتاری که از پیامبر (ص) روایت کرده‌اند و نیز کارهایی که اصحاب در حضور آن حضرت انجام داده‌اند و مورد تأیید واقع شده و یا منع نفرموده است.

۱/۵۷ ـ **اجماع امّت:** اجماع یا اجماع امّت را اهل اصطلاح به‌وجوه مختلف گفته‌اند: «اتّفاق اصحاب، از مهاجر و انصار، بر یک موضوع دینی» و یا: «اتّفاق نظر همهٔ فقیهان در مسأله‌ای فقهی در شهرهای مختلف و در هر زمان» ترجمهٔ مفاتیح‌العلوم (از خدیو جم) /۱۴ و «چون کافهٔ علمای عصر فراهم آمدند به چیزی و بر آن متفق شدند، آن را اجماع گویند.» کشف‌الاسرار ۲/٦۸۸.

۲/۵۷ ـ **شرط:** لازمه. **شرط علم:** لازمهٔ علم، آنچه وجود و صحت علم را تأیید می‌کند.

۳/۵۷ ـ **قِدَم:** دیرینگی. قدیم بودن، مقابل حدوث. **قدم ذات:** بودن چیزی است بدون نیاز به غیر خود، و این بودن مخصوص خدای متعال است.

۴/۵۷ ـ **موجَب آفت:** آفت‌پذیر. آن که آفت و گزندی در آن راه یابد.

٦/۵۷ ـ **صورت گرفتن:** نقش بستن، پدید آمدن.

~ ـ **اندازه بستن:** شکل گرفتن، گنجیدن. **اندر خرد اندازه بندد:** در خرد بگنجد و جای گیرد.

۹/۵۷ ـ **که:** و. **که آن:** و آن [صفات].

۱۲/۵۷ ـ **اثبات:** اثبات در اینجا معادل پذیرفتن، تأیید کردن و به وجود چیزی اقرار کردن است، مقابل نفی. مانند «اثبات احکام شریعت» که در سطور بعد آمده است.

۱۳/۵۷ ـ **خَلقان:** [خلق + ان جمع]، مخلوقات، انسانها.

~ ـ **نابوده:** نیست، غیرموجود.

۱۴/۵۷ ـ **هست:** موجود، مقابل نیست.

۱۵/۵۷ ـ الله... : خداوند آفرینندهٔ هرچیزی است.

۱۷/۵۷ ـ معجز: معجزه، کاری خارق عادت و همراه دعوی نبوت که صدق سخن پیامبر را به منکران ثابت کند.

۱۹/۵۷ ـ غیب: حوزهٔ بیرون از حس و عقل. در مقابل عین ـ در اینجا ـ که عالم محسوسات است.

۲۰/۵۷ ـ ملاحده: ج. مُلحد، بیدینان، کافران. ملحد نیز مانند زندیق در طول تاریخ اسلام، بخصوص در قرون اولیه، مصداقی متغیّر داشته و به پیروان زردشت، فرقهٔ اسماعیلیه، حسن صباح و دیگران اطلاق شده است.

۲۱/۵۷ ـ سوفسطائیان: [ج. سوفسطایی، معرّب کلمهٔ یونانی Sophistēs = دانشور، خردمند]، گروهی در یونان باستان که کشف حقیقت را ضروری نمی‌دانستند و به پیروان خود فنون مختلف را تعلیم می‌دادند و از جمله برای غلبه بر خصم در مباحثات سیاسی به آنان فن مناظره و جدل را می‌آموختند. سوفسطائیان در میان حکمای اسلامی، غالباً، به کسانی اطلاق شده است که حقیقت اشیاء را انکار می‌کنند. رک: مفاتیح‌العلوم خوارزمی (ترجمهٔ فارسی، حسین خدیو جم) / ۴۰ و نیز دایرة‌المعارف فارسی.

~ ـ درست آمدن: درست شدن، به صحت پیوستن، متحقّق شدن.

۲۲/۵۷ ـ علم خود نیست: معادل آنچه امروز می‌گوییم: علم اصلاً وجود ندارد.

۳/۵۸ ـ معارضه: ستیزه و جدل، چون و چرا کردن. **آن را...** : دربارهٔ آن بحث کردن. و نیز رک: توضیحات، ۱۰/۶۱.

۵/۵۸ ـ گروهی از ملاحده... : ظاهراً مراد مؤلف گروهی است از وابستگان به تصوّف که ترک بعضی از آداب شریعت را جایز می‌داشته و می‌پنداشته‌اند که پس از طی بعضی از مقامات بخشی از تکالیف شرعی از عهدهٔ بنده ساقط می‌شود.

۸/۵۸ ـ تا: چنانکه، تا حدی که.

~ ـ تمییز کردن: جدا کردن، تشخیص دادن.

۱۰/۵۸ ـ بار: رنج و مشقّت.

۱۱/۵۸ ـ گریبانگیر: یار و مددکار، دستگیر. سنایی (دیوان / ۶۷۹):

هر آن کو گشت پرورده به زیر دامن خذلان

گریبانگیر او ناید دمی توفیق ربّانی

~ **ـ گرددی:** [فعل شرط با یای شرطی]، بگردد.

~ **ـ تصوّف کردن:** آداب تصوّف را رعایت کردن و انجام دادن. تصوّف کردن [اسم + کردن] مانند صفت کردن (= وصف کردن)، نعمت کردن، حدیث کردن.

۱۲/۵۸ ـ دست بداشتن: رک: توضیحات، ۹/۵۶. **حکم رعایت را دست بندارندی:** آنچه را که رعایت تصوف حکم می‌کند رها نمی‌کنند یا نمی‌کردند.

۱۳/۵۸ ـ احتیاطِ ... کردن: دربارهٔ آن احتیاط کردن، مواظب آن بودن. **احتیاطِ روزگار...:** بهتر از این مواظب «وقت» خود می‌بودند.

۱۴/۵۸ ـ متلبّس: آن که لباس دیگری را پوشیده باشد. **متلبّس علم:** به لباس عالمان درآمده، عالم‌نما.

~ **ـ رعونت:** خودنمایی، فخرفروشی. معنی این کلمه در اصل بی‌خردی و نادانی است.

۲۰/۵۸ ـ فتور: سستی و ضعف. **فتور زمانه:** سستی و فساد اهل زمانه.

۲۱/۵۸ ـ خداوند... مستور داشته است: عبارت اشاره دارد به سخن مشهوری که در متون صوفیه حدیث قدسی دانسته شده و صورتی از آن چنین است: «اولیایی تحت قبابی لایعرفهم غیری».

۱/۵۹ ـ علی بن بندار الصّیرفی: ابوالحسن علی بن بندار الصّیرفی (م: ۳۵۹)، در وقت خود از مشایخ بزرگ نیشابور بود. با ابوعثمان حیری، از بزرگان ملامتیه، صحبت داشت. سفر بسیار کرده بود و جمعی از مشایخ قرن چهارم، از جمله یوسف‌بن حسین رازی، ابوعلی رودباری، ابوعبدالله خفیف شیرازی و جنید بغدادی را دیده بود. او را در حدیث ثقه دانسته‌اند.

۲/۵۹ ـ فساد...: تباهی دلها به اندازهٔ تباهی روزگار و مردم آن است.

۳/۵۹ ـ اقاویل: جِ. اقوال: ج. قول، سخنان.

۴/۵۹ ـ ابوعلی ثقفی: ابوعلی محمدبن عبدالوهّاب ثقفی (م: ۳۲۸)، ابوحفص حدّاد و حمدون قصار، مشایخ ملامتیه، را دیده بود. پیش از آن که به طریقت صوفیان درآید، در شریعت پیشوای مردم نیشابور بود. سلمی او را بـه خـوش‌سخنی ستوده است.

۵/۵۹ ـ علم معرفت: علم عرفان.

۷/۵۹ ـ ابوبکر ورّاق ترمذی: ابوبکر محمدبن عمر ورّاق، از مشایخ قرن سوم هجری، به اصل از ترمذ [واقع در تاجیکستان امروزی] بود، ولی روزگار او در بلخ گذشت. صحبت احمد خضرویه (م: ۲۴۰) را دریافت. از مصنّفان صوفیه محسوب است. اشعاری هم به او نسبت داده‌اند.

~ **ـ گفت**: گفتار، سخن.

۸/۵۹ ـ اضداد آن: ضدهای آن (= توحید)، آنچه با توحید در تـضاد است، مانند انواع شرک.

~ **ـ زِندیق**: [معرّب زندیک]، اهل تأویل، در طول تاریخ حیات خود معانی گوناگونی یافته است، در اینجا: بیدین. و نیز رک: دایرةالمعارف فارسی.

۹/۵۹ ـ ورع: پرهیز از شبهات به سبب ترس از ارتکاب محرّمات. خواجه در بیان دگرگونی احوال و به یاد ورع خویش [و ظاهراً ورع آدم] بیش از افتادن به دام عشق، می‌فرماید (دیوان /۱۰۵):

من از ورع می و مطرب ندیدمی زین پیش

هـوای مـغبچگانم در ایـن و آن انـداخت

~ **ـ فاسق**: آن [مسلمان یا کافر] که از امر خدا سرپیچی می‌کند، و در اصطلاح: مسلمانی که در ارتکاب گناه، صغیره یا کبیره، اصرار می‌ورزد.

۱۰/۵۹ ـ یحیی بن مُعاذالرازی: ابوزکریا، یحیی بـن مـعاذبن جـعفر رازی (م:

۲۵۸)، ملقّب به واعظ، به اصل از ری بود. در بلخ زیست و در نیشابور درگذشت. از مشایخ، او بود که توانگری را بر درویشی ترجیح می‌داد. سخنانش در «رجا» مشهور است.

~ ـ **إجتنبْ...** : از صحبت سه گروه از مردم دوری کن: عالمان غافل، قاریان متملّق، صوفیان جاهل.

۱۳/۵۹ ـ قبله: در اصطلاح جهتی است که مسلمانان در نماز روی به آن می‌آورند، و بنابراین به‌عنوان نماد مسلمانی و توحید از جهات دیگر ممتاز است. در اینجا: جهتی که همهٔ توجه خاطر به آن است، مرکز توجه.

۱۴/۵۹ ـ آسانی: [= رخصت]، از اصطلاحات علم اصول است و آن را به «تغییر تکلیف شرعی از دشوار به آسان به سبب عذر مکلّف» تعریف کرده‌اند، مانند حکم وجوب روزه گرفتن در ماه رمضان که به عذر بیماری و غیر آن به افطار کردن تغییر می‌کند. اما رخصتی که از نظر صوفیه نشانهٔ نقص بود بعضی از کارهای مباح مانند خندیدن، سیر خوردن و... را هم شامل می‌شد.

۱۴/۵۹ ـ بر دست گرفتن: پیشه کردن.

۱۵/۵۹ ـ طوافگاه: جایی، مانند کعبه، که نیازمندانه به دور آن می‌گردند، مطاف.

~ ـ **جاه خلق:** جاه در میان خلق، مقامات دنیایی.

۱۶/۵۹ ـ دقّت کلام: باریکی و نازکی سخن. کلام دقیق سخنی است با ابهام و ایهام که دریافت زیبایی آن نیازمند تأمّل باشد.

~ ـ **مشغول‌دل:** سرگرم، شیفته.

۱۷/۵۹ ـ آنگاه: بعلاوه، از این گذشته.

~ ـ **کونین:** دو جهان.

~ ـ **پلّه:** کفّه. **اگر کونین...** : اگر دو جهان را در کفهٔ ترازویش بگذارند چیزی به‌نظر نمی‌آید؛ به کنایه یعنی: از شدّت خودخواهی هیچ‌کس و هیچ چیز را

قبول ندارد.

۱۹/۵۹ ـ قرّا: ج. قاری، کسانی که قرآن‌کریم را بدرستی از بر می‌خوانده‌اند، عالمان علم قرائت قرآن. اصطلاح «قرّاء سبعه» از همین جاست. این «قرّاء» در عربی به معنی مفرد «زاهد و ناسک» نیز به کار رفته است و در متون صوفیانهٔ فارسی دوباره آن را به صورت «قرّایان» جمع بسته و در معنی «زاهد متشرع، متعصّب گرانجان» به‌کار برده‌اند.

~ ـ **مُداهن:** [از دُهن: روغن]، چرب‌زبان، متملّق.

۲۲/۵۹ ـ بیَوسیدن: انتظار داشتن. **و از خلق...** : و در برابر کار خود، که قرائت قرآن است، از مردم انتظار عزّت و احترام دارند.

۱/۶۰ ـ متصوّف: طالب تصوّف. صوفی‌نما.

~ ـ **صحبت:** همنشینی، همنشینی کردن با یکی از صوفیان با رعایت آدابی خاص. صحبت با پیر، از دیر زمان از مهمترین عوامل تربیتی نظام خانقاه محسوب می‌شده است و همچنانکه در تاریخ اسلام شرف صحابت رسول (ص) امتیازی خاص دانسته شده است، در تصوّف نیز برای هر سالکی صحبت شیخ یا مشایخ، سرمایهٔ کمال و «کیمیای سعادت ابدی» به حساب می‌آمده است.

۲/۶۰ ـ به نابینایی: [= علی‌العمیاء]، کورکورانه. **به نابینایی...** : کورکورانه جامهٔ کبودرنگی ـ خرقهٔ خالی از ارزشی ـ پوشیده.

۳/۶۰ ـ بی‌حرمتی: بی‌ادبی، بی‌پروایی، ترک حرمت و احترام.

~ ـ **انبساط:** در اینجا، بی‌ادبی و گستاخی. **و در بی‌حرمتی...** : و با بی‌ادبی در صحبت صوفیان گستاخی پیش گرفته است.

۶/۶۰ ـ ابویزید بسطامی: طیفوربن عیسی بن آدم بن سروشان (م: ۲۶۱)، از بسطام بود. بسطام امروز شهرکی است در شش کیلومتری شهر شاهرود و مزار بایزید نیز در آنجاست. جد بایزید زردشتی بود و مسلمان شد. بنابر معروف هفتاد و سه سال زندگی کرد و این سخن که غالباً تأیید شده است پذیرفتن این قول را که می‌گوید

بایزید شاگرد و مرید امام جعفر صادق، علیه‌السلام (م: ۱۴۸) بود، دشوار می‌کند. بایزید امّی بود و به سفر نیز چندان رغبتی نداشت، اما سخنانی که در متون صوفیه از او آمده است، از عظمت روح او حکایتها دارد. طیفوریه به او منسوب شده‌اند.

۹/٦۰ ـ **صراط:** راه، راه درست، و بنا به بعضی روایات پلی است بر روی دوزخ که از مو باریکتر و از لبهٔ شمشیر تیزتر است و تنها مؤمنان از آن می‌گذرند.

۱۰/٦۰ ـ **خیمه زدن اندر جایی:** سکونت کردن و مقیم شدن در آن.

~ ـ **دوست‌تر:** خوش‌تر، دلنشین‌تر.

۱۳/٦۰ ـ **باید که چندان بدانی که بدانی که ندانی:** آن بیت معروف را به یاد می‌آورد:

تا بدانجا رسید دانش من   که بدانم همی که نادانم

۳/٦۱ ـ **خطر:** شرف، اعتبار.

۴/٦۱ ـ **کما قالَ اللهُ...** : چنانکه خداوند تعالی گفت: [این صدقات] از آنِ درویشانی است که در راه حق محصور شده‌اند و نمی‌توانند در طلب روزی به جایی بروند، و آنچنان در پردهٔ عفافند که هرکه حال ایشان نداند پندارد که توانگرند. و این «درویشان» را اهل صفه دانسته‌اند. رک: ترجمهٔ تفسیر طبری (به تصحیح حبیب یغمایی) ۱۷۳/۱.

٦/٦۱ ـ **اللّهم...** : خدایا مرا مسکین زنده‌دار و مسکین بمیران و در جمع مسکینان محشور گردان.

۸/٦۱ ـ **فقرای مهاجرین:** اهل صفه، برگرفته از آیهٔ شریفهٔ ۸ سورهٔ حشر: «لِلفُقَراءِ المهٰاجرینَ الّذینَ اُخرِجوا مِنْ دیارِهِم و اَموالِهِم یَبْتَغونَ فضلاً مِنَ‌اللهِ و رضواناً و ینصُرُونَ‌اللهَ و رسولَهُ اولٰئک هم الصّادِقون».

۹/٦۱ ـ **اندر حکم ادای عبودیّت:** به مقتضای ادای بندگی و عبادت، برای عبادت.

۱۰/٦۱ ـ **اشغال:** ج. شغل، کارها.

~ ـ معارضه: رک: توضیحات، ۵۸ / ۳. به ترک معارضه بگفته: معارضه را ترک کرده و تسلیم امر حق شده بودند.

۱۱/٦۱ ـ استوار: امین و معتمَد. میبدی آیهٔ شریفهٔ «انّـی لکـم رسـولٌ امـینٌ (۱۰۷ / شعراء)» را «من شما را فرستاده‌ای استوارم» ترجمه کرده است. کشف‌الاسرار ۱۲۹/۷.

~ ـ **تا:** چنانکه، تا حدی که.

۲/٦۲ ـ مُسبِّب: سبب‌ساز، خداوند که سبب هر امری را در وقت خود پـدید می‌آورد. **و بکلّیّت...** : و به‌طور کلّی به خداوند روی آورده.

~ ـ **فقر ایشان فخر ایشان گشت:** ناظر است به «الفقر فخری: فقر فخر من است.» که حدیث نبوی دانسته شده است.

۴/٦۲ ـ دست تنگ: نیازمند، بی‌چیز.

۵/٦۲ ـ ازیرا چه: زیرا که، چون که.

٦/٦۲ ـ دربند کردن: زندانی و محبوس کردن، و دربند کردن مال: نگهداشتن و ذخیره کردن آن، و نیز رک: متن ۱۸۳ / ۲.

۷/٦۲ ـ آمدن: روایت یا نقل شدن. **همی آید:** گفته می‌شود، نقل شده است، معادل «جاء فی‌الخبر» در زبان عربی.

~ ـ **حکایت درویش و ملک:** ایـن گـفتگو در مـتون ادبـی و تـاریخی سـابقهٔ دیرینه‌ای دارد و آن را به دیوجانس و گاهی به سقراط نسبت داده‌اند. از بزرگان شعر فارسی سنایی، عطار، نظامی و مولوی آن را به نظم آورده‌اند، از جمله سنایی (دیوان / ٦٦۰):

حرص و شهوت خواجگان را شاه و ما را بنده‌اند
بـنگر انـدر مـاوایشـان گـَرْتْ بـاید بـاوری

پس تو گویی این گُرُه را چاکری کن چون کـنند
بـنـدگانِ بـندگان را پـادشاهان چـاکـری

برای شعر نظامی و عطار و دیگر منابع رک: مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی ۵۳/.

۱۳/٦۲ ـ این قصه: تصوّف. رک: توضیحات ۳/۵۲.

۱۴/٦۲ ـ بر حقیقت: [پیشوند + اسم = صفت مرکب]، حقیقی.

۱۵/٦۲ ـ وی راست: مخصوص اوست. «را» در این نوع کاربردها برای بیان تخصیص است.

۱٦/٦۲ ـ حارث‌المحاسبی: ابوعبدالله، حارث‌بن اسد محاسبی بصری (م: ۲۴۳)، شیخ‌المشایخ بغداد بود. ظاهراً از آن به «محاسبی» شهرت یافت که در حساب نفس خود جدّی تمام می‌ورزید. تألیفاتی را به او نسبت داده‌اند و بعضی از آنها نیز به طبع رسیده است. «محاسبیه» به او منسوبند.

~ **ـ شیخ‌المشایخ:** پیر پیران، پیری که در روزگار خود شیوخ دیگر، یا بعضی از آنان، او را به عظمت و شیخوخت می‌شناسد و از دست او خرقه پوشیده‌اند. شیخ‌المشایخ مانند شیخ‌الشیوخ ممکن است برای تعظیم و بزرگداشت کسی نیز به‌کار رود.

~ **ـ ابوسعید... المیهنی:** ابوسعید، فضل‌الله بن [احمدبن] محمدبن ابراهیم، مشهور به ابوسعید ابوالخیر (۳۵۷ ـ ۴۴۰)، در میهنه [= مهنه، مانه واقع در جمهوری ترکمنستان امروز] زاده شد. مدتی از عمر خود را در نیشابور، بزرگترین مرکز فرهنگی آن روز گذراند. با بعضی از بزرگان مشایخ صوفیه مانند ابوالعبّاس قصّاب آملی، قشیری و کرّکانی معاصر بود و با بسیاری از آنها دیدار کرد. از شگفتیهای تصوّف و عرفان ایران و اسلام یکی او بود. ترانهٔ عاشقانه را بر کرسی مجالس او خواند. اسرارالتوحید در مقامات اوست. هجویری پیوسته از او با اوصافی استثنایی یاد می‌کند.

۱۷/٦۲ ـ برآنند: بر آن عقیده‌اند، عقیده دارند.

~ **ـ که:** از، «به نزدیک من صلح بهتر که جنگ».

۱۸/٦۲ ـ **و:** [واو حالیه]، در حالی که.

۲۱/٦۲ ـ **وفقنی‌الله بالخیر:** خداوند مرا در رسیدن به خیر توفیق دهد.

۲۲/٦۲ ـ **بسزا:** سزاوار، شایسته.

۳/٦۳ ـ **مُسبَّب:** آن که نیازمند سبب یا پذیرندهٔ سبب است.

۴/٦۳ ـ **مُسبِّب‌الاسباب:** آن که هر سببی را او پدید می‌آورد. از اسامی صفات خدای، تعالی.

٦/٦۳ ـ **جنید:** ابوالقاسم، جنیدبن محمد قواریری (م: حدود ۲۹۷)، از بزرگان مشایخ صوفیه، به اصل از نهاوند بود. در بغداد می‌زیست. پدرش شیشه (= قاروه: شیشه، ظرف شیشه‌ای) فروش بود. جنیدیه به او منسوبند و هجویری نیز مانند قشیری از آنهاست. مؤلفان صوفیه غالباً سخنان او را مقبول داشته‌اند و از وی بیش از دیگران آورده‌اند. طریق جنید مبنی بر صحو بود.

~ ـ **ابن‌عطا:** ابوالعبّاس، احمدبن محمدبن سهل بن عطاء أدمی (مقتول: حدود ۳۰۹)، بغدادی است. از مریدان خاص جنید بود. در واقعهٔ حلّاج کشته شد. تفسیری بسیار موجز بدو منسوب است که دریافتهای خاص اوست از مفاهیم قرآنی، و گاهی اندیشه‌های حلاج را به یاد می‌آورد.

۸/٦۳ ـ **شنوانیدن:** [متعدّی شنیدن]، به گوش کسی رساندن، فهماندن.
حساب...: حسابِ [خداوند با بنده]، شنوانیدن کلام بی‌واسطه و سرزنش‌آمیز خداست.

۱۲/٦۳ ـ **اندر تحقیق محبّت...:** جایی که محبّت تحقّق یافته باشد عذرخواهی نشانهٔ بیگانگی و عتاب علامت مخالفت است.

۱۴/٦۳ ـ **آفت:** نقص و عیب.

~ ـ **اندر حقِّ:** در حقِ، دربارهٔ.

۱۸/٦۳ ـ **مُطالَب:** آن که از او خواسته باشند، مأمور.

۲۰/٦۳ ـ **آن را...:** آن که او را خداوند فقیر نامیده است [اشاره به «یا ایّهاالنّاس

انتم الفقراءُ الی اللهِ واللهُ هوالغنیّ الحَمید (۱۵ / فاطر)»]، اگر هم به ظاهر امارتی داشته باشد، در حقیقت فقیر است. در عبارت «آن را که نامش از حق فقیر است... فقیر است»، با وجود «ش»، «را» زائد به‌نظر می‌رسد و ظاهراً نشانهٔ نوعی گویش ناحیه‌ای و زبان گفتاری است و در متون گذشته شواهد فراوانی ندارد. شهید بلخی دربارهٔ رودکی گفته است (لباب‌الالباب، چاپ براون با مقدّمهٔ قزوینی ۲/۶):

به سخن ماند شعر شعرا رودکی را سخنش تلو نُبی است

و ناصرخسرو (دیوان /۲۹۵):

چون گشت جهان را دگر احوال عیانیش زیرا که بگسترد خزان رازِ نهانیش

۲/۶۴ ـ **ابوالقاسم قشیری**: رک: مقدّمه /۲۱.

۳/۶۴ ـ **و خود را چیزی...**: و برای خود چیزی، فقر یا غنا، اختیار کرده‌اند، یعنی یکی از آنها را می‌پسندند و می‌طلبند.

۵/۶۴ ـ **گذاشته**: به خود رها شده، مهمل. میبدی «گذاشتگی = به خود رهاشدگی» را دربارهٔ باز وحشی به‌کار برده است: «باز را چون بگیرند... یک چندی به گرسنگیش مبتلا کنند تا ضعیف و نحیف گردد و وطن خویش فراموش کند و طبعِ (= خوی) گذاشتگی دست بدارد.» کشف‌الاسرار ۱۰ / ۳۱۰. سخن قشیری ناظر است به حدیث نبوی «لاتکلنی الی نفسی طرفة‌عین».

۶/۶۴ ـ **مُعرض**: روی گردان، روی گردان از حق.

۷/۶۴ ـ **زاد**: توشه. «زاد» کلمه‌ای عربی است، در کلام الهی آمده است که: «فإنَّ خیرَالزّادِ التّقویٰ (۱۹۷ / بقره)».

۸/۶۴ ـ **طبعش از مراد خالی بوَد**: دلش چیزی نخواهد.

۱۰/۶۴ ـ **تصرّف**: دست یازیدن، دخالت کردن.

۱۲/۶۴ ـ **شبلی**: ابوبکر، دُلف‌بن جَحدر شبلی (۲۴۷ ـ ۳۳۴)، خراسانی بود، از شبله، دهی از اسروشنهٔ ماوراءالنهر. گویند مدتی در دماوند امارت داشت و پدر او را نیز از وابستگان دستگاه عباسیان گفته‌اند. در بغداد به صحبت خیر نساج رسید و به

جنید ارادت یافت. سخنان و بخصوص اشاراتش مشهور است. اشعار بسیاری نیز به او نسبت داده‌اند.

~ ـ **دونِ**: به غیر از، بجز. **دونِ حق**: به غیر از خداوند.

۱۸/۶۴ ـ آن پیر: بعضی از دستنوشته‌های جدید کشف‌المحجوب «آن پیر، یعنی خواجه عبدالله انصاری» آورده‌اند.

۱۹/۶۴ ـ کلّیّت: کلّیه، همهٔ هستی. **نه کلّیّت ما نیست گردد**: نه همهٔ هستی ما فانی شود و...

۲۰/۶۴ ـ جنس: اصطلاحی است در علم منطق، و آن کلّیی است که بر افراد متعدّد و دارای حقیقتی مختلف دلالت کند، مانند «حیوان» که انسان، اسب و ماهی را شامل می‌شود. **و وی جنس نه**: و ذات واحد باری جنس نیست و برتر از جنس است و بنابراین هیچ مجانستی با بنده ندارد.

۲۱/۶۴ ـ گرفتاری: ابتلا، واقعه. **گرفتاریی است فتاده همیشگی**: ابتلا و محنتی است ابدی که برای آدمی پیش آمده است؛ یعنی عشق به کسی که او را نمی‌توان دید و به وصالش نمی‌توان رسید.

۱/۶۵ ـ مقدور: ممکن. **و وصال او...** : وصال او کاری نیست که در حد توانایی بندگان باشد.

~ ـ **تبدّل**: دگرگون شدن، تبدیل. **بر فنا...** : نه فنای محتوم بندهٔ طالب تبدیلی می‌پذیرد و باقی می‌شود که وصالش ممکن گردد و نه بقای او تغییری می‌یابد که شاید مجانستی حاصل شود.

۳/۶۵ ـ کار دوستان وی از سربه‌سر: کار اولیای خداوند در دریافت ذات مقدّس او از سر [= اندیشهٔ محدود] آنها آغاز می‌شود و به سر [= اندیشهٔ] آنها پایان می‌پذیرد. مفهوم این سخن نزدیک است به حدیثی که به امام محمد باقر (ع) نسبت داده‌اند که فرمود: «کلّ ما میّز تموه بأوهامکم فی أدَقِّ معانیه مخلوقٌ مصنوعٌ مثلُکم مردودٌ الیکُم.». و نیز بسنجید با «عبارتشان از خود به خود» متن ۵/۶۵.

۳/٦۵ ـ را: [به معنی حرف اضافه]، برایِ. **تسلی دل را:** برای تسلی دل. «را» در «آرام جان را» هم به همین معنی است.

۴/٦۵ ـ مزخرف: آراسته. **عباراتی مزخرف:** سخنانی آراسته. و مراد از آن، سخنان و اقوال مشایخ است که غالباً با بیانی هنرمندانه است.

~ ـ **منازل:** ج. منزل، مراحل سلوک که سالک باید آنها را بپیماید. این منازل را خواجه عبدالله انصاری در منازل السّائرین خود صد دانسته است و بعضی تا هزار نیز گفته‌اند.

~ ـ **طریق:** راه، طریقت. رک: توضیحات، ۱۵/۵۳.

~ ـ **هویداگردانیدن:** عَلَم کردن، بر سر زبانها انداختن، مشهور کردن.

~ ـ **تسلی دل را...:** مراد آن است که همهٔ این الفاظ و حتی اعمال چیزی جز به نوعی مایهٔ تسلّی بنده نیست و هرگز راه به جایی نمی‌برد و علت وصول نمی‌گردد.

۵/٦۵ ـ عبارتشان... مقاماتشان...: بیان دیگری است از «کار دوستان وی...» ۳/٦۵.

۷/٦۵ ـ ابوالحسن نوری: ابوالحسین یا ابوالحسن، احمدبن محمد نوری (م: ۲۹۵)، پدرش خراسانی بود ولی او در بغداد زاده شد و در همانجا پرورش یافت. ذوالنون را دیده بود. با سری سقطی و بعضی از مشایخ روزگار خود صحبت داشته، و با جنید هم گفتگوها کرده بود. وقتی درگذشت، جنید گفت: «با مرگ نوری نیمی از تصوّف مرد». سخنان دقیق او معروف است. نوریه به او منسوب شده‌اند.

~ ـ **نَعتُ الفقیر...:** نعت فقیر آن است که در نبودن مال سکونت خاطر دارد و در بودن آن ایثار می‌کند.

۱۴/٦۵ ـ از برای... را: [حرف اضافهٔ مرکب]، برایِ. «از برای... را» در متون این دوره کاربرد فراوانی دارد.

~ ـ **کرامت کردن:** تکریم کردن، بزرگ داشتن.

~ ـ **خلأ:** خلوت، تنهایی. مقابل ملأ.

۱۷/٦۵ ـ انصافِ... دادن: حق آن را ادا کردن. **انصافِ...** : حق آنچه را که ادّعا می‌کنید؛ یعنی تصوّف، ادا نمی‌کنید.

۱۸/٦۵ ـ بازپس‌تر: واپس‌تر، بدتر و خوارتر.

۴/٦٦ ـ کردن: ساختن. **داروِ...** : برای خود نیز می‌تواند دارو بسازد، [و با توجه به این که مؤلف «دارو کردن» را به معنی «درمان کردن» نیز به‌کار می‌برد] خود را نیز می‌تواند معالجه کند.

٦/٦٦ ـ مشغولی خلق: مشغول شدن به مردم.

~ **ـ غذاهای موافق:** غذاهایی که، بنابر طبّ گذشته، با طبع و مزاج بیمار سازگار باشد. و نیز رکـ: توضیحات، ۱۲/۵۲.

۷/٦٦ ـ شربت: دارو، داروی مایع.

~ **ـ مفرّح:** داروی نشاط‌آور، معجونی که در آن سودهٔ زر و یاقوت می‌ریختند و مایهٔ تقویت دل و نشاط بیمار می‌شد. مانند مفرّح یاقوت در این بیت خواجه (دیوان /۱۱۳):

علاج ضعف دل ما به لب حوالت کن   که این مفرّحِ یاقوت در خزانهٔ تست

۲/٦۷ ـ و عبادُالرّحمنِ... : و بندگان خدای مهربان آنهایی هستند که در روی زمین به فروتنی راه می‌روند و چون جاهلان آنان را مخاطب سازند، به ملایمت سخن گویند.

۴/٦۷ ـ مَنْ سَمع... : آن که صدای صوف‌پوشان را بشنود و بر دعایشان آمین نگوید، در پیشگاه خداوند از غافلان محسوب است.

٦/٦۷ ـ تحقیق این اسم: حقیقت کلمهٔ تصوّف.

~ **ـ ساختن:** پدید آوردن. **کتب ساخته:** کتابها تألیف کرده‌اند.

۷/٦۷ ـ صوف: پشم، پشمینه.

۹/٦۷ : تولّا کردن : اقتدا کردن.

~ **ـ اصحاب صفّه:** گروهی از مهاجران که در مدینه، در صفّهٔ مسجد پیامبر (ص)

سکونت داشتند و بیشتر اوقاتشان به عبادت می‌گذشت. تعداد آنها را تا چهارصدنفر و بیش از آن نیز شمرده‌اند. در کشف‌المحجوب بعضی از آنها معرفی شده‌اند. سلمان فارسی و ابوذر غفاری از اصحاب صفه‌اند.

۱۱/٦۷ ـ **اما بر مقتضای لغت...**: اما حقیقت صوفی دور از آن معانیی است که به اقتضای لغت از این کلمات (= صوف، صفّ، صفّه و صفا) برمی‌آید.

~ ـ **پس صفا...**: و بطور کلّی صفا مناسب است. با این که، به گفتهٔ هجویری، اشتقاق صوفی، یا تصوّف، با همهٔ معانی خود، از هیچ یک از کلماتی که گفته‌اند بعید است؛ گویی او خود پیوندی میان «صوفی» و «صفا» می‌بیند.

۱۳/٦۷ ـ **ذَهَبَ...**: صفای دنیا رفت و کدر آن ماند.

~ ـ **لطایف**: جِ. لطیف و لطیفه، لطیفها، و لطیف چیزی است که جرم ندارد، مقابل کثیف. **و نام لطایف...**: و لطیف هر چیزی را صفوآن می‌گویند.

۱۴/٦۷ ـ **اهل این قصّه**: صوفیان.

۱۵/٦۷ ـ **آفات طبیعت**: آفتهای طبیعت بشری، تمنّیات طبع، هوس و شهوت.

۱/٦۸ ـ **اعلام**: ج عَلَم، شناخته شده‌ها. **و این اسمی...**: و این (= صوفی) اسمی است که بر این گروه عَلَم شده است، و صوفی اسم عَلَمی است مخصوص این گروه.

۲/٦۸ ـ **اجلّ**: برتر، بزرگتر. **اجلّ آن است**: برتر از آن است.

~ ـ **از آنچه...**: زیرا که منزلت و عظمت اهل تصوّف برتر از آن است که حُسن رفتار و اعمالشان را بتوان مخفی کرد تا لازم شود که اسمشان از چیزی مشتق گردد و به‌وسیلهٔ آن معرّفی شوند.

۵/٦۸ ـ **محجوب**: بی‌خبر.

~ ـ **لطیفه**: دریافتیِ ناگفتنی، راز.

٦/٦۸ ـ **این**: این کار، یا این علم، تصوّف. **این برزش...**: این کار (= تصوّف) تنها مداومت در کارهای خوب است بدون حقیقت باطن و دریافتهای روحانی.

۷/٦۸ ـ **حلیت**: صورت و شکل.

~ ـ رسم: نشانهٔ ظاهری، صورت ظاهر.

۸/٦٨ ـ **ارتکاب کردن:** کار ناشایست کردن. **ارتکاب انکاری کرده‌اند:** به ناروا نوعی انکار کرده‌اند.

۱۰/٦٨ ـ **محاویدن:** [مصدر جعلی از محو]، محو کردن، ستردن. ساختهای دیگری از این مصدر را نیز به کار برده‌اند:

ناصرخسرو (دیوان به تصحیح مینوی، محقّق /۹۲ و ۲۲۴)، بمحاوی (= محو کنی)، نمحاید (= محو نکند):

بر دل و جانِ تو نور عقل بتابد — چون‌توز دل‌رنگ جهل‌رابمحایی

نرسد بر چنین معانی آنک — حبّ دنیا ز جانش نمحاید

در متن چاپی مصراع دوم بیت اخیر به صورت «حب دنیا رخانش بمحاید!» آمده است. و سمعانی (روح‌الارواح، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳٦٨) /۸، بمحاییده: «... و تختهٔ دل را از غبار اغیار بمحاییده».

~ ـ **برطاق نهادن:** کنار گذاشتن، فراموش کردن.

۱۵/٦٨ ـ **مَدَر:** کلوخ. در اینجا «انسان» که از خاک آفریده شده است. **مدار مدر جز بر کدر نیست:** گردش و سیر خاک تیره جز بر ظلمت و تیرگی نیست، یعنی انسان نمی‌تواند از کدورت ذاتی خود بیرون آید. نظیر: «هرکسی بر طینت خود می‌تند» (مولانا).

۱٦/٦٨ ـ **مَنال:** رسیدن. **منال صفا:** رسیدن به صفا.

~ ـ **از رویِ:** [شبه حرف اضافه]، با، از راهِ. **از رویِ مجاهدت...** : با مجاهده صفات بشری زائل نمی‌شوند.

۱۷/٦٨ ـ **صفت صفا...** : صفت صفا (= تصوّف) به افعال و احوال عادی ربطی ندارد و اسم آن نیز غیر از اسامی و القاب متداول است.

۲۱/٦٨ ـ **ولایت:** دوستی، مقام ولی، و نیز رک: متن /۱۴۰.

~ ـ **محقّق:** کسی که حقیقت اشیاء را، چنان که هست، می‌جوید و می‌بیند.

۲/٦۹ ـ مستغرق: غوطه‌ور، فرو رفته، در اینجا: محو و مجذوب و فارغ از اختیار و ارادهٔ خود.

~ ـ بری: [= بریّ، بریء]، بیزار، پاک، منزّه.

۳/٦۹ ـ بر مقتضای لغت: بر وفق لغت، به حکم لغت. **بر مقتضای...** : اشتقاق این اسم (= صوفی) بنابر آنچه که از لغات برمی‌آید، از هیچ کلمه‌ای درست نیست. و نیز رک: توضیحات، ۱۱/٦۷.

۴/٦۹ ـ مُعظَم: بزرگ. مُعظَم و معظّم در معنی به یکدیگر نزدیکند اما معظّم غالباً در مورد اشخاص به کار می‌رود.

۵/٦۹ ـ اشتقاق... : غرض [در] اشتقاق کلمه‌ای از کلمهٔ دیگر بیان مجانست است.

٦/٦۹ ـ أشهرُ من الشّمس: مشهورتر از خورشید. مثلی است که برای بیان کمال شهرت و وضوح چیزی به‌کار می‌رود.

۷/٦۹ ـ عنداهله: نزد اهلش، برای کسی که شایستهٔ آن باشد.

~ ـ ممنوع: منع شده، بازداشته شده. **چون صوفی...** : چون حقیقت معنی صوفی را از هر لفظ و عبارتی بازداشته‌اند، چون معنی صوفی در هیچ عبارتی نمی‌گنجد.

۸/٦۹ ـ مُعبّر: بازگوکننده، مفسّر.

~ ـ مر اسم را... : اسم چه اهمیتی دارد، وقتی حقیقت معنی چیزی فهمیده شده باشد؟

۱۲/٦۹ ـ مستصوف: صوفی‌نما.

۱۳/٦۹ ـ قبضه: مشت. به مجاز یعنی اختیار و تصرّف.

~ ـ طبایع: ج. طبیعت، سرشتها، نهادها. به‌عقیدهٔ حکمای قدیم وجود آدمی از عناصر چهارگانهٔ آب، خاک، آتش و باد ترکیب می‌شد و طبایع یا مزاجهای تر، خشک، گرم و سرد از این ترکیب بود.

۱۵/٦۹ ـ درست کردن: به صلاح آوردن، اصلاح کردن، ساختن.

~ ـ **منال:** مال و ثروت.

۱۷/٦۹ ـ **حقیری:** [حقیر + ی مصدری]، حقارت، ناچیزی.

۱۸/٦۹ ـ **این:** مستصوف.

~ ـ **وی:** صوفی.

۱۹/٦۹ ـ **ذوالنّون مصری:** ابوالفیض، ثوبان بن ابراهیم (م: حدود ۲۴۵)، ملقّب به ذوالنون، پدرش حبشی بود و خود او، بنابر معروف در اخمیم مصر زاده شد. از بزرگان مشایخ صوفیه است. از ظاهر احوالش او را از پیشگامان ملامتیّه باید دانست. سیّاح بود، به بغداد نیز آمد و مدّتی در آنجا بود. گفته‌اند نخستین کسی بود که آشکارا از تصوّف سخن گفت.

~ ـ **بیان نطق:** معنی گفتار، شرح سخن.

۲۱/٦۹ ـ **قطع:** بریدن.

~ ـ **علایق:** جِ. علاقه، دلبستگیها، آنچه توجّه خاطر سالک را از جانب حق منحرف می‌کند. **به قطع علایق...**: حالش به بریدن او از علایق گواهی دهد.

۲۲/٦۹ ـ **تجرید:** وارستگی از تعلقات و رهایی از تمنّیات نفس و توجّه به ذات احدیّت. و نیز رک: توضیحات، ۴/۸۸.

۱/۷۰ ـ **صرف:** محض، خالص.

۲/۷۰ ـ **فقر:** تصوّف.

۵/۷۰ ـ **صف اوّل:** عالی‌ترین مرتبهٔ قرب.

~ ـ **آرامیدن:** آرامش یافتن، انس گرفتن.

۷/۷۰ ـ **بند:** در اینجا، تملّک، ملکیّت.

۸/۷۰ ـ **فانی صفت:** [= فانی الصّفه]، وارسته از صفات بشری.

۹/۷۰ ـ **موجودات:** هستها، در اینجا: آنهایی که در صفت خود باقیند و به فنا نرسیده‌اند. **از آنچه...**: زیرا مالک چیزی شدن در مورد کسانی صدق می‌کند که از خود فانی نشده باشند.

۱۲/۷۰ ـ سلطان: قدرت، نیرو. سلطان ارادت مانند سلطان معرفت، سلطان محبت، سلطان حقیقت، و... که در این کتاب به کار رفته‌اند.

۱۴/۷۰ ـ و خود غیر نیست: در حالی که غیر [= جز حق] اصلاً وجود ندارد. «خود» در چنین کاربردهایی غالباً در معنی «اصلاً، بطور کلّی» است. چنانکه در شعر حافظ (دیوان / ۳۷۰):

رفیقان چنان‌عهد صحبت شکستند   که گویی نبوده است خود آشنایی

~ ـ اندر اثبات توحید: جایی که توحید تحقّق یافته باشد، با وجود توحید.

۱۷/۷۰ ـ حُصری: ابوالحسن، علی‌بن ابراهیم (م: ۳۷۱)، از بصره بود ولی در بغداد اقامت داشت. شبلی استاد او بود و میان خود و او الفتی ازلی می‌دانست. سُلَمی او را به کلام خوش و سخنان بلند ستوده است. ابوالفضل ختلی، پیر هجویری، مرید او بود.

~ ـ سرّ: مرتبه‌ای میان قلب و روح. گفته‌اند لطیفه‌ای است در دل مانند روح در بدن. سرّ محلّ مشاهده است چنانکه روح محلّ محبّت است و دل محلّ معرفت. تعریفات جرجانی.

۱۹/۷۰ ـ ... به جز حفظ فرمان دوست نباشد: ظاهراً پیش از «به‌جز» یا «نباشد» کلمه‌ای مانند «مراد» یا «مرادی» را باید محذوف دانست.

۲/۷۱ ـ اسحاق: دومین پسر حضرت ابراهیم و پدر یعقوب که از نخستین همسر او، ساره، زاده شد. از پیامبرانی است که نام او در قرآن‌کریم آمده است. «سر فدا کردن» او مستفاد است از آیات ۱۰۰ ـ ۱۰۶ سورهٔ صافّات که در ضمن آن ابراهیم (ع) به ذبح فرزند مأمور می‌شود. بسیاری از مفسّران «ذبیح» را اسماعیل (ع)، نخستین پسر ابراهیم دانسته‌اند.

۳/۷۱ ـ ایّوب: ایوب از پیامبران الهی که فرزندان برومند و مال فراوان داشت. خداوند او را به بلایی بزرگ آزمود: فرزندان مردند، دارایی تباه شد، بیماریی سخت تنش را فرو گرفت، چنانکه به بدنش کرم افتاد، زنش او را آزرد، همه از اطرافش

پراکندند. اما اگرچه نالید و «أنّی مسنی الضّر = به من بیماری و رنج رسیده است» گفت در هیچ بلایی از خدای خویش بازنگشت. به صبر و سربلندی از آن امتحان بزرگ بیرون آمد. «صبر ایّوب» از همین جاست. در سوره‌های انبیاء (آیات ۸۳ و ۸۴) و ص (آیات ۴۰ تا ۴۳) به احوال او اشاره رفته است.

۴/۷۱ ـ زکریّا: زکریّا (ع) از پیامبران بنی‌اسرائیل، در بیت‌المقدس به عبادت مشغول بود و مردم را وعظ می‌کرد و راه می‌نمود. وقتی مریم (ع) به خدمت معبد درآمد کفالت او با زکریا شد. چون از جانب خویشان خود بیمناک بود و کرامت خداوند را با مریم دید، با «ندایی خفی» از خداوند فرزندی درخواست. خداوند او را به پسری با نام یحیی بشارت داد. در آن روز او پیری سالخورده و زنش نیز در سنین نازایی بود. برای اطمینان دل خود آیتی خواست و نشانه آن بود که سه روز گنگ بود و بناچار با مردم به اشارت سخن گفت. این «اشارت» از آنجاست.

۴/۷۱ ـ إذ نادیٰ...: آنگاه که پروردگارش را در نهان ندا در داد.

۵/۷۱ ـ یحیی: فرزند حضرت زکریا (ع)، از پیامبران الهی بود. با حضرت عیسی معاصر و به قولی پسرخالهٔ او بود. هنوز چندی از عمر او نگذشته بود که به مجاهده و ریاضت روی آورد. اهل حزن بود و همواره از خوف خدا می‌گریست. مدتی را هم بندی شد و در زندان گذراند. گفته‌اند که چون «هیرودیس» پادشاه یهود را از زشتکاری نهی کرد به شهارت رسید. آیا «غربت» او به همین زندانی شدن و سرانجام شهادت او اشاره دارد؟

۸/۷۱ ـ تخلیل: در میان یکدیگر کردن انگشتان، یا: در میان محاسن کردن انگشتان به هنگام وضو. و در اینجا: شانه کردن محاسن.

۹/۷۱ ـ لُبس: پوشیدن.

۱۱/۷۱ ـ تجمّل: لوازم و اسباب. **خود را تجمل ساز:** برای زندگی خود لوازم و اسبابی فراهم کن.

۱۴/۷۱ ـ مرتعش: ابومحمّد، عبدالله‌بن محمّد مرتعش (م: ۳۲۸)، دهقان‌زاده‌ای

از حیرهٔ نیشابور بود. با ابوعثمان حیری و ابوحفص حداد، از بزرگان ملامتیّه، دیدار و صحبت کرد. به دستور ابوحفص مسافر شد. در بغداد جنید را دید و هم در آنجا درگذشت.

۱۶/۷۱ ـ **انصاف همجنسان:** رعایت انصاف در برابر همانندان و هم‌سنّ و سالان.

۲۱/۷۱ ـ **مترسّم:** اهل ظاهر، کسی که به تصوّف تظاهر می‌کند. **اندر معاملت...:** به رفتار فریبندهٔ اهل ظاهر اعتنا نکنید.

۳/۷۲ ـ **سلطانیان:** جِ. سلطانی، اطرافیان اهل قدرت، منسوبان به دستگاه و دربار سلطان.

۴/۷۲ ـ **خصومات:** جِ. خصومت، انواع ستیزه و دشمنی.

۵/۷۲ ـ **مقدّمان:** پیشینیان، بزرگان گذشتهٔ صوفیه.

۶/۷۲ ـ **معلوم گردانیدن:** محقّق کردن، دانستن.

۸/۷۲ ـ **فسق:** تجاوز از حدود شرع. و نیز رک: توضیحات، ۹/۵۹ (فاسق).

۱۰/۷۲ ـ **احرار:** جِ. حرّ، آزادگان. در اینجا: صوفیان.

۱۲/۷۲ ـ **ابوالحسن فوشنجه:** ابوالحسن، علی بن احمدبن سهل (م: ۳۴۸)، از پوشنگ هرات (= غوریان امروزی، در افغانستان)، بود. روزگاری در نیشابور زیست، با ابوعثمان حیری، شیخ ملامتیّه، صحبت داشت. او را از جوانمردان خراسان گفته‌اند.

~ ـ **تصوّف امروز نامی است...:** یادآور آن حکایت [گونهٔ] سعدی (گلستان /۹۶):

«یکی را از مشایخ شام پرسیدند که: حقیقت تصوّف چیست؟ گفت: از این پیش، طایفه‌ای در جهان پراکنده بودند به صورت و به معنی جمع و این زمان قومی به صورت جمعند و به دل پراکنده.»

۲/۷۳ ـ **مرقّعه:** جامهٔ پاره پاره به هم دوخته، جامهٔ وصله‌دار.

~ ـ **شعار:** نشانه‌ای مخصوص که گروهی با آن شناخته می‌شوند. رسم و آیین.

۹/۷۳ ـ پیوند: وصله، رقعه.

۱۳/۷۳ ـ حسن بصری: ابوسعید، حسن‌بن یسار بصری (م: ۱۱۰)، از بزرگان تابعین و زاهدان معروف قرن اوّل هجری است که رفتار و گفتار او در صوفیان دورهٔ اوّل تأثیر فراوانی داشته است.

~ ـ یاربدری: صحابیی که در جنگ بدر در خدمت پیامبر (ص) بوده است. چون جنگ بدر نخستین جنگ مسلمانان و کافران قریش بود و سپاه اسلام نیز در آن اندک بود، در تاریخ اسلام «بدری بودن» مایهٔ امتیاز و شرف دانسته می‌شود.

۱۵/۷۳ ـ ابوحنیفه: رک: توضیحات، ۶/۹۹.

۲/۷۴ ـ سیّدنا: سیّد ما. با این سخن، ابوحنیفه به بزرگی ابراهیم ادهم اقرار کرده است.

۳/۷۴ ـ هزل: لفظی که گوینده هیچ معنایی، حقیقی یا مجازی، از آن اراده نکرده باشد، مقابل جدّ. تعریفات جرجانی.

۵/۷۴ ـ بر دوام: [حرف اضافه + اسم]، دایم، همیشگی.

۶/۷۴ ـ تنها: بدنها، جسمها.

۷/۷۴ ـ لُبس مرقعات و خِرَق: پوشیدن مرقعه‌ها و خرقه‌ها.

۸/۷۴ ـ جاه و جمال خلق: جاه و جمال در میان خلق.

۹/۷۴ ـ مبارز: جنگجوی سرآمد و برجسته، پهلوان. ناصرخسرو در ستایش علی (ع) می‌گوید (دیوان / ۱۸۰):

شیری،مبارزی‌که‌سرشته‌است‌کردگار　　اندر دل مبارزْ مردان محبّتش

۱۰/۷۴ ـ مماثلت: همانندی، مشابهت.

۱۱/۷۴ ـ احکام: ج. حکم، خاصّه‌ها، خصوصیّات.

~ ـ من تشبّه... : هرکس خود را به گروهی مانند کند از آنهاست.

۱۴/۷۴ ـ جلای خاطر: صفای خاطر، مقابل کدورت خاطر.

۱۵/۷۴ ـ سریرت: باطن، صحت سریرت: درستی و نیکی باطن.

~ ـ **دیدار دادن:** بینا کردن، آگاه و آشنا کردن.

۱۶/۷۴ ـ **کُبَرا:** [جِ. کبیر]: بزرگان. **رفعت کبرا:** عظمت بزرگان.

~ ـ **دامنگیر:** کسی یا چیزی که دامن کسی را بگیرد و او را به خود متوجه کند، **ارادت این...:** آرزوی رسیدن به این (= تصوف و مقامات آن) آنها را فرو گیرد و بر آنان غلبه کند.

~ ـ **تعلّق کردن:** روی آوردن، پیوستن.

~ ـ **بر بصیرت:** با آگاهی، آگاهانه.

۱۹/۷۴ ـ **صدر:** سینه، دل. **سکون و سلامت صدر:** آرامش و پاکی دل.

۲۰/۷۴ ـ **اَظهار:** ظواهر. و نیز رک: توضیحات، ۲۱/۵۵.

۲۱/۷۴ ـ **بر دست گرفتن:** پیشه کردن. **برزیدن صلاح بر دست گیرند:** نیکوکاری را پیشهٔ خود کنند و در کارهای خوب مداومت ورزند.

۱/۷۵ ـ **مروّت:** جوانمردی، خوش‌رفتاری. **مروت انسانیت:** مروّتی که لازمه و شرط انسانیت است.

~ ـ **ظرف:** ظرافت و خوشخویی. **ظرف مجالست:** سبکروحی و رفتار خوش در همنشینی، لطف مصاحبت.

۲/۷۵ ـ **زندگانی:** رفتار.

۵/۷۵ ـ **طریق جهد...:** راه مجاهده و سختی طلب دنیا را [با قناعت و اعراض از دنیا] برای خود آسان می‌کنند.

۶/۷۵ ـ **کسل طبع:** سستی طبع، بی‌حالی و تن‌پروری.

۷/۷۵ ـ **آلت:** وسیله، ابزار. و نیز رک: توضیحات، ۱۷/۱۳۶. **طلب ریاست بی آلت:** ریاست‌طلبی بدون مقدمات لازم.

~ ـ **تصدّر:** بزرگی و پیشی یافتن، صدرنشینی. **مراد تصدّر بی‌فضل:** طلب صدارت و مقامات عالی بدون داشتن هنر و فضل.

~ ـ **تخصیص:** مخصوص کردن، ویژگی بخشیدن. **جستن تخصیص بی‌علم:** طلب

امتیاز در میان مردم بدون داشتن علم.

۸/۷۵ ـ پنداود: فعل مفرد برای فاعل جمع (= گروهی).

۹/۷۵ ـ خلق: نیکی و احسان.

~ ـ مداهنت: خوش‌زبانی و نرمخویی. وی را... : با او مهربانی و نرمخویی کنند.

۱۳/۷۵ ـ شکوهیدن: بیم داشتن و ترسیدن. «کسانی که خواجه [میمندی] از ایشان آزاری داشت نیک بشکوهیدند.» تاریخ بیهقی /۱۸۸.

۱۵/۷۵ ـ آن جامه‌های... می‌خروشند: آن خرقه‌هایی که رفتار صوفیانه با آنها همراه نیست بی‌حقیقتی آن خرقه‌پوشان را آشکار می‌کند. «خروشیدن جامه بر کذب کسی» مانند «منادی کردن از سرتا پای کسی» است در این عبارت غزالی: «... شرط دوم آن که خویشتن از ریا و رعوفت این [احتیاط] نگاه دارد، که هرکه این احتیاط کند از سر تا پای وی منادی می‌کند که: من پارسایم که خویشتن چنین پاک می‌دارم.» کیمیای سعادت ۱۴۲/۱.

۱٦/۷۵ ـ ثوب زور: جامهٔ تزویر، جامه‌ای با نشانهٔ نوعی ارزش که نااهلی آن را بپوشد. ظاهراً مؤلّف به مَثَل «کلابِسِ ثَوْبَی زور = مانند پوشندهٔ جامهٔ زور» توجه داشته است. این مَثَل در ضمن حدیثی نیز وارد شده است: «المتشبِّعُ بِما لایملك کَلابِسِ ثَوبَیْ زورٍ». رک: مجمع‌الامثال میدانی (به تصحیح محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت، چاپ دوم) ۳۵/۳ و در باب «ثوبَیْ = ثوبَیْن» رک: لسان‌العرب.

~ ـ روز حشر و نشور: روز گرد آوردن و زنده کردن، روز قیامت.

۱۷/۷۵ ـ مثلُ الّذین... : مَثَل کسانی که تورات بدانها داده شده است اما به آن عمل نمی‌کنند، مَثَل آن خر است که کتابهایی را حمل می‌کند، مَثَل کسانی که آیات الهی را دروغ شمرده‌اند بدمثلی است.

۲۱/۷۵ ـ به قبولِ... گفتن: پذیرفتن و قبول کردن آن.

۲۲/۷۵ ـ حُرقه: حرقت. رک: توضیحات ۱۱/۵۲.

۱/۷٦ ـ قبا: جامه‌ای رویی و پیش‌باز که بیشتر لشکریان، درباریان و پادشاهان می‌پوشیدند. خواجهٔ انصاری در وصف یکی از مشایخ می‌گوید: «با قبا رفتی بر رسم لشکریان» طبقات‌الصوفیه /۸۲. و به‌نظر می‌رسد که در این بیت بوستان به جنس قبا نیز اشارتی باشد هرچند شیخ در باب شعر خود و فروتنانه فرموده است (بوستان /۳۷):

قبا گر حریر است وگر پرنیان　　　بناچار حشوش بود در میان

و نیز رک: توضیحات، ۴/۱۰۹.

~ ـ عبا: جامه‌ای پشمین که زاهدان و پارسایان بر روی لباسهای خود می‌پوشیدند و آن نیز مانند قبا پیش‌گشاده بود. اما این تقابل قبا و عباگویی همیشگی است (سعدی، کلیات /۸۰۱):

بستنْ قبا به‌خدمت سالار و شهریار　　　امیدوارتر که گنه در عبا کنیم

و نیز رک: نفحات‌الانس، تعلیقات /۷۰۰.

~ ـ رُقعه: پاره‌ای از هر چیز مانند پارهٔ کاغذ یا پارچه، نامهٔ کوتاه و کوچک.

~ ـ ادبار: پشت کردن، بدبختی، مقابل اقبال. **رقعهٔ ادبار:** نامه‌ای که در آن خبر مصیبتی را نوشته باشند، مانند منشور عزل، و اما «رقعهٔ ادبار» با توجه به «مرقّعه» وصله‌ای را هم که از بدبختی دوخته باشند به یاد می‌آورد.

۲/۷٦ ـ منشور: نامه یا فرمانی که محرمانه نباشد. ظاهراً معادل آنچه بیهقی «گشادنامه» گفته است.

~ ـ یوم‌النشور: روز قیامت.

~ ـ آن پیر بزرگ: منظور ابوعبدالله سجزی است از بزرگان مشایخ و جوانمردان خراسان در قرن سوم. رک: طبقات الصّوفیه سلمی (به تصحیح نورالدین شریبه، چاپ مصر) /۲۵۵.

۴/۷٦ ـ ثقل: سنگینی، بار. **اندر تحت...:** زیر بار کار جوانمردان نروی، رفتار تو چون رفتار جوانمردان نباشد.

۷/۷٦ ـ صعب: [قید مقدار]، سخت.

۹/۷٦ ـ و مشایخ...: و مشایخ تصوّف به مریدان دستور دادند که خود را با خرقه بیارایند و زینت دهند و خود نیز چنین کردند.

۱۰/۷٦ ـ علامت: علَم، مشخص. هجویری در جای دیگر (متن ۱۴/۸۳) «نشانه» را به این معنی به کار برده است.

۱۴/۷٦ ـ عوام بدان...: عزت عوام و ذلّت خواص با خرقه، به گفتهٔ هجویری، از اینجاست که عوام با پوشیدن آن مورد احترام مردم قرار می‌گیرند و عزیز می‌شوند و خواص چون خرقه بپوشند مردم آنها را مانند عوام می‌بینند.

۱٦/۷٦ ـ خفّت: سبکی، و مراد از خفّت مرقعه ارزانی و سهولت تهیهٔ آن است. و نیز رک: متن ۱۵/۷۷.

~ ـ **فراغت:** آسایش. فراغت در مرقعه داشتن آن است که مثلاً کسی در آن طمع نمی‌کند.

۱۷/۷٦ ـ اصلی، خرقهٔ اصلی: خرقه‌ای که در آغاز و از دست پیری می‌پوشند، خرقهٔ اصلی یا خرقهٔ ارادت است و اگر صوفی برای بار دوم، از دست پیر دیگری خرقه بپوشد آن را خرقهٔ تبرّک می‌گویند. رک: اسرارالتوحید /۴۷ و تعلیقات آن /۴۹۴.

۱۹/۷٦ ـ ابوالقاسم کُرّکانی: ابوالقاسم، علی‌بن عبدالله کرّکانی (م: ۴٦۹)، از مشایخ بزرگ خراسان و از معاصران ابوسعید و قشیری. رک: مقدمه /۱۸.

۲۰/۷٦ ـ کمترین: حداقل، دست‌کم.

۲۱/۷٦ ـ که: و. **که کم از آن نشاید:** و کمتر از آن شایسته نیست.

۳/۷۷ ـ دُویره: [مصغّردار]، خانقاه. رک: اسرارالتوحید (مقدّمهٔ استاد دکتر شفیعی کدکنی) / صد و سی.

~ ـ **هرکسی را سرّی پدیدار آمد:** برای هرکسی رازی از آن سخن معلوم شد، هرکسی چیزی از آن دریافت.

۵/۷۷ ـ شتافتن در کاری: روی آوردن و توجه کردن به آن. **و بیشتر...:** و بیشتر ایشان به دوختن رقعه بر خرقه و پایکوبی در سماع توجه داشتند و آن را با اهمیت می‌شمردند.

~ ـ بدانیم: بتوانیم. **و هرکسی را...:** و هرکسی چنین می‌پنداشت که هرچه دربارهٔ تصوّف گفته شود درمی‌یابد، در حالی که معنی همین سخن شیخ را هم بدرستی درنیافته بود.

٦/۷۷ ـ روی دل من بدان سیّد بود: دل من به آن بزرگ میل داشت، من مرید او بودم.

۷/۷۷ ـ بر زمین افتادن سخن: بی‌قدر و بی‌ارزش شدن آن. «جبرئیل را فرمان آمد که زمین طی کن تا سخن دوست ما بر زمین نیفتد.» روح‌الارواح / ۲۰۹. خواجه «به خاک افکندن سخن» گفته است: (دیوان / ۲٦۲):

اگر ز مردم هشیاری ای نصیحت گو　　سخن به‌خاک میفکن چراکه‌من مستم

۸/۷۷ ـ صورت: تصوّر.

۹/۷۷ ـ به فقر...: به ضرورت فقر بدوزند نه برای زینت و آرایش خرقه. و از این سخن برمی‌آید که بعضی از صوفیان برای تزیین یا افزودن ارزش ظاهری خرقه بر آن رقعه می‌دوخته‌اند.

~ ـ چون: چون که، زیرا که.

۱۱/۷۷ ـ مُنیت: آرزو، تمنا. **به حال شنوند...:** به اقتضای حال و وارد غیبی دریابند، یعنی حقیقت سخن خود بر آنها کشف شود، نه آن که با کوشش و تکلّف معنایی برای آن بسازند.

~ ـ تصرّف کردن [در سخن]: آن را تفسیر و تأویل کردن، دربارهٔ آن اظهارنظر کردن.

~ ـ زندگانی: معرفت شهودی، حال صوفیانه. خواجه عبدالله انصاری: «جنید به علم مه بود و نوری به زندگانی.» طبقات‌الصوفیه / ۱۹۰ این «زندگانی» معادل

«عیش»ی است که گاهی مولانا و خواجه هم به کار برده‌اند. از حافظ (دیوان /۹۷):

مرا در منزل جانان چه‌امن‌عیش چون هر دم

جرس فریاد می‌دارد که بربندید محملها

۱۲/۷۷ ـ وَجْد: حالتی که در سماع سالک را فرو می‌گیرد و او را گاهی به پایکوبی و دست‌افشانی وا می‌دارد. و نیز رک: متن ۱۲/۲۳۵.

۱۳/۷۷ ـ لهو: آنچه مایهٔ لذّتی زودگذر شود و انسان را سرگرم کند، بازی. **نه به لهو و به رسم:** نه به بازی و تظاهر.

~ ـ بعین: عیناً، آن چنان که بود، بی‌کم و کاست.

~ ـ أصابَ... : علی [هجویری] درست گفت، خداوند او را کمال بخشد.

۱۵/۷۷ ـ مراد: مراد از، مقصود از. مانند «مراد عدم و فنا اندر عبارات این طایفه» ۸/۱۱۲.

~ ـ مئونت: بار و رنج، دردسر. و نیز رک: متن ۱۶/۷۶.

۱۷/۷۷ ـ بَرَک پارس: [= پرک، فرک]، شهرکی در جنوب خاوری دارابگرد که در قرن چهارم مسجد و حمّامی قابل توصیف داشت. ابن‌بلخی آن را قلعه‌ای مستحکم معرّفی می‌کند که در سرحد کرمان واقع است. احتمالاً «بَرَک» امروز که دهی است از دهستان نودان (بخش کوهمره، هفت کیلومتری جنوب شرقی کازرون استان فارس) با آن قابل تطبیق باشد. رک: فارسنامهٔ ابن بلخی (به اهتمام لیسترانج و نیکلسن) /۱۲۹، فرهنگ جغرافیایی (آبادیهای کشور جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۶۲، کازرون).

~ ـ نشستن: اقامت کردن.

۱۸/۷۷ ـ محمد زکریّا: از معاصران ابوعبدالله خفیف (م: ۳۷۱)، که اطلاعی از او نداریم.

۱۹/۷۷ ـ شرط: لازمه. **شرط مرقّعه:** آنچه لازمهٔ خرقه پوشیدن است، کارهایی که هر مرقعه‌پوشی باید انجام دهد.

۲۰/۷۷ ـ پیراهن سفید: جامه‌ای که معمولاً نشانهٔ توانگری و راحت‌طلبی بوده است و صوفیان آن را نمی‌پوشیده‌اند.

۲۲/۷۷ ـ امّا ترک...: اما ترک عادت صوفیان، یعنی نپوشیدن خرقه، از آیین صوفیان دور است.

۱/۷۸ ـ دو معنی راست: به دو دلیل است.

۲/۷۸ ـ شوریده: مشتبه، درهم. **پشمها شوریده است:** حلال و حرام بودن آنها نامعلوم است.

۳/۷۸ ـ مبتدعه: اهل بدعت، آنهایی که در دین امری تازه وارد می‌کنند.

۵/۷۸ ـ ایشان: صوفیان. در این کتاب بارها «ایشان»، گویی با عهد ذهنی خاص، به جای صوفیان و اولیای حق، به‌کار رفته است، و احتمال این هست که زبانزد مشایخ بوده است.

۶/۷۸ ـ هرکسی... گردانیده‌اند: «هرکس» با مفهومِ جمع و با فعل جمع.

۸/۷۸ ـ اضداد: جِ. ضدّ، در اینجا ناهمجنسان، ناصوفیان.

۱۱/۷۸ ـ بعضی: یکی.

۱۲/۷۸ ـ خط به پنها آورده بود: ناشیانه و کج دوخته بود. خط دوخت را از وصله بیرون آورده بود.

۱۹/۷۸ ـ اسفار: جِ. سَفَر، مسافرتها، سفرها.

۳/۷۹ ـ فوات: مرگ، فوت. **اصحاب فوات و مصیبات:** [عطف جمع به مفرد]، داغدیدگان و مصیبت‌زدگان.

۴/۷۹ ـ مَفازه: بیابان بی‌آب و علف که در آن خطر هلاک و مرگ باشد. و نیز رک: توضیحات، ۱۹۰/۱۰.

۵/۷۹ ـ پتیاره: خانهٔ ناموافق و نامبارک. پتیاره [و معرّب آن بطیارج] در زبان اهل نجوم مترادف وبال به‌کار رفته است. «هر برجی که برابر خانهٔ ستاره بود وبالش بود و به پارسی پتیاره خوانند.» التفهیم (ابوریحان بیرونی، به تصحیح استاد

جلال‌الدین همایی) /۳۹۷ و نیز برای معنای دیگر پتیاره رک: برهان قاطع.

~ **ـ کدواده:** خانه. «بلا لباس اولیاست و کدوادهٔ اصفیا و غذای انبیا.» متن /۲۲۱. اما در ترجمهٔ تاریخ بخارای نرشخی (به تصحیح مدرس رضوی /۳۵) به معنی «پی و اساس» آمده است: «خواستند در شهر بخارا ربض زنند و کدوادهٔ ربض از خشت پخته می‌بایست، کدوادهٔ حصار را و برجهای او که از خشت پخته بود باز کردند.»

۶/۷۹ ـ سوک وصال: سوکواری پیوسته. و نیز رک: توضیحات، ۱۲/۱۱۴ (روزهٔ وصال).

۷/۷۹ ـ تقصیر: کوتاهی کردن، سستی.

۸/۷۹ ـ فوت: از دست رفتن، تباه شدن.

~ **ـ الفوت...:** بخشی از سخن یحیی معاذ رازی است و عطار آن را چنین ترجمه کرده است: فوت سخت‌تر است از موت، زیراکه موت انقطاع است از خلق و فوت انقطاع است از حق، تعالی. تذکرة‌الاولیا ۱/۳۰۷ و نیز رک: سلمی /۱۱۲.

۱۷/۷۹ ـ راست: درست، شایسته و سزاوار. **راست آید:** درست است، شایسته است.

~ **ـ منقطع:** بریده، **منقطع دنیا:** آن که دل از دنیا بریده باشد.

۱۸/۷۹ ـ مولی: خداوند. «عام عمل خویش بیند و خاص منّت مولی بیند.» شرح تعرف /۴۲۴. مولی از اسامی خداوند است و مأخوذ از قرآن کریم «انّ‌الله مولیکم (۴۰/ انفال)». **حضرت مولی:** پیشگاه خداوند.

۱۹/۷۹ ـ واندر عادات...: و در میان مشایخ ـ خداوند از آنان خشنود باد ـ سنّت بر این جاری شده است، یا: چنین مرسوم شده است.

۲۰/۷۹ ـ تبرّک: برکت جستن.

۲۱/۷۹ ـ اگر به حکم...: اگر به ادای حق آن کار اقدام کند، اگر چنانکه باید آن کار را انجام دهد.

~ ـ **اگر... والّا**: در این گونه عبارات پیش از «والّا» جمله‌ای مانند «بسیار خوب [است]» را باید محذوف دانست.

۱/۸۰ ـ **مراعات دل**: مراقبت و نگاه داشتن دل از غیرحقّ.

۳/۸۰ ـ **تمییز**: جدا کردن. **بی‌تمییز**: به زبان امروز بدون تبعیض.

۴/۸۰ ـ **و خود را...** : با آن خدمت خود را از دیگران برتر نداند و برای خود امتیازی تصوّر نکند.

۷/۸۰ ـ **مطلق**: بطور کلّی، مطلقاً. حافظ گفته است (دیوان / ۲۹۹):

عیب درویش و توانگر به‌کم‌وبیش بداست

کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنیم

۸/۸۰ ـ **پرستش کرد**: پرستش [تواند] کرد. فعل معین (= تواند) به قرینهٔ جملهٔ پیشین حذف شده است. و این نوع حذفها از خاصه‌های سبکی این دوره است. در تاریخ بیهقی (ص ۲۲۱) آمده است: «فصلی خواهم نبشت در ابتدای این حال بر دار کردن این مرد و پس به شرح قصه [خواهم] شد.»

~ ـ **کفّارت**: کفاره، کاری که برای بخشیده شدن گناه انجام می‌شود، مانند صدقه دادن، روزه گرفتن و جز آن.

۹/۸۰ ـ **... تا به اسباب دنیا چه رسد**: وقتی بنده، خدا را برای آمرزش گناه و یافتن درجات اخروی عبادت می‌کند خدا را نمی‌پرستد تا چه رسد به این که عبادت او برای تحصیل اسباب دنیا، مال و جاه دنیایی، باشد.

۱۱/۸۰ ـ **همّت**: توجه خاطر. **همّت مجتمع**: توجّه خاطری که از عوامل تفرقه گسسته و به امری واحد معطوف باشد.

۱۲/۸۰ ـ **هُموم**: جِ. هَم، مقاصد، چیزهایی که بدانها خاطر بگمارند.

~ ـ **مواقع**: جِ. موقع، جایهای افتادن. **مواقع غفلت**: موقعیتهایی که باعث غفلت شود.

۱۶/۸۰ ـ **پوشنده**: پوشاننده. شیخی که بر مرید سالک خرقه می‌پوشاند.

~ ـ **مستقیم‌الحال**: آن که با طی مقامات سلوک و وصول به یقین بر حالی ثابت باشد و هیچ واردی او را دیگرگون نکند، متمکّن.

۱۷/۸۰ ـ **که**: و، یعنی که.

~ ـ **ذوق**: چشش، چاشنی و مزه. و دربارهٔ اصطلاح ذوق رک: متن ۱۳/۲۲۲.

۱۸/۸۰ ـ **شرب**: لذت و حلاوت طاعت. و نیز رک: متن ۱۱/۲۲۲.

~ ـ **قهر**: چیرگی و غلبه. و نیز رک: متن ۲۱۷.

~ ـ **جلال**: عظمت و بزرگی. از صفات الّهی آنچه به قهر و غضب مربوط است و بنده را از صفاتِ بشری فانی می‌کند.

~ ـ **لطف**: نرمی و مهربانی، و نیز رک: متن ۲۱۷.

~ ـ **جمال**: زیبایی، از صفات الهی آنچه به رضا و لطف تعلق دارد و بنده را می‌نوازد، مقابل جلال. خواجهٔ انصاری گفته است: «عارف به جلال او نگرد بنالد، محبّ به جمال او نگرد بنازد. آن یکی می‌نالد از بیم فصال، این یکی می‌نازد به امید وصال.» کشف‌الاسرار ۳۷۳/۹.

۱۹/۸۰ ـ **راجع**: کسی که از سیر و سلوک و طریق صوفیان بازگردد.

۲۰/۸۰ ـ **واقف**: آن که در مقامی متوقّف شود و از وصول به کمال باز می‌ماند.

~ ـ **بالغ**: به کمال و انتهای طریق رسنده.

۲۲/۸۰ ـ **پرورش دادن**: تربیت کردن، ارشاد کردن.

۱/۸۱ ـ **علّت**: بیماری.

۲/۸۱ ـ **طبّ**: طبابت، درمان کردن.

۳/۸۱ ـ **خطرگاه**: جای خطر. در اینجا: موقعیّتِ حساس و خطرناک.

۴/۸۱ ـ **الشّیخ...**: شیخ در میان قوم خود مانند پیامبر در میان امت خویش است.

۶/۸۱ ـ **داشتن**: قرار دادن، پروراندن. **هرکسی...**: هرکسی را به تناسب قابلیّت وی تربیت کردند.

~ ـ **شیخ را...**: شیخ نیز باید با آگاهی تمام مردم را به تصوف دعوت کند.

۸/۸۱ ـ **بالغی اندر کمال ولایت خداوند**: آن که به کمال ولایت و دوستی خداوند رسیده است، ولیّ کامل.

۹/۸۱ ـ **ریاضت**: تحمّل رنج و سختی برای تهذیب نفس.

۱۰/۸۱ ـ **سلطنت**: سلطه، قدرت تصرّف در نفوس.

۱۳/۸۱ ـ **شیخ خود**: ابوالفضل ختلی. رک: مقدّمه /۱۷.

~ ـ **آذربایگان**: آذربایجان امروزی. بنابراین هجویری، در سفر خود از خراسان به شام، که در خدمت شیخ ختلی بود، از طریق آذربایجان به شام رفته است.

۱۴/۸۱ ـ **مرقّعه‌دار**: خرقه‌پوش، در اینجا: خرقه‌پوشی خالی از حقیقت تصوّف، صوفی‌نما.

۱۵/۸۱ ـ **التفات**: به گوشهٔ چشم نگریستن. کمترین حدّ توجّه و اعتنا. حافظ (دیوان /۱۰۷):

مرا به کار جهان هرگز التفات نبود   رخ تودرنظرمن چنین خوشش‌آراست

۱۶/۸۱ ـ **اولئک...**: آنان کسانی هستند که گمراهی را با دادن هدایت خریده‌اند.

۱۷/۸۱ ـ **بر سرِ**: در حضورِ. **بر سر خلایق**: نظیر آنچه در عربی «علی رؤوس الأشهاد» می‌گویند.

۱۸/۸۱ ـ **فضیحت**: رسوایی و بدنامی، در اینجا [مصدر به جای صفت] رسوا.

۲۱/۸۱ ـ **دعوت بی‌امر کردن**: دعوت کردن مردم به تصوّف بدون آن که امر الهی بر آن تعلّق یافته باشد.

۲/۸۲ ـ **طریق ملامت**: طریق ملامتیّه، و ملامتیّه گروهی از صوفیان بودند که برای رعایت کمال اخلاص، حقیقت حال و اعمال درست خود را از خلق پنهان می‌کردند و از آشکارا کردن کارهای بظاهر ناروا و برخلاف پسند مردم ابایی نداشتند.

۳/۸۲ ـ شرب: بهره، نصیب.

۵/۸۲ ـ برهان حق: حجت قاطع الهی، در اینجا: دولت نبوّت.

۸/۸۲ ـ کاهن: کسی که از آینده خبر می‌دهد و مدّعی است که از اسرار غیب آگاه است.

۱۱/۸۲ ـ صفتِ ... کردن: آن را وصف کردن.

۱۲/۸۲ ـ وَلایَخافُون... : و از ملامت هیچ ملامتگری نمی‌هراسند، این فضل خدای است که بر هرکس که خواهد ارزانی دارد و خداوند بخشاینده و داناست.

۱۳/۸۲ ـ بارخدا: [بار = قصر و کاخ + خدا = صاحب و دارنده]، پادشاه.

۱۴/۸۲ ـ حدیثِ ... کردن: از او یا آن سخن گفتن.

۱/۸۳ ـ غیرت: مکروه داشتن مشارکت غیر. و غیرت بنده، آن است که مشارکت غیر را در حق خود ناروا بداند، و غیرت خداوند ناخشنودی خداست از آن که بنده در بندگی و طاعت خود غیری را شرکت دهد؛ یعنی به کسی یا چیزی دل ببندد یا مرادی جز او بخواهد یا ریا و شرک ورزد. مولانا در حکایت طوطی و بازرگان و در سبب پریدن طوطی می‌گوید:

غیرت حق بود و با حق چاره نیست　　　کو دلی کز عشق حق صدپاره نیست

رک: تعریفات جرجانی، شرح مثنوی شریف / ۶۸۰.

۲/۸۳ ـ و از رؤیت... : و اولیای خود را از دیدن خود و اعمال خود هم حفظ می‌کند.

۳/۸۳ ـ مُعجَب: شیفته، مغرور.

۵/۸۳ ـ نفس لوّامه: نفس ملامت‌کننده، یکی از سه نفسی که در قرآن‌کریم به آنها اشاره شده است: نفس امّاره، نفس لوّامه، نفس مطمئنّه. و گفته‌اند: «نفس لوّامه، نفس بندهٔ مؤمن است که پیوسته به روزگار خود تحسّر می‌خورد و بر تقصیر خود را ملامت می‌کند.» کشف‌الاسرار ۱۰ / ۳۰۸ و نیز رک: اخلاق ناصری (به تصحیح مینوی) / ۷۷.

۷/۸۳ ـ تقصیر کردن: سستی و کوتاهی کردن.

۱۲/۸۳ ـ و این راه خلق... : و این طریق، ملامتی است که همهٔ آن به مردم مربوط است، مردم به ناروا او را ملامت می‌کنند و او کمترین توجّه و اعتنایی به کار آنان ندارد.

۱۴/۸۳ ـ نشانه: معروف، انگشت‌نما. علامت. رک: ۷۶/۱۰.

۱۵/۸۳ ـ آویختن اندر... : چنگ زدن و وابسته شدن به آن. **طبعش اندر ایشان آویزد:** دل و حواسش مشغول مردم می‌شود.

۱۷/۸۳ ـ نفرت آوردن: بیزار شدن.

~ ـ و این راه او بود در خلق: و این طریق، ملامتی است که او خود مردم را بدان برمی‌انگیزد و کسی با او کاری ندارد.

۲۰/۸۳ ـ گریبانگیر: غالب و مسلط. و نیز رک: توضیحات، ۵۸/۱۱.

~ ـ به ترکِ... گفتن: آن را ترک کردن.

۲۱/۸۳ ـ ملامتی: [ملامة + ی، به جای ملامتیی]، ملامتیگری. **ملامتی کردن:** کار ملامتیّه را انجام دادن و راه آنها را رفتن.

~ ـ و این راه او بود اندر او: و این طریق، ملامتی است که او خودبه‌خود می‌کند.

۲۲/۸۳ ـ نابرزیدن نفاق: نفاق نکردن، پرهیز کردن از نفاق.

۱/۸۴ ـ بر سر رشتهٔ خود بودن: کنایه از به کار خود مشغول بودن و به دیگران اعتنایی نکردن. ظاهراً مثلی بوده است مانند «به سر رشته شدن» در این بیت مولانا (کلیات شمس ۱۳۴/۱):

دلا دلا به سر رشته شو مَثَل بشنو   که آسمان زکجای‌ست وریسمان ز کجا

۳/۸۴ ـ ابوطاهر حرمی: از احوال این شیخ اطلاعی به‌دست نیامد.

~ ـ حَرَمی: منسوب به حرم، کسی که در حرم مکّه زاده شده باشد یا در آن ارض مقدّس اقامت داشته باشد.

۵/۸۴ ـ آواز دادن: بانگ زدن، به صدای بلند سخنی را گفتن.

۶/۸۴ ـ از غیرت ارادت خود: از غیرت و حمیّتی که از ارادت او نسبت به شیخ ناشی می‌شد.

~ **ـ رجم:** دشنام دادن، **رجم آن مرد کرد:** آن مرد را دشنام داد.

۷/۸۴ ـ شوریدن: به جوش و خروش آمدن.

۸/۸۴ ـ مِحَن: جِ. محنت، سختیها، دشواریها.

۱۰/۸۴ ـ درزه: بسته، توده.

~ **ـ بیرون گرفتن:** بیرون آوردن.

۱۱/۸۴ ـ همه کسی: هرکسی.

~ **ـ مخاطبه:** خطاب. **مخاطبه در نامه:** عنوانی که در نامه مخاطب را به آن خطاب کنند. «به خواجه احمد عبدالصمد نامه رفت، مخاطبه "شیخنا" بود» تاریخ بیهقی /۴۵۲.

~ **ـ شیخ امام:** پیری که در دین نیز مقام پیشوایی دارد.

۱۲/۸۴ ـ زکیّ: پاک، پارسا.

~ **ـ شیخ‌الحرمین:** شیخ مکه و مدینه، آن که در مکّه و مدینه، دو شهر مهمّ جهان اسلام، به مقام شیخی پذیرفته شده باشد.

۱۳/۸۴ ـ القاب: جِ. لقب، نامی خوش یا ناخوش که برای ستایش یا نکوهش به کسی نسبت داده می‌شود و چه بسا با صفات حقیقی او مطابق نباشد.

۱۵/۸۴ ـ خصومت انگیختن: جنگ و نزاع برپا کردن، به پا کردن شرّ.

۱۸/۸۴ ـ مشغولی: رک: توضیحات، ۱۰/۵۲. **دست بداشتن مشغولی خلق:** پرهیز از مشغول شدن به مردم.

۱۹/۸۴ ـ حجاز: بخش غربی شبه جزیرهٔ عربستان که مکه و مدینه شهرهای مهم و معروف آن هستند.

~ **ـ بانگ درافتاد:** سروصدا پیچید.

۲۰/۸۴ ـ پیشِ ... باز رفتن: استقبال کردن، پذیره شدن.

۲۱/۸۴ ـ مراعات: اکرام و احترام. رعایت احترام.

~ ـ **پراکنده:** پراکنده خاطر، گرفتار تفرقه. رک: تفرقه. توضیحات، ۱۰/۱۳۱.

۲۲/۸۴ ـ قرص: قرص نان، گردهٔ نان.

~ ـ **گرفتن:** آغاز کردن. **خوردن گرفت:** شروع به خوردن کرد.

۱/۸۵ ـ تا مریدی که با وی بود...: تا این که به مریدی که با او بود گفت.

۲/۸۵ ـ یک مسأله از شریعت: یک مسألهٔ دینی [که روزه بر مسافر واجب نیست].

~ ـ **کاربستن:** به کار بستن، عمل کردن.

۵/۸۵ ـ مستنکر: زشت‌نما، به ظاهر ناخوشایند.

~ ـ **پدید آمدن:** ظاهر شدن، جلوه کردن. پدید آمدن به چیزی به خلاف عادت: با کاری غیرعادی ظاهر شدن، کاری برخلاف معمول و عادت مردم انجام دادن.

۷/۸۵ ـ دین را بتمامی ببرز: احکام دینی را با تمام شرایط انجام ده، آداب دین را چنانکه باید به جای آر.

۸/۸۵ ـ مُرایی: ریاکار، متظاهر.

۱۱/۸۵ ـ هوس صادق: دیوانگی تمام. رک: توضیحات، ۱۷/۵۶.

۱۳/۸۵ ـ قبول ناکرده: نامقبول، قبول نایافته. کسی که مردم او را به بزرگی و مقبولیتی نپذیرفته‌اند.

۱۴/۸۵ ـ بهانه: بی‌وجه.

~ ـ **تکلّف:** کار و صفتی را به خود بستن.

~ ـ **قبول ناکرده...:** تظاهر به ملامت و طلب ردّ مردم از کسی که مقبولیتی نیافته است حیله‌ای بی‌فایده است.

۱۶/۸۵ ـ حمدون قصّار: ابوصالح حمدون بن احمد قصّار (م: ۲۷۱)، نیشابوری بود و در حیرهٔ نیشابور درگذشت. از عالمان و فقیهان روزگار و شیخ ملامتیان بود. در شریعت استقامتی تمام داشت، چنانکه جنید و سهل تستری، با همهٔ مجاهدتشان، او و اصحاب او را ستوده‌اند. سخنان دقیق او در ملامت مشهور است.

۱۷/۸۵ ـ لطایف: جِ. لطیفه، سخنان دقیق.

۱۸/۸۵ ـ دست بداشتن: ترک کرن.

~ ـ سلامت: آسودگی و آرامش.

۱۹/۸۵ ـ قصدا: بقصد، دانسته. ظاهراً، فارسی‌زبانان تنوین نصب را در کلماتی مانند «قصدا، عمدا، غالبا و...» را ظاهر نمی‌کرده‌اند، چنانکه در شعر هم، مثلاً، «عمدا» را با «صحرا» قافیه کرده‌اند. امروز بسادگی می‌توان با حذف تنوین نصب از اغلب این نوع کلمات و جانشین کردن پیشوند «ب» به جای آنها کلماتی دلنشین ساخت. شگفت آن که در «عمدا» بعضی از بزرگان «ب» را افزوده و «ا» نشانهٔ تنوین را نیز حفظ کرده‌اند، مانند خاقانی که از اتّفاق آن را در معنی «بی‌اختیار» به کار می‌برد: (دیوان /۱۳۳، ۷۸۹):

رخسار صبح پرده بعمدا برافکند
راز دل زمانه به صحرا برافکند

گویی: «زبان صبر چه گوید در این حدیث»؟
گوید: «مکن خروش» بعمدا من آن کنم

۱۹/۸۵ ـ میان اندر بستن کاری را: برای آن کار آماده شدن.

۲۰/۸۵ ـ مألوفات: جِ. مألوف، چیزهایی که آدمی به آن الفت گرفته باشد، آشناها و عادتها. **مألوفات و راحت:** عطف مفرد به جمع، مانند «احوال و مقام» رکـ: توضیحات، ۱/۱۵۳ و «حوادث و آفت» ۹/۱۷۵.

~ ـ کشف جلال: دریافت عظمت حق.

۲۱/۸۵ ـ مآل: جای بازگشت، عاقبت. **طلب مآل:** طلب حسن عاقبت.

۶/۸۶ ـ واقعه: مشکل روحی و فکری که در ضمن سلوک برای صوفی پیش می‌آید. رک: اسرارالتوحید /۴۸۲ و نیز متن ۲۲۰/۱۰.

۷/۸۶ ـ را: در معنی حرف اضافهٔ به. **امید آن راکه:** به امید آن که.

~ **ـ از آن جنس:** از آن گونه، مانند آن.

~ **ـ گور شیخ بایزید:** مقبرهٔ بایزید بسطامی در بسطام، واقع در شش کیلومتری شهر شاهرود است.

۸/۸۶ ـ مجاور نشستن: به قصد عبادت در مکانی مقدس، مانند مکه و مدینه، و یا برکنار تربت بزرگی اقامت گزیدن.

۱۰/۸۶ ـ طهارت: در اینجا: وضو.

~ **ـ کشف:** برطرف کردن اندوه کسی. **کشف واقعه:** حل واقعه.

۱۱/۸۶ البته: [= ال + بتّة، در فارسی قید تأکید]، به هیچ‌وجه.

۱۲/۸۶ ـ کُمش: [= کومش، کومس، قومس]، به ناحیهٔ وسیعی بین ری و نیشابور اطلاق شده که بزرگترین شهر آن دامغان بوده است.

۱۳/۸۶ ـ مرقعهٔ خشن: خرقهٔ درشت و زبر، خرقه‌ای که اصل آن را ظاهراً از الیاف گیاهی به نام «خشن» می‌بافته‌اند و فقرا می‌پوشیده‌اند [لغت‌نامه]. یحیی باخرزی می‌نویسد: «و اگر [صوفی] از راه مداهنتِ نفس برخاسته است و او با محاسبت در طریق محاربه آمده خشن در بپوشد.» اوراد الاحباب (به اهتمام ایرج افشار، دانشگاه تهران) /۳۱.

~ **ـ بسنّت:** بروفق سنت، چنانکه پیامبر (ص) می‌پوشیده است.

~ **ـ اهل رسم:** اهل ظاهر، کسانی که ظاهر تصوّف را دارند. **آلت اهل رسم:** وسایل صوفیان رسمی. از جمله وسایلی که صوفیان در سفر با خود می‌برده‌اند، عبارت بوده است از: زاویه، سجّاده، رویمال (= حوله)، رکوه، ابریق، مسواک، شانه، ناخن‌گیر، سرمه‌دان، مقراض (= قیچی)، آینه، ریسمان، سوزن، طناب و عصا.

۱۴/۸۶ ـ رکوه: ظرفی چرمی که صوفی مسافر، هم می‌توانسته است در آن آب

و غذا بخورد و هم احیاناً در آن چیزی بریزد، کشکول.

۱۵/۸۶ ـ **به حکم رسم:** با توجه به ظاهر.

۱۶/۸۶ ـ **لابدّ:** [ما لابدّ عنه]، کاری که از آن گزیری نباشد، ناگزیر.

۱۸/۸۶ ـ **زمین خشک:** زمین بی آن که فرشی داشته باشد.

~ ـ **نان سبز گشته:** نان مانده و کپک زده.

۱۹/۸۶ ـ **ابا:** غذا، آش.

~ ـ **طنز:** تمسخر، ریشخند.

۲۰/۸۶ ـ **می‌خوردند... می‌انداخت:** حذف شناسهٔ «ند» به قرینه، که در نثر قرنهای پنجم و ششم نمونه‌های فراوان دارد. مانند «شما پیش شیخ رفتید و پیش او بایستاد (= بایستادید) اسرارالتوحید / ۳۶۱.

۲۱/۸۶ ـ **طیبت:** شوخی، بازی. **بروجه طیبت:** بشوخی.

~ ـ **استخفاف:** خوار داشتن، تحقیر کردن.

~ ـ **حال خود...:** بدی حال خود و تلخی تحقیر کردن آنها را در دل می‌نهفتم و ظاهر نمی‌کردم.

۲۲/۸۶ ـ **اگر نه آنستی... نکشمی:** [فعل و جواب شرط]، اگر آن نبود که اینان جامهٔ اولیای ترا دارند [و این مشابهت در جامه، تحمّل جورشان را ممکن نمی‌کرد] هرگز من این کار را تحمل نمی‌کردم.

۳/۸۷ ـ **اندر وقت:** در همان لحظه، فوراً.

~ ـ **رحمهم‌الله:** خداوند ایشان را بیامرزد.

~ ـ **جُهّال:** جاهلان، نادانان.

۱/۸۸ ـ **باب...:** بابی در ذکر پیشوایان صوفیه از اصحاب و تابعین و تبع تابعین، خداوند از همگی آنان خشنود باد.

۳/۸۸ ـ **مِنْهُم:** از آنهاست، از آن جمله است.

~ ـ **شیخ‌الاسلام:** پیر و پیشوای مسلمانان. شیخوخت خلیفهٔ اوّل، ظاهراً به

برتری سنّی وی، حداقل بر دیگر خلفا، نیز اشاره دارد و از اینجاست که وی را «شیخ‌الخلفا» هم گفته‌اند.

~ ـ **انام:** [اسم جمع و بدون مفرد]، آفریدگان، مردم.

۴/۸۸ ـ تجرید: از علایق دنیایی وارستن و از خدا و بنده پاداش نخواستن و تنها قرب او را جستن. رک: مصباح‌الهدایه /۱۴۳ و نیز توضیحات، ۲۲/۶۹.

~ ـ **تفرید:** خود و کار خود در میانه ندیدن و همه را از او دیدن و او دیدن. عزّالدّین کاشی این دو بیت سنایی [حدیقه /۷۸] را در تفرید آورده است (مصباح‌الهدایه /۱۴۳):

هر هدایت که داری ای درویش هدیهٔ حق شمر نه کدیهٔ خویش

هم از او دان که جان سجود کند ابر هم ز افتاب جود کند

۵/۸۸ ـ صدّیق: بسیار راستگو. گفته‌اند که چون خلیفهٔ اول نبوّت پیامبر (ص) را تصدیق کرد، و یا چون نخستین کسی بود که «إسراء» آن حضرت را تصدیق کرد، به «صدّیق» ملقب شد. رک: تاریخ‌الخلفاء سیوطی (چاپ بیروت) /۳۶.

۶/۸۸ ـ کرامات: جِ. کرامت، و کرامت امری است خارق عادت که از انسانی مؤمن و صالح، بدون ادّعای پیامبری سر می‌زند. رک: تعریفات.

~ ـ **آیات:** جِ. آیت، نشانه‌ها.

~ ـ **دلایل:** جِ. دلالت، نشانه‌ها، علامتها.

~ ـ **اندر معاملات و حقایق:** در عبادات و اعمالی که انجام می‌داد و حقایقی که دریافته بود و بر زبانش می‌گذشت.

۷/۸۸ ـ مشاهدت: رک: توضیحات، ۱۳/۵۲.

~ ـ **قلّت:** کمی، اندکی، مقابل کثرت. و مشایخ... : و مشایخ او را پیشوای اهل مشاهده دانسته‌اند. چه به سبب استغراق در شهود کمتر به حکایت و روایت پرداخته است.

۸/۸۸ ـ مجاهدت: رک: توضیحات، ۱۲/۵۲.

۹/۸۸ ـ صلابت: استواری، سختی. در اینجا سختگیری در اجرای احکام شرع.

۱۰/۸۸ ـ اخبار صحاح: خبرهای صحیح، و خبر صحیح خبری است که در لفظ خالی از رکاکت و در معنی با آیات قرآنی و اخبار متواتر و اجماع موافق باشد و راویان آن عادل باشند [تعریفات] و در شیعه سند آن باید به معصوم (ع) برسد.

۱۱/۸۸ ـ نرم: آهسته.

۱۳/۸۸ ـ أُسمِعُ مَن أُناجی: شنیده است آن که با او راز و نیاز می‌کنم.

۱۴/۸۸ ـ أوقِظُ..: خفته را بیدار می‌کنم و شیطان را می‌رانم.

۴/۸۹ ـ بشمار: معدود، شمرده شده، معیّن.

۵/۸۹ ـ سرای فانی: کنایه از دنیا.

۶/۸۹ ـ بَلَه: ابلهی، بیخردی.

~ ـ غبن: زیانکاری.

۸/۸۹ ـ برسد: به پایان آید. رک: توضیحات، ۹/۱۶۱.

۱۱/۸۹ ـ و اندر تحت این رمزی است: و در این سخن رازی نهفته است.

۱۲/۸۹ ـ دست از... بداشتن: آن را رها و ترک کردن.

۱۴/۸۹ ـ مضطرّ: ناچار، ناگزیر. مضطر در فقر کسی است که به سبب ناداری و تهیدستی فقیر است، نه با دریافت عجز و نقص خود و نیازمندی به حق.

۱۵/۸۹ ـ سرهنگ: رئیس گروهی از عیاران، پیشوا. **سرهنگ اهلِ ایمان:** پیشوای مؤمنان.

~ ـ صعلوک: [معرب سالوک]، جوانمرد، شجاع. **صعلوک جمع احسان:** جوانمرد نیکوکاران.

۱۷/۸۹ ـ فراسات: جِ. فراست، و فراست زیرکی و هوشیاری است و در اصطلاح توانایی پی بردن به اندیشهٔ کسی از ظاهر حال او.

۱۸/۸۹ ـ ووی را...: و از او سخنان لطیف و دقیقی دربارهٔ تصوّف و حقایق آن نقل شده است.

۳/۹۰ ـ **اجناس:** جِ. جنس، در اینجا همجنسان، مردم.

~ ـ **آرامیدن باکسی:** خوگر شدن و انس گرفتن با او.

۴/۹۰ ـ **را:** به جای حرف اضافهٔ «برای»، **خود را:** برای خود.

~ ـ **مخالطت:** آمیزش، همنشینی.

۵/۹۰ ـ **تعلق:** وابستگی. **صفت دل...**: آنچه به دل مربوط است ربطی به ظاهر ندارد.

۷/۹۰ ـ **آنگاه:** در این صورت. در آن حال.

۸/۹۰ ـ **وحید:** تنها و یگانه. **از خلق وحید بُوَد:** از مردم جداست، در میان خلق تنهاست.

~ ـ **فرید:** جدا و گسسته. **همتش از ایشان فرید بُوَد:** توجه خاطرش از خلق گسسته است، تعلّق خاطری به هیچ کس ندارد.

۹/۹۰ ـ **بعید:** دور، دیریاب.

۱۰/۹۰ ـ **حیا:** شرم داشتن، از ابوهریره نقل شده است که پیامبر (ص) فرمود: «الحیاء من الایمان و احیی امّتی عثمان» جامع‌الصغیر ۵۹٦/۱.

~ ـ **أعبد:** عبادت‌کننده‌ترین، پارساترین.

۱۱/۹۰ ـ **متمکّن:** قراریافته، ثابت. و نیز رک: تمکین.

۱۴/۹۰ ـ **عبدالله‌بن رباح:** در منابع دستیاب از این شخص نشان و اطلاع قابل ملاحظه‌ای نیافتیم. ظاهراً عبدالله‌بن رباح انصاری است که بعضی و از جمله ابونعیم اصفهانی، اقوالی از او را آورده‌اند.

~ ـ **ابوقَتاده:** حارث‌بن ربعی خزرجی، از اصحاب پیامبر (ص) که بنابر بعضی اقوال در سال ۵۴ هجری و در ۷۲ سالگی در مدینه درگذشته است.

۱۵/۹۰ ـ **حَرْب‌الدّار:** جنگ خانه، جنگی که مسلمانان شورشی با هواداران عثمان در اطراف خانهٔ او کردند.

~ ـ **غوغا:** عامّهٔ مردم، مردم فرومایه و فسادانگیز. اغلب مورّخان اسلامی

مسلمانانی را که علیه عثمان شورش کردند و به کشته شدن او پایان یافت با «غوغا» توصیف کرده‌اند.

۱۹/۹۰ ـ **تا:** تا ببینیم.

۲۰/۹۰ ـ **تعزیت کردن:** همدردی نمودن، به صبر و شکیبایی سفارش کردن.

۲۱/۹۰ ـ **شمشیر کشیدن با کسی:** جنگ کردن با او.

~ ـ **و تو خلیفت حقی:** در حالی که تو بحق خلیفهٔ پیامبری.

۳/۹۱ ـ **خون ریختن:** ریختنِ خون، کشتن.

۴/۹۱ ـ **تسلیم:** گردن نهادن به امر الهی و ترک اعتراض در برابر ناملایمات. استقبال قضا با کمال رضا. تعریفات جرجانی.

~ ـ **خُلّت:** دوستی. **درجهٔ خلّت:** مقام دوستی.

۵/۹۱ ـ **منجنیق:** ابزاری جنگی بود که معمولاً برای پرتاب سنگ و در هم شکستن دیوار قلعه از آن استفاده می‌شد. **پلهٔ منجنیق:** کفهٔ منجنیق.

۶/۹۱ ـ **هَلْ لک مِنْ حاجة:** آیا حاجتی داری؟

۱۱/۹۱ ـ **برادر مصطفی:** اشاره دارد به آن که رسول اکرم (ص) در روز مؤاخات، روزی که در مدینه میان مهاجران و انصار قرار برادری نهاد، علی (ع) را برادر خود خواند. رک: تاریخ پیامبر اسلام (آیتی، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ چهارم) /۲۳۵، کشف‌الاسرار ۳ / ۱۵۰.

~ ـ **حریق:** سوخته. **حریق نارِ ولا:** سوختهٔ آتش محبّت، آن که همه چیز خود را در دوستی حق از دست داده است.

۱۲/۹۱ ـ **مقتدا:** آن که به او اقتدا می‌شود، پیشوا. **مقتدای اولیا و اصفیا:** ظاهراً اشاره به آن دارد که تقریباً همهٔ فرقه‌های تصوّف از طریق علی (ع) سلسلهٔ خود را به پیامبر (ص) می‌رسانیده‌اند. در قرنهای بعد نیز چنین بود و تنها نقشبندیان این رابطه را ابوبکر، خلیفهٔ اول، می‌شناخته‌اند.

~ ـ **کرّم‌الله وجهه:** [جملهٔ دعایی]، خداوند ذات [روی] او را گرامی بدارد،

ظاهراً بدین سبب این جملهٔ دربارهٔ علی (ع) به کار رفته است که آن حضرت هرگز در جنگها روی از دشمن برنگردانده است، یا روی به بتی نیاورده و بت نپرستیده است.

۱۴/۹۱ ـ اصول حقایق: علم تصوّف. **اندر دقت عبارت...:** در بیان دقیق اصول و مسائل تصوّف قدرتی تمام داشت.

۱۷/۹۱ ـ اهل این: اهل تصوّف، صوفیان.

۱۸/۹۱ ـ که: [برای بیان تفسیر و تعبیر]، یعنی که، و گفت که.

۲۰/۹۱ ـ نگر: مواظب باش، دقّت کن.

~ ـ **شغل:** کار، مشغله.

۲۱/۹۱ ـ ضایع گرداندن: رها کردن، به خود واگذاشتن.

۱/۹۲ ـ اندوهِ... داشتن: در اندیشهٔ... بودن. در بعضی از دیوانهای چاپی سعدی این دو بیت آمده است که مضمون آنها به این سخن علی (ع) بسیار نزدیک است (کلیات، به تصحیح فروغی، انتشارات امیرکبیر، پای صفحه /۷۵۴):

فرزندبنده‌ای‌است‌خدارا، غمش مخور　　تو کیستی که بِهْ ز خدا بنده‌پروری

گر مقبل است گنج سعادت‌ازآن تست　　ور مُدبر است رنج به ضایع چرا بری

۳/۹۲ ـ و تعلّق...: و این مسأله ـ ترک شغل زن و فرزند ـ به انقطاع دل از غیر حق وابسته است.

۴/۹۲ ـ داشتن: حفظ و رعایت کردن. پروراندن. حافظ (دیوان /۳۴۲):

روزگاری‌است‌که‌ما را نگران می‌داری　　مخلصان رانه به وضع دگران می‌داری

۵/۹۲ ـ موسی و دختر شعیب: اشاره است به آنچه بعضی گفته‌اند که حضرت موسی (ع) چون مأموریت یافت که به جانب مصر برود، همسر خود، دختر شعیب (ع) را در بیابان، میان مدین و مصر، گذاشت و خود به مصر رفت. رک: کشف‌الاسرار ۳۰۳/۷.

۷/۹۲ ـ وادی غیر ذی زرع: سرزمین بی‌آب و علف. «وادی غیرذی زرع»

مقتبس است از آیهٔ ۳۷ سورهٔ ابراهیم: «رَبَّنا اِنّي اَسْکَنْتُ مِنْ ذُرِّيّتي بِوادٍ غيرِ ذي زَرعٍ عِنَد بيتِکَ المُحَرَّم».

۸/۹۲ ـ اکبرشغل: [صورتی که در زبان عربی به کار می‌رود حفظ شده است]، مهمترین کار، کار اصلی.

۹/۹۲ ـ تا مراد...: و مراد آنان در دو جهان حاصل شد در حالی که خود مرادی نداشتند و امر خود را به خدای تعالی واگذاشته بودند.

۱۲/۹۲ ـ جگربند: مجموعهٔ جگر و شش و دل، کنایه از مهمترین و عزیزترین عضو که حیات آدمی به آن بسته است، استعاره از فرزند. یک سخن معروف می‌گوید: «اولادنا اکبادنا.»

~ ـ **ریحان:** راحت، آسایش. **ریحان دل:** فرزند. و ظاهراً این «ریحان» اشاره دارد به آن که پیامبر (ص) حسن و حسین (ع) را ریحانهٔ خود خوانده است: «هما ریحانتای من الدّنیا» رک: اللمعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی، و نیز لسان‌العرب (ذیل ریحانه).

~ ـ **قرّةعین:** مایهٔ خنکی چشم، نور چشم، فرزند.

۱۴/۹۲ ـ نظر: بصیرت، آگاهی.

~ ـ **دقایق عبارات:** [صفت و موصوف جمع و مقلوب]، تعابیر دقیق، سخنان نازک‌اندیشانه.

۱۵/۹۲ ـ اسرار: جِ. سرّ. رک: توضیحات، ۱۷/۷۰.

۱۶/۹۲ ـ ضمایر: جِ. ضمیر، باطنها، دلها.

۱۷/۹۲ ـ مخاطَب: آن که به وی خطاب شده است، مأمور.

۱۸/۹۲ ـ اَظهار: ظاهراً جِ. ظاهر، ظواهر، در اینجا: جوارح. و نیز رک: توضیحات، ۲۱/۵۵.

۱۹/۹۲ ـ جبّار: [ازاسامی خداوند]، آن‌که بر هر کاری قادر است. **حفظ اظهار...**: نگهداری جوارح از مخالفت کردن با خداوند جبار، پرهیز از اعمالی که مخالف

شریعت است.

۲۰/۹۲ ـ قَدَریان: ج. قَدَری، قدریّه که آنها را گاهی معتزله نیز نامیده‌اند. قدریه گروهی از مسلمانان و پیشروان معتزله که با اعتقاد به قدرت انسان، بنده را در عمل خود آزاد و مختار می‌دانستند، مقابل مجبّره، و اگر در صحّت اسناد عبارت معروف «القدریّةُ مجوس هذه الأمّة»، که بعضی آن را حدیث نبوی دانسته‌اند [شرح تعرّف /۴۲۱، احادیث مثنوی /۱۷۵]، تردیدی نباشد باید گفت که از همان سالهای نخستین اسلام، چنین گروهی پدید آمده است، چنانکه در متن ما نیز «غلبه گرفتن» آنها به سالهایی پیش از ۵۰ هجری ـ سال شهادت امام حسن (ع) ـ مربوط شده است.

~ ـ اهل اعتزال: معتزله، آنهایی که [از دیدگاه مخالفان خود] از سنّت کناره‌گیری کرده‌اند، مقابل اشاعره. اما چنانکه پیداست در اینجا مراد از اهل اعتزال همان قدریه است، زیرا با این که در تاریخ مذاهب اسلامی، معتزله به‌گونه‌ای دنبالهٔ قدریه‌اند، در مبانی فکری تفاوتهای عمده‌ای با آنها دارند و از این گذشته اصطلاح «اعتزال و معتزله»، بنابر معروف از روزی بر زبانها افتاد که واصل بن عطا (۸۰ ـ ۱۳۱)، شاگرد حسن بصری (م. ۱۱۰)، با استاد خود در مسألهٔ سرنوشت مرتکب معاصی کبیره و حدود کفر و ایمان اختلاف نظر پیدا کرد و از مجلس درس و جمع شاگردان او اعتزال جست، و این پیش‌آمد سالها بعد از ۵۰ هجری بوده است.

۲۲/۹۲ ـ حسن‌البصری: رک: متن ۳/۹۶.

۳/۹۳ ـ شما جملگی بنی‌هاشم...: این سخن حسن بصری شرح تصرّف‌آمیزی است بر این حدیث نبوی مشهور که در اغلب منابع حدیث آمده و از جمله در مستدرک حاکم (ج ۲/۳۴۳) چنین است: «مَثَلُ اهل بیتی مَثَلُ سفینة نوحٍ: مَنْ رکبها نجا و مَنْ تخلّف عنها غَرِقَ» رک: احادیث مثنوی /۱۱۱.

۷/۹۳ ـ تحیّر: حیرت، سرگردانی. **اندر تحیّر ما:** دربارهٔ حیرت و سرگردانی و رفع مشکل ما.

~ ـ قدر: تقدیر، اندازهٔ قضای الهی برای بنده.

۸/۹۳ ـ استطاعت: توانایی، و در اصطلاح علم کلام توانایی و قدرت بنده در انجام دادن فعل. اختلاف عمده در باب استطاعت این است که: آیا بنده پیش از فعل به انجام دادن آن توانایی دارد، یا این توانایی همزمان با صدور فعل در او پدید می‌آید؟ متکلّمان اشعری، برخلاف معتزله و شیعه، آن را عرضی می‌دانند که خداوند در زمان صدور فعل در بنده می‌آفریند. رک: معارف بهاءولد (به تصحیح فروزانفر، کتابخانه طهوری) ۲ (تعلیقات) / ۲۷۰، شرح تعرف / ۴۳۱.

~ ـ ذرّیّه: [اسم جمع و مفرد]، نسل، فرزندان.

۹/۹۳ ـ و هرگز منقطع نخواهید گشت: و هرگز رشتهٔ نسل شما بریده نخواهد شد، و هرگز پیوند شما با پیامبر (ص) قطع نخواهد شد.

۱۲/۹۳ ـ امّا بعد: امّا بعد از حمد و دعا، عبارتی که بعد از خطبهٔ آغاز سخن گفته و نوشته می‌شود و آن را «فصل‌الخطاب» می‌گویند.

۱۳/۹۳ ـ آن: آنان، آن قوم. آن‌که... : آنان که می‌گویی از امت ما هستند.

۱۴/۹۳ ـ به قدر خیر و شرّ از خدای: در اصل عربی: بالقَدَر، خیره و شرّه [رک: کشف‌المحجوب و نیز تحف‌العقول، چاپ کتابفروشی اسلامیه / ۲۳۳]، و ترجمهٔ هجویری نزدیک است به این حدیث نبوی که: «القدر خیره و شره من‌الله تعالی» کشف‌الاسرار ۹ / ۳۹۹، شرح تعرف / ۴۲۰.

۱۵/۹۳ ـ حواله کردن: نسبت دادن.

~ ـ فاجر: منحرف از حق و دین.

~ ـ ... فاجر: هجویری بخشی از سخن امام حسن (ع) را ترجمه نکرده است و از این پس شرح سخن آن حضرت است.

۱۶/۹۳ ـ مذهب جبر: مذهب گروهی که انسان را در همهٔ اعمال خود مجبور می‌دانستند و می‌گفتند خداوند اعمال بنده را همچنان مقدر کرد که برگ را می‌ریزد و آب را جاری می‌کند.

~ ـ **کسب:** کوشش برای به‌دست آوردن چیزی، و در اصطلاح اشعریان: تعلّق قدرت بنده و ارادهٔ او به فعل مقدور [کشّاف اصطلاحات الفنون]. عملی که به ارادهٔ حق تعالی بر دست بنده جاری می‌شود. (فروزانفر، ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه) / ۷۸۰.

۱۷/۹۳ ـ **و دین میان...** : این عبارت نزدیک به سخن معروفی است که می‌گوید: «لاجبر و لاتفویض بل امر بین الامرین.»

۱۹/۹۳ ـ **کلمه:** سخن. **و مراد من... پیش از این کلمه نبود:** این کلمه یعنی: ایمان داشتن به قدر و نسبت ندادن معاصی به خدای تعالی، به بیان هجویری «دین میان جبر و قدر است.»

۲۱/۹۳ ـ **علم حقایق و اصول:** علم حقایق دین و اصول و مبانی آن‌که در زبان هجویری گاهی به علم طریقت تعبیر می‌شود. رک: متن ۱۶/۹۱.

~ ـ **اشارت:** مشورت کردن، رایزنی.

۲۲/۹۳ ـ **مبالغت:** در کاری بسیار کوشیدن. **با مبالغتش اندر علم:** با همهٔ کوششی که در کسب علم کرده بود.

۲/۹۴ ـ **زین‌العُبّاد:** زینت پرستندگان، صورت دیگری از «زین‌العابدین» لقب معروف حضرت سجاد (ع).

~ ـ **شمع‌الاوتاد:** شمع خلوت پیران، راهنمای اولیای حق. و دربارهٔ اوتاد رجوع کنید: توضیحات، ۱۸/۱۴۱.

۹/۹۴ ـ **مستقیم:** رک: توضیحات، ۱۶/۸۰ (مستقیم‌الحال).

۱۰/۹۴ ـ **مبطل:** آن‌که کارِ باطل کند. در زبان فارسی غالباً در معنی «باطل‌کننده»، مقابل محقّ، به کار می‌رود.

۱۱/۹۴ ـ **هشام‌بن عبدالملک:** ابوالولید، هشام‌بن عبدالملک بن مروان (۷۱ - ۱۲۵)، خلیفهٔ معروف اموی، در دمشق زاده شد. به سال ۱۰۵، و پس از برادرش یزید، به خلافت رسید. قیام و شهادت زیدبن علی‌بن الحسین به سال ۱۲۰ هجری در روزگار او بود.

ظاهراً برای بعضی از گزارش‌کنندگان این سفر حج، خطایی پیش آمده و به جای عبدالملک مروان (خلافت ٦۵ ـ ٨٦)، که سالهای نخستین خلافتش با سالهای میانین عمر حضرت سجاد (ع) مقارن بوده است، یا ولیدبن عبدالملک (م: ٩٦)؛ هشام (تولّد ۷۱ و خلافت ۱۰۵) را نوشته‌اند، چه بنا به اکثر اقوال حضرت علی بن الحسین (ع) در سال ۹۴ هجری به شهادت رسیده است. مگر این که فرض کنیم سفر حج هشام سالها پیش از رسیدنش به خلافت اتّفاق افتاده و خطاب «امیرالمؤمنین» نسبت به او را تسامح نویسنده و جریان داستان اقتضا کرده است.

اما این خطا و تسامح از هرچه باشد وجه قابل قبولی نیز دارد، بدین معنی که حضور مجموعه‌ای از عناصر متقابل در این ماجرا [علی‌بن‌الحسین و خلیفهٔ اموی، ظاهر جوان و نورانی و با هیبت امام (ع) در برابر وجود بی‌اثر خلیفهٔ اموی، قبول و ردّ عمومی و آن هم مسلمانان حج‌گزار، ستایش صریح فرزدق مدّاح امویان از حضرت زین‌العابدین در برابر خلیفهٔ اموی دشمن مسلّم او، تبعید شدن فرزدق به امر خلیفه و صلهٔ دوازده هزار درمی حضرت سجاد و...] و تبدیل واقعه‌ای مجرّد به محاکمه‌ای تاریخی که رأی پایانی در آن روشن و برای عموم نویسندگان حقیقتی انکارناپذیر بوده است، جایی برای جستجو و ارائهٔ نشانیهای دقیق تاریخی یا نقد اشعار و بررسی بعضی از ابیات و تناسب آنها با مقام ممدوح و مقتضای مقام، نمی‌گذاشته است.

۱۲/۹۴ ـ حجر: حجرالاسود، سنگ سیاهی که بر دیوار رکن کعبه نصب شده است و حاجیان در وقت طواف آن را به قصد تبرّک لمس می‌کنند.

~ ـ زحمت: ازدحام، انبوهی. «آن روز نوبت مجلس شیخ بود و زحمتی عظیم در خانقاه شیخ.» اسرارالتوحید / ۱۳۱.

۱۳/۹۴ ـ خطبه: سخنانی در توحید و نعت پیامبر و ولی امر و احوال مسلمانان که امام در نماز جمعه ایراد می‌کند. **خطبه کردن:** خطبه خواندن، و در اینجا به مجاز: امامت و امامی کردن. نظامی در خطاب به پیغمبر (ص) «خطبه خواندن» را به همین معنی به کار برده است (مخزن‌الاسرار، وحید / ۲۵):

سکّه تو زن تا امرا کم زنند　　　خطبه تو خوان تا خطبا دم زنند

۱۴/۹۴ ـ رضی‌الله عنهم: خداوند از آنان خشنود باد. «عنهم» با مسامحه، به‌جای «عنهما» به کار رفته است.

~ ـ مسجد: مسجدالحرام.

~ ـ مقمّر: تابان، نورانی. «تقمیر و مقمّر» در فرهنگهای معتبر عربی نیامده و اما فارسیان «مقمّر» را به کار برده‌اند. رک: لغت‌نامه.

~ ـ خدّ: روی، چهره.

۱۶/۹۴ ـ خالی کردن: ترک کردن، در متون این دوره غالباً در معنی «خلوت کردن» به کار می‌رود. مردمان...: مردم به احترام او حجرالاسود را ترک کردند، یا: مردم به احترام او [اطراف] حجرالاسود را خلوت کردند.

۱۷/۹۴ ـ یا امیرالمؤمنین: ای امیر مؤمنان. «امیرالمؤمنین»، از عصر خلیفهٔ دوم و از سال هیجدهم هجری به بعد در خطاب به خلفا به کار می‌رفته است. و گفته‌اند نخستین بار ابوموسی اشعری یا مغیرةبن شعبه وی را به این لقب خوانده است. رک: ترجمهٔ تاریخ یعقوبی (دکتر آیتی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۳) ۲/۳۶.

۲۱/۹۴ ـ تولا کردن: دوستی و محبّت ورزیدن، روی آوردن.

۲۲/۹۴ ـ امارت: امیری کردن، حکومت.

۱/۹۵ ـ فرزدق: ابوفراس، همّام بن غالب (م: ۱۱۰)، ستایشگر خلفای اموی، بزرگزاده‌ای بصری بود. او را از شاعران تأثیرگذار در زبان عربی محسوب داشته‌اند. با جریر شاعر معاصر خود، مشاعره‌ها داشت و نقیضه‌هایی علیه یکدیگر ساخته‌اند. بعضی از کسانی که شعر او را دربارهٔ علی بن‌الحسین (ع) آورده‌اند آرزو کرده‌اند که این شعر سبب نجات وی گردد.

۲/۹۵ ـ مَهیب: با هیبت، شکوهمند.

۴/۹۵ ـ گوش داشتن: گوش دادن.

~ ـ ارتجال: بالبداهه و بی‌اندیشه شعر گفتن.

~ ـ **تا به ارتجال...**: تا هم‌اکنون اصل و نسب او را توصیف کنم.

۵/۹۵ ـ هٰذَا الّذی...: این بزرگ کسی است که بطحا (وادی مکه) جای پایش را می‌شناسد و خانهٔ کعبه، حرم و بیرون حرم او را می‌شناسند. / این بزرگ فرزند بهترین همهٔ بندگان خداست. این بزرگ پرهیزکار گزیده و پاکِ شناخته شده است. / وای بر شما [اگر او را نمی‌شناسید]، این بزرگ فرزند فاطمهٔ زهراست و فرزند وصیّ، علی، است که در کردار بهترین شماست. / وقتی قریش او را ببینند بی‌تردید گویندهٔ‌شان خواهد گفت که جوانمردی به بزرگواریهای او ختم می‌شود. / نسبت او به بلندای عزّتی می‌رسد که عرب و عجم مسلمان از رسیدن به آن ناتوانند.

نورالدّین عبدالرّحمان جامی (م: ۸۹۸) در یکی از منظومه‌های خود، این واقعه و بعضی از ابیات فرزدق را به‌نظم آورده است (هفت اورنگ، سلسلةالذهب، با تصحیح و مقدمهٔ مدرس گیلانی / ۱۴۱):

پور عبدالملک به نام هشام — در حرم بود با اهالی شام

می‌زد اندر طواف کعبه قدم — لیکن از ازدحام اهل حرم،

استلام حجر ندادش دست — بهر نظّاره گوشه‌ای بنشست

ناگهان نخبهٔ نبیّ و ولی — زین عبّاد بن حسین علی

در کسای بها و حلّهٔ نور — بر حریم حرم فکند عبور

هرطرف می‌گذشت بهر طواف — در صف خلق می‌فتاد شکاف

زد قدم بهر استلام حجر — گشت خالی ز خلق راه گذر

شامیی کرد از هشام سؤال — کیست این باچنین جمال و جلال

از جهالت در آن تعلّل کرد — وز شناسائیش تجاهل کرد

گفت نشناسمش ندانم کیست — مدنی یا یمانی یا مکّی است

بو فراس آن سخنور نادر — بود در جمع شامیان حاضر

گفت من می‌شناسمش نیکو — زو چه پرسی به سوی من کن رو

آن‌کس‌است این که مکّه و بطحا — زمزم و بوقبیس و خیف و منا

حرم‌وحلّ و بیت‌و رکن و حطیم ناوادان و مقام ابراهیم...

هر یک آمد به‌قدر او عارف بر علوّ مقام او واقف...

چون کند جای در میان قریش رود از فخر بر زبان قریش

که بدین سرور ستوده شیَم به نهایت رسید فضل و کَرَم

ذروهٔ عزّت است منزل او حامل دولت است محمل او

از چنین عزّ و دولت ظاهر هم عرب هم عجم بود قاصر...

در عرب در عجم بود مشهور گو مدانش مغفّلی مغرور...

۱۰/۹۵ ـ بیتی چند: تعداد ابیات این قصیده در کهن‌ترین نسخهٔ کشف‌المحجوب ۲۲ بیت است و منابع دیگر، پیش از هجویری و بعد از او، شماره و صورت ابیات آن را با تفاوتهایی آورده‌اند.

۱۲/۹۵ ـ حبس کردن: زندانی کردن. در اینجا: ظاهراً تبعید کردن.

۱۴/۹۵ ـ بعینه: بی‌کم و کاست، عیناً.

۱۵/۹۵ ـ ممتَحَن: در محنت افتاده، پریشان روزگار.

۱٦/۹۵ ـ فرستادیمی: می‌فرستادیم.

~ ـ سیم: نقره، در اینجا: پول. کسایی مروزی (زندگی، اندیشه و شعر او، دکتر محمد امین ریاحی /۹۱):

ای‌گل‌فروش گل چه‌فروشی‌برای سیم وز گل عزیزتر چه ستانی به سیم گل

۲/۹٦ ـ باب فی ذکر...: بابی در ذکر پیشوایان تصوّف از تابعین و انصار، رضوان خدا بر آنان باد.

۳/۹٦ ـ فرید دهر: یگانهٔ روزگار.

۵/۹٦ ـ اهل این علم: اهل تصوّف، صوفیان.

٦/۹٦ ـ لطیف‌الاشاره: نکته گوی دقیق. **لطیف‌الاشاره...:** در علم معاملت و آداب سیر و سلوک سخنانش دقیق بود.

۷/۹٦ ـ اعرابی: عرب بیابان نشین.

۸/۹۶ ـ مصیبات: جِ. مصیبت، مرگ هر یک از عزیزان.

~ **ـ بلیّات:** جِ. بلیّت و بلیّه، بلا، سختی و رنج.

۹/۹۶ ـ مَنهیّات: جِ. منهیّه، کارهایی که در شرع نهی و منع شده باشد.

۱۲/۹۶ ـ زهد: زهد را غالباً بی‌رغبتی به دنیا و ترک آن و گاهی ترک دنیا در طلب آخرت گفته‌اند و این تلقّی عاشقانهٔ حسن بصری از زهد ظاهراً بی‌سابقه باشد، سالها پس از حسن بصری، شبلی گفته است: «زهد آن بود که دنیا فراموش کنی و آخرت با یاد نیاری» تذکرة‌الاولیا (به تصحیح نیکلسن، چاپ دنیای کتاب) ۲/۱۷۸ و نیز رک: توضیحات، ۱۲/۱۲۱.

۱۳/۹۶ ـ جَزَع: بی‌قراری، ناشکیبایی، مقابل صبر.

۱۴/۹۶ ـ مشوّش: پریشان، متزلزل.

۱۷/۹۶ ـ از میانه برگرفتن: فراموش کردن، **خنک...**: خوش آن که خواستهٔ خود رها کند و چیزی برای خود نخواهد.

۱۹/۹۶ ـ عَمّ نواله: بخشش و عطای او همگانی است.

~ **ـ مطلق:** بطور کلّی، مطلقاً. رک: توضیحات، ۷/۸۰.

۲۰/۹۶ ـ اخلاص: پاک داشتن قصد و نیّت از ملاحظهٔ غیر حق و از کلیهٔ حظوظ، خواه دنیوی و خواه اخروی و عمل را تنها به قصد تقرّب به خدای تعالی کردن. رک: شرح مثنوی شریف / ۱۷۱.

۲/۹۷ ـ مُتقَن: محکم، استوار.

~ **ـ اندر خور مر اهل این زمانه را:** مناسب حال مردم امروز.

۳/۹۷ ـ عزیزان حضرت حق: صوفیان. در ادوار بعد «عزیزان» بدون هیچ وصف و نسبت دیگر به «پیران صوفیه» و «صوفیان» اطلاق شده است:

«والدهٔ شیخ التماس کرد که: ابوسعید را با خویش ببر تا نظر عزیزان و درویشان بر وی افتد.» اسرارالتوحید /۱۶. «اگر [فلان] بر صورت حال تو [= درویش دلق‌پوش قانع] چنان که هست مطلع گردد، پاسِ خاطر عزیزان داشتن منّت دارد و

غنیمت شمارد.» گلستان / ۱۱۰. مثنوی (دفتر دوم / ۲۵۶):

آن دلی کو مطلع مهتابهاست بهر عارف فتحت ابوابهاست
با تو دیوار است با ایشان در است با تو سنگ و با عزیزان گوهر است

~ - **افتادن:** واقع شدن، روی دادن و پیش آمدن. حافظ: «حق‌شناسان را چه حال افتاد، یاران را چه شد؟». **آن از آن افتاده است:** آن انکار از آن جهت پیش آمده است...

۴/۹۷ - مستصوف: صوفی‌نما. رک: متن ۱۵/۶۹.

~ - **بر:** بر موجب، بر وفق. بر خیانت: بر موجب خیانت.

۵/۹۷ - دوبیتی: شعری شامل دو بیت یا چهار مصراع، و در اینجا مراد رباعی است، یعنی آن نوع شعری که در خانقاهها و مجالس سماع می‌خوانده‌اند. رک: موسیقی شعر (استاد دکتر شفیعی کدکنی، انتشارات آگاه، ۱۳۵۸) / ۴۷۲ - ۴۷۴.

~ - **بطالت:** هزل، سخن بیهوده. سعدی (کلیات / ۴۳۲):

جز یاد دوست هرچه کنی عمر ضایع است جز سرّ عشق هرچه بگویی بطالت است

۶/۹۷ - همّت: اهتمام، توجّه خاطر خود را به امری گماشتن. رک: توضیحات، ۱۱/۸۰.

~ - **شبهت:** [= شبهه]، تردید، در اینجا: شبهه‌ناک، مالی که حلال یا حرام بودن آن مسلّم نباشد. خاقانی (دیوان / ۵):

دل گرسنه درآمد بر خوان کائنات چون شبهتی بدید برون رفت ناشتا

۱۰/۹۷ - جوامع: جِ. جامع و جامعه، فراهم‌آورنده، گردآورنده. همتشان... : توجّه خاطرشان در طلب اسرار الهی.

~ - **زُمره:** گروه. **که اندر زمرهٔ...** : که در جمع صوفیان خیانت پیشه کردند.

۱۱/۹۷ - بازگشتن: رجوع. **بازگردد:** راجع است، مربوط می‌شود.

۱۲/۹۷ - سادات: [جمع‌الجمع]، جِ. سادة جِ. سائد، بزرگان.

۱۳/۹۷ - پس کسی: ظاهراً باید پیش از «کسی» کلمه‌ای مانند «چون، اگر» یا

پس از آن «که» حذف شده باشد.

۱۴/۹۷ ـ الجنس مع‌الجنس یمیل: هرجنسی به همجنس خود می‌گراید. مانند (مثنوی ۴۳۷/۳):

ذره ذره کاندرین ارض و سماست   جنس خود را هر یکی چون کهرباست

~ ـ اثر: سخنان صحابه، سخنی که از اصحاب پیامبر (ص) رسیده است.

۱۵/۹۷ ـ هرکسی ملامت خود را بایدکرد: هرکسی باید خود را ملامت کند.

~ ـ کُفْو: همانند، همتا.

۱٦/۹۷ ـ فلاتحقرنْ...: دل مرا که ترا دوست می‌دارد حقیر مشمار، که هرکس به همجنس خود عشق می‌ورزد.

۱۷/۹۷ ـ متمکّن: راسخ و ثابت، و نیز رک: متن ۱٦/۲۱۴ (تمکین).

~ ـ حبیب عجمی: ابومحمد، حبیب عجمی، یا فارسی، ایرانی بود و در بصره می‌زیست. دیدار ابوالحسن بصری (م: ۱۱۰) او را به طریقت زهد کشاند و به دست او توبه کرد. به زبان عربی آشنایی نداشت. ابونُعَیم اصفهانی می‌گوید در بصره به فارسی سخن می‌گفت و سخنانی از او را در حلیةالاولیا آورده است.

۱۹/۹۷ ـ مرتبه‌گاه: جایگاه. **مرتبه‌گاه مردان:** جایی که مقام مردان در آنجا پیدا می‌شود.

۲۰/۹۷ ـ توبه: بازگشت، بازگشت از معصیت به طاعت خدا که در شرع واجب شمرده شده است.

توبه اوّلین قدم سلوک و شرط لازم ورود به طریقت است و چنانکه در متن ما نیز آمده است بر دست شیخی انجام می‌شده است. تائب پس از توبه به ارادت شیخ درمی‌آمد و از او ذکر و آداب دیگر فرا می‌گرفت و رسماً سیر و سلوک را آغاز می‌کرد. در اسرارالتوحید (ص ۱۹۳) می‌خوانیم که ابوسعید روزی به دیهی رفت و «بیشتر از اهل آن دیه بر دست شیخ توبه کردند» و مرید او شدند.

و حافظ نیز در حکایت شیدایی خود گفت (دیوان، به تصحیح خانلری

/۹۷۸):

کرده‌ام توبه به‌دست صنمی باده‌فروش	که دگر می‌نخورم بی‌رخ بزم‌آرایی

۱/۹۸ ـ نَصوح: بسیار خالص. **توبهٔ نصوح:** آن است که توبه‌کننده عزم چنان دارد که دیگر به مثل آن گناه باز نگردد. ابن‌عباس گفته است که: توبهٔ نصوح با پشیمانی دل، استغفار زبان، ترک به جوارح و تصمیم جدی بر بازنگشتن است. [تعریفات] «توبهٔ نصوح» برگرفته از آیهٔ کریمهٔ ۸ سورهٔ تحریم است که در آن مؤمنان به چنین توبه‌ای امر شده‌اند: «یا ایّهاالّذین امنوا توبوا الی‌الله توبة نصوحاً».

~ ـ ارزانی داشتن: بخشیدن.

۳/۹۸ ـ عجمی: [عجم + ی نسبت]، فارسی.

~ ـ زبانش...: زبانش فارسی بود و به تلفّظ کلمات عربی عادت نکرده بود.

۴/۹۸ ـ نماز شام: نماز مغرب، در اینجا: وقت نماز مغرب.

۵/۹۸ ـ صومعه: جای عبادت، جای خلوت و عبادت. صومعه در قرآن‌کریم [سورهٔ حج، آیهٔ ۴۰، صوامع] وارد است و میبدی می‌گوید بعضی آن را صوامع راهبان و بعضی صوامع صابئیان و بعضی صوامع مؤمنان گفته‌اند و به گفتهٔ هم او در حدیثی نبوی نیز آمده است که: «نعم صومعة المؤمن بیته.» [کشف‌الاسرار ۶ / ۳۷۹]. در شعر فارسی قرنهای چهارم و پنجم، از جمله در شعر فرخی (م: حدود ۴۳۰) نیز به همین معنی آمده است [دیوان فرخی، به تصحیح دبیرسیاقی /۲۱۷] و پیداست که در قرن چهارم به‌عنوان جای خلوت و عبادت، مانند زاویه، مشهور بوده است. این معنی که صومعه مانند اطاقی در خانقاه باشد یا جایگاهی مخصوص برای عبادت بر دامنهٔ کوه نیز از اسرارالتوحید برمی‌آید. رک: اسرارالتوحید / ۱۷، ۲۷، ۴۰، ۱۹۴، ۲۷۲.

~ ـ قامت نماز: «قد قامت‌الصّلوة» که نشانهٔ برپا شدن نماز است.

۶/۹۸ ـ اقتدا کردن به کسی [در نماز]: او را به امامت پذیرفتن و پشت سر او نماز گزاردن.

۱۲/۹۸ ـ انکار: زشت و ناپسند شمردن. **صحت نیتش...** : درستی نیّت او ترا از خطا شمردن تلفظ او بازمی‌داشت، تو به درستی نیّت او توجه می‌کردی و از خطای لفظی او درمی‌گذشتی.

~ ـ **شدیمی:** می‌شدیم.

۱۴/۹۸ ـ حجّاج: ابومحمد، حجاج بن یوسف ثقفی (۴۰ ـ ۹۵)، نمونهٔ برجسته‌ای از سفّاکان تاریخ، در طائف به دنیا آمد. در شام به عبدالملک مروان، خلیفهٔ اموی، پیوست. به امر او برای فرو نشاندن شورش عبدالله زبیر به مکّه آمد. خانهٔ خدا را به منجنیق بست و کشتهٔ ابن زبیر را به دار کشید و به حکومت مکّه و مدینه رسید، و پس از چندی عراق و بعضی از نواحی دیگر نیز تحت فرمان او درآمد. در بیست سال امارت خود چه بزرگانی راکشت و چه سفّاکیها کرد تا چنین نامی از خود باقی گذاشت؟ خدا می‌داند.

۱۹/۹۸ ـ برکسی استهزا کردن: او را به بازی گرفتن، مسخره کردن.

۲۰/۹۸ ـ جفا گفتن: دشنام دادن، ناسزا گفتن.

۱/۹۹ ـ برکات: جِ. برکة و برکت، و برکت: مبارکی و خیر بسیار، سعادت و دولت.

۴/۹۹ ـ برکه: برکت.

٦/۹۹ ـ ابوحنیفه: ابوحنیفه، نعمان بن ثابت (۸۰ ـ ۱۵۰)، امام اعظم، از بزرگان فقیهان و یکی از ائمهٔ چهارگانهٔ اهل سنت و مؤسّس مذهب موسوم به حنفیه است. جدّش ایرانی بود. خود او در کوفه زاده شد. یک چند حرفهٔ خزفروشی داشت. بعد از آن به کسب علم پرداخت و در حدیث، بخصوص فقه مزیّت و تبحّر یافت. در پایان عمر در بغداد به زندان افتاد و در اثر شکنجه در زندان درگذشت. در استخراج احکام فقهی به رأی و قیاس توجّه داشت و پیروان او به اهلِ رأی و قیاس شهرت یافته‌اند. هجویری پیرو مذهب وی بود.

۹/۹۹ ـ اندر اصول این طریقت... : در اعتقاد و رعایت اصول تصوّف مقام

بزرگی داشت.

۱۰/۹۹ ـ تبرّا کردن: دوری کردن.

۱۱/۹۹ ـ ابوجعفر المنصور: ابوجعفر، عبدالله بن محمدبن علی‌بن عبدالله‌بن عبّاس (۹۵ ـ ۱۵۸)، ملقّب به منصور، دومین خلیفهٔ عبّاسی است. در سال ۱۳۶ و بعد از برادر خود، ابوالعبّاس سفّاح، به خلافت رسید. بنای شهر بغداد به دست او بود و هم او بود که ابومسلم خراسانی را کشت.

~ ـ تدبیر کردن: اندیشیدن، تصمیم گرفتن.

۱۲/۹۹ ـ سفیان: ابوعبدالله، سفیان بن سعیدبن مسروق ثَوْری (م: ۱۶۱)، از زاهدان و عالمان معروف قرن دوم. گفته‌اند به همین سبب که منصب قضا را نپذیرد مدّتی متواری بود. مجموعه‌هایی از احادیث را به او نسبت داده‌اند.

۱۳/۹۹ ـ مِسْعربن کِدام: ابوسلمه، مِسْعَربن کِدام بن ظهیرالهلالی (م: ۱۵۲). او را از ثقات محدّثان دانسته‌اند و به فضل ستوده‌اند. اصلش از کوفه بود و در مکه درگذشت.

~ ـ شُریک: ابوعبدالله، شریک‌بن عبدالله نخعی کوفی (م: ۱۷۷)، بنا به اقوالی در مرو زاده شد. از بزرگان فقیهان و محدّثان روزگار خود بود. منصور، به سال ۱۵۳، او را به قضای کوفه گماشت و پس از چندی معزول کرد. در عهد مهدی نیز مدتی همان شغل را داشت.

۱۴/۹۹ ـ فحول: جِ. فحل (= نر)، برجستگان، بزرگان.

۱۶/۹۹ ـ فراست گفتن: پیش‌بینی کردن. **من اندر... :** می‌خواهید، در رفتن پیش خلیفه، دربارهٔ هر کداممان پیش‌بینی کنم؟

۱۸/۹۹ ـ دفع کردن: دور کردن.

۲۱/۹۹ ـ تأویل: بازگردانیدن، و در اصطلاح بازگردانیدن معنی سخنی از ظاهر به وجهی که احتمال آن می‌رود، همچنان که سفیان به دلیل آن که شغل قضا را نمی‌پسندید این کلام منسوب به پیامبر (ص) را که می‌فرماید: «آن که قاضی شد بدون

تیغ سرش بریده شده است = هلاک شده است» از معنی ظاهری برگرداند و گفت: «می‌خواهند سرم را ببرند.»

۱۰۰/۱ ـ ملّاح: کشتیبان.

۱۰۰/۳ ـ ترا قضا باید کرد: تو باید قضا را بپذیری، تو باید قاضی شوی. استعمال خاصی است از فعل «بایستن» که در این دوره شیوع دارد: «بوسهل حمدوی مردی کافی و دریافته است، وی را عارضی باید کرد.» تاریخ بیهقی /۱۸۳.

۱۰۰/۴ ـ موالی: جِ. مولی، غلامان، غلامان آزاد شده. بعضی جدّ ابوحنیفه را از موالی دانسته‌اند و ظاهراً از اینجاست که او خود را از «موالی» می‌داند.

۱۰۰/۶ ـ نَسَب: نسبت، نژاد. **این کار...** : این کار [= قضاوت] به نسبت و نژاد ربطی ندارد.

~ ـ عمل: کار دیوانی. سعدی (گلستان / ۷۰):

جز به خردمند مفرما عمل　　　گرچه عمل کار خردمند نیست

۱۰۰/۸ ـ شایستن: سزاوار و شایسته بودن.

۱۰۰/۱۰ ـ خلیفت: خلیفه، نماینده.

~ ـ دماء: جِ. دم، خونها، به مجاز: جانها.

۱۰۰/۱۱ ـ فروج: جِ. فرج، شرمگاهها، به مجاز: نوامیس. **اعتماد...** : حفظ جان و ناموس مسلمانان را به او واگذار کنی.

۱۰۰/۱۴ ـ استور: ستور، چهارپا.

۱۰۰/۱۷ ـ سودایی: آن که سودا بر مزاجش غلبه دارد. در طب قدیم سودا یکی از اخلاط چهارگانه دانسته می‌شد و غلبهٔ آن در آدمی خیالات فاسد و وسواس پدید می‌آورد.

~ ـ دماغ: مغز. گفته‌اند دماغ جای عقل است و بنابراین کسی که دماغش خفیف است، سبکسری است که عقلی ندارد.

۱۰۰/۱۸ ـ عصیده: نوعی حلوا که از آرد و روغن ساخته می‌شد.

~ ـ **موافق:** سازگار. رک: توضیحات، ۱۲/۵۲. **عصیدهٔ موافق:** عصیده‌ای که با مزاج بیمار سازگار باشد.

۱۹/۱۰۰ ـ نبید: شراب. **نبید مثلّث:** سه یکی پخته، در اصطلاح پزشکی قدیم آب انگوری که با ثلث وزنش آب خالص بیامیزند و بجوشانند تا یک ثلثش تبخیر شود و دو ثلثش بماند. رک: الابنیه عن حقایق الادویه (ابومنصور هروی، به تصحیح احمد بهمنیار، چاپ دوم، دانشگاه تهران) ‎/‏ ۲۲ (متن و زیرنویس).

۲۱/۱۰۰ ـ مهجور کردن: از خود راندن، طرد کردن.

~ ـ **نیز:** دیگر.

۲۲/۱۰۰ ـ مر دو معنی را: به دو دلیل.

۱/۱۰۱ ـ اندر هر یک: دربارهٔ هر یک، دربارهٔ هر یک از آنان که به حضور خلیفه می‌رفتند.

۴/۱۰۱ ـ این جنس معاملت را منکرند: این نوع رفتار را ناپسند می‌شمارند، با این کارها مخالفند.

۵/۱۰۱ ـ آرمیدن با...: انس گرفتن با...

۶/۱۰۱ ـ جایی را قبلهٔ خود ساختن: آن را مقدس دانستن و از آن نیاز خواستن.

~ ـ **بیت‌المعمور:** گفته‌اند خانه‌ای است در آسمان چهارم و برابر کعبه که مسجد فرشتگان است. بیت‌المعمور مأخوذ است از قرآن‌کریم (سورهٔ طور، آیهٔ ۴).

۷/۱۰۱ ـ بساط: فرش، فرشی که تخت پادشاه را برآن می‌گذاشتند و مقرّبان شاه بر روی بساط و بر کنار تخت می‌نشستند یا می‌ایستادند. ابوعلی دقّاق گفته است: «ترک ادب موجبی است که راندن بار آرد. هر که بی‌ادبی کند بر بساط، باز درگاه فرستند و هرکه بر درگاه بی‌ادبی کند با ستوربانی فرستند.» ترجمهٔ قشیریه ‎/‏ ۴۸۰.

~ ـ **جابر:** ستمگر.

~ ـ **قاب قوسین:** به اندازهٔ دو کمان یا نزدیکتر. در اینجا کنایه از برترین مقام قرب که خاص پیغمبر (ص) است.

۹/۱۰۱ ـ حضرت: پیشگاه، به نشانهٔ حرمت و تعظیم پیش از غزنین، پایتخت غزنویان، به کار رفته است. مانند: «... و لشکرها از حضرت غزنین و اطراف ولایات بخواهند» تاریخ بیهقی /۷۸۰ و نیز رک /۵۰۲. مسعود سعد خطاب به ممدوح خود (دیوان، به تصحیح دکتر مهدی نوریان /۹):

آراسته از تو حضرت غزنین   همچون ز رسول مکه و بطحا

نصرالله منشی، بغداد، مستقر خلیفهٔ عباسی را «حضرت بغداد» می‌گوید: «یکی از آثار باقی آن پادشاه محتشم (= منصور عباسی) حضرت بغداد است.» کلیله و دمنه /۱۹ و نیز رک: ۲۰. بیهقی «حضرت دارالملک (= پایتخت)» نیز گفته است: «امیر سوی حضرت دارالملک راند» تاریخ بیهقی /۳۳۳.

~ ـ **غزنین:** غزنی، غزنه، جغرافیانویسان قرون چهارم و پنجم آن را مرکز ناحیه‌ای از سیستان و بر سر راه هند و از نظر تجارت پررونق نوشته‌اند. اهمیّت آن محدود به سالهای اواخر قرن چهارم تا نیمهٔ اوّل قرن پنجم است که مرکز حکومت غزنویان بود. غزنین امروزی از شهرهای مرکزی افغانستان است و به فاصلهٔ ۵ کیلومتری خرابه‌های غزنین قدیمی قرار گرفته است.

~ ـ **حرّسهاالله:** خداوند آن را نگاهبانی کند.

~ ـ **یکی از مدعیان...:** ظاهراً یکی از فقیهان آن روز غزنین و مخالف صوفیه که او را نمی‌شناسیم.

۱۰/۱۰۱ ـ بدعت: امری تازه که در اصل دین نباشد و آن را از دین معرفی کنند.

~ ـ **خشیشی:** نوعی پارچه و ظاهراً ابریشمین و موّاج. رک: لغت‌نامه.

۱۱/۱۰۱ ـ دیبا: پارچهٔ ابریشمین نقش‌دار.

~ ـ **دبیقی:** [منسوب به دبیق، شهری در مصر]، پارچهٔ ابریشمین و بسیار گرانبها.

۱۲/۱۰۱ ـ الحاح: اصرار، پافشاری.

۱۰۱/۱۴ ـ وجه: پول، مال.

۱۰۱/۱۵ ـ اگر نه... سلطانستی: اگر... سلطان نبود یا: اگر... مسلط نبود.

~ ـ گوییدی: می‌گفتید.

۱۰۱/۱٦ ـ شام: در گذشته به ناحیهٔ پهناوری گفته می‌شد که فلسطین، اردن، سوریه و لبنان امروزی را شامل می‌شد.

۱۰۱/۱۷ ـ بلال: ابوعبدالله، بلال‌بن رباح حبشی (م: حدود ۲۰)، در بردگی دل به اسلام داد. شکنجه‌ها دید و از یکتاگویی بازنایستاد. به‌دست ابوبکر، خلیفهٔ اول آزادی یافت و مؤذّن و خازن بیت‌المال رسول (ص) بود. در بیشتر غزوات افتخار خدمت پیامبر (ص) را داشت. پس از رحلت آن حضرت، دیگر اذان نگفت و به شام رفت و در همانجا درگذشت.

۱۰۱/۱۸ ـ که: [کهٔ حالیه]، در حالی که.

~ ـ باب بنی‌شیبه: یکی از درهای مسجدالحرام که در شمال شرقی آن واقع است.

~ ـ اندر آمدی: [وجه بیان رؤیا]، درآمد، داخل شد.

۱۰۱/۱۹ ـ بشفقت: مشفقانه، با مهربانی.

۱۰۱/۲۲ ـ این، امام تو و اهل دیار تست: این پیر، امام تو و امام مردم غزنین است. این سخن به مذهب هجویری و اهل شهر غزنین که در آن روزگار گروههایی از آنها حنفی بوده‌اند اشاره دارد، هرچند که «اهل دیار تو» را بر خراسانی بودن ابوحنیفه که بعضی از منابع مؤیّد آن است نیز می‌توان حمل کرد.

~ ـ مرا بدان خواب...: من با آن خواب بشارت‌آمیز امید دارم که اهل شهر من، غزنین، رستگار شوند.

۱۰۲/۲ ـ حضرت: حضور و پیشگاه حق. «از حضرت آمدیم و باز به حضرت رفتیم.» کشف‌الاسرار ۱۰/۴۵۴. **شاه اهل حضرت:** پیشوای حاضران درگاه حق. و نیز رک: توضیحات، ۱۰۱/۹.

~ ـ **ولایت**: کشور. **پادشاه ولایت وصلت**: برخوردار از کمال وصال.

~ ـ **ابوعلی فضیل بن عیاض**: ابوعلی، فضیل بن عیاض (م: ۱۸۷)، خراسانی بود، اما برخی او را کوفی دانسته‌اند. در توبهٔ او حکایتها گفته شده است. زندگی او برترین نمونهٔ انقلاب احوال است. گفته‌اند شافعی از او حدیث شنید.

۴/۱۰۲ ـ صعالیک: جِ. صعلوک. رک: توضیحات، ۱۵/۸۹.

۶/۱۰۲ ـ عیّار: چابک و چالاک. عیّاری در آن سالها شغلی بوده است مانند سپاهیگری، و عیّاران گروهی بوده‌اند کاردیده و داوطلب و آماده برای کارهای دشوار مانند جنگ: «بنده [امیرک بیهقی] هر کار استوار کرده بود و از روستا عیّاران آورده.» تاریخ بیهقی /۸۶۹ و «[یعقوب] پس از رویگری به عیاری شد و از آنجا به دزدی افتاد و به راهداری.» زین الاخبار گردیزی /۲۰۵.

~ ـ **راه داشتن**: راهزنی کردن.

~ ـ **مرو**: یا مروشاهجهان، از شهرهای بسیار قدیمی خراسان، در کنار رود مرغاب (مرواب)، و در فاصلهٔ ۷۰ فرسنگی نیشابور. قدمت آن تا روزگار داریوش هخامنشی می‌رسد. یزدگرد ساسانی در آن شهر کشته شد و قرارگاه ابومسلم خراسانی هم آنجا بود. پیش از مغول رونق و شهرت فراوان داشت. پس از آن ویران شد و دیگر عظمت گذشتهٔ خود را باز نیافت. امروزه جز ویرانه‌ای از آن در ترکمنستان باقی نیست.

~ ـ **باورد**: باورد (= ابیورد) در خاور نسا و در حاشیهٔ بیابان مرو. ولایت ابیورد را خابران یا خاوران می‌گفتند و مرکز آن مهنه یا میهنه بود. باورد امروز در ترکمنستان است.

۷/۱۰۲ ـ همّت: بلندطبعی، بزرگ‌منشی، و نیز رک: توضیحات، ۱۱/۸۰.

~ ـ **فتوت**: جوانمردی، و در اصطلاح کوشیدن پیوسته برای دیگران، قشیریه (چاپ مصر) /۳۹۰.

۹/۱۰۲ ـ ماندن: [متعدّی]، باقی گذاشتن. **با هر کسی...** : برای هر کس به

اندازه‌ای که سرمایهٔ کار وی شود چیزی باقی می‌گذاشت.

۱۰/۱۰۲ ـ تا: چنانکه.

~ ـ بدرقه: یک یا چند محافظ مسلح و راه‌آشنا که کاروان را همراهی می‌کرد.

۱۱/۱۰۲ ـ خدای ترس: پرهیزکار.

۱۲/۱۰۲ ـ برسر: بر. **بر سر اشتر:** بر اشتر.

۱۳/۱۰۲ ـ باتّفاق: اتفاقاً، برحسب اتفاق.

۱۴/۱۰۲ ـ ألم یأنِ... : آیا برای مؤمنان وقت آن نرسیده است که دلهایشان به یاد خداوند خاشع شود؟

۱۵/۱۰۲ ـ رقّت: تأثّر، حالت تأثّر.

~ ـ عنایت: توجّه خاص خداوند به بنده.

۱٦/۱۰۲ ـ خصم: طرف دعوی، آن که بر کسی حقی را ادعا می‌کند. **خصمان در اینجا:** آنهایی که بر فضیل حقی داشتند، یا: آنان که فضیل از آنها مالی گرفته بود.

۱۷/۱۰۲ ـ بودن: اقامت داشتن.

۱۸/۱۰۲ ـ فضل بن ربیع: ابوالعبّاس، فضل بن ربیع (م: ۲۰۸)، از نوادگان ابوفروه کیسان، غلام عثمان بن عفان، بود. پدرش وزارت منصور را داشت. خود او در اوّل عهد هارون و ایّام عزّت برمکیان از مخالفان و معارضان آنان بود و سرانجام پس از آن بزرگان به وزارت رسید. حامی امین و وزیر او بود. در آغاز کار مأمون متواری شد، اما مأمون او را عفو کرد و در خدمت او بود تا در طوس درگذشت.

~ ـ هارون‌الرشید: ابوجعفر، هارون‌بن مهدی‌بن منصور (۱۴۹ ـ ۱۹۳)، مشهور به هارون‌الرشید و ملقّب به جبّار بنی‌عبّاس، پنجمین و معروفترین خلیفهٔ عبّاسی. در ری زاده شد و در بغداد پرورش یافت. در سال ۱۷۰ پس از برادرش، هادی، به خلافت رسید. عیّاشیهایش، رفتارش با برمکیان و دشمنیش با خاندان علوی مشهور است.

۲۱/۱۰۲ ـ عبدالرزّاق الصنعانی: ابوبکر، عبدالرزّاق بن همّام صنعانی (م:

۲۱۱)، از صنعای یمن، از محدّثان معروف روزگار خود بود. گویند هفده هزار حدیث حفظ داشته است. و همان کسی است که عطّار او را قهرمان داستان شیخ صنعان خود کرده است. رک: اسرارالتوحید /۷۰۸.

۲/۱۰۳ ـ **مرا:** به من.

۳/۱۰۳ ـ **تا:** تا بدانیم، تا معلوم شود.

~ ـ **هیچ:** [قید استفهام]، آیا. **هیچ وام دارد:** آیا وام دارد؟

۷/۱۰۳ ـ **سفیان بن عُیینه:** ابواحمد، سفیان بن عُیینةبن میمون هلالی (۱۰۷ ـ ۱۹۸)، در کوفه زاده شد و در مکّه زیست و در همانجا درگذشت. مردی عالم و زاهد بود. نزدیک هفتاد حج گزارد. بسیاری و از جمله شافعی از وی روایت حدیث کرده‌اند.

۱۳/۱۰۳ ـ **یاد آمدم:** یادم آمد، به یاد من آمد. پیوستن ضمیر متّصل «م»، مضاف‌الیه «یاد»، به فعل «آمد» که نوعی جابجایی یا جهش ضمیر است، در نثر نادر است و ظاهراً نشانه‌ای از زبان محاوره و گویش ناحیه‌ای هجویری باشد. در شعر نمونه‌های آن فراوان است. سعدی (بوستان /۱۸۸):

زدم تیشه یک روز بر تل خاک   به گوش آمدم ناله‌ای دردناک

۱۴/۱۰۳ ـ **غرفه:** اتاقی کوچک بر بالای بام که در آن خلوت می‌گزیده‌اند و عبادت می‌کرده‌اند. سعدی (بوستان /۱۱۷، در دیدار عیسی «ع» و عابد):

به زیر آمد از غرفه خلوت نشین   به پایش درافتاد سر بر زمین

۱۷/۱۰۳ ـ **امیرالمؤمنین:** امیر مؤمنان، خلیفه. رک: توضیحات، ۱۷/۹۴.

۱۹/۱۰۳ ـ **سبحان‌الله:** [= پاک و منزه است خداوند]، عجبا، شگفتا.

۲۲/۱۰۳ ـ **رضا:** خشنودی دل با تلخی قضا [تعریفات]. چون در مقام رضا جز خشنودی چیزی نیست بنابراین بندهٔ راضی در طاعت حق و تسلیم در برابر امر اوست و جز عزّت چیزی نمی‌بیند، و فضیل چنین بود. در حالی که فضل بن ربیع خلوت و عبادت پیوستهٔ فضیل را ذلّت می‌پنداشت و حضور در درگاه خلیفه و خدمت او را

عزّت می‌دانست. و نیز رک: رضا، متن ۸/۱۲۰.

۲/۱۰۴ ـ **کشتن:** خاموش کردن. خاموش کردن چراغ و شمع، ظاهراً به دلیل اهمیّت و تقدّسی که نور، روشنایی و آتش داشته است، به «کشتن» تعبیر شده است.

~ ـ **زاویه:** گوشه، کنج.

۳/۱۰۴ ـ **بیستاد:** صورت گفتاری «بایستاد».

~ ـ **تا:** و. به معنی «چنانکه» نیز پذیرفتنی است.

~ ـ **اگر:** ظاهراً در اینجا معنی تردید نزدیک به نفی دارد. آه...: چه دست نرم و لطیفی است که از آن نرمتر ندیده‌ام، اما تردید دارم که از عذاب خدا برهد.

۴/۱۰۴ ـ **فراگریستن آمدن:** به گریه افتادن.

۷/۱۰۴ ـ **عمّ مصطفی:** عموی پیامبر (ص)، و منظور عبّاس بن عبدالمطّلب است. هارون فرزند مهدی از نوادگان عبّاس بود و فضیل پدر را به معنی جد به کار برده است.

۱۰/۱۰۴ ـ **امیری:** إمارت، حکومت.

۱۲/۱۰۴ ـ **عمربن عبدالعزیز:** ابوحفص، عمربن عبدالعزیزبن مروان (۶۱ ـ ۱۰۱)، خوشنام‌ترین خلیفهٔ اموی است. او را بسیاری به عدل و زهد ستوده‌اند. توفیق یافت که سبّ امیرمؤمنان، علی، را منع کند. به مکر و زهر اطرافیان به قتل رسید.

~ ـ **سالم بن عبدالله:** ابوعمر، سالم بن عبدالله بن عمرالخطّاب (م: ۱۰۶)، از زاهدان روزگار خود.

۱۳/۱۰۴ ـ **رجاء بن حیات:** ابوالمقدام، رجاءبن حیات شامی از زاهدان قرن اوّل و از مشاوران خلفای بنی‌امیّه بود. در نامه‌ای به هشام بن عبدالملک کشتن پیشوایان معتزله را از کشتن هزاران ترک و رومی [= کفار] برتر دانست. با عمربن عبدالعزیز صحبت داشت، و پس از او درخواست یزیدبن عبدالملک را برای مصاحبت رد کرد.

~ ـ **محمدبن کعب القُرظی:** ابوحمزه، محمدبن کعب قرظی (م: حدود ۱۲۰)، از عالمان و فقیهان روزگار خود. آنچه از وی نقل شده است تأمّل او را در دقایق

آیات قرآنی نشان می‌دهد.

۱۴/۱۰۴ ـ **بلیّات:** جِ. بلیه، بلاها. عمربن عبدالعزیز خلافت را «بلیّات» خوانده است.

۱۷/۱۰۴ ـ **زیارت کردن:** دیدار کردن به قصد تیمّن و تبرّک.

۱۸/۱۰۴ ـ **کرامت کردن:** بزرگ داشتن. حرمت گذاشتن.

۱/۱۰۵ ـ **گرفتن:** مؤاخذه کردن، بازخواستن.

۲/۱۰۵ ـ **ویل:** [کلمهٔ وعید و عذاب]، وای.

۶/۱۰۵ ـ **صرّه:** کیسهٔ کوچک چرمی که معمولاً اشیای قیمتی، زر و سیم و جواهر، را در آن نگاه می‌داشته‌اند.

۷/۱۰۵ ـ **در وجهی صرف کن:** در کاری خرج کن. و نیز رک: توضیحات، ۴/۱۴۷.

۹/۱۰۵ ـ **اندرگرفتن:** شروع کردن.

~ ـ **بیدادی:** [بیداد + ی مصدری]، بیدادگری. ظلم.

۱۱/۱۰۵ ـ **خواندن:** دعوت کردن.

۱۴/۱۰۵ ـ **ملک:** پادشاه. گویا خلیفه خود را با فضیل سنجیده و دریافته است که پادشاه حقیقی فضیل است.

~ ـ **بحقیقت:** [بـ پیشوند + اسم] : حقیقی، راستین.

۱۵/۱۰۵ ـ **صولت:** حمله و قهر. در اینجا: فخر و نازش. **دلیل صولت وی... :** نشانهٔ فخر و بی‌اعتنایی فضیل است بر دنیا و اهل دنیا. یحیی معاذ رازی گفته است: «انکسارالعاصین احبُّ إلیّ من صولةِ المطیعین: شکستگی عاصیان به نظر من از فخر و ناز مطیعان بهتر است» طبقات الصوفیهٔ هروی /۷۱.

۱۷/۱۰۵ ـ **سفینه:** کشتی.

~ ـ **محیا:** حیات، زندگی. مقابل ممات.

۱۸/۱۰۵ ـ **ابوالفیض ذوالنون المصری:** رک: توضیحات، ۱۹/۶۹.

۱۹/۱۰۵ ـ نوبی: منسوب به نوبه، ناحیه‌ای در شمال افریقا که امروز بخشی از آن جزء مصر و بخشی دیگر جزء سودان است.

~ ـ عیّار: جوانمرد و اهل فتوت، و نیز رک: توضیحات، ۶/۱۰۲.

۲۰/۱۰۵ ـ بجمله: جملگی، همگی.

۲۱/۱۰۵ ـ به روزگارش منکر بودند: در زمان حیاتش با او مخالف بودند و مقام روحانی او را نمی‌شناختند.

۲/۱۰۶ ـ که: [برای تفسیر]، که گفت، که فرمود.

۳/۱۰۶ ـ بخواست آمد: [بِ‌جزء پیشین + خواست، تابع‌پذیر + مصدر مرخم از فعل تابع]، خواهد آمد. این نوع کاربرد در آثار قرون چهارم و پنجم رایج بوده و از آن پس بتدریج متروک شده است. رک: تاریخ زبان فارسی (دکتر خانلری، نشر سیمرغ، چاپ پنجم، ۱۳۷۴) ۳۶۱/۲.

۵/۱۰۶ ـ بجمله: رک: توضیحات، ۲۰/۱۰۵.

~ ـ تشویر خوردن: شرمساری کشیدن، شرمنده شدن.

۷/۱۰۶ ـ طُرَف: جِ. طرفه، در اینجا سخنان نغز و تازه.

۱۰/۱۰۶ ـ هیبت: هیبت حالی است که در مشاهدهٔ جلال حق دل سالک را فرو می‌گیرد، و بنابراین «هیبت» و «جلال» به هم پیوسته‌اند، چنانکه در مورد «انس» و «جمال» نیز چنین است. و نیز رک: متن ۵/۲۱۶.

۱۱/۱۰۶ ـ روی: امکان، قدرت، راه. و **به وصل روی نه:** در حالی که به وصال او راهی نیست، در حالی که انسان نمی‌تواند به وصال او برسد.

۱۲/۱۰۶ ـ مکالمت: مکالمه، گفتگو. مکالمهٔ موسی (ع) ناظر است به آیهٔ ۱۶۴ سورهٔ نساء: «وکلّم‌الله موسی تکلیماً» و از این روی موسی (ع) به «کلیم‌الله» شهرت یافته است.

۱۹/۱۰۶ ـ به تفرّج: به قصد تفریح.

۲۱/۱۰۶ ـ نمودن: به‌نظر آمدن، جلوه کردن. **شاگردان را...** : آن کار به نظر

شاگردان بسیار زشت و ناپسند آمد.

۵/۱۰۷ ـ رود: نوعی ساز زهی که به آن عود و بربط نیز می‌گویند. و «رودها» به سازهایی اطلاق شده است که نواختن آنها برخلاف حکم شریعت بوده است: «از رودها نهی آمده است، نه به سبب آن که خوش بود، که اگر کسی ناخوش و ناموزون برزند هم حرام بود، لیکن به سبب آن که این عادت شرابخوارگان است و هرچه بدیشان مخصوص باشد حرام کرده‌اند به تبعت شراب» کیمیای سعادت ۱/۴۸۲.

۷/۱۰۷ ـ بی از آن که: بدون آن که، بی آن که.

۱۱/۱۰۷ ـ اللّهم أهدِ...: خدایا قوم مرا هدایت کن، که آنها نمی‌دانند.

۱۲/۱۰۷ ـ ملک: پادشاه.

~ ـ ابویزید طیفوربن عیسی البسطامی: رک: توضیحات، ۶/۶۰.

۱۳/۱۰۷ ـ جلّه: اجلّه، بزرگان.

۱۴/۱۰۷ ـ حالش اکبر جمله بود: «احوال» او از دیگر مشایخ قوی‌تر بود.

~ ـ شأنش اعظم ایشان بود: اگرچه هجویری «شأن عظیم» را در مورد کسان دیگر هم به کار برده است [رک: متن، ۶/۱۰۹] اما در اینجا با «سبحانی ما اعظم شأنی» بایزید پیوند پنهانی یافته است.

۱۵/۱۰۷ ـ جبرئیل: جبرئیل، فرشتهٔ وحی، را «طاوس الملائکه» گفته‌اند، و بنا به روایتی پیامبر (ص) فرموده است: «جبرئیل سیّد همهٔ فرشتگان است.» ترجمهٔ تفسیر طبری ۱/۱۶۱.

۱۷/۱۰۷ ـ مجوسی: [مجوس + ی نسبت]، زردشتی، پیرو آیین زردشتیان.

۱۸/۱۰۷ ـ او را روایات عالی است: از او روایات عالی نقل شده است. روایت عالی در اصطلاح علم درایت روایت یا خبری است که سلسلهٔ آن کوتاه‌تر از دیگر اسناد باشد و با واسطهٔ کمتر نقل شود. و نیز رک: اسرارالتوحید / ۵۹۰.

۲۰/۱۰۷ ـ استنباط: در لغت بیرون کشیدن آب از چاه است و در اصطلاح دریافت معانی است از نصّ به قوّت ذهن و نیروی قریحه. تعریفات جرجانی.

۲۱/۱۰۷ ـ مُحبّ العلم و معظم‌الشریعة: دوستدار دانش و بزرگدارندهٔ شریعت. این وصف اشارت به آن دارد که بایزید با آن که اهل قوّت حال و سکر بود و در حقایق تصوّف استنباطی بی‌مانند داشت هرگز علم را بی‌ارج نمی‌کرد و احکام شریعت را فرو نمی‌گذاشت، و تأکید بر «محبّ‌العلم» بودن شیخ نیز احتمالاً با امّی بودن او بی‌ارتباط نباشد.

۱/۱۰۸ ـ برزش: ورزش، ورزیدن. **برزش معاملت:** مواظبت و مداومت در اعمال دینی و ادب سیر و سلوک.

۵/۱۰۸ ـ تجرید توحید: توحید محض، توحیدی که از شائبهٔ هرگونه تعطیل و تشبیهی به دور باشد. و نیز رک: شرح تعرّف /۱۱٦۷.

٦/۱۰۸ ـ از آن چه: از آن که.

۸/۱۰۸ ـ صراط: راه راست. **صراط آن جهانی:** پل صراط. رک: توضیحات، ۹/٦۰.

۹/۱۰۸ ـ احوالها: جمع فارسی احوال و احوال جمع حال است. در قرن چهارم و پنجم گویی برای فارسی‌زبانان از اسمهای جمع مکسر عربی مفهوم جمعی برنمی‌آمده است و آنها را بار دیگر با نشانه‌های جمع فارسی، جمع بسته‌اند. مانند: منازلها، عجایبها، ملوکان، مراتبها.

۱۰/۱۰۸ ـ شدن: رفتن. **و اگر همه از تو بشود:** اگر نعمت همهٔ احوال و مقامات از دست تو بیرون رود.

۱۲/۱۰۸ ـ متلاشی: نابود، ناچیز.

~ ـ و همهٔ دعاوی... : و همهٔ لاف و گزافهای مدعیان با عمل کردن به آداب شریعت و مداومت در آن از بین می‌رود.

~ ـ ارباب لسان: اهل سخن، مدّعیان.

۱۳/۱۰۸ ـ برهنه گشتن در برابرِ... : عاجز و درمانده شدن، معادل تعبیر امروزی «خلع سلاح شدن».

۱۴/۱۰۸ ـ مفرد: تنها. **خانه مفرد دیدم:** خانه را دیدم بدون آن که صاحب‌خانه (= خدا) را ببینم.

۱۸/۱۰۸ ـ ندیدیی: نمی‌دیدی.

۱/۱۰۹ ـ سرهنگ جوانمردان: بزرگ و پیشوای عیاران و اهل فتوّت. و نیز رک: توضیحات، ۱۵/۸۹.

~ ـ **آفتاب خراسان:** از آنجا که «خراسان = خورآسان» جایی است که از آنجا «خور = خورشید» برمی‌آید، آفتاب و خراسان مناسبت لطیفی پیدا کرده‌اند. فخرالدین اسعد گرگانی می‌گوید (ویس و رامین، به اهتمام دکتر محجوب /۱۲۸):

زبـان پـهلوی هـر کـو شناسد　　خراسان آن بود کز وی خور آسد
خراسان را بـود معنی خـورآیـان　　کجا از وی خور آید سوی ایران

~ ـ **ابوحامد احمدبن خضرویه البلخی:** ابوحامد، احمدبن خضرویه بلخی (م: ۲۴۰)، از جوانمردان خراسان بود. ابوحفص حداد، شیخ ملامتیه، او را به صدق احوال و بلندی همّت ستوده است. در بعضی از منابع تصوّف کتابی را هم به او نسبت داده‌اند.

۴/۱۰۹ ـ جامه به رسم لشکریان پوشیدی: یعنی برخلاف صوفیه که خرقه می‌پوشیده‌اند او قبا، که لباس سپاهیان و درباریان بود، می‌پوشید. و نیز رک: توضیحات، ۱/۷۶.

۶/۱۰۹ ـ عِیال: زن، آن که با مرد زندگی می‌کند و نفقه‌اش بر وی واجب است.

۷/۱۰۹ ـ چون وی را ارادت توبه پدید آمد: چون او، فاطمه، خواست توبه کند، یعنی خواست به تصوّف درآید.

۹/۱۰۹ ـ مرد: در خور، اهل. **من ترا...:** من دربارهٔ تو چنین گمان نمی‌کردم که کسی را از راه حق منحرف کنی.

~ ـ **راهبَر:** کسی که کاروانیان، جمع رهروان، را به مقصد می‌رساند، مقابل

راهبُر: راهزن، آن که راه بر کاروانیان می‌گیرد و دارایی آنها را به غارت می‌برد.

۱۰/۱۰۹ ـ به حکم تبرّک: به قصد خیر و برکت جستن.

۱۱/۱۰۹ ـ به ترکِ... گفتن: آن را ترک کردن. **به ترک مشغولی دنیا بگفت:** از توجّه به دنیا منصرف شد، از دنیا اعراض کرد.

۱۳/۱۰۹ ـ برقع: روبند، نقاب.

۱۴/۱۰۹ ـ گستاخ: بی‌پروا، بی‌ملاحظه، خودمانی.

۱۵/۱۰۹ ـ آن، چه گستاخی بودت با بایزید: این بی‌پروایی تو با بایزید چه معنایی داشت؟

۲۰/۱۰۹ ـ حنا بسته: به حنا رنگین شده، خضاب کرده.

۲۲/۱۰۹ ـ غایت: حدّ. **تا این غایت که:** تا اینجا که.

~ ـ ندیدی: نمی‌دیدی.

۱/۱۱۰ ـ انبساط: گستاخی، در اینجا: حالت خودمانی.

~ ـ صحبت: همنشینی.

۳/۱۱۰ ـ نیسابور: [«نیسابور» و «نسابور» صورت معرب نیشابور و نشابور یا نشاوور، به گفتهٔ یاقوت تلفظ عامیانهٔ آن]، یکی از شهرهای بسیار قدیمی خراسان، و بزرگ، آباد و معروف در قرن چهارم و پنجم. بسیاری از عالمان، شاعران و بخصوص صوفیان به نیشابور منسوبند، چنانکه مثلاً مشایخ ملامتیّه در قرن سوم، ابوحفص و حمدون، قصّار و حدّاد این شهرند. ابوعبدالرحمان سلمی، از بزرگان مؤلفان صوفیه در آن خانقاه داشت و در آنجا درگذشت. در قرن پنجم، قشیری از استوا (= قوچان) بدانجا آمد، چنانکه شیخ ابوسعید از میهنه بدانجا می‌آمد و یکبار مدتی را در آنجا اقامت کرد. هجویری نیز مدّتی در نیشابور بود.

۳/۱۱۰ ـ اهل نشابور و مشایخ آن را با احمد خوش بود: مردم و صوفیان نیشابور احمد خضرویه را می‌پسندیدند و دوست می‌داشتند. «آنها را با او خوش بود» معادل آنچه امروز می‌گویی: «آنها از او خوششان می‌آمد» این نوع تعبیر در قرون بعد نیز به

کار می‌رفته است. حافظ (به تصحیح دکتر خانلری /۱۰۴):

مرغ شبخوان را بشارت باد کاندر راه عشق

دوست را با نالهٔ شبهای بیداران خوش است

۵/۱۱۰ ـ **دعوت:** میهمانی. دعوت کردن: مهمان کردن.

۷/۱۱۰ ـ **سر:** فارسی «رأس» که برای شمارش حیوانات به‌کار می‌رود.

~ ـ **حوایج:** جِ. حاجة، در اینجا: آنچه در آشپزخانه، برای تهیهٔ غذا، لازم است و مصرف می‌شود از سبزیها و حبوبات و غیر آن. مسئول تهیهٔ حوایج دربار پادشاهان را «حوایجی» گفته‌اند. این کلمه با تغییراتی به حویج (هویج) تبدیل شده است. رک: تعلیقات اسرارالتوحید /۵۶۵ و معارف بهاءولد ۲ /۲۷۸.

~ ـ **توابل:** جِ. تابل، ادویه و آنچه برای خوشی طعم و بوی غذا به آن می‌افزایند.

۱۲/۱۱۰ ـ **انفاس:** جِ. نَفَس. **انفاس مهذّب:** کنایه از سخنان نغز و خالی از حشو.

~ ـ **تصانیف:** خواجهٔ انصاری «درجات المقبلین علی‌الله عزّوجلّ» را به احمد خضرویه نسبت داده است. رک: طبقات‌الصوفیه /۹۸.

۱۵/۱۱۰ ـ **شنوانیدن:** رک: توضیحات، ۸/۶۳. **خواننده شنوانید:** داعی حق صدای خود را به گوشها رسانید.

۱/۱۱۱ ـ **قُدوه:** پیشوا، مقتدا. **قدوهٔ اهل معاملت:** پیشوای سالکان و صوفیان.

~ ـ **ابوالحسن سمنون بن عبدالله الخوّاص:** ابوالحسن سمنون (م: حدود ۲۹۸)، از مشایخ معروف عراق، بصری بود و بیشتر روزگارش در بغداد گذشت. با سری سقطی و محمدعلی قصّاب صحبت داشت. جمالی و آوازی خوش داشت. محبّت را بر معرفت مقدم می‌دانست. اشعاری نیز بدو منسوب است.

~ ـ **الخوّاص:** [از خوص = برگ خرما]، زنبیل‌باف، ظاهراً او یا یکی از پدرانش زنبیل‌باف بوده است.

۵/۱۱۱ ـ **سمنون الکذّاب:** گفته‌اند به این سبب او خود را «کذّاب = دروغگو»

می‌گفت که از یک «امتحان» پیروز برنیامده بود. شرح این امتحان در اغلب منابع حال او آمده است. رک: نفحات الانس / ۱۰۰.

۱۱۱/۶ ـ غلام‌الخلیل: ابوعبدالله، احمدبن محمدبن غالب بصری (م: ۲۷۵)، معروف به غلام‌الخلیل، با المعتمد علی‌الله (خلافت ۲۵۶ ـ ۲۷۹) معاصر بود و با دربار او ارتباطی داشت. به سبب پایبندی سخت به اخلاقیات خشک حنبلیان با صوفیه مخالفت می‌ورزید. بعضی او را به دجّال تشبیه کرده‌اند. رک: تعلیقات نفحات‌الانس / ۷۱۰.

~ ـ بر وی: بر ضد وی، علیه وی.

۱۱۱/۷ ـ گواهیهای محال: شهادتهای دروغین.

~ ـ رنجه‌دل: [صفت مرکب]، دل آزرده.

۱۱۱/۸ ـ مرائی: ریاکار.

~ ـ صوفیگری: تصوّف.

۱۱۱/۹ ـ سلطانیان: جِ. سلطانی، کسانی که وابسته به سلطان و در پیرامون اویند. اینجا: اطرافیان خلیفه.

~ ـ و دین: [واو حالیه]، در حالی که دین.

۱۱۱/۱۰ ـ مَساوی: جِ. سوء [برخلاف قیاس]، بدیها و زشتیها، مقابل محاسن. در اینجا بدگویی.

۱۱۱/۱۱ ـ بر دست گرفتن: پیشه کردن. **و مساوی... :** و کار خود را بدگویی از مشایخ کرده بود.

۱۱۱/۱۲ ـ تبرّک کردن به کسی: به قصد درک خیر و برکت به کسی روی آوردن و توجّه کردن.

۱۱۱/۱۳ ـ خنک: [از اصوات، شبه جمله]، خوشا.

۱۱۱/۱۵ ـ به مردار کرکسان اولیتر باشند: ظاهراً سخن ضرب‌المثل گونه‌ای است، نظیر «مردار سگان را و سگان مردار را» [اسرارالتوحید / ۱۰۳] و «الخبیثات

للخبیثین (۲٦ / نور)» و در اینجا منظور آن است که: به بدگویی و غیبت، که در قرآن کریم هم به «خوردن گوشت برادر مرده» تعبیر شده است، فرومایگان سزاوارترند.

۱۷/۱۱۱ ـ رنج کردن: رنجش و آزار رسیدن. **غلام‌الخلیل را...:** به غلام‌الخلیل از آن حال آزار رسید، غلام‌الخلیل از آن (= توجه مردم به سمنون) ناراحت شد.

~ ـ وضع: دروغ و افترا بستن. **و وضعها...:** به دروغ‌سازی و تهمت روی آورد.

۱۸/۱۱۱ ـ عرض کردن: عرضه کردن.

۲۰/۱۱۱ ـ زجرکردن: سرزنش و نکوهش کردن، راندن.

۲۲/۱۱۱ ـ سعایت: سخن‌چینی و بدگویی.

۱/۱۱۲ ـ سیّاف: شمشیرزن، دژخیم، میرغضب، جلّاد.

۲/۱۱۲ ـ فرمان خواست داد: [خواست + مصدر مرخم از فعل تابع]، خواست فرمان دهد. و نیز رک: توضیحات، ۳/۱۰٦.

۴/۱۱۲ ـ بسته است: وابسته است، موقوف و مربوط‌است. **زوال جان سمنون...:** برای بیان اهمیّت «جان سمنون» و نیز برای تأکید و تحذیر «زوال جان سمنون» مقدم آمده است.

۷/۱۱۲ ـ ارقّ: نازکتر. **ارق محبت:** نازکتر و آشکارتر از محبّت.

~ ـ عبارت کردن: سخن گفتن، شرح دادن.

۸/۱۱۲ ـ مراد این: مراد از این، مقصود از این. و نیز رک: توضیحات، ۱۵/۷۷.

~ ـ عبارت از محبت منقطع است: لفظ از شرح محبّت ناتوان است، محبّت گفتنی نیست، «سخن عشق نه آن است که آید به زبان».

۱۱/۱۱۲ ـ مستغرق معنی: غرق شده در معنی، آن که به سبب غلبهٔ معنی از خودبیخود شده باشد.

~ ـ مستهلک دعوی: هلاک شده از ادّعا. کنایه از این که حلاج به جرم دعوی

«اناالحق» هلاک شد. معنی (= حقیقت که هست ولی گفتنی نیست) و دعوی (= چیزی که گفته می‌شود و غالباً حقیقت ندارد) در مقابل یکدیگرند. سنایی در شعر خود بارها معنی و دعوی را با هم می‌آورد. به‌عنوان نمونه: در بیان آن که خداوند «معنی» را نورانی و هدایتگر و «دعوی» را کور و گمراه‌کننده آفریده است، می‌گوید (دیوان /۱٦):

در سینهٔ هر معنی بفروخته آتشها   بر دیدهٔ هر دعوی بر دوخته پیکانها

~ ـ **ابوالمغیث حسین بن منصور الحلّاج:** حسین بن منصور، مشهور به منصور حلّاج (مقتول: ۳۰۹)، چنانکه در متن آمده است، از بیضای فارس بود. بسیاری از مشایخ را دیده بود. به هیچ شیخ و شهری دل نمی‌بست و بیشتر در سیر و سفر بود. در زمان المقتدر (مقتول: ۳۲۰)، خلیفهٔ عباسی، با توطئهٔ وزیر او، حامدبن عبّاس، و به جرم قول «اناالحق» که به ادعای حلول تعبیر می‌شد، دستگیر و زندانی شد و به دار رفت.

۱۵/۱۱۲ ـ اندر شأنِ: دربارهٔ، در بابِ.

۱٦/۱۱۲ ـ اندر امر وی توقف کرده‌اند: دربارهٔ او وکارش سکوت کرده‌اند و سخنی نگفته‌اند.

۱۹/۱۱۲ ـ ابوالعبّاس شقانی: رک: مقدمه /۱۹.

~ ـ **سرّ:** راز. **اندر وی سری داشته‌اند:** نسبت به او تعلّق و پیوندی روحانی داشته‌اند [احتمالاً به بعضی دیدگاههای فکری و عقیدتی آنها اشاره دارد، مثلاً به تلقّی و تصوّر آنها از شیطان و جز آن]. این «اندر کسی سری داشتن» نزدیک است به «کسی را با... سر بودن» در این عبارت: «[امیر سلجوقی] جهانگیری است خدا ترس که او را با لطف یزدان سرهاست پنهان» راحة‌الصدور راوندی (به تصحیح محمد اقبال، چاپ دوم، انتشارات امیرکبیر) /۲۳.

۲۱/۱۱۲ ـ هجران: از خود راندن و طرد کردن.

~ ـ **مهجور:** رانده شده و دورافتاده از درگاه حق.

۱/۱۱۳ ـ به حکم تسلیم... : چنان که تسلیم اقتضا می‌کند کار او (= حلّاج) را به خدا وا می‌گذاریم.

۴/۱۱۳ ـ اثبات ناکردن ذکر... : یاد نکردن از او و نیاوردن شرح حال او در این کتاب دور از امانت بود. و این سخن هجویری را می‌توان اشاره و تعریضی دانست به این که قشیری در رسالهٔ خود حلّاج را در زمرهٔ مشایخ نیاورده است.

۷/۱۱۳ : حسن بن منصور حلّاج: از این، به گفتهٔ هجویری، ملحد بغدادی در جایی نشانی نیافتیم.

۸/۱۱۳ ـ محمد زکریا: احتمالاً محمدبن زکریای رازی (م: حدود ۳۲۳) دانشمند و طبیب معروف که در فلسفه آرای خاصی، و در بعضی از مسائل مخالف با معاصران خود، داشته است.

~ ـ **ابوسعید قرمطی:** ابوسعید، حسن بن بهرام جَنّابی (مقتول: ۳۰۱)، در جنّابه [بندر گناوه امروز، واقع در شمال غربی بندر بوشهر] زاده شد. گفته‌اند پدرش شغل پوستین‌دوزی داشت. او از پیشوایان قرامطه بود. در بحرین و یمامه و فارس پیروانی یافت. بر خلیفهٔ عبّاسی، المعتضد قیام کرد و سپاهیان او را شکست داد. و سرانجام به دست یکی از غلامان خود کشته شد.

۹/۱۱۳ ـ بیضا: بزرگترین شهر ولایت استخر، در شمال شیراز و غرب استخر. بیضای امروز، یکی از دهستانهای بخش اردکان شهرستان شیراز است.

~ ـ **ردّ:** راندن، مقابل قبول.

۱۰/۱۱۳ ـ هجر: [= هجران]، دور کردن، طرد کردن. و نیز رک: توضیحات، ۲۱/۱۱۲.

~ ـ **که:** [با معنی اضراب]، بلکه.

~ ـ **حال و روزگار:** احوال و نحوهٔ سلوک.

۱۲/۱۱۳ ـ سهل بن عبدالله: ابومحمد، سهل‌بن عبدالله تستری (م: ۲۸۳)، از برترین نمونه‌های ورع و مجاهده بود. در تستر (= شوشتر) به دنیا آمد. در سفر حج

ذوالنون را دید. حلّاج در جوانی به حضور او رسید و انواع ریاضت و مجاهده را از او آموخت. آنچه از احوال او گفته‌اند کرامت اهل مجاهده را بخوبی نشان می‌دهد. رساله‌ای در تفسیر بعضی از آیات قرآنی منسوب به او به طبع رسیده است و نمونه‌ای از نخستین تفسیرهای عرفانی است.

~ ـ **بی‌دستوری:** بی‌اجازه. تأکید هجویری بر «بی‌دستوری» از آنجاست که صوفیان از صحبت پیری بریدن و پیوستن به صحبت دیگری را کاری ناپسند می‌دانسته‌اند.

۱۳/۱۱۳ ـ عمروبن عثمان مکّی: ابوعبدالله، عمروبن عثمان مکّی (م: ۲۹۱)، استاد منصور حلاج، از علمای صوفیه و از مصنّفان این قوم بود. خود را مرید جنید می‌دانست. گفته‌اند واقعه‌ای که بر حلاج رسید به سبب ناخشنودی وی از او بود. هجویری از «کتاب محبّت» او عباراتی را آورده است.

~ ـ **تعلق به جنید کرد:** به جنید روی آورد، به صحبت جنید پیوست.

۱۵/۱۱۳ ـ مهجور معاملت بود نه مهجور اصل: او را به سبب سخنان و رفتارش رد کردند و نه به دلیل عقیده‌اش.

~ ـ **أنا و الحلّاج...:** من و حلاّج یک چیز و یکسان بودیم، جنون من مرا نجات داد و عقل او وی را هلاک کرد.

۱۶/۱۱۳ ـ مطعون: نکوهش شده، متّهم.

۱۷/۱۱۳ ـ محمدبن خفیف: ابوعبدالله، محمدبن خفیف (م: ۳۷۱)، از نامدارترین صوفیان تاریخ حوزهٔ فارس، در شیراز زاده شد. پدرش در کار سپاهیگری بود. ابوعبدالله در جوانی سفر آغاز کرد. در بصره، در درس اشعری حضور یافت و از آن پس با بسیاری از مشایخ دیدار کرد. رسائلی به نام او به طبع رسیده است. شاگرد و مرید او، ابوالحسن دیلمی، کتابی در سیرت او نوشته است که ترجمهٔ فارسی آن با نام «سیرت شیخ کبیر ابوعبدالله بن خفیف شیرازی» به طبع رسیده است، وی از جمله کسانی است که حلاّج را تأیید می‌کرد.

۱۸/۱۱۳ ـ ربّانی: کلمه‌ای قرآنی است: «کونوا ربّانیّون (۷۹ / آل‌عمران)» و در شرح آن میبدی می‌گوید: «ربانی کسی بوَد که در وی هم فقه بوَد و هم حکمت و هم ولایت، و آنگه خلق را دین خدای درآموزد و ایشان را بر آن می‌دارد.» کشف‌الاسرار ۱۷۸/۲ و نیز رک: طبقات‌الصوفیه / ۲۴۰.

~ ـ **عقوق:** نافرمانی کردن در برابر کسی که صاحب حق است.

۱۹/۱۱۳ ـ هجران: مهجوری، راندگی. و نیز رک: توضیحات، ۲۱/۱۱۲.

~ ـ **وحشت:** تنهایی. مقابل انس. **هجران و وحشت:** مهجوری از درگاه حق و بی‌بهرگی از دولت انس.

۲۰/۱۱۳ ـ ازهر: روشن‌تر. **تصانیف ازهر:** کتابها و آثار درخشان.

۲۲/۱۱۳ ـ پاره: جزو. **پنجاه پاره:** پنجاه جزو یا رساله.

۲/۱۱۴ ـ نمود: نموده، رؤیا، مکاشفه.

۳/۱۱۴ ـ شنیع: زشت و قبیح، ناپذیرفتنی و باطل. مقابل سهل (= پذیرفتنی). سنایی (حدیقه، در صفت جاه‌طلبان /۶۷۷):

آنچه نیک از حدیث بگذارند / و آنچه باشد شنیع بردارند

۴/۱۱۴ ـ دست دادن: ممکن شدن، میسّر بودن. و **عبارت دست دهد:** و گفتن و شرح کردن ممکن باشد.

~ ـ **فضل:** دانش لغت، صرف و نحو، شعر و بلاغت و مانند آن. با توجّه به حدیث نبوی «العلم ثلاثة و ماسوی ذلک فهو فضل: آیة محکمة، او سنة قائمة، او فریضةالعادلة». دانشهای خاص دینی را «فرض» و دیگر دانشها را «فضل» شمرده‌اند، و اصطلاحات «عالم» و «فاضل» و «علم فریضه» و «علم فضیله» از اینجاست. «بوصادق در علم آیتی بود. بسیار فضل بیرون از علم شرع حاصل کرده.» تاریخ بیهقی /۲۶۵.

۵/۱۱۴ ـ منغلق: پیچیده، مغلق و نامفهوم.

~ ـ **تعجّب نمودن:** شیفتگی، شگفت‌انگیزی. هجویری چندبار دیگر «تعجّب»

را با همین معنی به کار برده است، از جمله: «فنای فنا هیچ چیز نباشد به جز تعجّب اندر عبارتی بی‌معنی»، «مر دقت کلام و تعجّب عبارت را گویند...» کشف‌المحجوب. «شاید بود که مصنّفان و راویان اندر آن تصنیفها، اخبار کم و بیش آورده و گفته‌اند از بهر تعجّب سخن را و عزیز کردن کتاب را.» زین‌الاخبار گردیزی / ۳۷۹. **و چون کسی را...**: و چون برای کسی در ضمن حالی قوی مکاشفه‌ای پیش آید و سخن گفتن از آن برایش ممکن گردد و قدرت سخنوری و بیان نیز به مدد او آید سخنش مغلق و پیچیده می‌شود، بخصوص که گوینده بخواهد که در سخن خود هنرنمایی کند.

۷/۱۱۴ ـ این سخن عالی است (!): بنابراین «عالی» گفتن سخن نامفهوم، سابقه‌ای طولانی دارد.

~ **ـ گروهی...**: گروهی ناشناخته رد می‌کنند و گروهی جاهلانه می‌پذیرند.

۹/۱۱۴ ـ در عبارت...: به ظاهر الفاظ توجّه نمی‌کنند و به عجیب بودن آن فریفته نمی‌شوند.

۱۱/۱۱۴ ـ صلاح: خیر و نیکویی. **اندر لباس صلاح بود**: ظاهر نیکوکاران داشت، کارهای صالحان می‌کرد.

~ **ـ از**: از جهت.

۱۲/۱۱۴ ـ روزهٔ پیوسته: [= صوم وصال، المواصلة فی‌الصوم]، روزهٔ امروزه را بدون افطار به روزهٔ فردا پیوستن. این نوع روزه به نظر اکثر فقهای اسلام جایز نیست، ولی ظاهراً بعضی از صوفیان و مشایخ بزرگ، مانند ابوعبدالله خفیف و ابوسعید ابی‌الخیر، در ابتدای سیر و سلوک خود داشته‌اند. رک: نفحات‌الانس / ۲۴۲، اسرارالتوحید / ۳۳ (روزهٔ دوام).

~ **ـ تحمید**: خداوند را حمد گفتن و ستایش کردن. **تحمیدهای مهذّب**: تحمیدهایی پیراسته از شائبهٔ هرگونه انحراف.

۱۴/۱۱۴ ـ درست: ثابت، مسلّم.

۱۶/۱۱۴ ـ اهل اصول: آنان که در توحید و معرف صاحب‌نظرند و از آن

سخن می‌گویند. متکلّمان.

۱۷/۱۱۴ ـ **امتزاج:** درآمیختن. و در اینجا درآمیختن ذات خداوند، تعالی، در وجود غیر.

~ ـ **اتحاد:** یکی شدن خالق و مخلوق.

~ ـ **تشنیع:** نکوهیدن، زشت شمردن، و **آن تشنیع...**: و آن ایراد و اشکال متوجّه گفتار اوست نه حقیقت حال او.

۱۸/۱۱۴ ـ **مغلوب:** آن که حال غلبه در وی پدید آمده باشد، و غلبه حالی است که چون در بنده‌ای پدید آید از دیدن اسباب یا رعایت آداب ناتوان گردد و در آن حال چه بسا کارهایی از او بی‌قصد، صدور یابد که اگر به قصد می‌شد در خور عتاب و ملامت می‌بود. و نیز رک: شرح تعرف /۱۴٦۹.

۲۰/۱۱۴ ـ **معبّر:** تعبیرکننده، گوینده.

~ ـ **وَهْم ایشان...**: وهْمِ منکران از آن معنی صورتی موهوم و برخلافِ آنچه هست، بسازد و آنها در حقیقت آن صورت ذهنی خود را زشت و ناپسند بدانند.

۱/۱۱۵ ـ **متمکّن:** قرار یافته، آن که احوال، او را دیگرگون نسازد. و نیز رک: متن ۱۳/۲۱۴ (تمکین).

۲/۱۱۵ ـ **بر هیچ اصل طریقش مستقیم نیست:** طریق او با هیچ‌یک از اصول تصوّف، مانند فنا، ایثار، رضا و... موافقت کامل ندارد.

۳/۱۱۵ ـ **مقرّر:** ثابت، استوار. و **بر هیچ محل حالش مقرر نه:** و حال او به هیچ‌گونه ثابت نیست، یعنی احوال او پیوسته متغیّر است.

~ ـ **فتنه:** گمراهی، امر مبهم و مشتبه که سبب گمراهی شود.

۵/۱۱۵ ـ **الالسنة...**: زبانها گویندگانی هستند که در زیر سخنشان کشندگانی پنهان است. [گویی که حلاّج این سخن را در باب خود گفته است].

۷/۱۱۵ ـ **هذر:** زیاده‌گویی. **و اندر...**: و سخن گفتن از حقیقت معانی، که هرگز قابل گفتن نیست، بی‌معنی است.

۹/۱۱۵ ـ سوای آن که: جز آن که.

~ ـ پنداشت: تصور، پندار.

۱۱/۱۱۵ ـ باب...: بابی در ذکر پیشوایان متأخّر صوفیه.

۱۲/۱۱۵ ـ ملک‌الملوک: شـــاه شــاهان. مـؤلّف در آوردن «شــاهنشاه» و «ملک‌الملوک» برای ابوسعید گویا علاوه بر مقام روحانی به کیفیت زنـدگی ظـاهر شیخ نیز اشاره دارد.

~ ـ ابوسعید فضل‌الله بن محمدالمیهنی: نام پدر ابوسعید «احمد» صحیح است و محمد نام جدّ اوست. رک: مقدمهٔ استاد دکتر شفیعی کدکنی بر اسرارالتوحید / بیست و هفت، و نیز توضیحات، ۱۶/۶۲.

۱۳/۱۱۵ : المیهنی: منسوب به میهنه (= مهنه)، مـرکز و مـعروفترین شـهرک ناحیهٔ خاوران (= خابران) واقع در میان سرخس و ابیورد. در قرن پنجم شهری آبـاد بود و با وجود شیخ ابوسعید بهترین دورهٔ حیات فرهنگی خود را می‌گذرانـد. مأنـهٔ امروز، به جای مهنهٔ قدیم، در جمهوری ترکمنستان است و قبر ابوسعید نـیز در آن باقی است. رک: نفحات‌الانس / ۷۹۹، اسرارالتوحید (مقدمهٔ مصحح) / شـصت و پنج.

۱۴/۱۱۵ ـ جملهٔ اهل زمانه: همهٔ مردم روزگار. و البته این سخن که همهٔ مردم روزگار ابوسعید را دیده و مجذوب و مسخّر او شده باشند، سخنی مریدانه است.

~ ـ مسخّر: مطیع، فرمانبردار، در اینجا: مجذوب نفوذ معنوی.

~ ـ گروهی...: گروهی به جاذبهٔ ظاهر و رفتارش، گروهی با توجه به اندیشه‌ها و عقایدش و گروهی به دلیل قوّت احوال روحانیش مجذوب او شده بودند.

۱۵/۱۱۵ ـ فنون: جِ. فن، شعبه‌ها و شاخه‌ها.

۱۶/۱۱۵ ـ اشراف بر اسرار: اشراف بر ضمایر، قدرت آگاه شـدن از انـدیشهٔ دیگران. اشراف بر ضمایر از جملهٔ کرامتهایی است که نویسندگان احوال ابـوسعید، آن را محوراصلی‌کرامتهای اوقرارداده‌اند. و نیزرک: اسرارالتوحید (مقدمهٔ مصحح) /

نود و شش ـ صد.

۱۷/۱۱۵ ـ **سرخس**: یکی از شهرهای کهنسال ایران، بر سر راه مرو به نیشابور، با اهمیتی اقتصادی و فرهنگی، بخصوص در روزگار ابوسعید. سرخس اکنون به دو قسمت تقسیم شده است: سرخس ایران و سرخس ترکمنستان. قبر لقمان سرخسی در سرخس ایران باقی است. رک: تعلیقات اسرارالتوحید / ۷۴۹.

۱۸/۱۱۵ ـ **ابوعلی زاهر**: امام ابوعلی، زاهربن احمد سرخسی (م: ۳۸۹)، فقیه و محدّث بزرگ خراسان در قرن چهارم. در سرخس حوزهٔ درس داشت. ابوسعید شاگرد او بود. رک: همان / ٦٦٩.

~ ـ **تعلق کردن به کسی**: به او پیوستن و روی آوردن.

~ ـ **سَبَق**: مقداری از کتاب که در یک روز آموخته می‌شد.

۱۹/۱۱۵ ـ **گذاشتن**: گذراندن، سپری کردن.

۲۰/۱۱۵ ـ **والی**: در اینجا، ظاهراً مراد شیخ معروف و بزرگ.

~ ـ **ابوالفضل حسن**: ابوالفضل، محمدبن حسن سرخسی، مرید ابونصر سراج (م: ۳۷۸) و پیر ابوسعید (م: ۴۴۰) بود. در سرخس خانقاهی داشت که سالها پس از او نیز باقی بود. اهل زهد و علم و سماع بود. در ابتدای حال، دستگیر ابوسعید او بود. پس از درگذشت او نیز ابوسعید به زیارت تربتش می‌رفت و از آن فتوح می‌یافت.

۲۱/۱۱۵ ـ **جویبار سرخس**: «جویبار سرخس»، به‌عنوان نام جویباری خاص در سرخس، نهری، و به گفتهٔ بیهقی جوی بزرگی که در قسمتی از سال جریان داشته و آن از زیادی آبهای هرات بوده است. محمد منوّر در گزارش همین موقعیّت از زبان ابوسعید می‌نویسد: «روزی برکنار جویی می‌رفتیم، از این سوی و پیر بلفضل از آن جانب می‌آمد...». تاریخ بیهقی / ٥٦٣، سفرنامهٔ ابن حوقل (ترجمهٔ فارسی) / ۱۷۹، اسرارالتوحید / ۲۵.

۱/۱۱٦ ـ **باز جایِ**: با جایِ، به جایِ. **باز جای خویش آمد**: در جای بایسته و سزاوار خود قرار یافت.

۴/۱۱٦ ـ **بومسلم فارسی:** ابومسلم، فارس‌بن غالب فارسی فسایی، از صوفیان بزرگ فارس و معاصر هجویری که به گفتهٔ او «مردی عزیز وقت و نیکو روزگار بود».

~ ـ **خصومت:** دشمنی، در اینجا اختلاف نظر.

۵/۱۱٦ ـ **وسَخ:** چرک.

~ ـ **دوال:** چرم. **از وسخ...**: از چرک مانند چرم سیاه و چرب شده بود.

٦/۱۱٦ ـ **سریر:** تخت.

~ ـ **دقّ:** نوعی جامهٔ پشمین و گرانبها که مصری و رومی آن معروف بوده است.

۷/۱۱٦ ـ **علایق:** جِ. علاقه، دلبستگیها، آنچه توجّه به آن طالب را از مقصود باز می‌دارد.

۸/۱۱٦ ـ **تجرید:** ترک اسباب دنیا و دوری از آن، و نیز رک: توضیحات، ۲۲/٦۹ و ۴/۸۸.

۱۰/۱۱٦ ـ **مُشرِف:** مطلّع، آگاه. رک: توضیحات، ۱٦/۱۱۵.

۱۱/۱۱٦ ـ **دیوان:** در اینجا دفتر و کتاب. **اندرکدام دیوان یافتی:** در کجا نوشته‌اند؟ معادل تعبیر امروزیِ «چه کسی گفته است؟»

~ ـ **قایم:** ایستاده، استوار و ثابت. **اندرکدام...**: در کجا نوشته‌اند، (چه کسی گفته است) که وقتی دل کسی با مشاهدهٔ حق مطمئن و استوار است ظاهرش باید فقیرانه باشد؟

۱۲/۱۱٦ ـ **یعنی...**: ابوسعید، با این سخن، خود را اهل مشاهده، و ابومسلم را اهل مجاهده گفته است.

۱۳/۱۱٦ ـ **اندر پنداشت خود:** از پندار خود، از اندیشهٔ باطلی که به خاطرم گذشت.

۱۷/۱۱٦ ـ **طوس:** ناحیه‌ای در شمال خراسان با دهات و آبادیهای بسیار و سه

شهر عمدهٔ رادکان، نوقان و طابران. بیشتر جغرافیانویسان دورهٔ اسلامی طوس را مرکب از دو شهر طابران و نوقان نوشته‌اند. طابران از نوقان بزرگتر بوده و در یورش تیمور ویران شده است و مقبرهٔ فردوسی در آنجاست و دیه سناباد که آرامگاه امام علی‌بن موسی‌الرضا (ع) در آن قرار دارد در نوقان بوده است. رک: تعلیقات اسرارالتوحید /۷۵۲.

~ **ـ عقبه:** گردنه.

۱۸/۱۱۶ ـ موزه: کفش.

~ **ـ فوطه:** دستار، نوعی پارچه که آن را در هند می‌بافته‌اند و گویا بتدریج به لباسهایی هم که از آن دوخته شده است فوطه می‌گفته‌اند.

۱۹/۱۱۶ ـ دلم نداد: دلم راضی نشد، به تعبیر امروزی: دلم نیامد.

۲۱/۱۱۶ ـ فرق کردن: متمایز کردن. جدا کردن «اتفاق است میان پیران که هر که حرام خورد میان وسواس و الهام فرق نداند کرد» ترجمهٔ قشیریه /۱۲۸.

~ **ـ وسواس:** آنچه شیطان در دل بنده افکند. مقابل الهام.

~ **ـ الهام:** آنچه از قِبَل فرشته در دل افتد. رک: ترجمهٔ رسالهٔ قشریه /۱۲۸.

شیخ ما را... : آیا شیخ تفاوت وسواس و الهام را برای ما بیان می‌کند؟

۲/۱۱۷ ـ زین: زینت. **اوتاد:** رک: **توضیحات، ۱۸/۱۴۱**. **زین اوتاد:** مراد این است که ابوالفضل ختلی از «اوتاد» برتر و زینت آنهاست.

~ **ـ عُبّاد:** جِ. عابد. عبادت‌کنندگان. «**زین اوتاد و شیخ عبّاد**» به‌گونه‌ای تکرار است. هجویری دربارهٔ امام علی بن الحسین (ع) نیز به کار برده است. رک: متن، ۲/۹۴.

~ **ـ ابوالفضل محمدبن‌الحسن الختّلی:** شیخ ختّلی، معروف به ابوالفضل شامی، شیخ و استاد هجویری. شرح احوال او پیش از این گذشت. رک: مقدمه /۱۷.

۴/۱۱۷ ـ اقتدا: پیروی کردن.

۵/۱۱۷ ـ مذهب جنید: مذهب جنید مبتنی بر صحو بود، یعنی رعایت شریعت

در اتّباع کتاب و سنت.

~ ـ **صاحب:** مصاحب، صحبت‌دار، هم‌صحبت.

۶/۱۱۷ ـ سیروانی: به‌نظر می‌رسد که ابوالحسین، علی‌بن جعفر سیروانی (زنده در قرن چهارم) باشد که شیخ حرم بود و بیش از صدسال زندگی کرد. رکـ: نفحات‌الانس /۲۷۷.

~ ـ **اقران:** جِ. قِرن، همانندان. کسانی که در مراتب ظاهری تصوّف برابرند. «اقران» از مجموعهٔ کلماتی است مانند مرید، مراد، رفیق، شاگرد، استاد، صاحب و جز آن که معمولاً در معرفی صوفیان و بیان مقام آنان به‌کار می‌روند.

~ ـ **ابوعمر قزوینی:** از این شیخ نشانی نیافتیم.

~ ـ **ابوالحسن سالبه:** ابوالحسن [ابوالحسین]، احمدبن محمدبن جعفر بیضاوی (منسوب به بیضای فارس، م: ۴۱۵)، معروف به ابن سالبه [سال به، مانند روزبه] و ملقّب به شیخ‌الشّیوخ، از مشایخ بزرگ فارس و از معاصران ابواسحاق کازرونی است.

۷/۱۱۷ ـ به حکم عزلتی صادق: به موجب عزلتی که صادقانه و با همهٔ شرایط لازم اختیار کرده بود.

۸/۱۱۷ ـ جبل لکام: کوهی مشرف بر انطاکیه [جنوب ترکیهٔ امروز و سواحل دریای مدیترانه]، و ادامهٔ رشتهٔ کوهی که از میان مکه و مدینه آغاز می‌شود و تا شام ادامه دارد. جبل لکام، یا لکّام، از دیرزمان جایگاهی برای تجمّع عابدان و زاهدان بوده و بعضی آن را محل زندگی «ابدال» دانسته‌اند. رکـ: اسرارالتوحید /۷۳۶.

~ ـ **آیات و براهین:** نشانه‌ها و برهانها، در اینجا: کرامات.

۹/۱۱۷ ـ رسوم: جِ. رسم، نشانه‌ها. **رسوم متصوّفه:** نشانه‌های ظاهری صوفیان از قبیل خرقه، عصا، سجّاده.

۱۰/۱۱۷ ـ شدید: سختگیر، مخالف.

~ ـ **مَهیب:** با مهابت، آن که در بیننده حالت ترس آمیخته با احترام پدید می‌آورد.

۱۲/۱۱۷ ـ بروزه: [پیشوند + اسم]، روزه‌دار.

~ ـ دربندِ... آمدن: اسیر و گرفتارِ آن شدن، به آن دل بستن.

۱۳/۱۱۷ ـ حُجُب: جِ. حجاب، پرده‌ها، پوششها. و حجاب پرده‌ای است که میان بندهٔ طالب و مطلوب او حائل می‌شود.

۱۸/۱۱۷ ـ حکم: قضا، تقدیر.

۱۹/۱۱۷ ـ خواستن: اراده کردن.

~ ـ عوان بچه: فرزند عوان، آن که پدرش از عوانان باشد. **عوان:** [ظ: صورت تغییریافتهٔ اعوان]، کارگزار حکومت، کسی که به سبب سختگیری، مورد تنفّر مردم بوده و شغل او شغلی مکروه به حساب می‌آمده است، بد دین و فاسد. **چون حق ـ تعالی ـ خواهد...:** ظاهر عبارت آن است که اگر خدا بخواهد آن را که در پست‌ترین مرتبه است (= عوان بچه) به برترین مقامات برساند به خدمت اولیای خود مشغول کند، اما آیا از این عبارت می‌توان احتمال داد که پدر هجویری شغل دولتی داشته است؟

~ ـ کرامت: بزرگی، عزّت.

۳/۱۱۸ ـ مسأله‌ای از اعتقاد: موضوعی که به عقیده مربوط است، مسأله‌ای اعتقادی.

~ ـ اگر خود را بر آن درست کنی: اگر خود را بر آن پای‌بند و معتقد کنی، اگر بپذیری.

۴/۱۱۸ ـ محلّ: جایی که حال بر آن درآید.

۵/۱۱۸ ـ خصومت کردن: دشمنی و منازعه کردن. **باید که...**: نباید که با او به سبب فعلش دشمنی کنی. سعدی این مضمون را چنین آورده است (گلستان /۷۷):

گر گزندت رسد ز خلق مرنج	که نه راحت رسد ز خلق نه رنج
از خدادان خلاف دشمن و دوست	که دل هر دو در تصرّف اوست
گرچه تیر از کمان همی گذرد	از کماندار بیند اهل خرد

۸/۱۱۸ ـ قطب: آهنی که سنگ زبرین آسیا بر گرد آن می‌گردد، و در اصطلاح تصوّف شیخی که مدار امور سالک یا جهان به وجود او باز بسته است. گفته‌اند که قطب در هر روزگاری یک تن است که منظور نظر خاص الهی است.

~ **ـ ابوالقاسم علی‌الکرّکانی:** ابوالقاسم علی‌بن عبدالله کرکانی (م: ۴٦۹)، رک: مقدمه /۱۸.

۱۰/۱۱۸ ـ بی‌بدیل: آن که بَدَل و جانشینی ندارد، بی‌نظیر (مانند قطب).

۱۱/۱۱۸ ـ اسفار: ج. سَفَر، سفرها. **اسفاری سخت بشرط:** سفرهایی از هر جهت مطابق شرایط و آیین تصوّف.

۱۲/۱۱۸ ـ اهل درگاه: صوفیان، سالکان. **روی دلِ...:** هجویری با این عبارت، کرکانی را «قطب» دانسته است.

~ **ـ وقایع:** ج. واقعه. رک: توضیحات، ۱۹/۴۹.

~ **ـ کشف وقایع:** حل وقایع. رک: توضیحات، ۱۰/۸٦.

۱۴/۱۱۸ ـ خَلَف: جانشین.

~ **ـ ان‌شاءالله:** اگر خدا بخواهد، بخواست خدا.

۱۵/۱۱۸ ـ لسان‌الوقت: زبان وقت، آن که سخن عرفان و تصوّف را، در آن روزگار او می‌گوید، آن که از سر وقت سخن می‌گوید و حقایق عرفان بر زبان وی جاری می‌شود. مقایسه کنید با «لسان‌الغیب».

~ **ـ ابوعلی‌الفضل بن محمدالفارمدی:** ابوعلی، فضل‌بن محمد فارمدی (م: ۴۷۷)، از مشایخ بزرگ خراسان در قرن پنجم و استاد حجةالاسلام غزالی، در فارمد طوس زاده شد. به دیدار ابوسعید به نیشابور رفت و مجذوب او شد. پس از مدتی به خدمت قشیری رسید و به اشارهٔ امام یا به سبب تحوّلی که در وی پدید آمد حضور کرّکانی را در طوس دریافت و پس از چندی داماد او شد. گفته‌اند که خواجه نظام‌الملک بدو ارادت می‌ورزید.

۱٦/۱۱۸ ـ ابقاه‌الله: خداوند او را زنده نگاه دارد.

~ ـ **اندر حقِ:** دربارهٔ. در برابرِ.

~ ـ **فروگذاشتن:** ترک کردن، رها کردن. **که نصیب خود...:** که در برابر شیخ، خود و آنچه را که به او مربوط می‌شد فراموش کرده بود و از همه چیز چشم پوشیده، و خداوند نیز از لطف خود، به او قدرتی داده بود که می‌توانست ترجمان احوال شیخ باشد. عبارت اشاره دارد به عظمت مقام علمی فارمدی و قدرت سخنوری او و نیز ارادتش به کرّکانی و آگاهیش از احوال شیخ.

۲۰/۱۱۸ ـ **سره کردن:** بازشناختن درست از نادرست، ارزیابی کردن. گردیزی دربارهٔ تعیین حدود عطیهٔ عمرولیث و سپاهیانش می‌نویسد: «سهل بن حمدان عارض بنشستی... پس عمرو بن اللیث از میان بیرون آمدی و عارض او را بنگریستی و حلیه و اسب او را و سلاح او را همه سره کردی و همه آلت او را نیکو نگاه کردی... پس سیصد درم بسختی و اندر کیسه کردی و بدو دادی... تا همه لشکر را، هر یکی را، تفحص همچنین کردی... و صلهٔ هر یک بدادی به اندازهٔ آن کس.» زین‌الاخبار /۳۱۵.

به حکم آن که...: برای آن که احوال خود را با نظر او ارزیابی کنم.

~ ـ **ناقد:** آن که سره را از ناسره و درست را از نادرست جدا می‌کند.

۲۱/۱۱۸ ـ **نخوت:** غرور.

۱/۱۱۹ ـ **خاطر:** آنچه در دل گذرد، اندیشه. **خاطری صورت می‌گشت:** فکری پیدا می‌شد.

۲/۱۱۹ ـ **بر این کوی گذری نبوده است:** به کنایه یعنی این مراحل را طی نکرده و این احوال را درنیافته است.

~ ـ **خضوع:** فروتنی، تواضع.

۳/۱۱۹ ـ **نمودن:** نشان دادن. **نیاز می‌نماید:** اظهار علاقه و نیاز می‌کند.

۴/۱۱۹ ـ **دوستِ پدر:** از این خطاب برمی‌آید که گوینده (= کُرّکانی) مخاطب خود، یعنی هجویری، را از نظر سنّ و سال در مقام فرزند خود می‌شناسد.

۵/۱۱۹ ـ که: [به معنی تفسیر و شرح]، یعنی.

~ ـ **محوّل احوال:** گرداننده و تغییردهندهٔ حالها، خداوند. **این خضوع...** : این فروتنی من برای تو و حال تو نیست، زیرا در آن صورت گویی چنین پنداشته‌ام که محول احوال (= ذات باری) در محل محال (= تو) حلول کرده است، بلکه من این خضوع را در برابر خداوند می‌کنم که این احوال را در تو پدید آورده است.

۸/۱۱۹ ـ از دست افتادن: از خود بیخود شدن، بیهوش شدن.

۱۰/۱۱۹ ـ باز بستن: منسوب داشتن، نسبت دادن.

۱۱/۱۱۹ ـ به عبارت: ظاهراً به زبان، به لفظ. **چون وی را...** : اگر او را صوفی بگویند [در حالی که بحقیقت صوفی نیست]، پندار رسیدن در او پیدا می‌شود، و اگر به اسم او را با تصوّف بیگانه بنامند همه پندارهایش به پایان می‌رسد، به هر حال آدمی گرفتار پندار است یا پندار یافت، یا پندار نایافت.

~ ـ **فقد:** گم کردن و از دست دادن، در اینجا مقابل وجود.

۱۳/۱۱۹ ـ جملهٔ نسبتها از خود دفع کند: هرگونه نسبتی را از خود دور کند و خود را از ردّ و قبول دیگران وارهاند.

~ ـ **مردمی:** در اینجا: مخلوقیت.

۱/۱۲۰ ـ باب... : بابی در بیان فرقه‌ها و مذاهب صوفیان.

۳/۱۲۰: تولّا: روی آوردن، اقتدا کردن.

۴/۱۲۰ ـ مقبول النَفَس و القول: آن که انفاس و اقوالش، سخنانش، اندک و بسیار، پسندیده است.

۵/۱۲۰ ـ سخن وی... : سخن او غالباً دربارهٔ تجرید توحید است با درست کردن رفتار ظاهری و باطنی. و نیز رک: تجرید توحید، توضیحات ۵/۱۰۸.

۶/۱۲۰ ـ نادره: تازه، طرفه. **نادرهٔ مذهب وی:** حرف تازه و گفتنی طریقهٔ او در تصوّف.

۷/۱۲۰ ـ مقامات: ک: توضیحات، ۱۸/۵۳ و متن ۲۱۴.

~ ـ **احوال:** جِ. حال، و حال معنایی است که از جانب حق بر دل وارد شود، بی‌آن که سالک را در کسب و یا دفع آن اختیاری باشد. احوال بنابر معروف عبارتند از: مراقبه، قرب، محبّت، خوف، رجا، شوق، انس، اطمینان، مشاهده و یقین. و نیز رک: متن /۲۱۳.

۹/۱۲۰ ـ **مجتمعند:** اتفاق نظر دارند.

~ ـ **رضی‌الله...** : خداوند از آنها خشنود است و آنان از خداوند خشنودند.

۱۰/۱۲۰ ـ **ذاقَ...** : طعم ایمان را کسی چشید که به خداوند که پروردگار است خشنود شد.

۱۴/۱۲۰ ـ **ارادت:** اراده، خواست.

۱۵/۱۲۰ ـ **اقامت:** در اصل به معنی «برپای داشتن» است ولی در این کتاب غالباً در معنی «برپای بودن» و قیام و اقدام به کار می‌رود.

۴/۱۲۱ ـ **استوا:** برابری، راستی و درستی.

۵/۱۲۱ ـ **قضا:** مشیّت خداوند، تقدیر.

~ ـ **منع:** بازداشتن. در اینجا مقابل عطا.

~ ـ **واقف:** متوقّف، بازایستاده، محروم.

~ ـ **سابق:** پیش‌رونده. در اینجا مقابل واقف. **در جمله...** : خلاصه، رضا آن است که دل بنده در برابر بلا یا نعمت، که بر دو طرف قضا تعبیر شده است، آرام و آسوده باشد، چنانکه اگر وی با منع و محرومیّت از سیر و ترقّی بازماند یا با عطا و نعمت پیش رود، در قرار و آرام آن، تغییری صورت نگیرد.

۸/۱۲۱ ـ **شاهد:** شاهد در لغت به معنی حاضر است، اما در اصطلاح تصوّف آن چیزی است که در دل بنده حاضر است و دل او را فرو گرفته است، چنانکه گویی وی آن را می‌بیند.

۱۰/۱۲۱ ـ **بسنده‌کاری:** خرسندی و قناعت. **حقیقت معاملات رضا:** حقیقت عملی رضا، حقیقت رفتاری که با رضا انجام می‌گیرد.

۱۲/۱۲۱ ـ **بشر حافی:** ابونصر، بشربن حارث حافی (م: ۲۲۷)، اهل مرو بود. در بغداد زیست و در همانجا درگذشت. امام احمدبن حنبل، پیشوای حنبلیان، با او معاصر بود و او را بزرگ می‌داشت. ظاهراً به این دلیل به «حافی» شهرت یافت که پابرهنه می‌رفت. در این باره اقوال دیگری هم هست.

~ ـ **زهد:** رک: توضیحات، ۱۲/۹۶.

~ ـ **فاضل:** نیکو، پسندیده.

۱۳/۱۲۱ ـ **تمنّا:** آرزو، خواسته.

۱۴/۱۲۱ ـ **منزلت:** مرتبه و در اینجا: مقام. **فوق منزلت زهد:** زهد از مقامات است و مقامات را ابونصر سراج بدین ترتیب گفته است: توبه، ورع، زهد، فقر، صبر، توکّل و رضا، و بنابراین بعد از زهد مقاماتی هست که زاهد آرزومند وصول به آنهاست، حال آن که رضا آخرینِ مقامات است و پس از آن مقامی نیست. و نیز رک: به مقام ۱۸/۵۳.

۱۸/۱۲۱ ـ **مواهب:** جِ. موهبت، بخششها. مقابل مکاسب: جِ. مکسب، چیزهایی که کسب کردنی هستند و بنده با کوشش خود به‌دست می‌آورد.

~ ـ **احتیال:** تدبیر و چاره‌اندیشی.

۲۰/۱۲۱ ـ **مجاری:** جِ. مَجریٰ (= مجرا)، مجراها. **اندر تحتِ...**: در برابر آنچه قضای الهی بر آن جاری شده است، در برابر قضای الهی.

~ ـ **اندر این مذهب وی قوی است:** در این عقیده سخن او بسیار درست است.

۱۲/۱۲۱ ـ **طمأنیت:** آرامش و قرار.

~ ـ **که:** [به معنی اضراب]، بلکه.

۲۲/۱۲۱ ـ **دلیل کردن:** دلالت کردن.

۱/۱۲۲ ـ **رضا:** چنانکه پیش از این گذشت [رک: ۱۴/۱۲۱] «رضا» را آخر مقامات گفته‌اند. و نیز رک: اللمع /۵۴.

۲/۱۲۲ ـ **اجتهاد:** کوشیدن.

۳/۱۲۲ ـ غَلَیان: جوشش، شدّت.

~ ـ **انقطاع مجاهدت اندر آن است:** در آن (= رضا) مجاهده به پایان می‌رسد، نقطهٔ پایان مجاهده آن است و مجاهدهٔ بنده به بیش از آن نمی‌رسد.

۴/۱۲۲ ـ احتمال کردن: احتمال داشتن، ممکن بودن.

۷/۱۲۲ ـ اندر اصل تصوّف: دربارهٔ مهمترین اصل تصوّف.

۸/۱۲۲ ـ زجر: باز داشتن، منع کردن.

~ ـ **موهوم:** پنداشته شده. **موهوم خطا:** آنچه از خطا ناشی شود، و پیداست که «موهم خطا = آنچه باعث خطا می‌شود» جز این است.

۱۰/۱۲۲ ـ ابوحمزه بغدادی: ابوحمزه محمدبن ابراهیم بزّاز بغدادی (م: ۲۶۹)، از صوفیان و واعظان معروف قرن سوم بغداد بود. با بشر حافی و سری سقطی صحبت کرده بود. به شام رفت و در آنجا هم، در شهر طرسوس، سخنی از وی مردم را بر او شوراند.

۱۱/۱۲۲ ـ مستمع: اهل سماع و وجد.

~ ـ **شاه‌مرغ:** نام و نوع این پرنده امروز برای ما شناخته شده نیست. جاحظ ادیب معروف قرن سوم هجری در کتاب خود، الحیوان، آن را «جوجهٔ رشد کرده‌ای که هنوز به مرحلهٔ تخمگذاری نرسیده است» معرفی می‌کند. رک: الحیوان (به تحقیق عبدالسّلام هارون، بیروت، چاپ دوم ۱۹۶۹) ۲۸/۱.

۱۳/۱۲۲ ـ کفرتَ: کافر شدی.

۱۴/۱۲۲ ـ أسلم یا مطرود: اسلام بیاور، ای رانده شده.

۱۷/۱۲۲ ـ تردّد: تردید، اعتراض و انکار.

~ ـ **دیدار:** مشهود. در کشف‌الاسرار (ج ۵۴۴/۳) آمده است:

خالی نه‌ای از من و نبینم رویت   جانی تو که با منی و دیدار نه‌ای

~ ـ **و اندر وی...:** و در او جز خوبی چیزی نمی‌بینم.

۲۰/۱۲۲ ـ مانَنده: شبیه، مانند.

~ ـ **حلولی:** آن که معتقد است خداوند در اشیا و اجسام حلول می‌کند.

~ ـ **مقالت:** سخن، عقیده.

۲۱/۱۲۲ ـ **بر مجاری عادت و هوا:** بنابر عادت و میل.

۲۲/۱۲۲ ـ **و حق:** در حالی که حقّ.

~ ـ **متجزّی:** رک: توضیحات، ۱۹/۵۵. بنابر سخن حارث چون ذات باری ـ تعالی ـ متجزی نیست که جزئی از آن در جسمی یا شیئی حلول کند بنابراین حلول باطل است.

۱/۱۲۳ ـ **قدیم:** موجودی که وجودش مسبوق به عدم نیست، حق تعالی. مقابل حدث و حادث.

۳/۱۲۳ ـ **دقّت نظر:** تیزبینی.

۴/۱۲۳ ـ **قومی:** در اینجا: قوم خاصی، یعنی حلولیان.

۷/۱۲۳ ـ **ابی صالح حمدون بن احمدالقصّار:** رک: توضیحات، ۱۶/۸۵.

~ ـ **القصّار:** گازر، جامه‌شوی.

۹/۱۲۳ ـ **ملامت:** سرزنش، و در اینجا: آیین و طریقهٔ ملامتیان.

~ ـ **فنون معاملات:** انواع رفتارهایی که سالکان باید انجام دهند.

۱۳/۱۲۳ ـ **نوادر:** جِ. نادره و نادر. **نوادر حکایات:** حکایتهای حکمت‌آموز و تازه، حکایتهای بی‌نظیر.

۱۴/۱۲۳ ـ **حیرهٔ نیسابور:** یکی از محله‌های بزرگ و قدیمی نیشابور، و واقع در شمال شرقی آن، که شمار بسیاری از بزرگان بدان منسوبند. گفته‌اند نیشابور در قرن پنجم ۴۴ تا ۴۷ محله داشته است. رک: اسرارالتوحید / ۷۳۹.

~ ـ **نوح عیار:** از بزرگان اهل فتوّت در قرن سوم و معاصر حمدون قصّار (م: ۲۷۱). بعضی او را «پیر خراسان» در روزگار خود دانسته‌اند. اطلاع ما دربارهٔ او همین چند حکایت است که در فتوّت او آورده‌اند. و نیز رک: ترجمهٔ قشیریه / ۳۶۱، کشف‌الاسرار ۴/۴۱۹.

۱۵/۱۲۳ ـ در فرمان: تحت فرمان، فرمانبردار.

۲۰/۱۲۳ ـ بَرْزم: ورزم. **معاملات آن برزم:** کارهایی که شایستهٔ آن، یعنی مرقعه، است انجام دهم.

۱/۱۲۴ ـ فتنه: مفتون، شیفته.

~ ـ **اَظهار:** ظواهر، **براظهار:** بر ظواهر، با رفتاری که ظاهر است. در مقابل: بر أسرار: قلباً، با دل. و نیز رکـ: توضیحات، ۱/۵۵.

۵/۱۲۴ ـ سُکر: در لغت مستی است و در اصطلاح غیبت از خود به واردی قوی. رکـ: ترجمه قشیریه /۱۱۲.

~ ـ **دوستی:** محبّت.

۶/۱۲۴ ـ اکتساب: کسب کردن، به‌دست آوردن. **و هرچه...**: و دعوت مردم به چیزی مانند سکر که کسب کردنی نیست کار باطلی است، همچنان که پیروی کردن از اهل سکر هم باطل است. با این سخن کوتاه هجویری طریقهٔ طیفوریه را، که مقابل جنیدیه است، نقد می‌کند.

۷/۱۲۴ ـ صاحی: هشیار، اهل صحو. **ولا محاله...**: و بی‌تردید اهل صحو نمی‌تواند صاحب سکر باشد، و چون سکر نتیجهٔ موهبت است بنده قادر نیست که آن را به خود جلب کند.

۸/۱۲۴ ـ سَکران: مست، آن که از خود غایب است.

۱۲/۱۲۴ ـ ارباب معانی: اهل حقیقت و تصوّف.

۱۴/۱۲۴ ـ فضل نهادن: ترجیح دادن، برتر شمردن.

۱۶/۱۲۴ ـ تمکین: پایداری و استواری حال، **صحو بر تمکین...**: صحو (= هوشیاری) وقتی پیدا می‌شود که آدمی در یک حال و در حالت و صفت طبیعی خود باشد.

۱۸/۱۲۴ ـ ذهاب: رفتن. ذهاب تدبیر: از میان رفتن قوهٔ تدبیر و چاره‌جویی.

۱۹/۱۲۴ ـ و این ابلغ...: و این، یعنی سکر، رساننده‌تر و تمام‌تر و کامل‌تراست.

۲۰/۱۲۴ ـ داود: داود (ع)، از پیامبران بنی‌اسرائیل، پدر سلیمان (ع). در جوانی با جالوت جنگید و او را کشت. پرندگان و حتی کوهها مسخر او بودند. یک بار قضاوتی کرد و چهل روز بر ندامت آن گریست تا خداوند توبهٔ او را پذیرفت. به درخواست او خداوند آهن را در دست وی نرم کرد و او با آن زره ساخت. نغمهٔ داودی مرغان هوا را به گرد او می‌آورد و نفسها و قدمها را از حرکت باز می‌داشت. در قرآن کریم و در سوره‌های نساء، اسراء، صٓ و انبیاء به احوال داود (ع) اشاره شده است.

۱/۱۲۵ ـ اضافت کردن: نسبت دادن.

~ ـ وَقَتَل...: و داود جالوت را کشت.

۲/۱۲۵ ـ جالوت: پادشاهی ستمگر، که بر بنی‌اسراییل مسلّط بود. طالوت مأموریت یافت که با وی بجنگد، اما کاری از پیش نبرد. داود (ع) جالوت را کشت و سرافرازانه به پادشاهی رسید. این وقایع در قرآن کریم (سورهٔ بقره) وارد شده است.

۳/۱۲۵ ـ فعلی از وی به وجود آمد: اشاره است به آنچه اغلب مفسران با اندک تفاوتی در ذیل آیهٔ «و ما رمیت...» آورده‌اند و از جمله در ترجمهٔ تفسیر طبری (ج ۲۵۳/۱، در ذیل سورهٔ آل عمران و در شرح غزوهٔ بدر) آمده است: «و پیغمبر علیه‌السّلام ـ یک مشت خاک برگرفت و به روی کافران فشاند و گفت: شاهَتِ الوجوه. آن کافران همه کشته شدند.» و نیز رک: کشف‌الاسرار ۲۰/۴ و ۱۱۲.

۴/۱۲۵ ـ و ما رمیت...: و نه تو انداختی آنگه که انداختی ولکن خدای انداخت. کشف‌الاسرار ۱۳/۴. هجویری خود بدینگونه ترجمه کرده است: «یا محمّد آن مشتی خاک اندر روی دشمن نه تو انداختی من انداختم.»

۵/۱۲۵ ـ قائم: ایستاده، برپا.

۶/۱۲۵ ـ بر وجه کرامت: از روی کرم.

۸/۱۲۵ ـ مضاف: منسوب، نسبت داده شده.

۱۰/۱۲۵ ـ و باز: اما، در حالی که. و نیز رک: توضیحات، ۳/۵۱.

۱۱/۱۲۵ ـ تشویش: پریشانی.

۱۲/۱۲۵ ـ گم کردن سررشتهٔ خویش: چاره و تدبیر کار خود از دست دادن، خود را به سرگشتگی و درماندگی افکندن. تعبیر کنایی و مثل‌گونه است.

~ ـ قاعده: اصل، اساس.

۱۳/۱۲۵ ـ صحیح‌الحال: درست حال، بهوش، هوشیار.

۱۴/۱۲۵ ـ اهل حق: آنان که در راه حق و طالب حقند، صوفیان.

~ ـ مُثْبَتات: جِ. مثبت، چیزهایی که وجودشان مورد تصدیق و تأیید است. موجودات.

~ ـ نابینایی: در اینجا «سکر» و بیخودی و ناهوشیاری.

~ ـ بند: قید، دام. **بند اشیاء:** [= رقّ الاشیاء]، وابستگی به دنیا و بندگی آن. گمان می‌کنم سخن هجویری اشاره دارد به سخن ابوبکر قحطبی که گفته است: «انّا قد حرّرنا من رقّ الاشیاء فی‌الازل» رسالهٔ قشیریه (چاپ مصر) /۱۳۶.

۱۵/۱۲۵ ـ ماندن: توقف، بستگی و گرفتاری.

۱۶/۱۲۵ ـ اگر بینندی برهندی: اگر [حقیقت چیزها را] ببینند [از بند آنها] آزاد می‌شوند.

~ ـ از آن: از آن جهت. حافظ (قزوینی /۱۰۸):

از آن به دیر مغانم عزیز می‌دارند   که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

۱۷/۱۲۵ ـ اللّهم...: خدایا چیزها را، آنچنان که هستند، به ما بنمای.

۱۸/۱۲۵ ـ این جمله: این همه (= دیدن حقیقت اشیا و آسایش یافتن).

۲۰/۱۲۵ ـ شیخ من: ابوالفضل ختلی، رکـ: مقدمه /۱۷.

~ ـ سکر...: شیخ با این سخن مانند جنید صحو را برتر از سکر دانسته است.

۲/۱۲۶ ـ بازماندگی: عجز، ناتوانی. **رؤیت بازماندگی بشریت:** دریافت عجز بشری.

~ ـ نمودن: به نظر آمدن. **صحوی که آفت نماید:** صحوی که به نظر عیب و

آفت می‌آید و البته آفت نیست.

۴/۱۲۶ ـ **صورت بستن:** تصوّر شدن، به‌نظر آمدن.

~ ـ **فنا:** نفی صفات بشریّت. پاکی از صفات نکوهیده. رک: متن / ۱۵۱.

۸/۱۲۶ ـ **مودّت:** دوست داشتن برای خود، و چنانکه در متن آمده است نتیجهٔ انعام و احسان است.

~ ـ **کاس:** پیالهٔ پر از شراب، شراب. در زبان عربی به ظرف خالی کاسه گفته نمی‌شود. رک: لسان‌العرب.

۹/۱۲۶ ـ **محبّت:** دوست داشتن برای دوست و نه برای خود.

~ ـ **معلول:** آنچه به علتی نیازمند است یا نتیجهٔ علتی است.

۱۰/۱۲۶ ـ **تولّد:** زاده شدن. در اینجا: پدید آمدن.

۱۲/۱۲۶ ـ **کشف ابین:** آشکارترین و برترین مکاشفه. مؤلّف، «کشف ابین» را مقابل «حجاب اعظم» به کار برده است.

۱۴/۱۲۶ ـ **اختلاف:** رفت و آمد، تغییر. **و فی‌الجمله...:** و خلاصه صحو و سکر در مراتب سیر و سلوک پیوسته در معرض تغییرند.

۱۵/۱۲۶ ـ **سلطان حقیقت:** اگرچه «سلطان» در این نوع ترکیبها و در این کتاب غالباً به معنی «سلطه، قدرت» به‌کار می‌رود ولی «سلطان حقیقت» را اضافهٔ تشبیهی هم می‌توان دانست.

۱۶/۱۲۶ ـ **طفیلی:** در اینجا، تابع، پیرو.

۱۷/۱۲۶ ـ **إذا طَلَع...:** چون صبح با خورشید شراب طلوع کند در برابر روشنایی آن مست و هشیار یکسانند (هر دو را مستغرق نور مستی خود می‌کند.)

~ ـ **لقمان:** لقمان سرخسی، از خردمندان دیوانه‌نما و شوریدگان روزگار ابوسعید ابوالخیر. شیخ ابوسعید او را آزادکردهٔ خدا، ظریف پاکیزه می‌دانست. محمد منوّر، در اسرارالتوحید، احوالی از او را آورده است.

۱۹/۱۲۶ ـ **جزو:** جزوه، رساله‌ای در یک موضوع.

۲۲/۱۲۶ ـ **خلاف**: اختلاف، دوگانگی. مراد از این خلاف، دوگونگی ظاهری (خواندن کتاب و جزو، یعنی طلب علم، و ترک آن) است.

۶/۱۲۷ ـ **طاوس‌العلماء**: بزرگ عالمان. طاوس، پرندهٔ معروف، از دیرباز در میان مؤلّفان مسلمان، به سبب کمیابی و نیز شکل و هیأت شگفت‌انگیز خود، مَثَل زیبایی و ارجمندی شده است. چنانکه جبرئیل را هم «طاوس‌الملائکه» گفته‌اند.

~ ـ **سید این طایفه**: بزرگ صوفیان.

~ ـ **امام الائمّه**: پیشوای پیشوایان.

۷/۱۲۷ ـ **طیفوریان**: پیروان ابویزید طیفوربن عیسی بسطامی، طیفوریه، رک: متن /۱۲۴.

~ ـ **اختلاف وی**: اختلاف یا تفاوت صحو و سکر. رک: متن /۱۲۴.

۱۱/۱۲۷ ـ **ابی‌الحسن احمدبن محمد النوری**: بیشتر منابع احوال نوری کنیهٔ او را «ابوالحسین» آورده‌اند. و نیز رک: توضیحات، ۷/۶۵.

۱۲/۱۲۷ ـ **صدور**: جِ. صدر: برجستگان و بزرگان.

۱۳/۱۲۷ ـ **ایثار**: مقدم داشتن دیگران بر خود در هر حال.

~ ـ **صاحب**: هم‌صحبت، همنشین. **اندر صحبت...** : در همنشینی و مصاحبت با دیگران، حق همنشین را بر حق خود مقدم می‌دارد و مریدان را بر آن توصیه می‌کند.

۱۷/۱۲۷ ـ **مقارنت**: همنشینی، همدمی.

۱۸/۱۲۷ ـ **بر شما بادا به صبحت**: ترجمهٔ لفظ به لفظ «و علیکم بالصّحبة» که صیغهٔ اغراء است.

۲/۱۲۸ ـ **وَ یُؤثِرُونَ...** : و دیگران را بر خویشتن ترجیح می‌دهند هرچند خود نیازمند باشند.

۴/۱۲۸ ـ **اندر فقرای صحابه**: دربارهٔ فقیران اصحاب.

~ ـ **برخصوص**: علی‌الخصوص، بخصوص.

۷/۱۲۸ ـ **مشرّح**: مشروح.

۹/۱۲۸ ـ کُلْفت: رنج و سختی.

۱۰/۱۲۸ ـ رَوْح: خوشی و شادمانی.

۱۲/۱۲۸ ـ دیگرگونه: گونه‌ای دیگر. **و با هر یک...:** و با هر یک از صوفیه به نوعی دشمنی پیش گرفت.

۱۳/۱۲۸ ـ نوری و... بگرفتند: گفته‌اند کسی که ابوالحسین نوری (م: ۲۹۵) را به محاکمه کشید الموفق (م: ۲۷۸)، برادر المعتمد عبّاسی بود.

~ ـ **رقّام:** از این شخص و احوال او اطلاعی نیافتیم.

~ ـ **بوحمزه:** ظاهراً مراد ابوحمزه بغدادی (م: ۲٦۹) است. رکـ: توضیحات، ۱۰/۱۲۲.

~ ـ **دارالخلافه:** خانه و مرکز خلافت، قصر خلیفه.

۱۴/۱۲۸ ـ این: [مفرد به جای جمع]، اینان. و نیز رکـ: ۵/۲۱۷.

۱۵/۱۲۸ ـ زنادقه: جِ. زندیق، بد دینان و ملحدان. رکـ: توضیحات، ۸/۵۹.

۱٦/۱۲۸ ـ برآمدن: صادر شدن، انجام گرفتن.

~ ـ **ضامن:** عهده‌دار، پایندان. **من او را...** : من برایِ او اجر عظیمی را تضمین می‌کنم. کنایه از آن که: من یقین دارم این کار کاری درست و مورد رضای خداست.

۱۹/۱۲۸ ـ دستگاه: وسائل کار. **دستگاه سیّاف:** نطع، بساط چرمی که بر زمین می‌گستردند و سر مجرم را بر روی آن می‌بریدند.

~ ـ **طوع:** رغبت و میل.

۲/۱۲۹ ـ اندر کار کسی کردن: در کار او صرف کردن. حافظ (قزوینی / ۳٦۳):

این خون که موج می‌زند اندر جگر ترا　　　در کار رنگ و بوی نگاری نمی‌کنی

۴/۱۲۹ ـ خدمت: بندگی، عبادت.

۵/۱۲۹ ـ صاحبْ برید: مأموری که در هرجا اخباری را می‌گرفت و به اطلاع مقام عالی، خلیفه یا سلطان، می‌رساند. به رئیس دستگاه خبرگیری (= وزیر اطلاعات)

نیز صاحب برید می‌گفته‌اند. صاحبْ برید، مانند صاحب دیوان، صاحب جیش، صاحب عیار، و نیز رک حواشی مینوی بر کلیله و دمنه /۲۱.

۶/۱۲۹ ـ دقت سخن: نازکی و زیبایی سخن.

۷/۱۲۹ ـ توقف کردن: باز ایستادن، درنگ کردن. توقّف کنید: (به زبان امروزی) صبر کنید، دست نگاه دارید.

~ ـ قاضی‌القضات: قاضی قاضیان، بزرگ قاضیان کشور که به‌وسیلهٔ خلیفه منصوب می‌شد و معمولاً قاضی مرکز خلافت بود.

۷/۱۲۹ – عبّاس بن علی: از این قاضی نشانه‌ای به‌دست نیامد. به نقل تاریخ بغداد نام این قاضی اسماعیل بن اسحاق بوده است.

۱۰/۱۲۹ ـ تشویر خوردن: شرمنده و شرمسار شدن. اصل معنی «تشویر» در عربی، خجالت دادن است. رک: حواشی کلیله و دمنه /۲۵۸.

۱۳/۱۲۹ ـ مشاهدت: دیدار محبوب بی‌هیچ انقطاع و نیز رک: توضیحات، ۱۳/۵۲ و متن ۲۰/۱۹۲.

۱۵/۱۲۹ ـ صحت حال ایشان: درستی حال آنها، مراد کمال آرامش و قرار و اطمینان دل آنها [نوری و یاران او] ست.

۱۶/۱۲۹ ـ ملحد: از دین برگشته، منحرف از دین. در عبارات پیشین در این معنی «زندیق» به کار رفته بود.

۲۲/۱۲۹ ـ به کرامت: به اکرام و احترام.

۳/۱۳۰ ـ غار: گفته‌اند نام این غار، «ثور» یا در کوهی به نام «ثور» بود.

۵/۱۳۰ ـ زندگانی: عمر. نظامی (خسرو و شیرین، وحید /۴۲۷):

درخت افکن بود کم زندگانی　　به درویشی کشد نخجیر بانی

۹/۱۳۰ ـ برادری رسول (ص) و علی (ع): رک: توضیحات، ۱۱/۹۱.

۱۳/۱۳۰ ـ وَ مِنَ النّاسِ...: و از مردم کسی است که برای جستن خشنودی خدا جان خویش را فدا کند و خداوند بر این بندگان مهربان است.

۱۵/۱۳۰ ـ **محنت احد:** جنگی که در سال سوم هجری میان سپاهیان اسلام و کفار قریش اتفاق افتاد، و مؤلف آن را محنت (= امتحان الهی) نامیده است.

۱۶/۱۳۰ ـ **صالحات انصار:** نیک زنان انصار.

~ ـ **شربتی:** [شربت + ی وحدت]، مقدار آبی که یک بار نوشیده شود، یا تشنه‌ای را سیراب کند.

۱۷/۱۳۰ ـ **حربگاه:** میدان جنگ.

~ ـ **کرام صحابه:** بزرگان اصحاب.

۱۸/۱۳۰ ـ **نفس شمردن:** نفسهای آخر را گذراندن، در حال نزع بودن.

۴/۱۳۱ ـ **جعفر خُلدی:** ابومحمد، جعفربن محمدبن نُصیر خلدی (م: ۳۴۸)، در بغداد زاده شد. از نخستین نویسندگان سیرت مشایخ بود. مجموعه‌هایی از اقوال و احوال بزرگان صوفیه گرد آورد. خود او در جایی گفته بود که من دویست دیوان از مشایخ دارم و دو هزار پیر می‌شناسم. به «خلد» که محله‌ای از بغداد بود، منسوب است.

۵/۱۳۱ ـ **گوش داشتن:** شنیدن.

۶/۱۳۱ ـ **سخت:** [قید]، بسیار.

~ ـ **و:** [واو حالیه]، در حالی که.

۷/۱۳۱ ـ **و به علم...:** و به حکم علم و قدرت و ارادهٔ تو هستند، زندگی می‌کنند و می‌میرند.

~ ـ **اگر ناچار...:** در بعضی از نسخ بوستان شیخ آمده است (بوستان، به تصحیح دکتر یوسفی، شرح نسخه بدلها / ۴۴۹):

شنیدم که بگریستی شیخ زار   چو برخواندی آیات اصحاب نار
شبی دانم از هول دوزخ نخفت   به گوش آمدم صبحگاهی که گفت
چه بودی که دوزخ ز من پر شدی   مگر دیگران را رهایی بُدی

۱۰/۱۳۱ ـ **ایثار و اختیار:** در اینجا مقابل یکدیگر به کار رفته‌اند.

~ ـ **تفرقه:** پراگندگی، و هر که را که خداوند، تعالی، به افعال خود، طاعت یا

مخالفت، حاضر کند گرفتار تفرقه است، رک: ترجمهٔ قشیریه /۱۰۳.

۱۰/۱۳۱ ـ **عین جمع:** استغراق سالک در حق و انقطاع او از غیر، و پیداست که در این مقام «ترک نصیب» وقتی معنی و تحقق پیدا می‌کند که نخست «نصیب» دیده شود.

۱۲/۱۳۱ ـ **جذب:** جذبه، عنایت الهی که بنده را بدون تکلّف و رنج سلوک به خود نزدیک گرداند، و کسی را که مشمول چنین عنایت است مجذوب نامند. فروزانفر، کلیات شمس ۷/۵۲۹.

~ ـ **ولایت:** امارت، قدرت.

۱۳/۱۳۱ ـ **بشولیدن:** پریشان و آشفته شدن یا کردن (این مصدر دو وجهی، یعنی لازم و متعدی است).

۱۷/۱۳۱ ـ **سهل عبدالله التستری:** ابومحمد، سهل بن عبدالله تستری (م: ۲۸۳)، رک: توضیحات، ۱۲/۱۱۳.

~ ـ **محتشم:** بزرگ و سرشناس، مشهور و نامبردار.

۱۸/۱۳۱ ـ **سلطان وقت بود:** بزرگ مشایخ روزگار خود بود و سخن او حجت قاطع به‌شمار می‌آمد.

~ ـ **حل و عقد:** گشاد و بست. **اهل حل و عقد:** خبره و صاحب‌نظر، کسی که در مشکلات به او رجوع کنند.

۱۹/۱۳۱ ـ **براهین:** جِ. برهان، در اینجا: آنچه عظمت و کمال کسی را ـ در تصوّف ـ نشان دهد، کرامت.

۲۱/۱۳۱ ـ **ریاضت:** در لغت، رام و تربیت کردن اسب، و در اصطلاح، تحمّل رنج و سختی برای تهذیب نفس. خاقانی (دیوان /۳۰۲، به هر دو معنی):

گفتم هوا به‌مرکب خاکی توان گذاشت　　گفتا توان اگر به ریاضت کنیش رام

۱/۱۳۲ ـ **مراقبه:** حفظ و نگاهبانی دل از غیر حق، و یقین بنده به آن که خداوند در جمیع احوال از او آگاه است. رک: اللمع /۵۵.

۳/۱۳۲ ـ **خلاف کردن:** مخالفت کردن. **خلاف کردن نفس:** مخالفت با نفس.

۱۴/۱۳۲ ـ **لطایف:** ج. لطیف و لطیفه، چیزهایی که جرم ندارند، مقابل کثایف.

۱۷/۱۳۲ ـ **موافقت وی:** موافقت با وی. مانند «مخالفت وی» که آن هم، مخالفت با وی است.

۱۹/۱۳۲ ـ **وَنَهیَ النّفس...** : و نفس را از هوا بازداشت، و بی‌تردید بهشت جایگاه اوست.

۲۰/۱۳۲ ـ **إذا أرادَالله...** : چون خداوند برای بنده‌ای نیکی خواست او را به عیوب نفس خویش بینا کرد.

۲۱/۱۳۲ ـ **اوصاف:** ج. وصف، صفات. رک: توضیحات، ۱۹/۵۰.

۷/۱۳۳ ـ **و مَنْ یرغب...** : و کیست که از دین ابراهیم روی بگرداند مگر آن که خویشتن را نشناسد.

۸/۱۳۳ ـ **مَنْ جَهِلَ...** : کسی که به خود نادان باشد به دیگری نادان‌تر است.

۹/۱۳۳ ـ **مَنْ عَرَف...** : کسی که خود را شناخت خدای خود را شناخت، یعنی کسی که خود را به فنا شناخت خدای خود را به بقا شناخت.

۱۳/۱۳۳ ـ **انسانیّت:** [انسان + یّت = مصدر جعلی]، انسان بودن. اینجا: انسان.

۱۴/۱۳۳ ـ **اهل قبله:** مسلمانان.

~ ـ **جوشن:** در اینجا پوشش محافظ.

۱۵/۱۳۳ ـ **هیکل:** صورت و قالب.

~ ـ **مأوی‌گاه:** جای بودن، پناهگاه.

~ ـ **بِنیت:** نهاد و ترکیب، قالب. «بنیت آدمی آوندی ضعیف است» کلیله و دمنه (به تصحیح مینوی) /۴۵، «مرگ دُوَست: مرگ بنیت و مرگ صفت. مرگ بنیت تبع مرگ صفت است.» روضة‌الفریقین /۲۴۳.

۱۵/۱۳۳ ـ **تا:** تا زمانی که. **تا از خلل...** : تا زمانی که خللی در طبایع پدید نیامده

و اعتدال آنها برقرار باشد.

۱۷/۱۳۳ ـ شخص: قالب، پیکر. حافظ (قزوینی / ۲۲۰):

خواهم اندر عقبش رفت به یاران عزیز　　　شخصم ار باز نیاید خبرم باز آید

۱۹/۱۳۳ ـ واقع: نهاده شده، اطلاق شده.

۲۰/۱۳۳ ـ مُفارِق: جدا، دور.

۲۱/۱۳۳ ـ هَلْ اتی...: بر انسان مدّتی از زمان گذشت در حالی که چیز قابل ذکری نبود.

۲/۱۳۴ ـ صورت: در اصطلاح اهل فلسفه فعلیّت مادّه، مقابل مادّه.

۳/۱۳۴ ـ معهود: شناخته شده، مخصوص.

۴/۱۳۴ ـ موسوم: معیّن و مشخّص. **حیی است...:** زنده‌ای است که شکل و هیأتش به گونهٔ شناخته شده‌ای است که با مرگ اسمش تغییر نمی‌کند با احوال مشخص و ظاهری که تندرستی و بیماری است و آلت معین و باطنی که عقل و جنون است.

۸/۱۳۴ ـ عین: صورتی از ماده که تحقّق خارجی دارد و گاهی به «شخص» و «جسم» تعبیر می‌شود. و نیز رک: توضیحات، ۱۷/۱٦۲.

۹/۱۳۴ ـ این: [مفرد به جای جمع]، اینان. رک: توضیحات، ۱۴/۱۲۸. **هر عینی را از این...:** عین هر یک از اینان [روح، نفس و جسد] صفتی مخصوص دارد که بدان قایم است.

~ ـ صفت: نشانهٔ لازم ذات موصوف که به آن شناخته می‌شود. صفت بیرون و جدا از موصوف وجود ندارد و نه موصوف است و نه غیر آن است، مانند زندگی، خنده و شجاعت برای انسان. رک: تعریفات جرجانی، اللمع / ۳۵۱، و نیز: توضیحات، ۱۹/۵۰.

۱۴/۱۳۴ ـ عرصات: صحرای قیامت. عرصات جمع است، جمع عرصه، ولی در فارسی در معنی مفرد به کار می‌رود.

~ ـ **برجایِ**: در برابرِ.

۱٦/۱۳۴ ـ **سخط**: خشم و غضب. مقابل رضا.

۲۱/۱۳۴ ـ **داعی**: دعـوت کـننده، فـراخـوانـنده، و نـیز رک: تـوضیحات، ۱۱/۱۴۴.

۷/۱۳۵ ـ **سکونت**: ساکن شدن، آرامش.

۸/۱۳۵ ـ **سپری کردن**: به پایان رساندن، طی کردن. **و هرگز...** : و هرگز [نفس] ورا ـ باطل را ـ به پایان نمی‌برد، و هرگز میل نفس به باطل به پایان نـمی‌آید. نـظیر دیگر سخن هجویری: «رعونات نفس را حدّی پیدا نباشد.»

۱۰/۱۳۵ ـ **مقارنت**: با یکدیگر همراه شدن، سازگاری و نزدیکی. و نیز رک: توضیحات، ۱۷/۱۲۷.

۱۳/۱۳۵ ـ **وَالّذینَ...** : و کسانی را که در راه ما مجاهدت می‌کنند به راهـهای خود هدایت می‌کنیم.

۱۷/۱۳۵ ـ **غزو**: جنگ کردن، و در تاریخ اسلام به جنگی گفته می‌شود کـه پیامبر (ص) در آن حضور داشته است.

۳/۱۳٦ ـ **سیاست**: مقهور و رام کردن.

۴/۱۳٦ ـ **ملل**: جِ. ملّت: دینها و مذهبها.

~ ـ **و مختصند...** : و اهل تصوّف به رعایت مجاهده مخصوصند.

۵/۱۳٦ ـ **سهل‌بن عبدالله**: ابومحمد، سهل‌بن عبدالله تستری (م: ۲۸۳). رک: توضیحات، ۱۲/۱۱۳.

~ ـ **و سهل...** : و سهل در اهمیّت این [موضوع = مجاهده] بیش از دیگـران مبالغه می‌کند و اصرار می‌ورزد.

۷/۱۳٦ ـ **اسباب**: جِ. سبب: واسطه‌ها، وسایطی بین خالق و مخلوق.

۸/۱۳٦ ـ **علّت**: آن که از وجودش وجود شیئی دیگر (= معلول) لازم آید و از عدمش عدم آن. بنابراین سخن، اگر مجاهده علّت مشاهده دانسته شود باید با مجاهده

مشاهده حاصل گردد و بدون مجاهده حصول مشاهده ممکن نباشد که رای هجویری برخلاف آن است.

~ ـ **یافت**: یافتن، وجدان، شهود حقیقت. **و مر طلب را...**: و [سهل] طلب را در رسیدن به مقصود بسیار مؤثّر دانسته است.

۱۳٦/۱۰ ـ **خدمت**: رک: توضیحات، ۱۲۹/۴.

۱۳٦/۱۳ ـ **المشاهدات...** : مشاهدتها نتیجهٔ مجاهدتها هستند. سعدی (کلیات /٦۵۳):

کس بـار مشـاهدت نـچیند   تـا تـخم مـجاهدت نکـارد

۱۳٦/۱۴ ـ **وصول حق**: وصول به حق.

۱۳٦/۱۵ ـ **فضل**: احسانِ بی‌علت و غرض خداوند به بنده، بی‌سابقهٔ خدمت و طاعت او. رک: شرح مثنوی شریف (فروزانفر، زوار) /۷۴۳ «ذلک فضل‌الله یؤتیه من یشاء».

۱۳٦/۱٦ ـ **رجوع**: بازگشت. **از آنچه...**: زیرا که مجاهده به بنده مربوط است و از جانب اوست در حالی که مشاهده از جانب حق است.

۱۳٦/۱۷ ـ **آلت**: واسطهٔ بین فاعل و مؤثر (= اثرگذار) بر منفعل (= اثرپذیر). مانند ارّه برای نجّار، و قلم برای نویسنده. رک: تعریفات جرجانی.

۱۳٦/۱۹ ـ **بدون معنی**: نه در معنی، جدا از معنی. **این خلاف...** : این اختلاف در لفظ است نه در معنی.

۱۳۷/۴ ـ **لمعه**: پرتو، روشنی و درخش.

۱۳۷/۵ ـ **هدایت**: راهنمایی به آنچه طالب را به مطلوب برساند. تعریفات. و این هدایت از فضل حق است. حافظ (قزوینی / ۱۸۰):

زاهد ار راه به رندی نبرد معذور است   عشق کاری است که موقوف هدایت باشد

۱۳۷/۷ ـ **بر کسی کاری رفتن**: به دست او کاری انجام گرفتن بی آن که خود بداند و بخواهد. **بر آن پیر...** : سهل تستری، به ارادهٔ الهی، مجاهده‌ای داشت که خود

وی از آن بی‌خبر بود و زبانش از شرح آن عاجز.

۱۳/۱۳۷ ـ مُعْجب: خودخواه و مغرور.

۱۴/۱۳۷ ـ محل قدس: جایگاه پاکی، پیشگاه حق.

۱۵/۱۳۷ ـ داشت: [مصدر مرخم]، داشتن، نگاه داشتن، حفظ و صیانت.

۱٦/۱۳۷ ـ لعمری: به جان من سوگند، معادل «مرگ من» در زبان عامیانه.

~ ـ **گرفتن دل:** ملول و خسته شدن.

~ ـ **مشّاطگی:** [مشاطه + ی مصدری]، آرایشگری. **لعمری...:** به جان من، دلت از خودت سیر نمی‌شود که این همه خود را بزرگ می‌کنی، فضلِ خدا را نمی‌بینی و از کارهای خود دم می‌زنی؟

۱۹/۱۳۷ ـ گدازش: گداختن، ذوب کردن.

~ ـ **قهر:** سوزاندن. در زبان عربی وقتی گفته می‌شود «قُهِرَ اللحمُ» یعنی: آتش گوشت را فراگرفت و آبش روان شد. رک: لسان‌العرب. و نیز رک: توضیحات، ۱۱/۲۳۲.

۲۱/۱۳۷ ـ برآگنده: پر، مملّو.

۲/۱۳۸ ـ به دست آوردن: در اختیار گرفتن، رام کردن.

۴/۱۳۸ ـ ملک: مالک، سلطان. **و چون...:** و چون وی (= نفس) بخوبی شناخته شد طالب سالک، پادشاه نفس است و وجود و بقای نفس برای او زیانی ندارد.

۷/۱۳۸ ـ متصرّف: تصرّف‌کننده، در اختیار گیرنده.

~ ـ **مدبّر:** تدبیرکننده، چاره‌اندیش. **متصرّف و مدبّر نفس:** آنچه در نفس تأثیر و دخالت می‌کند و احوال آن به تدبیر و اختیار اوست.

۱۳/۱۳۸ ـ نیران: جِ. نار، آتشها، و در اینجا: آتش، دوزخ.

~ ـ **وقعت‌گاه:** پرتگاه، جای افتادن.

۱۴/۱۳۸ ـ خلاف کردن آن: مخالفت کردن با آن (= نفس).

~ ـ **منهیّ:** نهی شده، آن که او را از کاری بازداشته‌اند.

~ ـ **ارتکاب بر چیزی:** پرداختن و روی آوردن به آن.

۱۵/۱۳۸ ـ **و اَمّا مَنْ خافَ...** : و اما آن که از ایستادن در پیشگاه پروردگارش ترسید و نفس را از هوا بازداشت.

۱۸/۱۳۸ ـ **هوای لذّتی:** هوس لذّت‌جویی، هوس رسیدن به لذّت.

~ ـ **خرابات:** [جِ. خرابه]، جای مردان و زنان بدکار.

۲۰/۱۳۸ ـ **دوایر:** جِ. دُوَیره، خانقاهها. رک: توضیحات، ۳/۷۷.

~ ـ **فتنه:** شر و بلا. فتنهٔ خلق: مایهٔ شر و ابتلای مردم.

~ ـ **از راه افتادن:** منحرف و گمراه شدن.

۲۱/۱۳۸ ـ **فَنَعوذُ...** : و ما از پیروی هوا به خدا پناه می‌بریم، کنایه از این که گرفتار هوا و هوس را کسی جز خداوند نمی‌تواند نجات دهد.

۲/۱۳۹ ـ **اگرچه بر سما باشد:** هرچند در آسمان باشد که برتر از هر جایی است، یا جایی است که بعضی می‌پندارند به خدا نزدیکتر است.

~ ـ **برینش:** [بُرین + ش]، گسستگی، انقطاع. «از فتنه و دشمن برینش باید نه پیوندش.» التصفیهٔ عبّادی (به تصحیح دکتر یوسفی) /۱۲۹ و نیز رک: تعلیقات مصحح /۳۵۱.

۳/۱۳۹ ـ **گریزش:** گریز، فرار و نفرت.

~ ـ **کنش:** کنشت، عبادتگاه یهود، آنجا که به ظاهر جایگاه کفر و از دین و راه حق دور است.

٦/۱۳۹ ـ **جلوه کردن:** خود را زیبا نشان دادن، خودنمایی. عبارت اقتباسی است از آیهٔ قرآنی «زُیّن للناس حُبُّ الشهوات (۱۴ / آل‌عمران)».

~ ـ **وَالبادي...** : آغازکننده ظالم‌تر است. مثل‌گونه‌ای است و آن را به صورت «واحد بواحد والبادی اظلم» نقل کرده‌اند.

۱۲/۱۳۹ ـ **مَاالوصلُ:** وصال [به حق] چیست؟ گفت: ترک هوا.

۱۳/۱۳۹ ـ **وصلت:** وصال، پیوستن.

۱۴/۱۳۹ ـ کوه به ناخن کندن: کنایه از دشوارترین کارها را با خردترین ابزار کردن. مانند «کوه به سوزن کندن».

۱۶/۱۳۹ ـ محمّدبن الفضل البلخی: ابوعبدالله، محمدبن فضل بلخی (م: ۳۱۹)، از مشایخ بزرگ خراسان، مرید احمدبن خضرویه بلخی بود. ابوعثمان حیری، شیخ ملامتیه، به او میلی داشت و مسائلی را از او پرسید و او را «سمسارالرجال = نقاد مردان» می‌گفت. هجویری سخن او را در باب حج و نفس پسندیده و سه بار آن را در کشف‌المحجوب آورده است. کلابادی او را در زمرهٔ مؤلفان صوفیه ذکر کرده است.

۱۷/۱۳۹ ـ به هوای خود: با هوای خود، بی آن که هوای نفس را ترک کرده باشد.

~ ـ قدم بر چیزی نهادن: نابود کردن، خوار و بی‌قدر شمردن.

۲۰/۱۳۹ ـ ابی‌عبدالله محمدبن علی‌الحکیم: ابوعبدالله محمدبن علی ترمذی (م: حدود ۲۹۹)، از متفکّران و مؤلّفان بزرگ صوفیه، و از عارفان محدّث و مؤثّران در تصوّف اسلامی بود. در تصوّف سخنانی تازه داشت. جامع علوم بود و اهل خلوت و تفکّر. تصوّف را ولایت می‌دانست و حدیث ولایت را با زبانی دیگر می‌گفت. بسیاری از مؤلّفان صوفیه، از جمله ابن عربی، به آثار او توجّه داشته‌اند. دل هجویری شکار او بود.

۲۱/۱۳۹ ـ ائمهٔ وقت: امامان روزگار، کسانی که در زمان خود پیشوا و مقتدای قومند.

۲۱/۱۳۹ ـ علوم ظاهری و باطنی: علوم ظاهری به علومی گفته شده است که آنها را می‌توان به درس آموخت، مانند تفسیر، حدیث، فقه و غیر آن، مقابل علوم باطنی؛ یعنی آنچه دریافتنی است. مانند علم حقیقت و اسرار سلوک و جز آن.

۱/۱۴۰ ـ تصانیف: ج. تصنیف. کتابها. به ابوعبدالله ترمذی آثار بسیاری [نزدیک به ۱۲۶ عنوان] نسبت داده‌اند. از آن میان «ختم‌الاولیاء» و «نوادرالاصول» او

به طبع رسیده و مشهورند.

~ ـ **نکت:** جِ. نکته، سخنان دقیق.

۲/۱۴۰ ـ **عبارت از... کردن:** از آن سخن گفتن، آن را شرح کردن. **عبارت از... :** از حقیقت ولایت و درجات اولیا و حفظ مراتب آن سخن می‌گفت.

۳/۱۴۰ ـ **کشف:** آشکار کردن، پرده از روی چیزی برداشتن. **ابتدای کشف مذهب وی:** نخستین مشخّصهٔ طریقت او در تصوّف.

۵/۱۴۰ ـ **واخریدن... :** باز خریدن، در اینجا: آزاد کردن. «دعاوی نفس و هوا» در این عبارت به کسی مانند شده‌اند که می‌تواند «همت» آدمی را به بند و بندگی خود درآورد.

~ ـ **قیام دادن:** برپای داشتن، جای دادن.

۸/۱۴۰ ـ **معرفت:** عرفان.

۹/۱۴۰ ـ **که جمله مشایخ... :** و همه مشایخ صوفیه صحت و اهمیّت آن را تصدیق کرده و پذیرفته‌اند.

۱۱/۱۴۰ ـ **اطلاق:** به‌کار بردن کلمه‌ای در معنایی خاص. **و محمدبن علی... :** و تنها محمدبن علی حکیم ترمذی اصطلاح ولایت را به اصل و حقیقت تصوّف اطلاق می‌کند.

۱۲/۱۴۰ ـ **اندر حقِ:** از نظرِ.

۱۷/۱۴۰ ـ **استدلال:** دلیل آوردن، راهنمایی جستن، و در اصطلاح آوردن دلیل است برای رسیدن به مدلول، خواه از اثر به مؤثّر که آن را استدلال «إنّی» گویند و خواه از مؤثّر به اثر که به استدلال «لمّی» مشهور است. رک: تعریفات جرجانی.

~ ـ **آیات:** جِ. آیه، نشانه‌ها، آثار. **استدلال آیات:** استدلال به آیات، یعنی جهان و مخلوقات.

~ ـ **بیان:** پیدا کردن، پدید آوردن.

۱۸/۱۴۰ ـ **اسرار:** جِ. سرّ. رک: توضیحات، ۲۱/۵۵ و ۱۷/۷۰.

۲۰/۱۴۰ ـ **یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ:** او آنها را دوست می‌دارد و آنها او را دوست می‌دارند. همهٔ آیهٔ کریمه بدین صورت است: «یا اَیُّهاالّذینِ اٰمَنُوا مَنْ یَرْتَدَّ مِنکُم عَن دینِهِ فَسوفَ یَأْتِی ٱللّهُ بِقومٍ یُحبُّهُم و یُحِبُّونَهُ اَذِلَّةٍ عَلَی ٱلمؤمنینَ اَعِزَّةٍ عَلَی ٱلکافِرینَ یُجاهِدُونَ فِی سبیلِ ٱللهِ و لایَخافُونَ لَوْمَةَ لائمٍ ذٰلکَ فَضلُ ٱللهِ یُؤتیهِ مَن یَشاءُ وَٱللهُ واسعٌ عَلیمٌ» (سورهٔ مائده، آیهٔ ۵۴).

۲۱/۱۴۰ ـ **تا وی را به دوستی وی دوست دارند:** تا حق را با محبّتی که از جانب اوست دوست دارند.

۲/۱۴۱ ـ **اقامت کردن برکاری:** اقدام کردن و مداومت کردن در آن.

۳/۱۴۱ ـ **اندر حفظ و عصمت نگاه دارد:** این سخن اشاره دارد به شرایط ولی و نبی، که گفته‌اند ولی از گناه محفوظ است و نبیّ معصوم.

۴/۱۴۱ ـ **حسّ:** صدای ضعیف. صدایی که از کمترین حرکت چیزی یا کسی شنیده شود. «عطا [بن سلیمان] گوید: رفتم بر آن گورستان، حسّی شنیدم. باز شدم، سعدون مجنون را دیدم.» طبقات‌الصوفیه /۲۷۷.

۵/۱۴۱ ـ **مُلک:** جهان، جهان مادی و فرودین. مقابل ملکوت.

~ ـ **حلّ:** گشودن، مقابل عقد: بستن. **تا حلش...** : تا گشودن او گشایش امور جهان و بستن او بستگی کارهای آن شود. یا: تا آنچه را که او حکم می‌کند در همهٔ جهان روان گردد و بتواند در امور جهان تصرّف کند.

۶/۱۴۱ ـ **انفاس:** جِ. نفس، سخنان و دعاها.

۸/۱۴۱ ـ **والی:** امیر، حاکم.

~ ـ **نشانه:** علامت، مظهر. **و نشانهٔ...** : و [خداوند اولیای خود را] مظهر افعال خود کرده است، چنانکه افعال او، سبحانه و تعالی، بر دست آنان انجام می‌گیرد.

۹/۱۴۱ ـ **آفات طبعی:** آفتهایی که از طبع بشری ناشی می‌شوند.

۱۰/۱۴۱ ـ **همّت:** آنچه توجّه خاطر بدان گمارده شود. و نیز رک: توضیحات، ۱۱/۸۰.

۱۱/۱۴۱ ـ **پیش از ما بوده‌اند**: نظیر این ابیات مولانا (مثنوی، دفتر دوم /۲۵٦):

پیر ایشانند کاین عالم نبود	جان ایشان بود در دریای جود
پیشتر از نقش جان پذرفته‌اند	پیشر از بحر دُرها سفته‌اند
پیشتر از خلقت انگورها	خورده میها و نموده شورها

۱۳/۱۴۱ ـ **مکتوم**: پوشیده، ناشناخته.

۱۴/۱۴۱ ـ **مورود**: وارد شده. اخبار بدین مورود است: سخنانی از پیغمبر (ص) در این باره وارد شده است. رک: کشف‌الاسرار ۵٦۲/۲ و ٦۵/۳ که میبدی در این باب سخنانی منسوب به پیامبر (ص) و بعضی از مشایخ صوفیه را آورده است.

۱۵/۱۴۱ ـ **سرهنگ**: در این دوره به بزرگ عیاران، فرماندهان سپاه و محافظان ویژۀ کاخ پادشاه گفته شده است و در اینجا معنی اخیر مراد است: «... همی هدهد بیامد... و آن رقعۀ سلیمان (ع) بر آن خلوتگاه انداخت. چون [بلقیس] بیدار گشت با سرهنگان درگاه معاتبت کرد که: شما کجایید و از بهر چرایید؟» روح‌الارواح سمعانی /۱٦۷. در این عبارت گلستان به معنی «مسئول زندان و متصدّی امور زندانیان» به کار رفته است: «سرهنگان ملک به سوابق انعام او (= خواجۀ محبوس) معترف بودند و به شکر آن مرتهن. در مدّت توکیل او رفق و ملاطفت کردندی و زجر و معاقبت روا نداشتندی.» گلستان /۷٦ و نیز رک: توضیحات آن /۲۹۸.

۱٦/۱۴۱ ـ **اخیار**: جِ. خیر، نیکان و نیکوتران. در قرآن کریم (سورۀ ص، آیات ۴۵ ـ ۴۸)، ابراهیم، اسحق، یعقوب و چندتن دیگر از انبیا (ع) از اخیار معرفی شده‌اند و «اخیار» نیز از این آیات مأخوذ است.

۱۷/۱۴۱ ـ **ابدال**: جِ. بدل و بدیل [در فارسی گاهی در معنی مفرد به کار می‌رود]، گروهی از مردان حق که صفات زشت بشری را به اوصاف نیک الهی تبدیل کرده‌اند. شمار ابدال ثابت است و اگر یکی از آنان بمیرد یکی از نیکان جای او را می‌گیرد. رک: شرح مثنوی شریف /۱۲۹.

~ ـ **ابرار**: ج. برّ و بارّ، مؤمنانی که در ایمان خود صادق و فرمانبردار امر خدایند. «ابرار» از آیهٔ ۵ سورهٔ انسان، «إنّ الابرار یشربون من کأسٍ کان مزاجها کافوراً»، گرفته شده است.

۱۸/۱۴۱ ـ **اوتاد**: ج. وِتد، میخها، طبقه‌ای از اولیا که نظام امور هر یک از جهات چهارگانهٔ جهان به آنان واگذار شده و زمین هیچ‌گاه از وجود ایشان خالی نمی‌ماند. صوفیان «اوتاد» را از «الم نجعلِ الارض مهاداً و الجبال اوتاداً (۷/نبأ)» گرفته‌اند.

~ ـ **نقیب**: پیشوا و مهتر قوم، آن که بر ضمیر خلق مطّلع است.

۱۹/۱۴۱ ـ **قطب**: رک: توضیحات، ۸/۱۱۸.

~ ـ **غوث**: همان قطب است هنگامی که به او پناه می‌برند و در غیر این صورت به او «غوث» گفته نمی‌شود.

۲۱/۱۴۱ ـ **و مشایخ را هر یکی**: و مشایخ را جملگی، و هر یکی از مشایخ را. و نیز رک: توضیحات، ۱۳/۲۰۲.

~ ـ **در تحقیق عبارت...**: ظاهراً ابهامی دارد. آیا در اصل «در عبارت از تحقیق ولایت = در سخن گفتن از حقیقت ولایت» نبوده است؟

۲۲/۱۴۱ ـ **ابوعلی جوزجانی**: ابوعلی، حسن‌بن علی جوزجانی، از مشایخ بزرگ خراسان در قرن سوم و اوائل قرن چهارم. با محمدبن علی حکیم ترمذی (م: حدود ۲۹٦) و محمدبن فضل بلخی (م: ۳۱۹) صحبت داشت. کلابادی، در التعرف، او را از جملهٔ مؤلفان صوفیه ذکر کرده است.

۳/۱۴۲ ـ **درست آمدن**: ممکن شدن.

۴/۱۴۲ ـ **حبیب**: محبوب، دوست. در اینجا حق تعالی.

٦/۱۴۲ ـ **و چون رؤیت...** : و چون مُشاهد حق غیری را نمی‌بیند چگونه با خلق، که اغیارند، می‌تواند انس بگیرد؟

۸/۱۴۲ ـ **ابوعثمان مغربی**: ابوعثمان، سعیدبن سلّام مغربی (م: ۳۷۳)، از

قیروان مغرب بود. سالها در مکّه مجاور نشست و در آنجا به شهرتی رسید و پس به نیشابور آمد و در همانجا درگذشت.

۹/۱۴۲ ـ **مفتون:** شیفته، مشغول.

۱۱/۱۴۲ ـ **شهرگی:** [شهره + ی مصدری]، مشهور بودن، شهرت داشتن.

۱۴/۱۴۲ ـ **و بر کاذب اسم ولایت واقع نشود:** و بر کاذب نمی‌توان ولی گفت، و در کاذب حقیقت ولایت تحقق نمی‌یابد...

۱۵/۱۴۲ ـ **ساقط:** افتاده، دور. **باید تا...** : ناگزیر باید که فتنه، یعنی شیفتگی به خلق و مفتون شدن به غیر، از حال و وقت او دور باشد.

۱۸/۱۴۲ ـ **فامّا:** [فَ + اما]، امّا.

~ ـ **قاصد:** مصمّم، قصدکننده. **قاصد برایِ:** به قصدِ.

۲۱/۱۴۲ ـ **تکلیف:** فرایض شرعی که گزاردن آن بر هر کسی واجب است. **اندر حالِ...** : در حالی که وجوب تکلیف شرعی بر او باقی است. مؤلّف با این تأکید قصد ردّ سخن کسانی را دارد که می‌پنداشته و می‌گفته‌اند که تکلیف شرعی در رسیدن به بعضی از مقامات از بنده ساقط می‌شود.

۱/۱۴۳ ـ **فریقین:** دو گروه، در اینجا: پیروان شافعی و ابوحنیفه، شافعیان و حنفیان.

۲/۱۴۳ ـ **مستحیل:** ناشدنی، محال.

~ ـ **مقدور:** ممکن، شدنی. **مقدور خداوند:** کاری که برای خداوند ممکن است. مراد این است که اعطای قدرت کرامت به بنده برای خداوند، ممکن و آسان است.

۳/۱۴۳ ـ **منافی:** باطل‌کننده، مخالف و ناسازگار.

۴/۱۴۳ ـ **اوهام:** ج. وهم: یکی از قوای پنجگانهٔ باطنی. قدما، علاوه بر حواس پنجگانهٔ ظاهری، انسان را دارای پنج حسن باطنی می‌دانستند، بدین ترتیب: حس مشترک، خیال، فکر، وهم و ذکر. به‌نظر آنان، وهم در بخش میانی فضای دماغ بود و معانی جزئیّه، مانند شجاعت انسان، به‌واسطهٔ آن دریافته می‌شد. در شعر فارسی نیز

بارها این تیزیابی «وهم» انعکاس یافته است. سنایی (حدیقه / ۶۱):

سست جولان ز عزّ ذاتش وهم　　　تنگ میدان ز کنه وصفش فهم

نظامی (مخزن‌الاسرار، وحید / ۶):

وهمْ تهی پای بسی ره نوشت　　　هم ز درش دست تهی بازگشت

و سعدی نیز در همین معنی (بوستان / ۳۵):

نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم　　　نه‌در ذیل وصفش رسد دست فهم

و ارادت جنس...: و خواستن این نوع کار (= کرامت) دور از ذهن و غیرعاقلانه نیست.

۵/۱۴۳ ـ تعریف: شناساندن، معرفی کردن. **و آن‌که...**: و کسی که با تعریف حق و به کمک استدلال می‌تواند صدق را از کذب باز شناسد، ولی است. بنابراین سخن، ولی کسی است که به تعریف و هدایت حق و از راه استدلال صدق و کذب را می‌شناسد.

۱۴/۱۴۳ ـ قطع کردن: قطعی کردن، یقین کردن.

۱۵/۱۴۳ ـ استدراج: بتدریج به چیزی نزدیک شدن، و در اصطلاح کاری خارق عادت که بر دست بنده انجام گیرد و با غروری که لازمهٔ آن است او را به تدریج به شقاوت گرفتار سازد.

~ ـ صاحب معجز...: صاحب معجزه، پیغمبر، در احکام شریعت دخل و تصرّف می‌کند و به فرمان خدا به بودن یا نبودن و کم و زیاد شدن آن احکام دستور می‌دهد.

۱۸/۱۴۳ ـ منافات کردن: نفی کردن، باطل کردن.

۲۱/۱۴۳ ـ رعونت: رک: توضیحات، ۱۴/۵۸. **امّا تکلّف...**: اما اصرار وی (= ولی) بر اظهار کرامت، از نادانی و خودپسندی است.

۱/۱۴۴ ـ علم یقینی: علمی مقرون با یقین چنانکه هیچ تردیدی در آن راه نیابد.

۷/۱۴۴ ـ پروا: اعتنا، توجّه. **پروای دعوی ندارد**: [در حال غلبه] اندیشهٔ ادعا بر

خاطرش نمی‌گذرد.

۸/۱۴۴ ـ تحدّی کردن: مبارز طلبیدن، درخواست برابری از مخالف و منکر تا عجز او آشکار شود.

~ ـ به معارضه خواندن: تحدّی کردن، از منکر یا مدّعی کاری مانند کار خود خواستن. مانند آنچه در قرآن کریم بارها و به صور گوناگون آمده است و از جمله: «فأتوا بسورةٍ مِن مِثلِهِ (۲۳ / بقره)».

۱۰/۱۴۴ ـ و باز: و اما، در حالی که رک: توضیحات، ۳/۵۱.

۱۱/۱۴۴ ـ داعی: دعوت‌کننده، کسی که، مانند پیامبران، به حکم و امر الهی، مردم را به خدا بخواند. **از آنچه...**: زیرا ولی به دعوت مردم مأمور نشده است تا حالش در بقای اوصاف (= صحو) پدید آید و مانند نبی در حالت صحو کرامت برایش ممکن گردد.

۱۲/۱۴۴ ـ که: [به معنی اضراب]، بلکه.

~ ـ مکتوم: پوشیده، ناشناخته، در اینجا: کسی که مأمور به دعوت مردم نیست.

۱۴/۱۴۴ ـ غیبت: غیبت از خود و خلق. غیبت دل از خلق با مشاهدهٔ حق، بی‌آن که تغییری بر ظاهر حال بنده پدید آید. رک: اللمع / ۳۴۰ و نیز: متن /۱۵۳.

~ ـ دهشت: سرگشتگی و عجزی که عقل بنده را از مهابت حق فرو گیرد.

۱۶/۱۴۴ ـ کشف: آشکار شدنِ بعضی از آنچه بر فهم بنده پوشیده است، چنانکه گویی آن را می‌بیند. و این حال در وقتی است که سالک از خود و غیرمنقطع باشد. مکاشفه. رک: اللمع /۳۴۶.

۱۷/۱۴۴ ـ حجر: سنگ.

~ ـ ذهب: طلا. **حَجَر و ذهب:** بی‌ارزشترین و گرانبهاترین چیز مادی.

۱۸/۱۴۴ ـ الاّ: مگر این که.

۱۹/۱۴۴ ـ عاریت: آنچه به آدمی بدهند و از او بگیرند. ناپایدار.

~ ـ حارثه: ابوعبدالله، حارثةبن نعمان انصاری، صحابی رسول (ص) که در

غزوهٔ بدر در حضور پیامبر (ص) بود و گفته‌اند در زمان خلافت معاویه درگذشت.

۲۰/۱۴۴ ـ مکاشف: مطلّع، آگاه به سبب کشف و شهود.

~ ـ عزفْتُ... : [بعضی «عَزَفْتُ» خوانده‌اند. رک: لسان‌العرب (ذیل عزف)] از دنیا خود را دور داشتم تا سنگ و زر و سیم و کلوخ آن در نظرم یکسان شد.

۲۲/۱۴۴ ـ خرمابن: [خرما + بن = درخت]، درخت خرما، نخل. بن (= تـه، ریشه) چون با رستنیها ترکیب شود معنی درخت یا بوته می‌دهد. مانند بیدبن، گلبن، کدوبن.

۲/۱۴۵ ـ باز: امّا، در حالی که. رک: توضیحات، ۳/۵۱.

~ ـ صاحب مذهب: رئیس مذهب. در اینجا کسی که صاحب مذهب ولایت است و ولایت را اصل تصوّف می‌داند.

۳/۱۴۵ ـ بیرون: غیر، جدا. **بیرونِ سکر:** غیر از حالت سکر.

۴/۱۴۵ ـ حلّ و عقد: رک: توضیحات، ۱۸/۱۳۱.

~ ـ بازبستن: واگذاشتن، واگذار کردن. **حل و عقد... :** [خداوند] ادارهٔ امـور جهان به ایشان (= اولیا) واگذاشته است.

~ ـ احکام: جِ. حکم، قوانین و قواعد، اموری که باید انجام گیرند.

۵/۱۴۵ ـ موصول: پیوسته. **احکام عالم... :** امور جهان را به ارادهٔ ایشان واگذاشته است.

۶/۱۴۵ ـ اخص: خاصتر. **اخص بر خلقِ خدای:** بخصوص نسبت به انسانها.

۷/۱۴۵ ـ رسیده: بالغ، واصل، منتهی.

۸/۱۴۵ ـ بر حقیقت: [صفت مرکب]، حقیقی.

۱۱/۱۴۵ ـ نادرستی دیدار: نقصِ دیدن، ضعفِ بصیرت.

~ ـ این بس شرفی نباشد: این حال چندان اهمیتی ندارد، این چندان امـتیازی نیست.

۱۳/۱۴۵ ـ یا صفراء یا بیضاء غرّی غیری: این سخن بـه امیرمؤمنان عـلی (ع)

منسوب است. رک: اللمع / ۱۳۱، حلیةالاولیاء (ابونعیم اصفهانی، چاپ بیروت) ۸۱/۱.

۱۴/۱۴۵ ـ زرد روی: ناتوان و رنجور.

۱۴/۱۴۵ ـ سفیدکار: منافق و دوروی [سیم (= نقره) سفید است و با اندک رطوبتی سیاه می‌شود]. سیدحسن غزنوی (دیوان، به تصحیح مدرس رضوی، ۱۳۲۸، ص ۲۹۳):

گر مرا خوار داشتی شاید ای همه عزِّ من ز خواری تو
گشتم از غم من سیاه گلیم زرد رو از سپیدکاری تو

۱۹/۱۴۵ ـ حجّت عقل: دلیل عقلی.

۲۰/۱۴۵ ـ دلیل کتابی: دلیل نقلی، دلیلی که بنای آن بر قرآن و حدیث باشد. مقابل دلیل عقلی.

۲۱/۱۴۵ ـ آصَف برخیا: وزیر حضرت سلیمان (ع) که بعضی او را پسرخالهٔ آن حضرت هم گفته‌اند. بنا به روایاتی اسم اعظم را می‌دانست و در علوم غریبه دست داشت.

۱/۱۴۶ ـ سلیمان: سلیمان بن داود، از انبیای بنی‌اسرایيل، که همهٔ لوازم پادشاهی بر جهان را با خود داشت. حکایت تخت و نگین او مانند سخن گفتن آن حضرت با وحوش و طیور مشهور است. احوال سلیمان (ع) در چند سوره از قرآن کریم از جمله در سوره‌های نمل و سبا آمده است.

۱/۱۴۶ ـ بلقیس: ملکهٔ سبا، پادشاه ناحیه‌ای در یمن که تختی (= عرشی) عظیم از زر سرخ و آراسته به گوهر داشت. تختش را آصف‌بن برخیا به حضور سلیمان آورد. خود او نیز به حضور سلیمان رسید و به همسری آن حضرت درآمد.

۴/۱۴۶ ـ کیست که... : از اینجا به بعد، گفتگوی سلیمان (ع) و عفریت و آصف از قرآن کریم (سورهٔ نمل، آیات ۳۸ ـ ۴۰) مأخوذ است.

۱۱/۱۴۶ ـ متغیّر شدن... : روی ترش کردن، خشمگین شدن.

۱۲/۱۴۶ ـ مستحیل: محال، غیرممکن. **و وی را مستحیل نیامد:** و به‌نظر او غیرممکن نیامد. مراد این است که حضرت سلیمان وقوع کار خارق عادت، یعنی کرامت، را به دست آصف ممکن دانست.

۱۵/۱۴۶ ـ احادیث صحیح: رک: توضیحات، ۸۸/۱۰.

۱۸/۱۴۶ ـ ماضیه: گذشته، پیشین. «امم ماضیه»: مطابقت موصوف و صفت، یعنی صفت مؤنث برای جمع مکسر [که در زبان عربی در حکم مفرد مؤنث است]، از قواعد زبان عربی است.

۲۲/۱۴۶ ـ نرهاند ما را... : پیداست که متن از عربی ترجمه شده است.

۳/۱۴۷ ـ حُزمه: پشته، بند.

۴/۱۴۷ ـ وجهِ: پول مخارجِ، پول تهیهٔ. **اندر وجه...** : برای تهیهٔ غذای خود و پدر و مادرم صرف می‌کردم. و نیز رک: توضیحات، ۱۰۵/۷.

۵/۱۴۷ ـ بیگاه: دیر، نابهنگام.

۱۳/۱۴۷ ـ اجابت کردن: قبول کردن، پذیرفتن.

۱۴/۱۴۷ ـ خالی کردن با کسی: خلوت کردن با او، در خلوت و تنهایی کسی را پذیرفتن.

۱۸/۱۴۷ ـ جنبیدنی دیگر بجنبید: این نوع استعمال شباهتی به مفعول مطلق در عربی دارد، اما بعضی از محقّقان آن را نوعی کاربرد شایع و طبیعی زبان فارسی در قرون پنجم و ششم دانسته‌اند.

۲۰/۱۴۷ ـ مزدور: اجیر، کارگری که در برابر کار خود مزد بگیرد.

۱/۱۴۸ ـ برآمدن: گذشتن.

~ ـ که: [برای تفسیر]، و گفت که.

۴/۱۴۸ ـ فسوس داشتن: استهزاء کردن.

۶/۱۴۸ ـ آن همه... : آن همه به او دادم و برفت.

۱۲/۱۴۸ ـ ابوالقاسم مروزی: از کسی با این کنیه و نسبت که مصاحب ابوسعید

خرّاز (م: ۲۸٦) باشد اطلاعی به‌دست نیامد. در رسالهٔ قشیریه و طبقات الصوفیهٔ هروی، مصاحب خراز در این سیر و سفر، ابوالقاسم مردان (مروان) نهاوندی است.

~ ـ **ابوسعید خرّاز:** ابوسعید، احمدبن عیسی خراز (م: ۲۸٦)، بغدادی است. با ذوالنون صحبت داشت. خواجهٔ انصاری می‌گوید که خود را مرید جنید نشان می‌داد اما از او برتر بود. نخستین کسی است که از فنا و بقا سخن گفته است. «خرّازیّه» به او منسوبند.

۱۳/۱۴۸ ـ مرقّعه‌دار: خرقه‌پوش، آن که در لباس صوفیان باشد. و نیز رک: توضیحات، ۱۴/۸۱.

~ ـ **محبره:** دوات، احتمالاً جعبه‌ای که در آن لوازم تحریر مانند کاغذ، قلم و دوات می‌گذاشته‌اند.

~ ـ **رکوه:** رک: توضیحات، ۱۴/۸٦.

۱۴/۱۴۸ ـ حبر: مرکّب. **سیمای این...** : ظاهر این جوان مانند عباپوشان ـ اهل سیر و سلوک و تصوّف ـ است و رفتارش مانند اهل مدرسه!

۱۵/۱۴۸ ـ رسیدگان: واصلان، منتهیان. مقابل طالبان: مبتدیان، کسانی که با قلم و کاغذ به مکتب می‌روند و یک حرف و دو حرف از این و آن می‌آموزند.

۲۰/۱۴۸ ـ نهادن: فرض کردن، پنداشتن. **معاملت خود را...** : رفتار خود را علّت وصول می‌پنداری و گمان می‌کنی که ترا به وصال حق خواهد رساند. و نیز رک: توضیحات، ۸/۱۳٦ (علت).

۱/۱۴۹ ـ جدّه: به گفتهٔ ناصرخسرو «شهری بزرگ است بر لب دریا. در آن پنج هزار مرد باشد. قبلهٔ مسجد آدینه‌اش سوی مشرق است. از آنجا تا مکّه دوازده فرسنگ است.» این جدّه را، جغرافیانویسان قدیم بضم جیم «جُدّه» نوشته‌اند. امروز یکی از بنادر بزرگ کشور عربستان سعودی است در ساحل دریای سرخ.

۳/۱۴۹ ـ عزیز روزگار: [صفت مرکب]، خوش‌وقت. آن که «وقتِ» او با بهترین احوال بگذرد.

۴/۱۴۹ ـ صرّه: رک: توضیحات، ۶/۱۰۵.

~ **ـ تهمت کردن:** متّهم کردن.

۶/۱۴۹ ـ بر رسیدن: جستجو کردن، پرسیدن. کمال اسماعیل (دیوان، به تصحیح حسین بحرالعلومی /۹۳۸):

گر درد دل منت ز من باور نیست   ای دوست روابود ز دشمن بررس

۷/۱۴۹ ـ بتلطّف: بنرمی و ملایمت.

~ **ـ این مردمان...:** در ذهن این مردم نسبت به تو سوءظنّی پیدا شده است.

۱۱/۱۴۹ ـ جوهر: معرب گوهر، دُرّ و مروارید.

۱۲/۱۴۹ ـ ندامت خوردن: اظهار پشیمانی کردن، تأسف خوردن.

۱۴/۱۴۹ ـ شیخ من: شیخ ابوالفضل ختلی. رک: مقدمه /۱۷.

~ **ـ بیت‌الجنّ:** هجویری آن را دیهی بر گردنه‌ای نزدیک دمشق معرفی کرده است.

۱۶/۱۴۹ ـ پای جامه: جامهٔ پا، شلوار، «پیژامه» نوپدید ظاهراً غربی شدهٔ همین کلمهٔ فارسی است.

۱۷/۱۴۹ ـ تهمت: بدگمانی، سوءظن. و نیز رک: توضیحات، ۱۸/۱۸۱.

~ **ـ توکّل:** واگذاشتن کار به خدا، قطع علاقه از اسباب و اعتماد بر مسبب‌الاسباب. رک: شرح مثنوی شریف /۲۰۷. **تا من تهمت...:** از زمانی که من به صحّت توکّل یقین پیدا کرده‌ام.

۱۸/۱۴۹ ـ وحشت: نجاست، پلیدی. «هر مرغی که در آب شود، فرو شود؛ مگر آن که چنگال خصومت ندارد و منقار وحشت ندارد» روح‌الارواح /۵۵۶ و ظاهراً عطار نیز به همین معنی توجه داشته است (منطق‌الطیر، گوهرین /۳۵):

چون شدی‌از وحشت نمرود پاک   حلّه‌پوش‌از آتشین‌طوقت چه باک

~ **ـ وحل:** گل، آلودگی.

۳/۱۵۰ ـ متمکّن: ثابت، راسخ. **انبیا...:** انبیا در وارستگی و رهایی از صفات

بشری راسخند، اما این حال برای اولیا گاهگاهی پیدا می‌شود.

۴/۱۵۰ ـ طاری: ناگاه در آینده و رونده، ناپایدار.

~ ـ مقام: رک: توضیحات، ۱۸/۵۳.

~ ـ و آنچه این گروه را مقام است... : نزدیک است به آن سخن مشهوری که گفته‌اند: «حسناتُ الابرار سیّئاتُ المقربین».

۶/۱۵۰ ـ داعیان و ائمّه: کسانی که مردم را به راه حق و آیین خود دعوت می‌کنند و پیشوایی را به عهده دارند.

۸/۱۵۰ ـ اندر جنب: در کنار. و نیز رک: توضیحات، ۱۴/۵۵.

~ ـ صورت کردن: تصوّر کردن، به‌نظر آوردن.

۱۰/۱۵۰ ـ به فرمان دعوت: با فرمان دعوت مردم به راه حق.

۱۷/۱۵۰ ـ هیهات: [از اصوات، شبه جمله]، افسوس. «هیهات» در عربی اسم فعل و به معنی «دور است، دور باد» است. در فارسی برای بیان تحسّر و افسوس به‌کار می‌رود. حافظ (قزوینی /۲۸۶):

سینهٔ تنگ من و بار غم او، هیهات ‌ ‌ ‌ ‌ مرداین بارگران نیست دل مسکینم

~ ـ تصرّف: دخالت و اظهارنظر، چون و چرا. «چون [عیسی] در وجود آمد، قومی در تصرّف ایستادند که: نبات بی‌تخم کی روید و فرزند بی‌پدر چون بود؟» کشف‌الاسرار ۲/ ۷۹۰ و عطار (منطق‌الطیر /۱۳۸):

کار فرمان راست در فرمان گریز ‌ ‌ ‌ ‌ بنده‌ای تو در تصرّف بر مخیز

۱۸/۱۵۰ ـ اثبات و نفی: تصدیق و تکذیب، قبول و رد.

۱۹/۱۵۰ ـ دید: [مصدر مرخّم]، دیدن، بصیرت و آگاهی. **حق، تعالی...** : خداوند چنان رفعت مقامی به انبیا داده است که مردم توانایی دریافت صفات و مراتب آنها را ندارند.

۲/۱۵۱ ـ ابی‌سعید خراز: ابوسعید، احمدبن عیسی خراز (م: ۲۸۶)، رک: توضیحات، ۱۲/۱۴۸.

۳/۱۵۱ ـ تصانیف: مستملی بخاری ابوسعید خراز را صاحب چهارصد تصنیف می‌داند و می‌گوید به همین سبب او را «لسان‌التصوف» می‌گفتند. رک: شرح تعرف /۲۲۳ . از آثاری که به او منسوب شده است رساله‌ای با نام «کتاب السّر» از او باقی است که «مجموعه‌ای است از احادیث با پاره‌ای ملاحظات صوفیانه» رک: جستجو در تصوّف ایران (استاد دکتر زرین‌کوب، انتشارات امیرکبیر) /۱۲۳.

۵/۱۵۱ ـ مضمر: پوشیده، پنهان. **و طریقت خود را...**: و طریقت خود را، بتمامی، در این دو اصطلاح ـ فنا و بقا ـ گنجانید.

۷/۱۵۱ ـ کُلُّ مَنْ عَلَیها...: هرچه بر روی زمین است دستخوش فناست و ذات پروردگار صاحب جلالت و اکرام تست که باقی می‌ماند.

۹/۱۵۱ ـ بر زبان: به زبان. **بر زبان علم:** به زبان علمی و فلسفی.

۱۱/۱۵۱ ـ بقای حال و فنای آن: بقا و فنای حالی. بقا و فنایی که در تصوّف موردنظر است.

۱۵/۱۵۱ ـ اسقاط: فرو افکندن، از بین بردن. **و این...**: و این فنا و بقا، از میان بردن و ترک صفات نکوهیده است با پیدا شدن صفات پسندیده.

۱۷/۱۵۱ ـ اما خواصّ...: اما بزرگان مشایخ صوفیه، تعبیر فنا و بقا را در بیان مقام و کمال اولیا که همهٔ مقامات را طی کرده‌اند، به‌کار نمی‌برند.

۱۹/۱۵۱ ـ یافت: وصال، شهود. **طلب...**: طلبشان در مقام شهود و وصال حق به پایان آمده. خواجه عبدالله انصاری می‌گوید: «خداوندا، [عارف] یافت ترا دریافت می‌جوید، از غرقی در حیرتْ طلب از یافت باز نمی‌داند.» کشف‌الاسرار ۲/۵۰۸.

۲۱/۱۵۱ ـ دعوی: [فارسی شدهٔ دعویٰ در عربی]، ادّعا، آنچه را که به خود نسبت می‌دهند، مقابل معنی.

~ ـ معنی: حقیقت، بهرهٔ انسان از حقیقت.

۱/۱۵۲ ـ غاشیه: پوششی که دل را در خود فرو گیرد، حجاب.

۲/۱۵۲ ـ کلّ: کلّ جهان، هرچه هست.

~ **ـ مستأنسات:** جِ. مستأنسه، چیزهایی که به آنها انس گرفته می‌شود، آنچه بنده به آن روی می‌آورد و بدان دل می‌بندد.

۶/۱۵۲ ـ فقد ذات: نابودی جسم.

۹/۱۵۲ ـ شاهد الهی: حالی که در آن ذکر خداوند بر دل سالک غلبه کند. و نیز رک: توضیحات، ۸/۱۲۱.

~ **ـ کردار بندگی:** عبودیّت، طاعت و عبادت که بندگی مستلزم آن است.

۱۱/۱۵۲ ـ دیدار: دیدن، رؤیت. **و را به کردار...**: او به کارهای خود توجهی ندارد، او بندگی و عبادت خود را نمی‌بیند.

۱۶/۱۵۲ ـ ابویعقوب نهرجوری: ابویعقوب، اسحاق‌بن محمد نهرجوری (م: ۳۳۰)، در مکّه مجاور بود و با عمروبن عثمان مکّی و جنید صحبت داشت. او را از عالمان صوفیه شمرده‌اند. سلمی ابیاتی را به او نسبت داده است.

۱۷/۱۵۲ ـ تبرّا کردن: بیزاری جستن.

۱۸/۱۵۲ ـ باخلاص: [بِ + اسم]، مخلصانه.

~ **ـ تبرّا از نصیب آدمیّت:** دوری و بیزاری از حظوظ بشری.

۲۰/۱۵۲ ـ صاحب کتاب: ظاهراً خود هجویری، و این تنها جایی است که هجویری از خود با چنین تعبیری یاد می‌کند.

~ **ـ اقاویل:** [جمع الجمع]، جمع اقوال و اقوال جمع قول، سخنان.

۲۲/۱۵۲ ـ با: به، با رؤیت، به رؤیت.

۱/۱۵۳ ـ احوال و مقام: [عطف مفرد به جمع] رک: توضیحات، ۲۰/۵۸. **احوال و...**: احوال و مقامات، که برترین ارزشهای تصوّفند، در برابر همّت او بی‌ارزش می‌شوند، و کرامات در وقت او ناچیز و غیرقابل توجّه می‌گردند.

۴/۱۵۳ ـ خاشع: مطیع، فرمانبردار.

~ **ـ خاضع:** فروتن، مطیع. خشوع و خضوع در معنی بسیار به هم نزدیکند، جز آن که خضوع بیشتر مخصوص به حرکات بدن است، و خشوع با حرکات بدن و نیز

با صدا و چشم هم اظهار می‌شود.

~ - **اخراج ذریّت از پشت آدم:** ناظر است به آیهٔ کریمهٔ ۱۷۲ سورهٔ اعراف: «و اِذْ اَخَذَ ربُّک مِن بنی آدمَ مِنْ ظُهُورِهم ذُرِّیَتِهِم و اَشْهَدَهُمْ عَلیٰ اَنْفُسِهِم اَلَسْتُ بربکم قالُوا بلیٰ»

۵/۱۵۳ - بی‌ترکیب آفات: بی‌آن که ذات و وجود بنده با آفات، یعنی صفات خَلقیت و بشریت، ترکیب شده باشد.

~ - **عهد عبودیّت:** پیمان و میثاق بندگی، همان که غالباً به «عهد اَلَست» تعبیر می‌شود. رک: توضیحات، ۴/۱۵۳.

۷/۱۵۳ - ففی فنایی...: و فنای من در فنای من فانی شد / و در فنای خود ترا یافتم. / تواسم مرا و آثار وجود مرا محو کردی / و از من پرسیدی: کیستی؟ و من گفتم: «تو».

۱۰/۱۵۳ - سادات: رک: توضیحات، ۱۲/۹۷. **کبرای سادات:** [صفت و موصوف جمع بر وفق زبان عربی]، پیشوایان بزرگ.

۱۲/۱۵۳ - تصانیف: آثار متعدّدی را به ابوعبدالله خفیف نسبت داده‌اند ولی امروز شمار اندکی از آنها در دست است. برای اطلاع رجوع کنید: شدالازار (به تصحیح علامه قزوینی) / ۴۲، مقدمهٔ خانم شیمل طاری بر سیرت شیخ کبیر (افست تهران، و ترجمهٔ مقدمه از دکتر توفیق سبحانی).

~ - **طراز:** زینت، آرایش. **طراز مذهب:** مهمترین اصل طریقت، رکن اصلی طریقت.

۲/۱۵۴ - ارادت: اراده، خواست. **از کلّ ارادت:** از هر نوع خواست و آرزو.

۳/۱۵۴ - که: بلکه. **که حاضر آن بود:** بلکه حاضر آن بود.

~ - **رعنا:** در اینجا نافرمان، سرکش و مغرور.

۵/۱۵۴ - یکی را از مشایخ: به گفتهٔ ابونصر سرّاج در اللمع (ص ۳۵۹) این شیخ ابوعلی رودباری است.

۶/۱۵۴ ـ مَنْ لم یکن...: کسی که با عشق تو از خود و از میل به دوستان و انس با آنان چشم نپوشیده باشد، / گویی که برای لذّتی دنیایی یا اجری اُخروی در نیمهٔ راه ایستاده و از مقصود بازمانده است.

۸/۱۵۴ ـ قصد بایزید کرد: قصد زیارت بایزید کرد.

۱۲/۱۵۴ ـ تا: که.

۱۳/۱۵۴ ـ اخی بویزید...: برادرم بویزید، به آنهایی پیوست که در حق فانی شده‌اند. رک: ذهاب.

۱۵/۱۵۴ ـ از جنید می‌آید: از جنید نقل کرده‌اند.

۱۶/۱۵۴ ـ حیرت: سرگردانی، و این حیرت از نقصان معرفت است. و نیز رک: توضیحات، ۶/۱۶۲.

۱۷/۱۵۴ ـ نه از ایشان خبر دارم نه از خود: و این نشانهٔ کمال حضور به حق است و غیبت از خود و خلق.

۱۹/۱۵۴ ـ ابوالعبّاس سیّاری: ابوالعباس، قاسم بن قاسم بن مهدی سیاری (م: ۳۴۲)، فقیه و محدّث، و امام اهل مرو بود. نسبت او ـ سیّاری ـ به خال او، احمدبن سیّار، است. از مرو بود و از خاندانهای بزرگ و در علم و ریاست مشهور. او را به جبر منسوب کرده‌اند و چنانکه سلمی می‌گوید گویا چنان نیز بود.

~ ـ **مرو:** رک: توضیحات، ۶/۱۰۲.

۲۰/۱۵۴ ـ نسا: از شهرهای بزرگ خراسان، میان سرخس و مرو. از این شهر خرابه‌هایی در نوزده کیلومتری عشق‌آباد ترکمنستان باقی مانده است.

~ ـ **طبقه:** گروه، جمعیت.

۲/۱۵۵ ـ رسایل: جِ. رساله، نامه‌ها.

۶/۱۵۵ ـ جمهور: اکثر، اکثریت.

~ ـ **مجاری عبارات:** در ضمن سخن.

~ ـ **مراد به لفظ تفرقه:** مقصود از کلمهٔ تفرقه، آنچه از کلمهٔ تفرقه اراده می‌شود.

۷/۱۵۵ ـ مکاسب: جِ. مکسب، آنچه بنده به خود کسب کند و آن نتیجهٔ مجاهدت است.

~ ـ **مواهب:** جِ. موهبت، بخششهای الهی، آنچه از حق می‌رسد و آن فیض مشاهدت است. و نیز رک: توضیحات ۱۸/۱۲۱.

۱۰/۱۵۵ ـ به جمال حق...: به لطف حق از آفت فعل، که دیدن آن و در نتیجه غفلت از حق است، نجات یابد.

۱۱/۱۵۵ ـ افضال: نیکی و بخشش.

۱۲/۱۵۵ ـ اندر حقِ: در برابرِ.

~ ـ **منفیّ:** نفی شده، نابود. **و مجاهدت را...:** و مجاهدت را [که از جانب بنده است] در برابر هدایت [که از جانب خداست] هیچ بداند.

۱۵/۱۵۵ ـ دوستی: محبت. **دوستی از حق:** محبت حق.

۱۶/۱۵۵ ـ افراط: از حد در گذشتن، افزون شدن.

~ ـ **حمل:** برداشتن، تحمّل. **به غلبه و افراط...:** به سبب غلبه و افراط آن (= محبت) عقل و طبایع که وجود و قدرت ظاهری بنده بدانهاست، از تحمّل آن عاجز شوند و کار محبّ از اختیار او بیرون رود.

۱۸/۱۵۵ ـ مفرد: تنها، خاص. **حال مفرد:** حال مخصوص.

۱۹/۱۵۵ ـ که جمع...: زیرا که جمع تمرکز همّت و اهتمام خاطر است در مطلوب، و این امر البتّه به حال و وقت ارتباطی ندارد.

۲۰/۱۵۵ ـ و اندر هر دو وقت...: و در هر دو وقت، خواه حال و خواه مقام، اگر صاحب جمع بقا و دوام «جمع» را بخواهد، این خواسته با چشم پوشیدن از خواسته‌ها برایش حاصل می‌شود.

۲۱/۱۵۵ ـ لانّ التفرقة...: زیرا که تفرقه گسستن و جمع پیوستن است.

۱/۱۵۶ ـ درست آمدن: صدق کردن.

۷/۱۵۶ ـ اندر این خانه...: یادآور سخن معروف: لیس فی‌الدار غیره دیار. و

این سخن بایزید از آن بود که شیخ به مقام جمع رسیده بود و کسی جز «او» را نمی‌دید.

۸/۱۵۶ ـ مایه: اصل، ماده.

۹/۱۵۶ ـ جوهر: آنچه قایم به ذات باشد، ماهیّتی که در عینیت یافتن نیازمند موضوع نیست، مقابل عرض.

۱۰/۱۵۶ ـ گرفتاری: تعلق، وابستگی. **و هر یکی را...:** و خداوند ـ تعالی ـ هر یک از اولیای خود را، متناسب با تعلق او به آن جزء از محبت خویش (= متناسب با اندازهٔ عاشقی او) از دیگران ممتاز کرد.

۱۱/۱۵۶ ـ فروگذاشتن به...: پوشاندن، آویختن. سعدی (کلّیات / ۴۳۲):

گر برقعی فرو نگذاری بدین جمال　　　درشهر هرکه کشته شوددر ضمان تست

آنگاه...: مؤلّف در این عبارت انسانیّت (= صورت و قالب انسانی)، طبیعت، مزاج و روح آدمی را، به تناسب جای خود در وجود او، به ترتیب به جوشن، لباس، غاشیه و حجاب تشبیه کرده و «گوهر محبّت» را در میان این چهار پوشش دانسته است.

۱۳/۱۵۶ ـ گردانیدن: تبدیل کردن.

۱۴/۱۵۶ ـ لحظات: جِ. لحظه، یعنی یک بار چشم به هم زدن. **حرکات و لحظات:** حرکات جزئی و کلّی، هر نوع فعل و حرکت.

~ ـ **ارباب معانی:** آنهایی که خداوندگاران معنی و رسیدگان به حقیقت‌اند، اهل تصوّف.

~ ـ **اصحاب اللّسان:** اهل اصطلاح.

۱۷/۱۵۶ ـ فَماذا...: بعد از حق، جز گمراهی چیست؟ آغاز سخن در این باب با این کلام الهی نوعی براعت استهلال است و اشاره‌ای زیبا به این که آنچه گذشت و فرقه‌هایی که از آنها سخن گفته شد بحق بودند و پس از آنها دیگران، یعنی حلولیّه، بر باطل و گمراهی رفته‌اند.

۱۹/۱۵۶ ـ ابی‌حلمان دمشقی: اصلاً از مردم فارس و ایرانی‌نژاد بود و چون

مدّتی در دمشق زیست و عقیدهٔ خود را در آنجا اظهار کرد به «دمشقی» شهرت گرفت. بعضی او را از شاگردان ابن سلیم بصری (م: ۲۹۷) می‌دانند و هرچند هجویری اقوال و روایاتی از او را در کتابهایی دیده بوده است، امروز اطلاع چندانی از او نداریم. رک: شرح مثنوی شریف / ۳۰ و بحث در آثار و افکار و احوال حافظ (دکتر قاسم غنی، زوار) /۴۵۸.

۲۱/۱۵۶ ـ ملاحده: جِ. ملحد، در اینجا حلولیان و پیروان ابوحلمان دمشقی.

~ ـ **نَسْخ:** چیزی را از جایی به جای دیگر بردن، انتقال روح از بدن انسانی به بدنِ انسانی دیگر، تناسخ.

۱/۱۵۷ ـ مقالت: سخن، گفتار، در اینجا موضوع و عقیدهٔ [حلول].

~ ـ **فارِس:** ابوالقاسم، فارس‌بن عیسی بغدادی، از مریدان حلّاج و ناشران اندیشه‌های حلاّج، ظاهراً دینوری بود ولی به بغدادی مشهور است. با ابومنصور ماتردیدی (م: ۳۳۵)، متکلّم معروف حنفی، صحبت داشت. به خراسان و سمرقند آمد و در همانجا نیز درگذشت.

۳/۱۵۷ ـ من ندانم: همان که امروزه می‌گویند: «من کاری ندارم که...».

۱۰/۱۵۷ ـ ضروری: بدیهی، مقابل نظری. و علم ضروری علمی است که بدون تأمّل و تفکّر حاصل شود مانند علم به این که «کلّ هر چیزی از جزء آن بزرگتر است.»

~ ـ **چگونگی:** کیفیّت. رک: توضیحات، ۱۴/۱۵۷.

۱۱/۱۵۷ ـ امّت: امّت اسلامی، مسلمانان.

۱۲/۱۵۷ ـ اصناف: جِ. صنف، گروهها، دسته‌ها.

۱۳/۱۵۷ ـ به تعلیم جهودان: براساس آموزش و تلقین و تحریک یهودیان.

~ ـ **نضربن‌الحارث:** از سران قریش و پسرخالهٔ پیامبر (ص) که در اذیّت آن حضرت از هیچ طریقی باز نمی‌ایستاد. داستانهای ایرانی را می‌دانست و می‌گفت: «من در نقل اساطیر اوّلین از محمّد چیره‌ترم». در جنگ بدر پرچمدار مشرکان بود، به

اسارت مسلمانان درآمد و کشته شد.

۱۴/۱۵۷ ـ کیفیّت: چونی، چگونگی. و در اصطلاح منطق، عرضی است که لذاته اقتضای قسمت ولاقسمت نکند. رک: تازیانه‌های سلوک (دکتر شفیعی کدکنی، انتشارات آگاه) /۲۴۵.

~ ـ ماهیّت: [ما + هی + یت]، چیستی، حقیقت هرچیز، آنچه شیئیّت شیء بدان است.

~ ـ ویَسْئَلونک...: تو را از روح می‌پرسند. در این سخن ضمناً وجود (= عین) روح تأیید می‌شود.

۱۶/۱۵۷ ـ قِدم: دیرینگی، قدیم بودن. مقابل حدوث.

~ ـ قُلِ الرّوحُ...: بگو که روح از امر پروردگار من است. و مؤلف از این کلام الهی نتیجه می‌گیرد که چون روح از امر پروردگار خالق قدیم است، بنابراین مخلوق است و نمی‌تواند خود قدیم باشد.

۱۷/۱۵۷ ـ ألارواحُ...: روحها سپاهیان مجهّزند، و از ایشان آنهایی که شناسای یکدیگرند با هم الفت می‌گیرند، و آنهایی که یکدیگر را نمی‌شناسند، با هم خلاف می‌ورزند.

۱۹/۱۵۷ ـ بی‌تصرف اندر چگونگی آن: بی‌آن که در چگونگی آن، یعنی روح، اظهارنظری شده باشد.

۲۱/۱۵۷ ـ زندگی: حیات.

۲/۱۵۸ ـ و باز: اما، در حالی که. و نیز رک: توضیحات، ۳/۵۱.

~ ـ بیشتری از اهل سنت: بیشتر اهل سنت.

۳/۱۵۸ ـ عین: رک: توضیحات، ۸/۱۳۴.

~ ـ وصف: صفت، رک: توضیحات، ۱۹/۵۰.

~ ـ بر مجری عادت: بنابر آنچه عادت [خداوند] بر آن جاری شده است. بنابر عادت.

۵/۱۵۸ ـ مودَّع: به ودیعه نهاده شده، به امانت نهاده شده. نهفته.

۸/۱۵۸ ـ إنّ‌الله... : خداوند ـ تعالی ـ ارواح را پیش از اجساد آفرید.

۱۰/۱۵۸ ـ بر تقدیر خود: بنابر تقدیر خود، بر وفق آنچه خود مقدر کند و بخواهد.

۱۳/۱۵۸ ـ گشتن وی از شخص به شخص: رفتن روح از قالبی به قالب دیگر (= تناسخ).

۲/۱۵۹ ـ و ما قَدَروُاالله... : خدا را آنچنان که در خور اوست نشناختند.

۳/۱۵۹ ـ وَ قالَ... : و پیامبر ـ علیه‌السّلام ـ فرمود: اگر خدا را چنان که باید می‌شناختید، بر دریاها می‌رفتید و با دعای شما کوهها نابود می‌شدند.

۵/۱۵۹ ـ علمی: مبتنی بر علم که نتیجهٔ عقل و استدلال است.

۶/۱۵۹ ـ حالی: مبتنی بر حال که فایدهٔ اشراق بر دل است.

۱۲/۱۵۹ ـ صحّت: درستی. **صحّت علم:** یقینی شدن علم، تحقّق علم.

۳/۱۶۰ ـ معتزله: یکی از فِرَق معروف اسلامی و مؤثّر در تاریخ تفکّر مسلمین و پیدایش و رونق علم کلام، پیروان واصل‌بن عطا (م: ۱۳۱) شاگرد حسن بصری (م: ۱۱۰). معتزلیان با همهٔ اختلافی که در حوزهٔ عقاید با هم داشتند در پنج اصل متّفق بودند. یکی از آنها اعتقادشان در باب قدرت عقل آدمی در تمییز حسن و قُبح و تحصیل ایمان و وصول به معرفت بود.

۵/۱۶۰ ـ استدلالی: آنچه به استدلال، یافتن دلیل، حاصل شود. و نیز رک: توضیحات، ۶/۱۹۳.

~ ـ مستدِلّ: آن که در جستجو و شناخت حقیقت راه استدلال را در پیش گرفته است.

۶/۱۶۰ ـ آیت: نشانه، آنچه را که به کمک عقل می‌توان مبنای استدلال قرار داد.

۷/۱۶۰ ـ عنایت: توجّه حضرت احدیّت به سالک و عارف کامل. فرهنگ

لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی. دکتر سجادی.

~ ـ **عمّت نعمائه:** نعمت او عام است.

۱۰/۱٦۰ ـ در قرآن کریم و در آیات متعددی هدایت به خداوند اختصاص یافته است. از جمله در آیهٔ ۵٦ سورهٔ قصص به پیامبر (ص) می‌فرماید: «انّک لاتهدی من أحبَبْتَ ولکنّ‌الله یهدیٖ من یشاء».

۱۱/۱٦۰ ـ **دلایل:** جِ. دلالت، نشانه‌ها. آنچه با عقل می‌توان به آنها استدلال کرد.

۱۳/۱٦۰ ـ **عرفتُ‌الله بالله:** نزدیک به همین سخن است آنچه سنایی می‌گوید (حدیقه /٦۳):

به خودش کس شناخت نتوانست   ذات او هم بدو توان دانست

۱۷/۱٦۰ ـ **و اندر عادت:** برطبق عادت، عادةً.

~ ـ **وجود:** شناخت، دریافت. «معرفت همهٔ اهل معرفت از وجود آن معزول» کشف‌المحجوب، «پیر طریقت گفت، الهی، عارف ترا به نور تو می‌داند، از شعاع وجود عبارت نمی‌تواند.» کشف‌الاسرار ۲/۵۰۸.

۱۹/۱٦۰ ـ **کسب:** رک: توضیحات، ۱٦/۹۳. **کسب خلق...:** کسب مخلوق به معرفت حق راهی ندارد، معرفت حق کسب کردنی نیست.

~ ـ **اِنعام:** نعمت دادن، احسان کردن.

~ ـ **الطاف:** لطف و نیکویی.

۲۰/۱٦۰ ـ **فتوح:** گشایش، گشاد، گشایش دل و باطن صوفی به سبب کشف و شهود حقیقت. دیوان کبیر ۵۵۲/۷. میبدی در ذیل آیهٔ «ما یفتحُ‌الله للنّاسِ من رحمة (۲/ ملائکه)» می‌نویسد: «از روی فهم به زبان طریقت، این آیت اشارت است به فتوح اهل ایمان و معرفت. فتوح نامی است آن را که از غیب ناجسته و ناخواسته آید و آن دو قسم است: یکی از آن واردات رزق و عیش است نامطلوب و نامکتسب، دیگر قسم علم لدنّی است ناآموخته با شریعت موافق، ناشنیده و با دل آشنا.»

کشف‌الاسرار ۱۶۹/۸.

۲۱/۱٦۰ ـ دون وی: غیر او، جز او (= حق).

۲/۱٦۱ ـ مکتسب: آنچه به سعی و کوشش به‌دست می‌آید. **کسب کاسب... :** کسب بنده بر آنچه کسب کرده غالب و کسب شده [در اینجا معرفت] مغلوب است. مراد این است که: معرفتی که به سعی بنده حاصل شود هرچه باشد با ارزشی فروتر از خود بنده است و هرگز به ذات باری، عزّ اسمه، نمی‌رسد، و این سخن همان است که از ابوالحسین نوری پرسیدند: «الله ـ تعالی را به چه شناختی؟ گفت: به الله. گفتند: پس عقل چیست؟ گفت: عاجز است، راه ننماید مگر به عاجز» نفحات‌الانس /۷۸.

۴/۱٦۱ ـ قالت: قال، آنچه بر زبان می‌گذرد. مقابل حالت: حال، بیخودی که از وجد پدید می‌آید و هرگز در عبارت و سخن نمی‌گنجد. سنایی (حدیقه / ۱۱۰):

دست و پایی همی زن اندر جوی — چون به دریا رسی ز جوی مگوی

دست‌یازی است قالت تو هنوز — پای‌دامی است حالت تو هنوز

و گمان می‌کنم در مصراع اخیر «پای بازی» به جای «پای دامی» صحیح باشد.

«پس شیخ ما گفت: چون بنده را پاک گرداند و او را خودی خود را ساخته گرداند، حرکات و سکنات و قالت و حالت آن بنده همه کرامات بود.» اسرارالتوحید /۲۵۲.

۶/۱٦۱ ـ آمدن: صادر شدن.

۷/۱٦۱ ـ عجز: ناتوانی و درماندگی. [دوستان] **بر درگاه عجز بی‌آلت بیارامیدند:** اولیا و اهل معرفت به کمال درماندگی خود رسیدند، بی‌آن که آلتی و قدرتی برای آنها باشد.

۹/۱٦۱ ـ رسیدن: [ساختهای این مصدر غالباً با یاء تأکید «ب» همراه است، بخصوص سوم شخص مفرد ماضی آن (= برسید)]، تمام شدن، به پایان آمدن. **راهشان... :** راهی که طلب و قدرت ایشان نشان می‌داد به پایان آمد، طلب و قدرتشان در این راه به پایان رسید.

~ ـ **از او بدو راه یافتند:** ترجمه‌ای از «عرفت‌الله بالله». رک: متن ۱۶۰/ ۱۳.

۱۰/۱۶۱ ـ غیبت: در اینجا مراد از غیبت، غیبت از حق است و مقابل شهود، و نیز رک: توضیحات، ۱۴/۱۴۴.

~ ـ **انس:** خو گرفتن، آسایش قرب، التذاذ باطن به مطالعهٔ کمال جمال محبوب. رک: منازل‌السائرین (با ترجمهٔ دکتر روان فرهادی، انتشارات مولی /۱۱۶)، مصباح‌الهدایه /۴۲۱. این «انس» گاهی مقابل «وحشت» است، وحشت از غیر، و گاهی مقابل «هیبت» حق. رک: متن /۲۱۶.

~ ـ **رَوْح:** راحت و شادمانی.

۱۱/۱۶۱ ـ مقرر شدن: قرار یافتن، ساکن شدن.

~ ـ **پیداکردن:** آشکار کردن. **تصرّف خود پیداکرد:** قدرت خود ظاهر کرد.

۱۲/۱۶۱ ـ اندر یافتن: دریافتن، ادراک کردن.

~ ـ **بازماندن:** متوقف شدن، درماندن.

~ ـ **معزول:** بیکاره، بی‌اثر.

۱۵/۱۶۱ ـ ماندن: درماندن، عاجز شدن. چون بماندی برسیدی. حکیم سنایی (حدیقه /۶۳):

عقل حقش بتوخت نیک بتاخت   عجز در راه او شناخت شناخت

و نزدیک است به سخن معروف منسوب به خلیفهٔ اول، ابوبکر: «العجز عن دَرَک العرفان عرفان».

۱۶/۱۶۱ ـ تعریف: شناساندن، معرفی کردن. و مراد از تعریف در اینجا همان است که خداوند ـ عز شأنه ـ خود را به دلایل و آیات معرفی فرموده است.

~ ـ **تعرّف:** شناخته شدن. **تعرّف حق:** افاضهٔ معرفتی است که با تجلّی و اشراق برای اهل سیر و سلوک حاصل می‌شود. برای تفصیل معرفت تعریفی و تعرّفی رک: شرح تعرّف /۷۴۵.

۱۷/۱۶۱ ـ شناسا: عارف.

۲۰/۱٦۱ ـ عبدالله مبارک: ابوعبدالرّحمان، عبداللهبن مبارک مروزی (م: ۱۸۱)، حافظ حدیث و زاهد معروف قرن دوم هجری. با ابوحنیفه، سفیان ثوری و مالک بن انس صحبت کرد و از آنها فقه و حدیث آموخت. در مرو مقبولیّتی داشت. بیشتر عمرش در سفر گذشت. چند بار به غزا رفت و در یک بار که از غزو باز می‌گشت در هیت عراق، نزدیک رود فرات، درگذشت.

۲۱/۱٦۱ ـ مقدوُر: توانایی، قدرت.

۲۲/۱٦۱ ـ برکمال: [صفت مرکب]، کامل.

۱/۱٦۲ ـ صورت گرفتن: پدید آمدن، ممکن شدن. **اگر عجب صورت گیردی:** [فعل با یای شرطی]، اگر تعجّب ممکن باشد...

~ ـ مشتی خاک: چیزی اندک و بی‌قدر، نماد اندکی و بی‌قدری: «او این مشتی خاک را کمانی در دست نهاده است که جبرئیل و میکائیل آن را به زه نتوانند کرد.» روح‌الارواح / ۸۰. اشاره به داستان آفرینش آدم که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل مأموریت یافتند از روی زمین مشتی خاک ببرند و نتوانستند و سرانجام «عزرائیل بیامد و به قهر یک قبضه خاک از روی جملهٔ زمین برگرفت». رک: مرصادالعباد (نجم رازی، به تصحیح دکتر محمد امین ریاحی) / ٦۹.

۲/۱٦۲ ـ قطرهٔ خون: ظاهراً اشاره است به عَلَقه (= لخته‌ای از خون) که در آیهٔ کریمهٔ ۱۴ سورهٔ مؤمنون آمده است.

۳/۱٦۲ ـ حدیث دوستی و...: عبارت روشن است، و می‌تواند تلمیحی ظریف باشد به احوال حضرت ابراهیم، موسی (ع) و پیامبر اسلام (ص).

۵/۱٦۲ ـ المعرفة...: معرفت دوام حیرت است.

٦/۱٦۲ ـ حیرت: سرگشتگی، حالتی که آدمی در آن از تأمّل و تفکّر باز می‌ماند. **حیرت دو است:** و این عبارت هجویری نزدیک است به سخن خواجهٔ انصاری که گفت: «حیرت دوست: حیرت عام است، آن حیرت الحاد و ضلالت است؛ و حیرت دیگر در عیان است، آن حیرت یافت است.» طبقات‌الصوفیه / ۱۰۹.

۹/۱٦۲ ـ مجال: میدان. **و اندر چگونگی...:** و عقل قدرت آن را ندارد که چگونگی ذات حق را دریابد.

~ ـ یقین: علمی که در آن تردیدی نباشد، و در اصطلاح رؤیت عیان است به قوّت ایمان و نه حجت و برهان. تعریفات جرجانی.

۱۰/۱٦۲ ـ یا دلیلَ المتحیّرین...: ای راهنمای متحیّران، حیرت مرا در افزای.

۱۲/۱٦۲ ـ استجابت‌کنندهٔ دعوات: برآرندهٔ خواسته‌ها و آرزوها.

~ ـ متحیران را تحیّر به جز وی نیست: متحیّران را تحیّر به‌جز [در] وی نیست، آنان که جلال و عظمت او را دریافته و به مقام حیرت رسیده‌اند جز او ـ جل‌جلاله ـ چیزی آنها را به حیرت نمی‌افکند.

۱۳/۱٦۲ ـ اندر مطلوب: اندر ذات مطلوب، در هستی و ذات خدا.

۱۴/۱٦۲ ـ وقفت: توقّف، ماندن سالک از طی مقامات به سبب کاهلی در ادای حقوق مقام پیشین و نداشتن شایستگی مقام دیگر. رک: تعریفات.

۱۷/۱٦۲ ـ عین...: صورتی از ماده که تحقّق خارجی دارد و گاهی با شخص یا جسم تطبیق می‌شود، و اثر مقابل آن است، یعنی «نشانهٔ باقی مانده از چیزی» [رک: اللمع /۳۵٦] یا «آنچه از عین، در غیاب آن، به جا می‌ماند». و گفته‌اند: مَن مُنِعَ مِنَ النّظر تسلّی بالأثر. کشف‌الاسرار ۷۴۸/۳ و نیز رک: توضیحات، ۸/۱۳۴ و اسرارالتوحید /۵۱۸.

۱۸/۱٦۲ ـ استطاعت: رک: توضیحات، ۱۸/۹۳.

۱۹/۱٦۲ ـ بنده هیچ فعل نتواند کرد: همان عقیدهٔ «**لافاعل فی‌الوجود الّاالله**».

~ ـ برمجاز: مجازی. مقابل «بر حقیقت = حقیقی».

۲۱/۱٦۲ ـ ابوبکر واسطی: ابوبکر، محمدبن موسی واسطی (م: حدود ۳۲۰)، معروف به «ابن الفرغانی»، شاگرد جنید و استاد ابوالعباس سیّاری بود. اگرچه به واسط (= شهری میانی، شهری میان کوفه، بصره و اهواز) منسوب شده است، اصل او از فرغانه بود و در مرو می‌زیست. روش ملامتیّه را نمی‌پسندید و آنها را به سبب دیدن

نفس و نه خالق آن، ثنوی و مجوس می‌دانست.

۲۲/۱٦۲ ـ عبارت: تعبیر کردن، گفتن.

۲/۱٦۳ ـ وَاِلٰهُکم... : و خدای شما خدای یگانه است.

۳/۱٦۳ ـ قُلْ هُوَالله احد: بگوی او خدای یکتاست.

۴/۱٦۳ ـ به صحّت علم به یگانگی آن: با یقین به یگانگی آن.

۵/۱٦۳ ـ قسیم: همتا، در اصطلاح قسیم هر چیزی، چیزی است مقابل آن، چنانکه هر دو در ضمن چیز مهمتری قرار می‌گیرند. مانند فعل که قسیم اسم است و هر دو نوعِی کلمه‌اند و کلمه از هر دو آنها جامعتر است. تعریفات.

۹/۱٦۳ ـ وصل و فصل نپذیرد: ممکن نیست که او، سبحانه و تعالی، به چیزی بپیوندد یا جزئی از او جدا شود، وصل و فصل در باب او معنایی ندارد.

۱۱/۱٦۳ ـ ستّه جهات: [عدد و معدود جمع، به قاعدهٔ عربی، مانند ستّةایّام]، جهات ششگانه که برای هر جسمی قابل تصوّر است. بعضی از بزرگان «شش جهات = سته جهات» را به کار برده‌اند. نظامی (مخزن‌الاسرار، وحید /۱۴، در معراج):

کرد رها در حرم کاینات   هفت خط و چارحد و شش‌جهات

و عطار نیز در معراج پیامبر (ص) می‌گوید: (مصیبت‌نامه، نورانی وصال /۲۳):

هفت طارم را زدند آب حیات   تا برآیی زین رواق شش جهات

۱۲/۱٦۳ ـ و هر جهتی را... : و برای هر جهتی شش جهت دیگر لازم باشد.

۱۳/۱٦۳ ـ متمکّن: جایگیر. **تا به اثبات مکان متمکّن بود...** : تا با قبول مکانی برای او ـ سبحانه ـ او را چنان بدانیم که مکانی را اشغال کرده است و ناگزیر آن مکان مکان دیگری بخواهد و... شرح این سخن در کشف‌المحجوب آمده است.

۱۴/۱٦۳ ـ عَرَض: آنچه به خود قائم نباشد. مانند رنگ که برای تحقّق به کاغذ، لباس و مانند آن نیازمند است. مقابل جوهر. و برای جوهر رک: ۹/۱۵٦.

۱/۱٦۴ ـ طبع: قدما «طبع» یا «طبیعت» را نخستین مبدأ حرکت و سکون هر موجودی می‌دانسته‌اند. رک: کشاف اصطلاحات الفنون (ذیل طبع، طباع، طبیعت).

۳/۱٦۴ ـ مؤلَّف: سازگاری یافته، مرکب. و مرکب بودن از خاصه‌های ناگزیر جسم است.

ــ ـ قوّت: خاصیّت.

ــ ـ حال: کیفیّت. قوّت و حال، خاص اجسام است.

۴/۱٦۴ ـ چیزِ جز وی: چیزی غیر از او. **تا آن...:** تا تصوّر شود که چیزی غیر از او در وجودش راه دارد.

ــ ـ بری: [بریّ، بریء]، منزّه، پاک.

۵/۱٦۴ ـ نقصان: کاستی، کمبود، مقابل کمال.

ــ ـ نقایص: جِ. نقیصه، عیبها. پیداست که نقایص (= عیبها) با نواقص (جِ. ناقصه، ناتمامها) تفاوتی آشکار دارد هرچند گاهی در تداول عامه به جای یکدیگر به کار می‌روند.

ــ ـ متعالی: بلندشونده، در اینجا برتر، پاک و منزه.

۷/۱٦۴ ـ تغیّر: دگرگونی، تغییر. نظامی (مخزن‌الاسرار، وحید /۷):

آنچه تغیّر نپذیرد تویی وان که نمرده‌ست و نمیرد تویی

۱۰/۱٦۴ ـ صفت کردن: وصف کردن، توصیف. **که وی خود را...:** گفته‌اند که اسما و صفات الهی توقیفی است، یعنی خداوند را جز به آن اسما و صفاتی که در قرآن کریم آمده و پیامبر (ص) به آنها خوانده، نمی‌توان خواند. هجویری می‌گوید: «به اجماع اهل سنّت روا نیست که کسی مر خداوند، تعالی، را نامی نهد بر مقتضای عقل و لغت تا کتاب و سنّت بدان ناطق نباشد، چنانکه خداوند، تعالی، عالم است به اجماع است ورا عالم توان خواند، امّا عاقل و فقیه نشاید خواند.» و خواجهٔ انصاری می‌گوید: «الله را صفت اثبات کردن نشاید به خویشتن و نه تنزیه کردن به خویشتن. گوش فراکتاب و سنّت دار، آنچه گوید تو بگوی که آن است. الله گفت که صفت هست و نام هست، تو آن می‌گوی که هست. آنچه نگفت که نیست تو مگوی که نیست.» کشف‌الاسرار ۳/ ۸۰۹.

۱۱/۱٦۴ ـ تعالی‌الله...: خداوند از آنچه ظالمان می‌گویند برتر است. مؤلف با این سخن قائلان به صفاتی را که از ساحت ذات باری تعالی دور می‌دانسته از شمار «ظالمان» گفته است.

۱۴/۱٦۴ ـ حالّ: حلول‌کننده، به محلّ درآینده. حالّ به اصطلاح حکما یا صورت مادّه است و یا عرض موضوع، و علم خداوند که صفتی ذاتی است از این معانی بیرون است.

۱۵/۱٦۴ ـ صلابت: سختی. **قدرتش اندر وی...**: ظاهراً مراد آن است که کمال قدرت الهی مانع رحمت و لطف او نمی‌شود.

~ ـ **متجدّد**: نوشونده، تغییرپذیر.

۱٦/۱٦۴ ـ تبعیض: پاره‌پاره کردن، جزءجزء کردن.

~ ـ **تحدید**: حد چیزی را تعیین کردن، محدود کردن. **کلامش اندر وی...**: [درست است که قرآن کریم را کلام الهی می‌دانیم ولی] حقیقت کلام الهی نه قابل تبعیض است و نه در خور تحدید.

~ ـ **کل معلومات از علم وی بیرون نیست**: ناظر است به کلام الهی. «ان‌الله بکلّ شیءٍ علیم» که در چند سوره از قرآن کریم آمده است.

۱۹/۱٦۴ ـ حتم: ناگزیر. **امر حتم و محتوم**: آنچه قطعاً و حتماً انجام می‌شود.

۲۰/۱٦۴ ـ مقدّر خیر و شرّ: ناظر است به «القدر خیره و شره من‌الله، تعالی» که بعضی از منابع آن را حدیث نبوی گفته‌اند. و نیز رک: توضیحات، ۱۴/۹۳.

~ ـ **خالق نفع و ضرّ**: ظاهراً برگرفته شده است از آیاتی مانند آیهٔ ۱۸۸ سورهٔ اعراف: «قل لااملک لنفسی نفعاً ولاضرّا الاّ ماشاءالله».

۲۲/۱٦۴ ـ بوی: بهره، نصیب.

~ ـ **دیدارش مر بهشتیان را روا**: به عقیدهٔ اشعریان خداوند قابل «رؤیت» است، بخصوص برای مؤمنان در بهشت و از جمله دلایلی که بدان استناد می‌کنند آیات ۲۲ و ۲۳ از سورهٔ قیامت است: «وجوه یومئذٍ ناضِرَةٌ الی ربّها ناظرةٌ».

۱/۱٦۵ ـ مقابله: روی آوردن به یکدیگر.

~ ـ مواجهه: روبه‌رو شدن با یکدیگر.

لازمهٔ مقابله و مواجهه با چیزی جسم بودن است، و مؤلّف با این سخن تصوّر جسم برای ذات حق را رد می‌کند، اما گویا به ردّ سخن منکران «رؤیت» نیز توجه دارد، چه معتزله، و از جمله قاضی عبدالجبّار، با دلیل «مقابله» رؤیت را رد کرده‌اند. رک: شرح‌العقاید تفتازانی /۱۰۷.

۳/۱٦۵ ـ دانستن: بازشناختن.

۴/۱٦۵ ـ حَدَث: آنچه آغاز و پایانش معلوم است، مخلوق.

٦/۱٦۵ ـ ضرورتاً: بضرورت، ببداهت.

۷/۱٦۵ ـ آویختن: تعلّق یافتن. **و از صفات...:** و از صفات او، سبحانه و تعالی، چیزی در وجود تو (= انسان) پدید نمی‌آید.

۱۰/۱٦۵ ـ فریسته: فریشته، فرشته.

۱۲/۱٦۵ ـ عبارت از چیزی کردن: از آن سخن گفتن. **عبارت از توحید می‌کرد:** از توحید سخن می‌گفت.

۱۳/۱٦۵ ـ از توحید به جز...: مراد این است که آنچه از توحید می‌توان گفت «علم توحید» است و حقیقت توحید یا «عین توحید» گفتنی نیست و از مقولهٔ سخن خارج است.

۱۵/۱٦۵ ـ هیچ: [با فعل مثبت]، ذره‌ای، اندکی. **هیچ صفت:** کمترین صفتی، جزئی از صفات بشری.

۱٦/۱٦۵ ـ لانّ...: برای آن که جز او هرچه هست باطل است.

۱۸/۱٦۵ ـ صفت باطل...: ناظر است به این کلام الهی که: «جاءالحق و زهق الباطل إنَّ الباطل کان زهوقاً (۸۱/ إسراء)».

۲۰/۱٦۵ ـ ابراهیم خوّاص: ابواسحاق، ابراهیم بن احمد خوّاص (م: ۲۹۱)، گفته‌اند اصل او از آمل بود، اما به بغداد منسوب شده است. مدّتی در ری زیست و در

همانجا درگذشت و خاکجای او در حصار طبرک است. پیر توکّل و قهرمان اصلی بسیاری از حکایاتی است که در توکّل آورده‌اند. گویا با حلاّج نیز گفتگوهایی داشته است.

~ **ـ کوفه**: شهری قدیمی و در جانب غربی رود فرات. تجدید بنای آن را به سعد وقّاص نسبت داده‌اند. در عهد امویان و عبّاسیان از مراکز فضل و دانش بود و بخصوص در فقه و لغت با بصره رقابت می‌کرد. امروز شهرکی است در عراق با بیش از ۲۰ هزار جمعیت و در حدود یازده کیلومتری شهر نجف.

۲۲/۱۶۵ ـ گذاشتن: گذراندن، صرف کردن.

~ **ـ توکّل**: رک: توضیحات، ۱۷/۱۴۹. **خود را...** : خود را بر وفق توکّل پرورده‌ام، خود را با توکّل ساخته‌ام.

۱/۱۶۶ ـ فنا در توحید: غزالی در شرح «کمال توحید» می‌گوید: «آن است که جز یکی را نبیند و همه را خود یکی بیند و یکی شناسد، و تفرقه را بدین مشاهده هیچ راه نبود. و این را صوفیان **فنا** گویند در **توحید**، چنانکه حسین حلاّج خوّاص را... [گفتگوی متن].» کیمیای سعادت ۲/ ۵۳۰.

۳/۱۶۶ : اسرار: ج. سِرّ، رازها. **توحید از حق...** : توحید اسراری است که خداوند آن را بر دل بنده آشکار می‌کند. «اسرار: سرّی را به کسی سپردن» نیز صحیح است.

~ **ـ مزخرف**: آراسته. **عبارت مزخرف**: سخن صنعتگرانه و آراسته. **تاکسی آن را...** : ظاهراً اشاره دارد به لفّاظیهای بعضی از سخنساران عصر که چه بسا با سخنانی متکلّفانه مدّعی بیان حقیقت توحید بوده‌اند.

۴/۱۶۶ ـ عبارت و معبّر: سخن و سخنگو.

۲/۱۶۷ ـ یا ایّهاالّذین... : ای کسانی که ایمان آورده‌اید براستی ایمان بیاورید.

۳/۱۶۷ ـ الإیمانُ... : ایمان آن است که خدا و فرشتگان و کتب آسمانی و پیامبرانش و روز بازپسین را باور داری.

۵/۱٦۷ - از رویِ: از نظرِ، از جهتِ.

~ - تصدیق: راست دانستن، باور داشتن.

~ - حکم: رک: توضیحات، ۴/۱۴۵. **اندر اثبات حکم آن در شریعت:** دربارهٔ میزان ارزش و اهمیت آن (= ایمان) در دین.

٦/۱٦۷ - معتزله: رک: توضیحات، ۳/۱٦۰.

~ - طاعات: جِ. طاعت: فرمانبرداری، بندگی. **جمله طاعات...:** هر نوع طاعتی، چه پذیرفتنی و اعتقادی، و چه عمل کردنی.

۸/۱٦۷ - خوارج: از فرقه‌های مشهور در سه قرن اوّل هجری، که نام خود را از گروهی گرفته است که در جنگ صفین و پس از واقعهٔ حکمیّت، از سپاه امیرمؤمنان خارج شدند و جنگ نهروان را بر آن حضرت تحمیل کردند. تقریباً همهٔ خوارج می‌گفتند: عمل به احکام دین جزء ایمان است و کسی که به توحید و نبوّت اقرار دارد ولی به فرایض عمل نمی‌کند و مرتکب معاصی می‌گردد کافر و واجب‌القتل است.

۹/۱٦۷ - قول فرد: تنها اقرار کردن به زبان.

~ - معرفت تنها: معرفت مجرد، شناختن خدا و دین بی‌آن که به چیزی عمل شود.

۱۰/۱٦۷ - متکلّم: دانندهٔ علم کلام، آن که می‌تواند عقاید دینی را با ادلّه بر دیگری اثبات کند و هر نوع شبهه‌ای را جواب گوید. **متکلّمان سنّت:** متکلّمان اهل سنت.

۱۴/۱٦۷ - خلاف: اختلاف آراء. **این خلاف...:** این اختلاف، اختلافی لفظی است.

۱۵/۱٦۷ - اهل تحقیق و معرفت: اهل حقیقت و عرفان، اهل تصوّف.

۲/۱٦۸ - مراعات امر: رعایت فرمان الهی، عمل به احکام شرع.

۳/۱٦۸ - استعارت: به عاریت خواستن. و در اصطلاح علم بیان: «استعمال لفظ است در معنای مجازی به واسطهٔ مشابهتی که با معنی حقیقی دارد». امّا خواندن فرع

(= جزء) به نام اصل (= کل)، مانند ضیا (= نور) به نام شمس (= خورشید) و طاعت به نام ایمان، از مقولهٔ مجاز است و به اصطلاح با علاقهٔ جزء و کل، و استعاره خواندن آن خالی از مسامحه‌ای نیست.

۱٦۸/۳ ـ **نور آفتاب...**: در زبان عربی «ضیاء» به معنی خورشید هم به کار رفته است.

۱٦۸/۵ ـ **اقتضا کردن**: ایجاب کردن، در پی داشتن. **امن اقتضا نکند**: باعث ایمنی از عذاب نمی‌شود.

~ ـ **احکام فرمان**: آنچه فرمان و امر الهی اقتضا می‌کند.

۱٦۸/۱۳ : **پذیرفت**: [مصدر مرخّم]، پذیرفتن، قبول. **پذیرفت عمل**: پذیرفتن تکالیف شرعی.

۱٦۸/۱۴ ـ **اخصّ**: خاص‌تر، مهمتر. **اخصّ اوصاف وی**: اصلی‌ترین صفات خدا. در اینجا مؤلّف اصلی‌ترین صفات خداوند را به سه گروه تقسیم می‌کند: صفات جمالی، صفات جلالی، صفات کمالی.

۱٦۸/۱٦ ـ **به جز آن که وی را کمال اثبات کنند**: به جز آن که خدا را کامل بدانند.

۱٦۸/۱۷ ـ **آن که شاهد...**: آن که به لطف الهی معرفت یافته و جمال حق دل او را فرو گرفته باشد. و نیز رک: توضیحات، ۱۲۱/۸ (شاهد).

۱٦۸/۱۹ ـ **با نفرت**: نفور، گریزان.

~ ـ **شوق**: کشش دل به دیدار محبوب. تعریفات. قشیری می‌گوید: «از ابن عطا پرسیدند که: شوق برتر است یا محبت؟ گفت: محبت، زیرا شوق از محبّت پدید می‌آید.» رک: الرّسالة القشیریة (چاپ مصر) /۵۳۳.

۱٦۸/۲۰ ـ **همچنان**: همین‌طور، نیز.

۱٦۸/۲۱ ـ **استغراق**: فرو رفتن، غوطه‌ور شدن. **استغراق کل...**: حل همهٔ صفات بنده در طلب حق چنانکه جز طلب، صفتی در بنده نماند.

۲۲/۱٦۸ ـ **گرویدگان**: مؤمنان، اهل ایمان.

۱/۱٦۹ ـ **قاهر**: شکننده، از بین برنده.

~ ـ **نَکَرت**: ناشناختن، مقابل معرفت.

۴/۱٦۹ ـ **ظنّ**: گمان، مقابل وهم.

~ ـ **شک**: تردید، دودلی، مقابل یقین.

~ ـ **حواس**: جِ. حاسّه، قوای مدرکه، قوایی که آدمی با آنها از جهان بیرون آگاه می‌شود. **سلطان آن...** : غلبهٔ آن (= معرفت) حواس و هوای عارف را در اختیار خود گرفت.

٦/۱٦۹ ـ **دایرهٔ امر**: محدودهٔ امر الهی.

۹/۱٦۹ ـ **معاملت**: عمل، رفتار. **به معاملت**: با عمل، عملاً.

۱۱/۱٦۹ ـ **بادیه**: بیابان، صحرا. **فرو رفتن به بادیه**: وارد شدن به بادیه و رسیدن به میانه‌های آن.

~ ـ **قرص**: گرده، گردهٔ نان.

۱۲/۱٦۹ ـ **شربت آب**: مقدار آبی که به یک بار نوشند.

۱۴/۱٦۹ ـ **پرسیدن**: احوالپرسی کردن.

~ ـ **برنشستن**: سوار شدن.

۱۸/۱٦۹ ـ **خضر**: [= سبز، زندهٔ جاودانه]، از خواصّ اولیا، بعضی او را پیامبر دانسته‌اند. مفسّران آن «بندهٔ صاحب علم لدنی» [سورهٔ کهف، آیهٔ ٦۵ به بعد] که موسی (ع) را راهبری کرد به وی تطبیق کرده‌اند. در منابع اوّلیه، خضر راهنمای دریاهاست و الیاس دستگیر گمشدگان بیابانها، ولی بتدریج الیاس هم جای خود را به خضر داده است. در عالم تصوّف، خضر مقام خاصّی دارد و بخصوص در متون متأخّر صوفیه بسیاری از مشایخ با «ابوالعبّاس خضر» دیدار و صحبت داشته‌اند.

۱۹/۱٦۹ ـ **دون**: بدونِ، بجز.

۲۲/۱٦۹ ـ **وَ عَلَی‌الله...** : و بر خدای توکّل کنید اگر ایمان آورده‌اید.

۵/۱۷۰ ـ آب مطلق: آب خالص، در اصطلاح فقه آبی است که در عرف مردم به آن آب گفته می‌شود. مقابل آب مضاف.

~ ـ مشوّش: در اینجا آلوده، مانند آب گل‌آلود.

~ ـ مستعمل: به کار برده شده، کثیف شده.

٦/۱۷۰ ـ اعتقاد مختلط: درست و نادرست درهم آمیخته.

۷/۱۷۰ ـ این طایفه: اهل تصوّف.

۱۰/۱۷۰ ـ نفاق: دورویی، اظهار ایمان به زبان و کتمان کفر در دل [تعریفات]، اما در اینجا چنانکه در متن نیز آمده است: غیر حق، و از جمله کرامات خود را در میانه دیدن.

۱۱/۱۷۰ ـ صورت گرفتن: صورت بستن، پدید آمدن.

۱۳/۱۷۰ ـ موافق: سازگار، در اینجا مقرون.

۱۵/۱۷۰ ـ استنشاق: آب در بینی کردن که در هنگام وضو تا سه بار توصیه شده است.

۲/۱۷۱ ـ مألوفات: جِ. مألوف، آنچه به آن الفت گرفته شده است.

۳/۱۷۱ ـ تصرّف از...: از همهٔ داشته‌ها و خواسته‌های خود چشم بپوشد.

۴/۱۷۱ ـ نیز: دیگر، پس از آن.

۵/۱۷۱ ـ بر حقِ: بر ادای حقِ، برایِ. **باید که...:** باید که پس از آن جز برای گزاردن فرمان الهی و رعایت امر او نیّتی در دل نگذراند.

۷/۱۷۱ ـ تفکّر: اندیشیدن در کارها.

~ ـ تدبّر: نگریستن در پایان کارها. تدبّر در معنی به تفکّر نزدیک است جز آن که تدبّر اندیشیدن است در عواقب امور، و تفکّر توجّه خاطر است به دلایل و مقدّمات کارها.

۸/۱۷۱ ـ غدّار: پیمان‌شکن، بیوفا.

۱۲/۱۷۱ ـ هاتف: آوازدهنده، پیام ده غیبی، سروش.

۱۵/۱۷۱ ـ سخت: [قید]، بسیار.

~ ـ سودمندْ طهارت: [صفت و موصوف مقلوب]، طهارت سودمند.

۱۶/۱۷۱ ـ داراد: [فعل دعایی]، بدارد.

۱۸/۱۷۱ ـ و: [واو حالیه]، در حالی که.

۱۹/۱۷۱ ـ خدمت: در اینجا طاعت، عبادت. و نیز رک: توضیحات، ۴/۱۲۹.

۳/۱۷۲ ـ کَما قالَ... : چنان که خدای ـ تعالی ـ فرمود: ای کسانی که ایمان آورده‌اید به خدای باز گردید، بازگشتنی با اخلاص.

۶/۱۷۲ ـ دوست: خوش، پسندیده.

۸/۱۷۲ ـ رجوع: بازگشت.

۱۲/۱۷۲ ـ بجمله: جملگی، بتمامی.

۱۳/۱۷۲ ـ اسف: تأسّف، اندوه خوردن.

~ ـ زلّت: لغزش، گناه صغیره‌ای که ناخواسته از انسان صادر شود.

۱۴/۱۷۲ ـ معاودت: بازگشتن. **معاودت معصیت:** بازگشت به معصیت، تکرار گناه.

۱۵/۱۷۲ ـ به حاصل آمدن: حاصل شدن.

۱۸/۱۷۲ ـ سلطان: مسلّط، چیره.

~ ـ کرده: عمل، کار.

۱/۱۷۳ ـ زواجر: جِ. زاجر، بازدارنده‌ها، هشدارهایی که از جانب حق بر دل بنده می‌رسد.

۲/۱۷۳ ـ عیب حالی: ظاهراً بدی حال. اصل سخن در الرّسالة القشیریة (چاپ مصر / ۱۷۹) چنین است: «... و رؤیةالعبدِ ما هو علیه من سوءالحالة = و آگاه شدن بنده از زشتی حالتی که بر او می‌رود.»

۱۶/۱۷۳ ـ بازبسته: متعلّق، مربوط. در این عبارت یکی از دو کلمهٔ «تعلق،

بازبسته» حشو است؛ یعنی «از آنچه تعلّق ذکر و نسیان هر دو به توست» یا «از آنچه ذکر و نسیان هر دو به تو بازبسته است» صحیح است، اما در کشف‌المحجوب نظایر دیگری نیز دارد.

۱۹/۱۷۳ ـ **اذا قُلتُ...** : چون به او گفتم چه گناهی کرده‌ام، در پاسخ گفت: وجود تو خود گناهی است که از هر گناهی بزرگتر است.

۲۰/۱۷۳ ـ **تأبید:** ابدی کردن، و در اینجا ظاهراً: ابدی بودن و جاودانگی.

۲۱/۱۷۳ ـ **فترت:** سستی و ضعف، تزلزل در اراده، و در اصطلاح بازگشت از تصمیم و بیرون آمدن از آن. رک: الرّسالة القشیریة /۶۲۲.

۲۲/۱۷۳ ـ **به غیر صحّت...** : بدون این که در آن ایّام قصد بازگشت به گناه داشته باشد.

۶/۱۷۴ ـ **گذاشتن:** ترک کردن، رها کردن.

۹/۱۷۴ ـ **تحقیق معاملت:** حقیقت عبادات و سیر و سلوک.

۱۰/۱۷۴ ـ **غفلت مرعوام را نعمت است:** چرا که از دولت این غفلت با رغبت به دنیا روی می‌آورند، مرادهای دنیایی را می‌طلبند و از آن لذّت می‌برند. مولوی (مثنوی ۱/۱۲۶):

اُسْتن این عالم ای جان غفلت است　　هوشیاری این جهان را آفت است

هوشیاری ز آن جهان‌است و چو آن　　غالب آید پست گردد این جهان

۱۵/۱۷۴ ـ **فعل معصیت:** ارتکاب گناه. در اینجا مقابل ارادت معصیت (= میل و خواستن گناه).

۲/۱۷۵ ـ **أقیمُوا...** : نماز را برپای دارید و زکات را بدهید.

۳/۱۷۵ ـ **الصّلوةُ...** : بر شما باد که نماز را بر پای دارید و به بندگان (= زیردستان) خود نیکی کنید.

۴/۱۷۵ ـ **نماز:** در فرهنگهای لغت نیز نماز را «فرمانبرداری و انقیاد» و «سر فرود آوردن برای تعظیم و پرستش» نوشته‌اند. رک: برهان قاطع (حواشی مرحوم

معین)، لغت‌نامهٔ دهخدا.

۵/۱۷۵ ـ عبارت: تعبیر، اصطلاح.

~ ـ معتاد: معمول، مرسوم.

۷/۱۷۵ ـ دخول: داخل شدن. **قبل از...:** پیش از وارد شدن و پرداختن به نماز مقدّماتی لازم است.

۹/۱۷۵ ـ حوادث و آفت: [عطف مفرد به جمع]، رک: توضیحات، ۲۰/۸۵.

۱۰/۱۷۵ ـ استقبال قبله: روی آوردن به قبله و توجّه به آن. «استقبال قبله، و معنی وی آن است که روی ظاهر از همه جهتها بگرداند و به یک جهت شود.» کیمیای سعادت ۱۶۸/۱.

۱۱/۱۷۵ ـ عرش: تخت، اورنگ. در باب عرش، عرش الهی، که در قرآن کریم ۲۱ بار و از جمله «استوی علی‌العرش» ۶ بار و «علی‌العرش استوی» یک بار آمده است، مفسّران و متکلّمان و حتّی صوفیان آرای مختلفی ابراز کرده‌اند. در اینجا هجویری عرش را باطنی برای کعبه و همانند اشعریان دارای واقعیّتی دانسته است که گویی خداوند بر آن استقرار دارد.

~ ـ اندر حال قدرت: در وقت توانایی.

۱۲/۱۷۵ ـ به شرط دخول وقت آن: به شرط این که وقت آن (= نماز و قیام برای آن) رسیده باشد.

۱۳/۱۷۵ ـ به اقبال حضرت: با روی آوردن به پیشگاه خداوند.

۱۴/۱۷۵ ـ وصلت: وصال. **محل وصلت:** مقام وصال و شهود حق.

~ ـ ترتیل: نیکو و شمرده خواندن. ترتیل برگرفته شده از آیهٔ ۴ سورهٔ مزّمّل است: «ورتّل القرآن ترتیلاً» که در آن رسول گرامی (ص) در تلاوت قرآن به ترتیل مأمور شده است.

۱۵/۱۷۵ ـ عظمت: بزرگی، اما در این عبارت به ضرورت سجع، در معنی تعظیم به کار رفته است.

~ ـ **تذلّل:** فروتنی کردن، خود را خوار داشتن.

~ ـ **اجتماع:** فراهم آمدن، گرد آمدن. در اینجا جمع، جمعیّت خاطر. رک: متن /۱۵۵ (جمع و تفرقه).

۲/۱۷٦ ـ کرّم‌الله وجهه: رک: توضیحات، ۱۲/۹۱.

۴/۱۷٦ ـ امانت: اشاره دارد به آیهٔ ۷۲ سورهٔ احزاب «انّا عرضنا الأمانةَ علی السّمٰواتِ والارضِ و الجبالِ فأبَیْنَ ان یَحْملنها و أشفقنَ منها و حَمَلها الانسانُ...»، و در این سخن آن «امانت الهی» نماز دانسته شده است.

٦/۱۷٦ ـ کشف: آشکار کردن. **کشف گردد:** پدید آید، پیدا شود.

۷/۱۷٦ ـ تعلّق به پیری...: دلبستگی و ارادت ورزیدن به پیری به جای درک و تشخیص درست قبله.

۸/۱۷٦ ـ دوام: پیوستگی، پایندگی. در اینجا: پیوسته، دایم، چنانکه در این بیت خواجه (قزوینی / ۱۰۰):

در بزم دوریک دو قدح درکش و برو　　　یعنی طمع مدار وصال دوام را

۹/۱۷٦ ـ معرفةالنفس: شناختن خود و دریافت فقر و عجز ذاتی خویش که اثر ناگزیر آن خضوع و فروتنی است.

۱۱/۱۷٦ ـ مشارب: جِ. مشرب، آبشخورها، حظوظ و لذّتها. **از کلّ...:** از همهٔ حظوظ دنیایی دلزده و سیر می‌شد.

۱۲/۱۷٦ ـ تعلق [به] ...کردن: روی آوردن و توجه کردن به آن.

۱٦/۱۷٦ ـ اهل استقامت: آنهایی که به مقام یقین رسیده‌اند و در آن استقرار یافته و شهود حق نظر و توجّهشان را از غیر بازداشته است.

۱۷/۱۷٦ ـ معراج: نردبان، رفتن رسول خدا (ص) به آسمانها. بسیاری از محدّثان و مؤرّخان «معراج» را، که در آن پیامبر (ص) به آسمانها رفت با «اسراء»، که خداوند بندهٔ مکرّم خود را از مسجدالحرام به مسجد اقصی برد، در یک شب، هفدهم ماه رمضان، هیجده ماه پیش از هجرت دانسته‌اند. رک: تاریخ پیامبر اسلام

(دکتر محمدابراهیم آیتی، دانشگاه تهران، [چاپ چهارم]) /۱۷۳.

۱۸/۱۷۶ ـ گسسته: بریده، منقطع. **نفسش از...:** وجودش از همهٔ جهان آزاد شد.

~ **ـ نفسش به درجه...:** در این عبارت به اصطلاح اهل ادب، صنعت «تتابع» به کار رفته است: و متتابع «شعری [یا نثری] را گویند که در وی سخن از یکدیگر انگیزند، و هر لفظی که ایراد کنند، به تبعیت چیزی آرند در لفظی دیگر... مثال [از سعدی]:

گرم باز آمدی محبوب سیم‌اندام سنگین دل

گل‌ازخارم‌برآوردی‌وخارازپای و پای از گل»

بدایع الافکار واعظ کاشفی (با تصحیح میرجلال‌الدین کزازی) / ۱۴۰.

میبدی از این نوع فراوان دارد از جمله: «گفته‌اند که [کافران] امید دیدار حق از آن ندارند که هرگز مشتاق نبوده‌اند، و از آن مشتاق نه‌اند که دوست نداشته‌اند، و از آن دوست نداشته [اند] که نشناخته‌اند، و از آن نشناخته‌اند که طلب نکرده‌اند، و از آن طلب نکردند که خدای ایشان را فرا طلب نگذاشت.» کشف‌الاسرار ۲۵۶/۴.

۲۱/۱۷۶ ـ مغایبه: غایب بودن، غیبت.

۲۲/۱۷۶ ـ مادّت: مادّه، مایه و اصل. **مادّت نفسانی:** آنچه وجود نفس بر آن قائم است، آنچه نفس از آن پدید می‌آید.

~ **ـ طبعی:** آنچه به سرشت و طبیعت منسوب است. **قوّت طبعی:** نیروی جبلی و طبیعی.

~ **ـ شواهد ربّانی:** حقایقی که با ظهور خود دل بنده را بپرورد. **شواهد ربانی...:** شواهد ربانی، در آن حال، در کمال قدرت و غلبهٔ خود بود. و نیز رک: توضیحات، ۱۸/۱۱۳.

۱/۱۷۷ ـ از خود به خود نماند: چیزی از وجود او برای او نماند، از خود بیخود شد.

۲/۱۷۷ ـ لم‌یزل: [لم جازم + یزال]، بی‌زوال، اینجا: خداوند بی‌زوال. خاقانی

(دیوان /۱۷۲):

بـــه تـوکّل زیـید و روزی را   وجه جز لطف لم یـزل منهید

~ ـ **تشوّق:** آرزومندی. **بی‌اختیار...:** بی‌آنکه خود بخواهد آرزویی کرد.

۳/۱۷۷ ـ سرای بلا: دار محنت، استعاره از دنیا. امیر مؤمنان (ع) دربارهٔ دنیا گفت: «دارٌبالبلاء محفوفة» رک: نهج‌البلاغه (با ترجمهٔ استاد دکتر شهیدی)، خطبهٔ ۲۲۶.

۶/۱۷۷ : معلّا: بلند و رفیع.

~ ـ **معالی:** جِ. مَعلاة، بلندیها و بزرگیها. **مقام معلا و معالی:** مقام قرب الهی.

۷/۱۷۷ ـ ارحنا...: ای بلال، با [بانگ] نماز ما را از رنج برهان. رک: متن ۱۲/۱۷۶.

~ ـ **نماز... معراج:** اشاره دارد به «الصلوة معراج‌المؤمن» که بعضی آن را حدیث نبوی دانسته‌اند. رک: کشف‌الاسرار ۲/۶۷۶.

۹/۱۷۷ ـ قرّة عین: مایهٔ خنکی چشم، نور چشم. **قرة عین وی...:** اشاره است به حدیث نبوی «جُعلت قرّة عینی فی‌الصّلوة». رک: متن ۱۴/۱۷۶.

۱۰/۱۷۷ ـ انسی: [اِنس + ی نسبت]، بشری، مانند بشر. «انسیّ» در زبان عربی مفرد «إنس» نیز هست. در قرآن کریم از زبان مریم (ع) می‌خوانیم: «إنی نذرتُ للرّحمٰنِ صوماً فلن اُکلّمَ الیوم إنسیّاً (۲۶ / مریم)».

۱۴/۱۷۷ ـ از بهرِ: برای. **از بهر چراست:** برای چیست.

۱۵/۱۷۷ ـ نشان کردن: پدید آمدن، جلوه کردن.

۱۶/۱۷۷ ـ فانی الصّفه: آن که صفات، صفات بشری، در او فانی شده باشد و بنابراین رنج و راحت را که به تن مربوطند در مشاهدهٔ دوست نمی‌بیند.

۱۷/۱۷۷ ـ رسیدگی: بلوغ، کمال.

۱۸/۱۷۷ ـ ورد: آیاتی از قرآن کریم، دعا و یا عبارتی که اهل ذکر بر خواندن آن مداومت می‌کنند.

~ ـ **ضایع کردن:** ترک کردن.

۱۹/۱۷۷ ـ **نوافل:** جِ. نافله، عبادات مستحبّی.

۳/۱۷۸ ـ **یا ایها الّذین...:** ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هر که از شما از دینش بازگردد چه باک، زودا که خدا مردمی را بیاورد که دوستشان دارد و دوستش بدارند.

۵/۱۷۸ ـ **من احبّ...:** هر که دیدار خدای را دوست بدارد خداوند دیدار او را دوست دارد.

۹/۱۷۸ ـ **مجتمع:** متّفق، همرأی.

۱۲/۱۷۸ ـ **نعمت کردن:** نعمت دادن، احسان کردن.

~ ـ **محلّ عقوبت:** آنچه موجب عقوبت شود، گناه.

۱۴/۱۷۸ ـ **سَنیّ:** بلند و رفیع.

۱۵/۱۷۸ ـ **پیونداندن:** [متعدّی از پیوستن]، همراه کردن.

~ ـ **مُفرد:** یکتا، یگانه.

۲۱/۱۷۸ ـ **خو با... کردن:** با او الفت گرفتن و به او عادت کردن.

۱/۱۷۹ ـ **نفور:** گریزان، دور.

۳/۱۷۹ ـ **گردن نهادن:** پذیرفتن، قبول کردن. «گردن نهادیم الحکم‌لله» (حافظ).

۶/۱۷۹ ـ **احاطت:** فراگرفتن، دریافتن کامل ظاهر و باطن چیزی.

~ ـ **آن میل باشد...:** آن (= محبّت خلق نسبت به یکدیگر) میلی است که آنها به احاطهٔ به محبوب و رسیدن به او دارند، و این بی‌تردید از مقتضیات جسم است.

۷/۱۷۹ ـ **مستهلک:** فانی شده از حظوظ نفسانی. **مستهلک قرب:** آن که در مقام قرب از خود بیخود شده است.

۱۱/۱۷۹ ـ **توطین:** دل بستن. **توطینِ نفس:** کشش و علاقه نفسانی.

~ ـ **مُماسّت:** مماس شدن. تلاقی و برخورد کردن.

~ ـ **ملازقت:** به یکدیگر چسبیدن.

۱۶/۱۷۹ ـ نهادن: قرار دادن و گذاشتن، دانستن و فرض کردن. **اندر محل حجاب نهند:** به منزلهٔ حجاب بدانند.

~ ـ راه: طریق، مسیر. **راهشان...**: سیر آنان (= مؤمنان محبّ) چنین است که از دیدن نعمت به منعم می‌رسند.

۱۸/۱۷۹ ـ عبارت از محبت نه محبت بوَد: سخن گفتن از عشق، عشق نیست. مولانا (مثنوی ۱/ ۹):

هرچه گویم عشق را شرح و بیان   چون به‌عشق آیم‌خجل‌باشم از آن

۲۰/۱۷۹ ـ تکلّف کردن: به سختی کوشیدن.

۴/۱۸۰ ـ نباشد: نباشد (!)، به نظر می‌رسد که «نداشته‌اند» صحیح است.

~ ـ عشق صفت...: عشق نتیجهٔ آن است که کسی را از محبوب خود منع کنند.

۸/۱۸۰ ـ تجاوز حد: تجاوز از حدّ. «عشق آن بود که در محبّت از حد درگذرد، و حق تعالی را وصف نکنند بدان که از حدّ درگذرد. پس او را به عشق وصف نکنند.» ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۵۶۰.

۱۰/۱۸۰ ـ مُدرَک: قابل درک و دریافت.

۱۲/۱۸۰ ـ معاینه: به چشم دیدن، رؤیت.

~ ـ صورت گرفتن: تحقق یافتن، واقع شدن.

۱۳/۱۸۰ ـ نظری: آنچه مبتنی بر نظر باشد و با دیدن صورت گیرد. مقابل خبری. **چون آن...**: چون آن (= عشق) نتیجهٔ نظر و دیدن است، و خداوند، تعالی، قابل رؤیت نیست، بنابراین ممکن نیست که عشق بنده به حق تحقّق یابد.

۱۴/۱۸۰ ـ هر یک: هرکس.

~ ـ خطاب: مخاطبه، خطاب کردن و شنیدن. **چون این...**: چون این (= محبّت) ممکن است که با شنیدن پدید آید هرکس مدّعی آن می‌شود، چراکه در مقام شنیدن تفاوتی میان انسانها نیست.

۱۸/۱۸۰ ـ مستغرق: آن که در یاد و محبّت محبوب، چون غرقه در آب، فرو

رفته است. و نیز رک: توضیحات، ۲/۶۹.

۲۰/۱۸۰ ـ **مستهلک**: رک: توضیحات، ۷/۱۷۹.

۲۱/۱۸۰ ـ **یکی هوا...**: یکی، عشق زلیخا که نظری است، هوا را می‌پرورد و یکی، محبّت یعقوب که خبری است، هوا را می‌راند، و شاید می «گدازد».

۲/۱۸۱ ـ **احصا کردن**: شمار کردن، برشمردن.

۳/۱۸۱ ـ **تبرّک**: برکت یافتن. **تا وجه تبرّک به جای آورده باشم**: تا حق تبرّک را ادا کرده باشم، تا زمینه را برای برکت جستن از سخنان آنان فراهم کرده باشم.

۵/۱۸۱ ـ **نفی کردن**: دور کردن، رها کردن.

۶/۱۸۱ ـ **غیرت**: رک: توضیحات، ۱/۸۳. **غیرت دوستی...**: غیرت عشق، وجود و بقای عاشق را غیر می‌شناسد و آن را نفی می‌کند تا وجود عاشق از میان برخیزد و حکومت مطلق از آن عشق گردد.

۱۳/۱۸۱ ـ **وجد**: واردی که بی‌تکلّف بر دل بنده درآید و احوال او را دیگرگون کند.

~ ـ **ولایت نفس...**: حکومت و قدرت نفس او در حال وجد به پایان آید، به قوّت وجد از نفس و آثار آن وارهد.

۱۶/۱۸۱ ـ **برّ**: نیکی، نیکویی. **برّ و عطا**: نیکی و دهش، در اینجا مقابل جفا.

۱۸/۱۸۱ ـ **و اندر حکایات...**: این حکایت را عطار در الهی‌نامه (به تصحیح فؤاد روحانی / ۱۱۰) چنین آورده است:

چو شبلی را زیادت گشت شورش — فرو بستند در قیدی به زورش

گروهی پیش او رفتند ناگاه — به نظّاره باستادند در راه

بدیشان گفت شبلیِّ سخن‌ساز — که چو قومید بر گوییدم این راز

همه گفتند خیل دوستانیم — که ره جز دوستیِّ تو ندانیم

چو بشنید این سخن شبلی ز یاران — برایشان کرد حالی سنگ‌باران

همه یارانِ او چون سنگ دیدند — ز بیم سنگ از پیشش رمیدند

زبان بگشاد شبلی گفت آنگاه — که ای جمله به هم کذّاب و گمراه
چو لاف از دوستیتان بود با من — نبودید ای خسیسان پاک دامن
که بگریزد ز زخم دوست آخر — که زخم او نه رحم اوست آخر؟

و برای آگاهی از شیوع و حضور این داستان در آثار دیگران، رجوع کنید: مآخذ قصص و تمثیلات مثنویهای عطار نیشابوری (دکتر فاطمه صنعتی‌نیا، زوار) /۵۲.

~ ـ **تهمت:** گمان، پندار. در متون این دوره بارها به این معنی به کار رفته است: «پیر طریقت گفت: مُخلص همه از او بیند، عارف همه به او بیند، موحّد همه او بیند. هر هست که نام برند عاریتی است، هست حقیقی اوست، دیگر تهمتی است.» کشف‌الاسرار ۲۴/۴ و سنایی در آن قصیدهٔ معروف خود، و در بیان این که اگر آدمی «چرخ و انجم و از جمله بهرام» را به بندگی نگیرد، خود در بند آنان می‌افتد (دیوان /۱۹۷):

گاه بر بنددت به تهمتِ تیغ — دستِ بهرام، چون قلم، زنّار

به تهمت جنون: به نام جنون، به نام این که دیوانه است.

۱۹/۱۸۱ ـ **مَنْ اَنتم...** : شما کیستید؟ گفتند: دوستانت.

۲۰/۱۸۱ ـ **گرفتن:** شروع کردن. ساختهای «گرفتن» در این معنی بیشتر با یک مصدر به کار می‌روند. مانند: باریدن گرفت، گفتن گیرد.

۲/۱۸۲ ـ **و أقیمُوا...** : و نماز را برپای دارید و زکات بدهید.

۳/۱۸۲ ـ **احکام فرایض ایمان:** آنچه برای مؤمنان واجب است، شرایط واجب ایمان داشتن.

۴/۱۸۲ ـ **اتمام نعمت:** در اینجا به حدّ نصاب رسیدن نعمت.

۷/۱۸۲ ـ **جاه:** مقام. این کلمه ظاهراً معرّب «گاه = تخت» فارسی است.

۸/۱۸۲ ـ **إنَّ‌الله...** : به راستی خداوند بر جاهتان زکات واجب کرد، چنانکه بر مالتان.

۱۸۲/۱۰ ـ **گزارد:** [مصدر مرخم]، گزاردن، ادا کردن.

۱۸۲/۱۵ ـ **عرفان:** معرفت، شناخت.

۱۸۳/۳ ـ **این طایفه:** اهل تصوّف.

۱۸۳/۴ ـ **در بند کردن:** حبس کردن. **در بند کردن مال:** نگاهداشتن و ذخیره کردن آن.

۱۸۳/۸ ـ **یکی از علمای ظاهر:** یکی از عالمان علم ظاهر، یکی از عالمان شریعت.

~ ـ **بر حکم تجربه:** برای آزمایش، و در اینجا برای امتحان و آزمایش اطّلاعات دینی.

۱۸۳/۹ ـ **چون بخل...** : چون بخل که لازمهٔ اندوختن مال است در انسان باشد و اندوخته‌ای نیز باشد...

۱۸۳/۱۱ ـ **مُلْک کردن:** به مالکیّت خود درآوردن، در تملّک گرفتن.

~ ـ **مشغله:** گرفتاری، دردسر.

۱۸۳/۱۵ ـ **فَما وَجَبَتْ...** : زکات مال بر من واجب نشد، و اصلاً آیا بر بخشندگان این زکات واجب می‌شود؟ این بیت را ابونصر سرّاج در اللمع (ص ۱۵۷)، با اندکی تفاوت [کریم به جای جواد]، به یکی از اهل دنیا نسبت می‌دهد، و در مجموعه‌ای از اشعار منسوب به امیر مؤمنان (ع) که عبدالعزیز سیدالاهل در بیروت به طبع رسانده است نیامده است.

۱۸۳/۱۸ ـ **تمیّز کردن:** جدا کردن. تمیز کردن در بخشش: یکی را بر دیگری ترجیح دادن.

~ ـ **مقام ابتدا:** مقام اولین، درجهٔ نخست.

۱۸۳/۲۰ ـ **صلوات‌الله...** : درود خدا بر آن دو باد.

۱۸۴/۱ ـ **ابراهیم خلیل...** : سعدی این حکایت را در بوستان (به تصحیح دکتر یوسفی / ۸۰) آورده است.

۵/۱۸۴ ـ کرامت: بخشش، جود.

۸/۱۸۴ ـ پسر حاتم: عدی‌بن حاتم طایی که در یکی از سرایا، به سال نهم هجری، از مقابل سپاه اسلام به فرماندهی علی‌بن ابی‌طالب (ع) گریخت و به شام رفت و خواهر او اسیر شد. وقتی رسول گرامی (ص) خواهر او را آزاد کرد و با عزّت و حرمت به پیش برادر فرستاد، برادر خود را تشویق کرد که به حضور پیامبر (ص) درآید و مسلمان شود و او چنین کرد. رسول اکرم (ص) عدی‌بن حاتم را به خانه برد و او را بر مسندی، و به قولی بر ردای خود نشاند و خود بر زمین نشست و اسلام بر وی عرضه کرد. او اسلام آورد و از جانب رسول خدا عامل صدقات قوم خود شد.

۱۰/۱۸۴ ـ تمییز کردن: جدا کردن. در بخشش کسی را بر دیگران ترجیح دادن.

۱۱/۱۸۴ ـ طیلسان: پارچه‌ای که «شال‌سان» بر روی دوش و سر می‌انداخته‌اند و مخصوص عالمان و فقیهان و قاضیان بوده است. و نیز رک: اسرارالتوحید (تعلیقات) / ۵۳۸.

۱۳/۱۸۴ ـ مذهب: روش، و در اینجا رأی و اعتقاد.

۱۴/۱۸۴ ـ خاطر: معنایی که بی‌قصد بنده بر دل او بگذرد، و پیداست آنچه پیش از خواطر دیگر است خاطر اول است. و نیز رک: متن / ۲۲۰.

۱۷/۱۸۴ ـ دینار: سکه‌ای از طلا. مقابل درهم یا درم که به سکهٔ نقره‌ای می‌گفته‌اند.

~ **ـ قراضه:** ریزهٔ طلا و نقره، برابر آنچه امروز خرده (= خرده‌پول) می‌گویند و در گذشته پاره و شکسته می‌گفته‌اند.

۱۹/۱۸۴ ـ منازعت: نزاع و ستیزه. **حق را منازعت کند:** با حق نزاع و ستیزه کند.

۲۲/۱۸۴ ـ عبدالله‌بن جعفر: ابوجعفر، عبدالله بن جعفربن ابی‌طالب (م: ۸۰)، برادرزادهٔ امیر مؤمنان علی (ع) و همسر زینب (ع)، معروف به «بحرالجود»، در حبشه

زاده شد، در سالهایی که گروهی از مسلمانان به امر پیامبر (ص) به حبشه هجرت کرده بودند. وی در جنگ صفین در خدمت علی (ع) بود و در مدینه به سال ۸۰ تا ۸۵ درگذشت. در جود او حکایتهای فراوانی گفته‌اند. این حکایت را عطار در الهی‌نامه (به تصحیح فؤاد روحانی، زوار /۲۲۸) به نام اصمعی آورده است.

~ ـ **منهل:** آبشخور، جای آب خوردن. ظاهراً نوعی از این مناهل حوضچه مانندی بوده است که بر کنار چاهی می‌ساخته‌اند و گوسفند و شتر و مانند آن را آب می‌داده‌اند، و غالباً این حوضچه‌ها به کسی یا گروهی اختصاص می‌یافته است. «منهل بنی فلان» از اینجاست.

۱۸۵/ ۱ ـ **رعایت کردن:** نگاهبانی کردن. **رعایت کردن گوسفندان:** شبانی.

۱۸۵/ ۲ ـ **دیگری و سدیگری:** دومی و سومی.

۱۸۵/ ۴ ـ **این چه:** این که.

۱۸۵/ ٦ ـ **این:** اینجا.

۱۸۵/ ۹ ـ **حایط:** زمینی که گرداگرد آن را دیوار کشیده باشند.

۱۸۵/ ۱۰ ـ **سبیل کردن:** وقف کردن. «سبیل» به معنی راه است ولی از تأثیر «سبیل‌الله» بتدریج معنی قربانی، وقف و نذر یافته است.

۱۸٦/ ۲ ـ **یا ایّهاالّذین...**: ای کسانی که ایمان آورده‌اید روزه گرفتن بر شما مقرر گردید.

۱۸٦/ ۳ ـ **اولیتر:** «اولی» خود افعل تفضیل است، اما در زبان فارسی «تر»، نشانهٔ تفضیل، را نیز به آن افزوده‌اند. **الصّوم لی...**: غزالی آن را در کیمیای سعادت (به کوشش احمد آرام، کتابخانهٔ مرکزی / ۱۷۱): «روزه... آنِ من است خاصه و جزای آن من دهم» ترجمه کرده و ظاهراً «اُجزِي به» خوانده است.

۱۸٦/ ۵ ـ **تعلّق:** بستگی، ارتباط. **به ظاهر...**: روزه به ظاهر رفتار روزه‌دار ارتباطی ندارد و دیگران نمی‌توانند بر آن اطلاع یابند، بنابراین از ریا و ریاکاری به دور است.

۷/۱۸۶ ـ امساک: خودداری کردن، باز ایستادن از آنچه منع شده است.

~ ـ **مضمر:** پوشیده و پنهان. **کلّ طریقت...** : همه تصوّف در همین امساک خلاصه شده است.

۱۰/۱۸۶ ـ صحیح: تندرست. مقابل سقیم (= بیمار).

۱۳/۱۸۶ ـ لهو: آنچه انسان را سرگرم کند و از حق باز دارد. و نیز رک: توضیحات، ۱۳/۷۷.

۱۴/۱۸۶ ـ لغو: سخنی که فایده‌ای در آن نباشد، سخن بیهوده.

۲/۱۸۷ ـ یا رسولَ‌الله... : ای رسول خدا، به من نصیحتی بفرمایید. گفت: حواسّ خود را دربند دار.

۴/۱۸۷ ـ تمامی: کمال. «تمام» مانند «کمال» خود مصدر است، اما غالباً در معنی صفت و به جای «تامّ» به کار رفته و از این جهت «ی اسم مصدر» بر آن افزوده‌اند.

۷/۱۸۷ ـ ملجأ: جای پناه گرفتن، پناهگاه.

~ ـ **مشرب:** جای آب خوردن، آبشخور.

~ ـ **مهرب:** جای نجات از دشواری و بلا، گریزگاه. مراد از **ملجا و...** : در اینجا اسباب دنیایی است که طبع آدمی آنها را می‌پسندد و بدانها روی می‌آورد و شرع نیز البته آنها را ممنوع نداشته است.

۱۲/۱۸۷ ـ و لَنَبْلونّکم... : و البته شما را به اندکی از ترس و گرسنگی می‌آزماییم.

۱۳/۱۸۷ ـ بطن جائع... : شکمی گرسنه در نزد خداوند از هفتاد عابد غافل محبوب‌تر است.

۱۷/۱۸۷ ـ بیشتر: چندان. «سبب را اندر معانی تأثیری بیشتر نبود» متن ۱۸/۱۹۲ و معادل «زیادت» در این عبارت گلستان (ص ۱۳۳): «سلطان محمود... با هیچ یک از ایشان [= بندگان] میل و محبتی ندارد چنان که با ایاز که زیادت حسنی

ندارد.»

~ ـ **که:** و.

۱۸/۱۸۷ ـ **سیر خوردگی:** سیر خورده بودن، سیری، شَبَع. مقابل گرسنگی.

۱/۱۸۸ ـ **کان المتقدّمون...:** نظیر این بیت سعدی (گلستان / ۱۱۱):

خوردن برای زیستن و شکر کردن است　　　تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است

و نیز رک: **توضیحات گلستان / ۳۸۱.**

۴/۱۸۸ ـ **الجوع...:** گرسنگی غذای صدّقیان و مسلک مریدان است.

۵/۱۸۸ ـ **مضطرّ:** ناگزیر، ناچار. **آن که اندر جوع مضطرّ بود:** آن که از نداشتن غذا، و بناچار گرسنگی می‌کشد.

~ ـ **طالب اکل...:** کسی که در فکر خوردن است گویی که به خوردن مشغول است، و او را نمی‌توان «جائع» گفت.

۹/۱۸۸ ـ **قاید:** پیشرو، مقدّمه، مقابل سایق.

۱۱/۱۸۸ ـ **معرکه‌گاه:** [معرکه (= محل جنگ) + گاه]، میدان جنگ، جایی که در آن هنر و مردی آشکار می‌شود. معرکه‌گاه از نظر ساخت مانند منزلگاه است.

~ ـ **ملاعب:** جِ. ملعب، بازیگاهها.

~ ـ **صبیان:** جِ. صبی، کودکان. **ملاعب صبیان:** بازیگاه طفلان.

۲/۱۸۹ ـ **ولله...:** و برای خدا، حجّ آن خانه بر کسانی که قدرت رفتن به آن را داشته باشند واجب است.

۴/۱۸۹ ـ **فرایض اعیان:** واجبات عینی، تکالیفی که بر هر کس واجب است و با انجام دادن دیگران از عهدهٔ کسی ساقط نمی‌شود. مقابل واجبات کفایی.

۵/۱۸۹ ـ **استطاعت:** قدرت، توانایی. و در اینجا مراد از استطاعت، توانایی بدنی و مالی و ایمن بودن راه است.

~ ـ **حُرم:** احرام، واجب کردن و حرام کردن بعضی از کارها بر خود در هنگام ادای مناسک حج. احرام از میقات [رک: ↓] آغاز می‌شود و از جملهٔ کارهای آن

بیرون آمدن از لباس دوخته است و پوشیدن دو قطعه پارچهٔ سفید نادوخته که اصطلاحاً «احرام» نامیده می‌شود.

~ ـ **میقات:** کلمه‌ای است قرآنی به معنی جای یا وقت کار، و در اصطلاح محلی است که حاجیان در آن محرم می‌شوند. میقات، برحسب جهتی که حاجیان به مکّهٔ معظّمه وارد می‌شوند، پنج موضع است: مسجد شجره (= ذوالحُلَیفه)، ذات عرق (وادی عقیق)، قرن‌المنازل، یَلَمْلم و جُحفه.

۶/۱۸۹ ـ عرفات: عرفات (= عرفه)، دشتی است در حدود ۲۱ کیلومتری شرق مکّه و بر جادّهٔ طایف، که از شمال به رشتهٔ کوهی به همین نام محدود است. عرفات یکی از مواقف حج است و حاجیان از ظهر تا غروب روز نهم ذی‌الحّجة (= روز عرفه) را در آنجا می‌مانند.

۶/۱۸۹ ـ به اِجماع: به اتفاق آرای همهٔ فرق.

~ ـ **به اختلاف:** سعی میان صفا و مروه، را بعضی و از جمله امام ابوحنیفه از واجبات می‌دانند و نه از ارکان. از نظر ابوحنیفه، که هجویری نیز در فقه تابع اوست، احرام شرط است و وقوف در عرفه و طواف زیارت ارکان. رک: ترجمهٔ احیاء علوم‌الدین (بخش ۱، عبادات) /۵۴۲ در شیعه نیز سعی از ارکان محسوب است. رک: الروضة البهیّة فی شرح اللمعة الدمشقیّه (زین‌الدین عاملی، بیروت) ۲۰۵/۱.

۷/۱۸۹ ـ حَرَم: گرداگرد و اطراف خانهٔ کعبه که صید در آن جایز نیست. در قرآن کریم (آیهٔ ۶۷ سورهٔ عنکبوت) شهر مکّه، «حرم امن» نامیده شده است.

۹/۱۸۹ ـ خُلّت: دوستی. مقام خلّت ابراهیم (ع) مأخوذ است از آیهٔ ۱۲۵ سورهٔ نساء: «واتّخذَالله ابراهیم خلیلاً».

۱۱/۱۸۹ ـ کفن اندر پوشید: از این پس تا پایان عبارت، فعل «باید» به قرینه حذف شده است: کفن [باید] اندر پوشید و دست از صید حلال [باید] بداشت و...

۱۲/۱۸۹ ـ مُزدلفه: [از ازدلاف: نزدیک شدن]، عرصهٔ گسترده‌ای است میان کوههای پایین عرفات به طرف مکّه. حاجیان یک شب در آنجا می‌مانند و نماز بامداد

را در مسجد مزدلفه می‌گزارند. مشعرالحرام هم در اینجاست و آن تپّه‌واری است که امام در وسط آن می‌ایستد.

۱۴/۱۸۹ - **بشرط:** بر وفق شرایط، چنان که باید و گفته‌اند.

۱۵/۱۸۹ - **حاجی:** حج‌گزار. حاجی ظاهراً به جای «حاجّ» به کار رفته است.

۲/۱۹۰ - **به ترکِ... گفتن:** آن را ترک کردن.

~ - **و از ذکر غیر [باید] محرم شد:** باید یاد غیرحق را بر خود حرام داشت.

۴/۱۹۰ - **تنزیه:** دور داشتن و دور دانستن ساحت قدس الهی از صفات بشری (= صفات سلبیه). **سرّ را...** : باید به خدایی اندیشید که ذات مقدّس او از هرآنچه به وهم آدمی آید پاک و منزه است.

~ - **خواطر:** جِ. خاطر. رک: توضیحات، ۱۴/۱۸۴.

۵/۱۹۰ - **منا:** منا (= مِنی: جایی که در آن خون قربانی ریخته می‌شود)، موضعی در جانب شرقی مکّه و نزدیک به آن که جزو حرم محسوب است. حاجیان روز دهم ذی‌الحجّه (= عید قربان) در آن قربانی می‌کنند و سنگ رجم پرتاب می‌کنند.

~ - **منحرگاه:** [منحر (= جای قربان کردن) + گاه]، قربانگاه. منحرگاه را بسنجید با معرکه‌گاه و منزلگاه.

۷/۱۹۰ - **دخول آن مقام:** داخل شدن در آن مقام.

۸/۱۹۰ - **اخوات:** جِ. اخت، نظایر، همانندها. **قطیعت و اخوات آن:** جدایی و محرومیّت و لوازم و ملحقّات آن.

۹/۱۹۰ - **نشان:** علامت، نشانه. **نشانی:** [نشان + ی نکره برای بیان تفخیم و تعظیم]، نشانه‌ای خاص.

۱۰/۱۹۰ - **مَفازات:** جِ. مفازه، بیابانها. «مفازه» در اصل به معنی «جای رستگاری» است و «بیابان» را که جای هلاک است به تفأل «مفازه» گفته‌اند، چنانکه به همین وجه گروهی را که به سفر می‌روند و احتمال هر خطری برای آنها هست،

«قافله: بازگردندگان از سفر» نامیده‌اند.

۱۱/۱۹۰ ـ بَوادی: جِ. بادیه، بیابانها.

۱۲/۱۹۰ ـ مُقلقل: بیقرارکننده.

۱۳/۱۹۰ ـ یکی به نزدیک جنید آمد... : چنین گفتگویی در ضمن قصیده‌ای معروف و منسوب به ناصرخسرو نیز آمده است. با این مطلع (دیوان / ۳۰۰):

حـــاجیان آمـــدند بـــا تـــعظیم　　　شاکر از رحمت خدای رحیم

۱۷/۱۹۰ ـ رحلت کردن: سفر کردن، کوچ کردن. **از معاصی رحلت کردن:** برای همیشه از گناهان دور شدن، ترک گناه کردن. [چنانکه پس از این ملاحظه می‌شود، در این گفتگو به همهٔ معانی کلمات توجّه شده است.]

۲۱/۱۹۰ ـ منزل: جایی که کاروانیان در آنجا فرود می‌آمده‌اند و معمولاً شبی را در آنجا می‌مانده‌اند. از این رو منزل واحد مسافت نیز به‌شمار مـی‌آمده و غـالباً فاصلهٔ دو نقطه را به «چند منزل» بیان می‌کرده‌اند. بعلاوه هر یک از مراحل سلوک را هم منزل گفته‌اند، چنانکه خواجه عبدالله انصاری «منازل‌السّائرین» خود را، درصد منزل، و با توجه به همین معنی نوشته است.

~ ـ مُقام (یا: مَقام) کردن: اقامت کردن.

۲۲/۱۹۰ ـ مَقام: مقابل حال. رک: توضیحات، ۱۸/۵۳.

~ ـ مَقام: جایگاه، موقف.

~ ـ قطع کردن: پیمودن، طی کردن.

۲/۱۹۱ ـ سِپَردن: پیمودن، طـی کـردن. **منازل نسپردی:** مـنازل راه [حـق] را نپیمودی.

۷/۱۹۱ ـ واقف: ایستاده. واقف شدن: ایستادن، و نیز آگاه شدن، چنانکه در این بیت خواجه (قزوینی /۳۴۷):

گرچه راهی‌است پر از بیم ز ما تا بر دوست

رفـتن آسـان بـود ار واقـف مـنزل بـاشی

~ ـ وقف: آگاهی، وقوف. اندر کشف... : در مقام کشف مشاهده برای تو معرفتی حاصل شد؟ این بخش از متن ما با شعر ناصرخسرو شباهتی دارد:

«... گفتمش چو در عرفات ایستادی و یافتی تقدیم
عارف حق شدی و منکر خویش به تو از معرفت رسید نسیم؟
گفت نی...» ناصرخسرو (دیوان / ۳۰۰)

۱۱/۱۹۱ ـ مزدلفه: مزدلفه از ازدلاف (= نزدیک شدن) است، و گوینده ظاهراً از آن، مقام قرب، که در آنجا همهٔ مرادها برمی‌آید، اراده کرده است. و نیز رک: توضیحات، ۱۲/۱۸۹.

۱۵/۱۹۱ ـ تنزیه: رک: توضیحات، ۴/۱۹۰. چون طواف کردی... : چون خانهٔ کعبه را طواف کردی دل خود را در مقامی یافتی که حق را تنزیه کند و برای او ـ جلّ شأنه ـ جایی و خانه‌ای نشناسد.

۱۹/۱۹۱ ـ سعی کردن: دویدن، دویدنی خاص میان صفا و مروه.

~ ـ صفا: سنگ سخت، صخره‌ای بر دامنهٔ کوه ابوقبیس در جانب شرقی مسجدالحرام.

~ ـ مروه: سنگ سپید درخشان، سنگ آتشزنه، کوهی میان شرق و جنوب شرقی مکه و شمال صفا. امروزه از دامنهٔ صفا به مروه دیوار کشیده و سقفی در دو طبقه بر آن ساخته‌اند.

~ ـ صفا و مروه، صفا و مروت: توجه به معانی دوگانهٔ سعی و صفا را در این بیت خواجه نیز می‌توان دید (قزوینی / ۱۳۷):

احرام چه بندیم چو آن قبله نه اینجاست در سعی چه کوشیم چو از مروه صفا رفت

۱/۱۹۲ ـ مِنا: مِنی [که در فارسی آن را «منا» می‌نویسیم] به سبب مشابهتی که با «مُنی» [جِ. مُنیت، آرزوها] دارد با «مُنیت» نوعی ایهام تناسب و شبه اشتقاق ساخته است.

۸/۱۹۲ ـ سنگ انداختن: مراد «رمی جمره» است و آن انداختن هفت سنگ

است به جمرهٔ عقبه که محلی است در منا.

۱۲/۱۹۲ ـ مقام ابراهیم: مقام ابراهیم (ع)، پیشوای توحید که بخش اعظمی از مناسک حج یادگار اوست مشهور است، اما در عین حال «مقام ابراهیم» نام جایگاهی نیز هست در مسجدالحرام بر مشرق خانهٔ کعبه. رک: تعلیقات نفحات‌الانس /۷۱۳.

۱۶/۱۹۲ ـ حضرت: در اینجا حضور، مقابل غیبت.

۱۹/۱۹۲ ـ که: بل که.

۱/۱۹۳ ـ خلا و ملأ: پنهان و آشکارا، در تنهایی و در میان جمع.

۶/۱۹۳ ـ استدلالی: طریق استدلالی، شیوه‌ای که در آن به مدد دلیل و برهان حقیقت را می‌جویند. اهل تصوّف استدلال را در ایصال به مطلوب نامطلوب می‌شناسند و «پای استدلالیان» را چوبین می‌دانند.

~ ـ **جذبی:** مبتنی بر کشف و شهود. مقابل استدلالی.

~ ـ **چشم سر از... خوابانیدن:** آن را ترک کردن و بی‌ارزش دانستن.

۹/۱۹۳ ـ بصر بصیرت: دیدهٔ دل.

~ ـ **طَرفة‌العین:** یک چشم به هم زدن.

۱۰/۱۹۳ ـ فراکردن (چشم ~): فراز کردن، بستن.

~ ـ **بازگذاشتن:** واگذاشتن، سپردن. **از آن که...:** زیرا (از آن جهت که) نتیجهٔ توجه بنده به غیر آن است که او را به غیر واگذارند و...

۱۲/۱۹۳ ـ مغایبه: از یکدیگر غایب بودن، در اینجا غیبت و دوری.

~ ـ **آنچه اندر مغایبه بود آن را عمر نشمرند:** این معنی را بسیاری گفته‌اند. از جمله سعدی (دیوان /۴۶۳ و ۵۴۹):

عمر نبود آنچه غافل از تو نشستم باقی عمر ایستاده‌ام به غرامت

* * *

نه روز می‌بشمردم در انتظار جمالت که‌روزهجرتوراخود ز عمرمی‌نشمردم

۱۳/۱۹۳ ـ از ابویزید پرسیدند: عطار نیز در الهی‌نامهٔ خود چنین گفتگویی را

آورده است، با تفاوتهایی. رک: الهی‌نامه (به تصحیح فؤاد روحانی، کتابفروشی زوار، ۱۳۶۴) /۵۷.

۲۰/۱۹۳ ـ **غیرت**: رک: توضیحات، ۱۸۱/۶.

~ ـ **غیریّت**: [غیر + یّت = مصدر جعلی]، غیر بودن، بیگانگی. **غیرت غیریّت**: غیرت بیگانگی، غیرتی که در برابر بیگانه پدید می‌آید، غیرتی که در برابر بیگانه باید داشت.

۲۲/۱۹۳ ـ **إنّی لاحسد...**: بر چشمانم که به تو می‌نگرند رشک می‌ورزم و از این روی چون به تو نظر می‌کنم آنها را فرو می‌بندم. نظیر این بیت خواجه (قزوینی /۲۱۳):

ما را به‌آب دیده شب‌و روز ماجراست　　　زان رهگذر که بر سر کویش چرا رود

۱/۱۹۴ ـ **غلط**: خطا و اشتباه، و این معنی «خطای در خور سرزنش» امروزی، برای این کلمه ظاهراً جدید است و در حوزهٔ جغرافیایی خاصی به کار می‌رود. چنانکه برادران افغانی ما هنوز در همان معنی هجویری و سعدی و حافظ به کار می‌برند.

۲/۱۹۴ ـ **وجه**: نوع، گونه. **وجه صورتی...**: از نوع تصاویری است که قوّهٔ متوهّمه در ذهن و خاطر آدمی پدید می‌آورد.

۳/۱۹۴ ـ **تشبیه**: مانند کردن.

۴/۱۹۴ ـ **اندازه گرفتن**: شکل پذیرفتن، صورت یافتن. و نیز رک: توضیحات، ۴/۵۷ (اندازه بستن).

۶/۱۹۴ ـ **اجناس**: جِ. جنس، رک: توضیحات، ۱۹/۶۴.

۱/۱۹۵ ـ **کشف‌الحجاب...**: کشف حجاب نهم در صحبت و آداب و احکام آن.

۲/۱۹۵ ـ **یا ایّهاالّذین...**: ای کسانی که ایمان آورده‌اید خود و خانوادهٔ خود را از آتش نگهدارید، یعنی به آنان ادب بیاموزید.

۴/۱۹۵ ـ حُسْنُ الأدب... : حسن ادب از ایمان است.

۵/۱۹۵ ـ زینت و زیب: آرایش و زیبایی، در اینجا: حسن و کمال.

~ ـ آداب: جِ. ادب، و ادب: شناختن چیزهایی که آدمی با رعایت آنها از هر خطایی دور می‌شود [تعریفات]، حفظ و نگهداشت حدّ و اندازهٔ چیزی خواه از امور شرعی باشد و خواه نسبت به حق یا خلق. شرح مثنوی شریف /۷۲.

۶/۱۹۵ ـ اصناف: جِ. صنف، گروهها. **اصناف خلق:** گروههای مردم، طبقات مختلف مردم.

۷/۱۹۵ ـ رسم: آیین. **هیچ رسم...** : هیچ رسم و آیینی بدون رعایت آداب خاص آن برجای نمی‌ماند.

۹/۱۹۵ ـ مردمی: انسانیّت.

۱۲/۱۹۵ ـ مطلوب: آنچه طالب و اهل سیر و سلوک در پی رسیدن به آنند، حق.

۱۳/۱۹۵ ـ شعایر: جِ. شعاره‌و شعیره، علامتها و نشانها، آنچه شرع به آن سفارش کرده و به رعایت آن دستور فرموده است. **تعظیم حق و شعایر وی...** : ناظر است به آیهٔ کریمهٔ ۳۲ سورهٔ حج: «ذلک و مَن یُعظِّمْ شعائِرَاللهِ فانَّها مِنْ تَقْوَی القُلُوبِ».

~ ـ بی‌حرمتی: بی‌ادبی و گستاخی، ترک حرمت.

۱۴/۱۹۵ ـ شواهد: جِ. شاهد، گواهان. **شواهد حق:** حقایقی که سالک را به حق دلالت می‌کنند.

~ ـ به زیر پای آوردن: خوار و سبک داشتن، بی‌قدر شمردن.

۱/۱۹۶ ـ تارک الأدب: آن که ادب را ترک کرده است، بی‌ادب.

~ ـ لانّ المروءة... : برای آن که مروت، که صفت لازم اولیای خداست، با رعایت آداب است و حسن ادب نشانهٔ احباب.

۶/۱۹۶ ـ مشاهده: به چشم دیدن و نگریستن. **اندر مشاهدهٔ ملوک:** در حضور

پادشاهان.

۷/۱۹۶ ـ گردپای: مربع، چهار زانو. چنانکه پادشاهان و بزرگان می‌نشسته‌اند. در همین معنی در کشف‌الاسرار (ج ۱/۱۷۸) آمده است: «آن مهتر عالم زان پس که قدم در این میدان نهاد، یک ساعت او را بی‌غم و بی‌اندوه نداشتند. اگر یک ساعت مربع نشست، خطاب آمد که: بنده‌وار نشین.» و «شیخ بوعبدالله باکو... بی‌خویشتن نشسته بود خواجه‌وار و پای بگرد کرده.» اسرارالتوحید /۲۰۸.

۱۴/۱۹۶ ـ تا: چنانکه.

۱۵/۱۹۶ ـ استعمال کردن: انجام دادن. عمل کردن.

۲/۱۹۷ ـ انّ‌الّذین... : براستی کسانی را که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند خدای رحمان محبوب همه می‌گرداند، یعنی به حسن رفتاری که با دیگران دارند.

۵/۱۹۷ ـ دوست گرفتن: به دوستی پذیرفتن و برگزیدن.

~ ـ دوست گرداندن: محبوب و عزیز کردن.

۱۳/۱۹۷ ـ از برای خداوند را: برای خداوند. «از برای... را» حرف اضافهٔ مرکب است و در این کتاب و آثار دیگر این عصر کاربرد فراوانی دارد.

۱۵/۱۹۷ ـ مشکور: ستوده، قابل ستایش.

۱۶/۱۹۷ ـ مالک دینار: ابویحیی، مالک‌بن دینار (م: ۱۳۱)، از زاهدان مشهور روزگار خویش، از بصره بود. گفته‌اند پدر او، دینار، برده بود. مالک با حسن بصری صحبت داشت. از سخنانی که به او نسبت داده‌اند چنان برمی‌آید که گویی با تورات آشنایی داشته و با پیروان ادیان دیگر بحثها و گفتگوهایی کرده است.

۲/۱۹۸ ـ انبساط: فراخی و گشادگی، مقابل انقباض. انبساط با تطوّری که یافته است، در معانی دیگری مانند «شادی و خوشی طبعی و گستاخی» و در مواردی مانند متن ما معادل «بی‌تکلّفی و خودمانی بودن» به کار رفته است.

۳/۱۹۸ ـ عذر شرط بیگانگی بود: عذر لازمهٔ بیگانگی است، در یگانگی

عذرخواهی جایی ندارد.

۱۴/۱۹۸ ـ چرا خود را...: چرا برای خود دعایی نمی‌کنی و چیزی نمی‌خواهی.

۲۰/۱۹۸ ـ چون...: بیان درست جمله چنین است: چون بدانستی که مهمترین چیزها مرید را صحبت بود.

۲۱/۱۹۸ ـ هلاکت: تباهی، نابودی. این کلمه بر ساختهٔ فارسیان است، و در عربی «تهلکه و هلاک» به این معنی به کار رفته است.

۲/۱۹۹ ـ ایشان: اهل تصوّف، صوفیان.

۹/۱۹۹ ـ هرکسی... طلبند: «هرکسی» امروزه غالباً با فعل مفرد به کار می‌رود، ولی در گذشته با فعل جمع نیز به کار می‌رفته است. در شعر حافظ می‌خوانیم: «تا هرکسی به بوی نسیمی دهند جان...» و «هرکسی آن درود عاقبت کار که کشت».

۱۰/۱۹۹ ـ فروگذاشتن: ترک کردن، رها کردن.

۱۱/۱۹۹ ـ مُصیب: درست، درستکار. مقابل مُخطی.

۱٦/۱۹۹ ـ هلا: [از اصوات، حرف تنبیه]، هشدار.

۱۷/۱۹۹ ـ روا باشد: معادل آنچه امروز می‌گوییم «بسیار خوب».

۲۰/۱۹۹ ـ میل: ستون، ستونی که برای نشانه، و هم برای تعیین مسافت، در بیابان و در مسیر راهها می‌ساختند.

۱/۲۰۰ ـ صواب آید: صواب است، بسیار خوب.

۲/۲۰۰ ـ بر دست گرفتن: پیشه کردن، اختیار کردن.

۷/۲۰۰ ـ مقیم: اقامت‌کننده، ساکن. صوفیِ ساکن در خانقاه که در خدمت شیخ به سیر و سلوک مشغول است.

۸/۲۰۰ ـ مسافر: درویش مسافر که به قصد دیدار مشایخ و سیر آفاق و انفس از شهری به شهری برود و کمتر در جایی اقامت کند، مقابل مقیم.

۹/۲۰۰ ـ به حقّ: برایِ. **به حق خدمت نشسته‌اند**: برای عبادت و بندگی مقیم شده‌اند.

۱۱/۲۰۰ ـ **امارت:** نشانه، علامت. **امارتِ یافت:** نشانهٔ وصول.

۱۴/۲۰۰ ـ **قریب‌العهد:** نزدیک به این زمان، کم سن و سال، جوان.

۳/۲۰۱ ـ **تکلّف کاری کردن:** زحمت آن کار را به عهده گرفتن و پذیرفتن.

۴/۲۰۱ ـ **گرمابهٔ پاکیزه‌ترین:** پاکیزه‌ترین گرمابه. تقدیم موصوف بر صفت برترین، مانند «دلیل واضح‌ترین» در آثار این دوره شواهد فراوان دارد.

٦/۲۰۱ ـ **اگر صواب باشد:** اگر درست و صلاح می‌دانی، اگر به نظر تو درست است.

~ ـ **صواب:** درست، مقابل خطا. اینجا: بسیار خوب.

۷/۲۰۱ ـ **انکار کردن بر...:** خرده گرفتن بر کسی. سعدی (دیوان /٥٦۷):

چون من به‌نفس‌خویشتن‌این کار می‌کنم　　بر فعل دیگران به چه انکار می‌کنم

۸/۲۰۱ ـ **سلامگری:** سلام گفتن و اظهار بندگی کردن. «سلامگری و به در این و آن رفتن و... این همه حرام است و معصیت.» روضة‌الفریقین (به تصحیح عبدالحی حبیبی) /۲۰.

۱۱/۲۰۱ ـ **ذُلّ:** خواری، مقابل عزّ. **ذل بر تن کسی نهادن:** خواری و ذلت را بر او تحمیل کردن.

۱۳/۲۰۱ ـ **اسفار:** جِ. سفر، سفرها، مسافرتها.

۱۴/۲۰۱ ـ **بی‌باک:** بی‌پروا و بی‌ملاحظه، لاابالی.

~ ـ **خادم:** متصدّی ادارهٔ خانقاه و گرفتن فتوحات و مباشرت در املاک خانقاه، شبیه متولّی در مورد مساجد و امامزاده‌ها در عصر ما. تعلیقات اسرارالتوحید /٥٥٥.

۱٥/۲۰۱ ـ **خواجه:** خواجه در زبان فارسی معانی گوناگونی یافته است. در اینجا: صاحب شخصیت و شهرت و اعتبار دنیایی.

~ ـ **دهقان:** [دهگان: ده + گان]، مالک ده، زمین‌دار.

۱٦/۲۰۱ ـ **مسامحت:** چشم‌پوشی کردن، ندیده گرفتن. **مسامحتی می‌کردمی:** به

گونه‌ای مسامحه می‌کردم، آزردگی خود را ظاهر نمی‌کردم.

~ ـ **بی‌طریقتی:** بیگانگی با طریقت، لاابالیگری. ترک آداب طریقت.

۱۷/۲۰۱ ـ **نذر کردمی:** نذر می‌کردم.

~ ـ **و از صحبت بی‌ادبان... :** نظیر: «از امیرالمؤمنین علی (ع) سؤال کردند که: ممَّن تعلّمت الادب؟ قال ممّن لاادب له.» جهانگشای جوینی (به تصحیح علامهٔ قزوینی) ۲/۲٦۳. و «لقمان را گفتند: ادب از که آموختی؟ گفت: از بی‌ادبان؛ هرچه از ایشان در نظرم ناپسند آمدی از فعل آن احتراز کردمی.» گلستان /۹۵ و نیز رک: تعلیقات استاد شادروان دکتر یوسفی /۳۴۵.

۲۰/۲۰۱ ـ **رعایت:** مراعات، نگاه داشتن خاطر.

۲۲/۲۰۱ ـ **اقامت کردن:** اقدام کردن، قیام کردن.

۱/۲۰۲ ـ **سلمان:** سلمان فارسی (م: ۳٦)، صحابی معروف، ایرانی و مجوسی بود. از وطن به طلب، هجرت کرد تا به صحابت رسول (ص) رسید و تا آنجا رفت که از «اهل بیت» به‌شمار آمد. بعد از رحلت پیامبر (ص) به حکومت مداین رسید، اما به کسب دست، یعنی زنبیل‌بافی، روزی خورد. مقبرهٔ او در نزدیکی بغداد به «سلمان پاک» معروف است. گفته‌اند حفر خندق در جنگ احزاب به پیشنهاد او بود.

~ ـ **ابوذرّ:** ابوذرّ، جُندب بن جُنادهِ غفاری (م: ۳۲)، از بزرگان اصحاب و از نخستین گرویدگان به اسلام. یار پیامبر (ص) و علی (ع) و دشمن زراندوزان، مَثَل اعلای صدق و اسطورهٔ مقاومت بود. در خلافت عثمان به شام رفت و در برابر معاویه ایستاد. به مدینه آمد، خلیفهٔ سوم او را به ربذه تبعید کرد و در همانجا درگذشت.

~ ـ **به زیارت:** به قصد زیارت، برای دیدار.

~ ـ **عیال:** ج. عیِّل، کسانی که تأمین مخارج آنها بر عهدهٔ مرد است، اینجا: زن، همسر.

۱۰/۲۰۲ ـ **إنّ لجسدک... :** بی‌تردید بدن تو بر تو حقی دارد.

۱۲/۲۰۲ ـ **عراق:** [= عراق عجم] بخش مرکزی ایران که شهرهای مهم آن

ری، قم، اصفهان و همدان بوده است.

~ ـ **فنا:** نیستی. در اینجا: نیست کردن.

~ ـ **ناباکی:** بی‌پروایی، زیاده‌روی.

۱۳/۲۰۲ ـ اوام: وام، قرض.

~ ـ **حشو:** مردم فرومایه. مردم غیرقابل اعتماد. رک: منتهی‌الارب، لسان‌العرب.

~ ـ **بایست:** نیاز، آرزو. خواجه عبدالله دربارهٔ یکی از مشایخ می‌گوید: «وی را کاری برخاست و درویشان روی به وی نهادند [اصل: نهادن!] به آرزوها و بایستها.» طبقات‌الصوفیه /۴۵۴.

حشو، هرکسی با بایستی...: هرکسی در اینجا به اصطلاح اهل دستور «بدل» حشو است. نمونه‌های دیگر از همین گزیده: «مردمان، اندر فقر و غنا، هرکسی سخن گفته‌اند» ۳/٦۴، و «مشایخ را هریکی... رمزی است» ۲۱/۱۴۱. و «رفیقانم، هر یاری، به اقصایی سفر کردند» در این بیت سعدی (دیوان /۵٦۴):

رفیقانم سفرکردند هر یاری به اقصایی   خلاف‌من‌که بگرفته‌است‌دامن در مغیلانم

۱٦/۲۰۲ ـ مشغول کردن: بازداشتن، غافل کردن.

~ ـ **به فراغت:** برای آسایش.

۱۸/۲۰۲ ـ بسنده: کافی. **خدای ـ عزوجل ـ بسنده باشد:** ظاهراً برگرفته از «حسبناالله و نعم الوکیل (۱۷۳ / آل‌عمران)».

۳/۲۰۳ ـ اوراد: جِ. ورد. رک: توضیحات، ۱۸/۱۷۷. **اوراد خود ضایع نکند:** وردهای خود را ترک نکند.

۴/۲۰۳ ـ فایده: سخنان حکمت‌آموزی که پیران به قصد ارشاد مریدان می‌گویند.

۵/۲۰۳ ـ مُخطی: برخطا، خطاکار. مقابل مُصیب.

٦/۲۰۳ ـ رکوه: رک: توضیحات، ۱۳/۱۴۸.

~ ـ **حبل:** ریسمان، طناب که غالباً برای کشیدن آب از چاه در طول سفر مورد

لزوم بوده است.

۸/۲۰۳ ـ مآرب: جِ. مأربه، حاجتها. «عصا» و «مآرب دیگر» یادآور موسی (ع) و عصای اوست که وقتی خداوند از او پرسید: «ای موسی، آن چیست، در دست راست تو؟» گفت: «هی عصایَ أَتَوَکَّؤُا علیها و أَهُشُّ بها عَلیٰ غَنَمی وَلِیَ فیها مآربُ أُخْریٰ (۱۸ / طه)».

۱۱/۲۰۳ ـ پای افزار: کفش.

۱۲/۲۰۳ ـ تحیّت: سلام، درود. مستحبّ است که در ورود به مساجد دو رکعت نماز تحیّت به جای آورند، و در این کار به سخنی از پیامبر (ص) استناد می‌شود که فرمود: «اذا دخل احدکم المسجد فلیرکع رکعتین قبل ان یجلس.» رک: ترجمهٔ احیاء علوم‌الدین، ربع عبادات / ۳۳۹.

۱۳/۲۰۳ ـ کِشیدن: تحمل کردن.

۱۵/۲۰۳ ـ بایستِ محال: خواستهٔ نامعقول، آرزوی بیجا. و نیز رک: توضیحات، ۱۳/۲۰۲.

۱۸/۲۰۳ ـ تألیف: پیوستن، ترکیب. **اقامت تألیف طبایع:** قوام الفت و پیوند طبایع، بقای تن.

۱۹/۲۰۳ ـ مروّت: در اینجا نگاه داشت آداب، رعایت ادب بندگی.

~ ـ مبالغت: افراط و زیاده‌روی.

۱/۲۰۴ ـ شرّالنّاس...: بدترین مردم کسی است که به تنهایی [غذا] می‌خورد.

۲/۲۰۴ ـ ابتدا به نام خدا کنند: سعدی (بوستان / ۸۰):

نه‌شرط‌است‌وقتی‌که‌روزی خوری که نام خداوند روزی بری؟

۳/۲۰۴ ـ نهاد و برداشت: نهادن و برداشتن. **حدیثی نگویند...** : دربارهٔ جابجا کردن ظروف و غذا سخنی نگویند.

~ ـ کراهیت: ناخوش داشتن، نفرت و بیزاری. کراهیت [مانند رفاهیت و صلاحیت] مصدر ثلاثی مجرد است و مصدر جعلی نیست.

۶/۲۰۴ ـ دعوت: فراخواندن، اینجا: مهمانی. **دعوت دنیاداری نرود:** به مهمانی اهل دنیایی نرود.

~ ـ **طعام:** خوردنی، مقابل شراب. **طعام ایشان را اجابت نکند:** غذای آنها را نستاند.

۷/۲۰۴ ـ وَهْن: خوار داشتن، اهانت. «اگر چیزی رفته است که از آن وهنی به جاه وی یا کراهیتی به دل وی پیوسته است آن را بواجبی دریافته شود.» تاریخ بیهقی ‎/۴۱۹.

۹/۲۰۴ ـ مقرّ: اقرارکننده، معترف.

۱۰/۲۰۴ ـ ملک: پادشاه، مقابل فقیر.

۱۱/۲۰۴ ـ مضطرّ: درمانده، بیچاره.

۱۴/۲۰۴ ـ مسلّم: روا، جایز.

~ ـ **غلبه:** چیرگی. در اینجا چیرگی خواب. سعدی (بوستان ‎/۱۴۸):

سر آن گه به بالین نـهد هـوشمند   که خوابش به قهر آورد در کمند

۱/۲۰۵ ـ نمود: مکاشفه. و نیز رک: توضیحات، ۲/۱۱۴.

۳/۲۰۵ ـ شاه شجاع کرمانی: ابوالفوارس، شاه‌بن شجاع کـرمانی (م: پـیش از ۳۰۰)، از جوانمردان مشایخ بود. شیوهٔ او با اهل ملامت بسیار نـزدیکی داشت. بـا ابوحفص حدّاد دیدار کرده بود و استاد ابوعثمان حیری بود و این هر دو از مشـایخ ملامتیّه بودند. قبا می‌پوشید و ظـاهراً ایـن جـامه بـا بـزرگزادگـی او بـی‌پیوند نـبود. تصنیفاتی نیز به او نسبت داده‌اند.

۶/۲۰۵ ـ قیس عامری: مجنون لیلی، از عشاق معروف و معروفترین مجنونهای روزگار و یکی از شخصیتهای ناشناختهٔ تاریخ ادبیات عرب. بعضی نام او را «قیس‌بن ملوّح بن مزاحم عامری» گفته‌اند و تاریخ درگذشت او را سال ۶۸ هجری دانسته‌اند. در حالی که گروهی نیز در وجود تاریخی وی تردید کرده‌اند. اشعار عاشقانه‌ای به او منسوب است و به نام «دیوان مجنون» به چاپ رسیده است.

۷/۲۰۵ ـ و إنّی...: در حالی که خوابی ندارم خود را به خواب می‌زنم تا شاید تو را در خواب ببینم.

۱۲/۲۰۵ ـ احمد سمرقندی نجّار: به گفتهٔ هجویری مقیم مرو بود و به روایت محمد منوّر ابوسعید را دیده بود و در سفری که بوسعید به زیارت تربت مشایخ به جانب ابیورد و نسا می‌رفت در خدمت او بود. رک: اسرارالتوحید /۳۸.

۱۷/۲۰۵ ـ عهد: روزگار. در اینجا: عمر، زندگی.

۱۹/۲۰۵ ـ راست کرده: درست کرده، سامان داده.

۲۰/۲۰۵ ـ با: به. **با سر معاصی نشود**: به طرف گناهان نرود، دیگر گناهی مرتکب نشود.

۲/۲۰۶ ـ و مَنْ أحسن...: و سخن چه کسی نیکوتر از سخن آن که به سوی خدا دعوت می‌کند.

۳/۲۰۶ ـ گفتار: سخن گفتن. **گفتار از...**: سخن گفتن کاری است که خداوند بنده را به آن دستور داده است.

۵/۲۰۶ ـ ممیّز: ممتاز، متمایز.

۷/۲۰۶ ـ اخوف...: بدترین چیزی که از آن بر امّت خود می‌ترسم زبان است.

۱۰/۲۰۶ ـ فواید: جِ. فایده، الهامها و دریافتهای روحانی.

~ ـ فتوح: رک: توضیحات، ۱۶۰ /۲۰.

۱۴/۲۰۶ ـ هذر: سخن بیهوده و باطل. **آنجاکه...**: آنجا که جای معانی است دعاوی، یعنی سخن گفتن و ادّعا کردن، بیهوده و باطل است. و نیز رک: توضیحات، ۱۱/۱۱۲ (معنی و دعوی).

۱۶/۲۰۶ ـ یا مرادی: ای مراد من. سنایی این حکایت را چنین آورده است (حدیقه /۳۲۲):

شبلی آن گه که کرد از خود صید	بود روزی به نزدِ پیر جنید
دیده‌ها کرده بردو رخ چو دو جوی	«یا مرادی» و «یا مرادی» گوی

پیر گفتش خموش باش، خموش — بــر درِ او بـر او سـخن مـفروش
در رهِ او ســـخن‌فروشی نـیست — در رهش بهتر از خموشی نـیست
گـر مـرادِ تـو اوست خـود دانـد — پس گـر او نـیست اینت نستاند

۲۱/۲۰۶ ـ بیان احوال...: ما (= صوفیان) از جانب حق مأموریم که احوال خود را بیان کنیم، چه سخن ما بیان حقیقت است، یا: بنده مأمور است که احوال خود را بگوید وقتی سخن او عین حقیقت باشد.

۱/۲۰۷ ـ تا اقرار...: تا زمانی که معرفت قلبی خود را به زبان نیاورد و شهادت نگوید کافر محسوب می‌شود.

۳/۲۰۷ ـ و امّا بنعمةِ...: و از نعمت پروردگارت سخن بگوی.

۴/۲۰۷ ـ تحدّث: سخن گفتن. **تحدّث نعمت**: سخن گفتن از نعمت و به وجود آن اقرار کردن.

۷/۲۰۷ ـ گریبان خود گرفتن: خود را مؤاخذه و بازخواست کردن، حساب خود کردن. **هرکسی را گریبان خود باید گرفت**: هرکسی باید خودش حساب کار خود را بکند.

۱۱/۲۰۷ ـ پس تا که را...: و تا چه کسی را خداوند به سخن گفتن امر و وادار کند و چه کسی را خاموش دارد، مراد این است که برای سالک مهم آن است که از وقت تبعیّت کند و از خود و خواست خود بگذرد، و در چنین حال اگر سخن گوید بر زبان او می‌گذرانند و صواب همان است و اگر خاموش باشد او را بر آن داشته‌اند و صلاح وقت وی خاموشی است.

۱۳/۲۰۷ ـ داعی: دعوت‌کننده. آن که مردم را دعوت و ارشاد می‌کند.

~ ـ مأذون: اذن داده شده، مُجاز.

۱۴/۲۰۷ ـ شرم‌زده: شرمنده، شرمسار. **پس داعیان...**: و آنهایی که دیگران را به تصوّف ارشاد و دعوت می‌کنند در سخن گفتن مجاز و مجبورند، چرا که سخنشان از مشاهده و فرمان حق است؛ و در خاموشی شرمنده و درمانده‌اند، چه در آن حال از

دیدار محجوب و محرومند.

۱۵/۲۰۷ ـ و ناگفتن...: و سکوت را از سخن گفتن خوشتر می‌دانند تا زمانی که با خودند و...

۱٦/۲۰۷ ـ برجان نگاشتن: با کمال میل و رغبت شنیدن و پذیرفتن.

۱۷/۲۰۷ ـ خوض: در کاری فرو رفتن. **زبانی را که...:** زبانی که حرکتش به حکم بنده باشد.

۲۰/۲۰۷ ـ بی‌امر: بدون فرمان الهی و به خواست خود.

۲۱/۲۰۷ ـ غریب: ناآشنا و غیرمأنوس. **به عبارت...:** در سخن گفتن با پیران حرفهای نامأنوس، پیچیده و مغلق نگوید. نظیر توصیهٔ خواجهٔ طوسی در آداب سخن گفتن: «و با مهتران... الفاظ غریب و کنایات نامستعمل به کار ندارد.» اخلاق ناصری (به تصحیح مینوی، انتشارات خوارزمی) / ۲۳۰.

۱/۲۰۸ ـ نام مجرّد: نام تنها و بدون کنیه و لقب.

۵/۲۰۸ ـ لایسألون...: به اصرار از مردم چیزی نمی‌خواهند.

٦/۲۰۸ ـ الحاف: درخواستن به ستیزه و الحاح.

~ ـ سؤال کردن: درخواستن. تقاضا کردن.

~ ـ منع کردن: دریغ داشتن.

۷/۲۰۸ ـ و اما السّائل...: و گدارا مران.

۸/۲۰۸ ـ غیر وی را...: غیر خدا را شایستهٔ اظهار نیاز ندانند.

۱۰/۲۰۸ ـ رابعه: رابعه بنت اسماعیل (م: ۱۳۵، یا ۱۸۵)، معروف به رابعهٔ عَدَویّه، از بصره بود. او نامدارترین زن تاریخ تصوّف و از زاهدان معروف قرن دوم هجری است. سخنان فراوانی به او نسبت داده‌اند. حکایاتی که از احوال او آورده‌اند او را اهل خوف و حزن نشان می‌دهد. نخستین کسی است که در حبّ الهی سخن گفته است. یکی از معاصران او را «شهید عشق الهی» نامیده است.

۱۲/۲۰۸ ـ یا هذا: ای مرد!

۱۴/۲۰۸ ـ بومسلم مروزی: ابومسلم، عبدالرّحمان بن مسلم (۱۰۲ ـ ۱۳۷)، معروف به ابومسلم صاحب دعوت. اگرچه به مروزی یا به خراسانی مشهور است، در زادگاه او اختلاف است. بعضی اصل او را از اصفهان دانسته‌اند. با دست او بود که حکومت بنی‌امیّه به پایان رسید و آل عبّاس به قدرت رسیدند، اما سرانجام خود او گرفتار کینه‌توزی و مکر منصور عبّاسی شد و به قتل رسید. در تاریخ گروهی با نام مسلمیّه به او منسوب شده‌اند.

۱۵/۲۰۸ ـ چهارطاق: ظاهراً شهرکی از توابع مرو یا محله‌ای از آن بوده است. در منابع جغرافیایی دستیاب نام و نشانی از آن به دست نیامد.

~ ـ بازداشتن: زندانی کردن.

۱۷/۲۰۸ ـ به تو: به سوی تو.

۱۹/۲۰۸ ـ سروپای برهنه: بدون آن که کفش بپوشد و کلاه بر سر نهد، به کنایه: شتابان و سراسیمه.

۵/۲۰۹ ـ لایسألون...: به اصرار از مردم چیزی نمی‌خواهند.

۶/۲۰۹ ـ أُطلبوا...: نیازهای خود را از خوشرویان بخواهید.

۸/۲۰۹ ـ لابدّ: ناگزیر، ناچار. **فراغت دل را...:** برای آسایش خاطر که برای حضور در عبادت از آن چاره‌ای نیست.

۹/۲۰۹ ـ مشغولی: گرفتاری، دل مشغولی. و نیز رک: توضیحات، ۱۰/۵۲.

۱۱/۲۰۹ ـ ریاضت نفس: به سختی افکندن و رام کردن نفس. **ریاضت نفس را...:** نظیر آنچه سعدی می‌گوید (بوستان /۵۶):

تمنّا کند عارف پاکباز به دریوزه‌ازخویشتن ترک آز

۱۵/۲۰۹ ـ وکیل: نماینده، کارگزار.

۱۸/۲۰۹ ـ هُنَّ لباسٌ...: آنها (= زنان) پوشش شمایند و شما پوشش آنانید.

۱۹/۲۰۹ ـ إنّ اعظم...: فرخنده‌ترین زنان آنانند که خوشروی‌ترند و کابینشان کمتر است.

۲۱/۲۰۹ ـ مباح: روا، جایز. و در اصطلاح فقه عملی که فعل و ترک آن مساوی است.

۱/۲۱۰ ـ پرهیزیدن: پرهیز کردن.

~ ـ **سنّت**: مستحبّ، کاری که پیامبر (ص) آن را انجام داده باشد بی‌آن که واجب گردد.

۲/۲۱۰ ـ اهل: زن، همسر.

۴/۲۱۰ ـ شدن: رفتن، در اینجا درگذشتن، مردن.

~ ـ **یوم‌القیامه**: روز قیامت.

٦/۲۱۰ ـ الشّیطان... : شیطان همنشین تنهایان است.

۸/۲۱۰ ـ حرمت: آبرومندی، عزّت. **هیچ صحبت...** : از انواع همنشینی کردن با دیگران هیچ یکِ از نظر عزّت و امنیّت مانند صحبت با همسر نیست.

۱۰/۲۱۰ ـ نه جنس باشد: ناجنس باشد، موافق نباشد.

۱۱/۲۱۰ ـ تجرید: در اینجا تنهایی گزیدن و مجرّد زیستن.

۱۲/۲۱۰ ـ صورت کردن: تصوّر کردن، تجسّم کردن.

~ ـ **تا**: [تای تردد و شک، که غالباً قبل یا بعد از آن فعلی می‌توان افزود]، ببیند تا، بنگرد تا. مانند: (حافظ، قزوینی /۱۹۹):

حالی درون پرده بسی فتنه می‌رود　　　تا آن زمان که پرده برافتد چها کنند

۱۵/۲۱۰ ـ شغل تن از برای حظ نفس: مشغول شدن و به رنج افتادن تن برای رسیدن به لذّتها و آرزوهای نفس.

۱۷/۲۱۰ ـ مستوره: پوشیده، کنایه از زن باتقوا و پوشیده.

۲۰/۲۱۰ ـ بروجهِ: [شبه حرف اضافه]، از رویِ، به‌عنوانِ.

~ ـ **مناجات**: راز و نیاز، دعا.

۲۱/۲۱۰ ـ علم قدیم: به نظر مؤلّف علم از صفات باری و مانند ذات مقدّس او قدیم است و وقوع حوادث جزئی و کلّی بر وفق علم است.

۱/۲۱۱ ـ **ولی**: دوست. رضی: پسندیده. «فرزند ولی رضی» مأخوذ است از آیات ۵ و ٦ سورهٔ مریم که گزارش درخواست زکریّا (ع) از خداوند است: «فَهبْ لی مِنْ لَدُنکَ وَلیّاً یَرِثُنی وَیَرِثُ مِنْ آل یعقوب و ٱجْعَلْهُ رَبِّ رضیّاً».

ـ ـ **به ارزانی داشتن**: عطا کردن، بخشیدن.

۳/۲۱۱ ـ **استعمال سنّت**: به کار بستن و رعایت کردن سنّت.

۴/۲۱۱ ـ **خرابی**: ویرانی، تباهی. **خرابی دل**: غفلت دل.

۵/۲۱۱ ـ **سرای**: خانه. در متون این دوره، غالباً «خانه» به معنی «اطاق» و «سرای» به معنی «خانهٔ» امروزی است.

ـ ـ **خانمان**: [= خان و مان]، اهل خانه، خانواده.

۸/۲۱۱ ـ **موافقه**: [صفت مؤنث برای «زن» برطبق قواعد زبان عربی]، سازگار.

۹/۲۱۱ ـ **بایست**: آرزو، به اصطلاح امروزی: توقّع و نیز رک: توضیحات، ۱۳/۲۰۲.

۱۱/۲۱۱ ـ **یازده سال**: یازده سال پس از رسیدن به حدّ بلوغ که نشانه‌های آن را در جای خود گفته‌اند.

۱۲/۲۱۱ ـ **ظاهر و باطنم اسیر صفتی شد**: مراد از اسیر شدن ظاهر، همنشینی و اسارت باطن، دلبستگی است.

۱۳/۲۱۱ ـ **بوده بود**: ماضی بعید از بودن که در این عصر به کار می‌رفته و در قرون بعد فراموش شده است. **ظاهر و باطنم...** : تن و دلم گرفتار تعریف و توصیفی شد که دربارهٔ کسی به من گفتند، بدون آن که او را دیده باشم یا ملاقاتی میان ما اتّفاق افتاده باشد.

۱۵/۲۱۱ ـ **عصمت**: حفظ و نگاهداشت، قدرتی که خداوند برای طاعت و اجتناب از معاصی در بندگان خاص خود می‌آفریند. «تا در عصمت و حفظ‌الله باشم کس را بر من دست نبود.» کشف‌الاسرار ۱۹۰/۳.

ـ ـ **خلاصی**: [مصدر عربی + ی مصدری فارسی]، رهایی، نجات. «خلاصی»

از نظر ساخت مانند «زیادتی» و «تمامی» است.

۱۶/۲۱۱ ـ والحمدلله...: و خدا را بر فراوانی نعمتهایش شکر باد. ظاهراً مؤلّف رهایی خود را از آن «گرفتاری» نعمت فراوان دانسته است.

۱۸/۲۱۱ ـ دیگرشان: دیگرسان، دیگرگونه.

~ ـ **عساکر**: جِ. عسکر، لشکرها، سپاهیان.

~ ـ **آتش چیزی را نشاندن**: ضعیف کردن و رام کردن آن.

۱۹/۲۱۱ ـ اجتهاد: سخت کوشیدن، همهٔ توانایی خود را در امری به کار بستن.

۲۱/۲۱۱ ـ منقطع: بریده، گسسته. **ما اختیار خود...**: ما دربارهٔ تجرید و تزویج از خود سلب اختیار می‌کنیم و آن را به قضای الهی وامی‌گذاریم.

۲/۲۱۲ ـ داشت: حفظ، نگهداری، عنایت و حمایت.

۵/۲۱۲ ـ داشتن: دانستن، به حساب آوردن. **شغلِ اهلْ شغل نداشت**: کار زن و فرزند را مایهٔ مشغولی ذهن و مشغلهٔ خاطر نکرد.

~ ـ **ساره**: ساره یا سارا، همسر ابراهیم (ع)، بعضی گفته‌اند دختر عمّ آن حضرت بود. به همراه ابراهیم (ع) به مصر رفت و در مصر هاجر، کنیز خود، را به ابراهیم بخشید. چون اسماعیل (ع) از هاجر تولد یافت، ساره بر وی رشک ورزید و ابراهیم را بر آن داشت که هاجر و فرزندش را از وی دور کند. ابراهیم هاجر و اسماعیل را به «وادی غیرذی زرع»، مکّه، برد. اما خداوند به رحمت خود در سالخوردگیِ ساره، به وی نیز فرزندی داد که اسحاق بود.

۶/۲۱۲ ـ هاجر: رک: ↑

~ ـ **وادی غیر ذی زرع**: رک: توضیحات، ۷/۹۲.

۳/۲۱۳ ـ صنعت: کار و پیشه، در اینجا: دانشهایی مانند کلام، صرف و نحو، شاعری، کیمیاگری.

~ ـ **معاملت**: رفتار، کار، شغل.

۴/۲۱۳ ـ اندر جریان اسرار خود: در بیان اسرار خود، در ضمن سخنانی که از

شغل و کار خود می‌گویند.

۵/۲۱۳ ـ **مراد وضع عبارات:** مقصود از وضع اصطلاحات.

۶/۲۱۳ ـ **غوامض:** ج. غامض و غامضه، سخنان پیچیده و مبهم.

~ ـ **کتمان سرّ را:** برای پوشاندن و مخفی داشتن سرّ.

۷/۲۱۳ ـ **موضوع:** وضع شده، قراردادی.

۱۰/۲۱۳ ـ **کُمون:** پوشیدگی، پنهان بودن. مقابل ظهور.

۱۳/۲۱۳ ـ **الحال والوقت:** پیش از هجویری، ابونصر سرّاج در اللمع و قشیری در رسالهٔ خود، بسیاری از اصطلاحات صوفیه را تعریف و شرح کرده‌اند. هجویری به سخن آنان توجّه داشته است، اما همه جا با دریافتهای خود درآمیخته و به زبان خود گفته است. رک: اللمع /۳۳۴ (باب بیان هذه الالفاظ)، الرسالة‌القشیریة / ۱۳۰ (باب فی تفسیر الفاظ تدور بین هذه الطائفة).

۵/۲۱۴ ـ **تغیّر:** دگرگونی، از حالی به حالی درآمدن.

۷/۲۱۴ ـ **گاه از فراق چشم سفید می‌کرد:** ناظر است به آیهٔ کریمهٔ ۸۴ سورهٔ یوسف: «وَ قالَ یا اَسَفیٰ علیٰ یُوسُفَ وَ ٱبْیَضَّتْ عَیناهُ مِنَ الحُزنِ فَهُوَ کظیمٌ.» و نیز آیهٔ ۹۶ همان سوره: «... فَلَمّا اَنْ جاءَ البشیرُ اَلقیٰهُ علیٰ وَجهِهِ فَٱرْتَدَّ بَصیراً.»

۸/۲۱۴ ـ **مویه:** گریه و زاری.

۹/۲۱۴ ـ **نال: نای. گاه از مویه چون موی...:** توجه به جناس «موی» و «مویه» و «نال» و «ناله» سابقه داشته است... در لغت‌نامهٔ دهخدا، این بیت را از شاعری به نام قریع [قریع‌الدهر، زنده در اواخر قرن چهارم و اوائل پنجم] آورده‌اند:

من از بس‌ناله چون نالم‌من‌ازبس‌مویه‌چون مویم
سرشک ابر بر لاله بود چون اشک بر رویم

۱۰/۲۱۴ ـ **ستاره و ماه و آفتاب...:** عبارت ناظر است به آیات ۷۵ ـ ۷۹ سورهٔ انعام.

۱۲/۲۱۴ ـ **لا احبّ الافلین:** من فروشوندگان را دوست نمی‌دارم.

۱۴/۲۱۴ ـ عبارت: تعبیر، اصطلاح.

~ ـ اقامت بر کاری [کردن] : ایستادگی و ثبات بر آن کردن، اقدام کردن برای آن. **اقامت طالب...** : اقدام و مداومت بنده بر ادای حقوق الهی با نهایت جهد و صدق نیّت.

۱۶/۲۱۴ ـ تمکین: جایگیر شدن، استقرار یافتن. مقابل تلوین: گونه گون شدن، تغییر یافتن.

۱/۲۱۵ ـ مراد... خواهند: به‌نظر می‌رسد که صورت جمله بدین صورت تحت‌تأثیر زبان محاوره باشد. عجبا که در ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه (ص ۱۲۲)، هم در ذیل «تلوین و تمکین» آمده است: «مراد بدین (= به تمکین) ناپدید شدن احکام بشریت خواهند.»

۴/۲۱۵ ـ مجاضره: با یکدیگر گفتگو کردن، سؤال و جواب کردن. در اینجا: حضور و حاضر شدن.

~ ـ بیان: در اینجا معادل کشف است، چنانکه عیان به معنی مشاهده. قشیری در شرح عین‌الیقین و حق‌الیقین می‌گوید: «و عین‌الیقین ما کان بحکم البیان و حق‌الیقین ماکان بنعت العیان» الرسالة‌القشیریة (چاپ مصر) ۱۷۱.

۵/۲۱۵ ـ حظیره: محوطه‌ای که از خار و چوب می‌ساخته‌اند و حیوانات را برای آسودن و ایمن بودن در آن جای می‌داده‌اند. و به سبب همین محدودیت و ممنوعیت گاهی به محدودهٔ خاص آسودگی و امن اطلاق شده است. مانند حظیرهٔ قدس (= احتمالاً بهشت)، حظیرهٔ رسول (= مرقد مطهر پیامبر «ص») روضة‌الفریقین /۲۲. حظیرهٔ بنی فلان، حظیرهٔ شیخ در خانقاه (اسرارالتوحید /۴۵). حظیرهٔ انس خاقانی (دیوان /۲۷۲):

در مدینهٔ قدس مریم یافتم   در حظیرهٔ انس حوا دیده‌ام

~ ـ محاضره... : محاضره، حضور دل است در مقام کشف و مکاشفه تحیّر سرّ در مقام مشاهده.

~ ـ **شواهد آیات:** شواهدی از آیات الهی که برای طالب محسوسند و او را به جانب حق دلالت می‌کنند.

۹/۲۱۵ ـ **ابراهیم سعد علوی:** ابواسحاق، ابراهیم بن سعد علوی (م: ۲۹۷)، از بغداد بود و شریف و حسنی. به شام رفت و در آنجا سکوت گزید. استاد ابوالحارث اولاسی است. با ابوسعید خراز دیدار و صحبت داشت.

۱۳/۲۱۵ ـ **راه عوامّ و راه خواصّ:** محاضره، چنانکه در متن آمده است، مقدمهٔ مکاشفه است و از این روی آن دوست و ولی خدای «محاضره» را به راه عوام و «مکاشفه» را به راه خواص تعبیر کرده است.

۱۴/۲۱۵ ـ **معلّل:** بیان‌کنندهٔ علّت، در اینجا: باعث و موجد علّت. **معلّل علّت:** علّةالعلل.

۱٦/۲۱۵ ـ **قبض:** گرفتگی و اندوهمندی، مقابل بسط: گشادگی و شادمانی.

۲۰/۲۱۵ ـ **شیخ من:** ابوالفضل ختلی، رک: مقدّمه /۱۷.

۱/۲۱٦ ـ **نشان کردن:** رک: توضیحات، ۱۷۷/ ۱۵.

۳/۲۱٦ ـ **یکی:** کسی.

۱۳/۲۱٦ ـ **إنس:** آدمی، انسان.

۱۵/۲۱٦ ـ **و اذا سألک...:** و چون بندگان از تو دربارهٔ من بپرسند، بگو که من نزدیکم.

۱٦/۲۱٦ ـ **یا عبادِ...:** ای بندگان من، امروز خوفی بر شما نیست و شما اندوه نمی‌خورید.

۱۹/۲۱٦ ـ **و صفت آدمی...:** اشاره دارد به این حدیث نبوی که: «جُبلتِ القلوب علی حُبّ من احسن‌الیها» جامع‌الصغیر (چاپ بیروت) ۱/ ۵۵۴، طبقات‌الصوفیهٔ سلمی /۴۸۲.

۵/۲۱۷ ـ **کرامت از...:** کرامت حق آن است که مراد بنده حاصل شود.

~ ـ **این:** [مفرد به جای جمع]، اینان. و نیز رک: ۱۲۸/ ۱۴ ، ۱۳۴/ ۸.

۱۰/۲۱۷ ـ طوق: حلقه‌ای که به گردن افکنند.

~ ـ پای‌بند: آنچه پایها را بدان ببندند و از حرکت بازدارد، زنجیر. طوق و پای‌بند (= بند) از ابزار شکنجه و عذاب دادن زندانیان بوده است.

۱۱/۲۱۷ ـ ... من از تو برنمی‌گردم: بنابراین شبلی اهل قهر بوده است.

۱۳/۲۱۷ ـ محو: از میان رفتن چیزی چنان که اثری باقی نماند.

۱۴/۲۱۷ ـ و به نفی...: مرادشان از نفی، نفی صفات بشری است با وجود نیروی حقانی و صفات الهی، چرا که محو از بین رفتن است به‌طور کلّی که در اینجا مراد آن نیست؛ و نفی کلّی هم تنها در مورد صفات صادق است و نه در مورد ذات، برای آن که ممکن نیست انسان باشد و ذات او فانی شده باشد.

۶/۲۱۸ ـ حق مرا اختیار کند: حق برای من انتخاب کند.

۹/۲۱۸ ـ محادثه: با یکدیگر گفتگو کردن.

۱۰/۲۱۸ ـ مسامره: قصه گویی در شب، شب‌نشینی و شب‌زنده‌داری. برای بیان دیگری از محادثه و مسامره، رک: اللمع /۳۴۹ و ۳۵۰.

۱۳/۲۱۸ ـ دعوات: جِ. دعوت، خواندنها، دعاها.

۱۴/۲۱۸ ـ علم‌الیقین و...: و نیز رک: ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه /۱۳۰.

۱۵/۲۱۸ ـ علم معاملات...: دانستن امور دنیوی است برطبق احکام الهی و دستورهای شرعی.

۱۶/۲۱۸ ـ نزع: جان کند، جان دادن.

۱/۲۱۹ ـ مؤانست: انس گرفتن. و نیز رک: متن ۲۱۶ (انس).

۷/۲۱۹ ـ استخفاف کردن بر کسی: اهانت کردن و خواری روا داشتن بر او. «پرده‌داری بر وی (= بوسهل) استخفاف کرده بود» تاریخ بیهقی /۲۲۵.

۸/۲۱۹ ـ مُنکَر: زشت، ناپسند.

۱۲/۲۱۹ ـ که یکی...: که یکی [را] از صحت حال ظاهر عبارت کنند و یکی [را] از اقامت حال باطن، شریعت را برای بیان درستی احوال ظاهر به کار می‌برند و

حقیقت را برای احوال باطن.

~ ـ **نسخ**: باطل شدن، به پایان آمدن.

۱۶/۲۱۹ ـ داشت: [= داشتن]، حفظ، نگهداری.

۲/۲۲۰ ـ آخر: دیگر.

۴/۲۲۰ ـ اهل لسان: اهل زبان، اهل لغت.

۶/۲۲۰ ـ خاطر: آنچه در دل گذرد.

۷/۲۲۰ ـ اهل خاطر: آنهایی که اهمیّت خاطر را می‌شناسند، یا آنهایی که دلی شایستهٔ خواطر رحمانی دارند، مشایخ صوفیه.

۱۰/۲۲۰ ـ واقع: در اینجا، جای گرفته، ثابت. مقابل خاطر.

۱۲/۲۲۰ ـ خَطَرَ... : بر دلم گذشت (= خطور کرد) و در دلم افتاد.

۱۳/۲۲۰ ـ اختیار: برگزیدن، انتخاب کردن.

۱۵/۲۲۰ ـ بسندکار: قانع، خرسند.

۱۹/۲۲۰ ـ اختبار: آزمایش، امتحان.

۲۱/۲۲۰ ـ بلاء: آزمودن. چنانکه در آیاتی از قرآن کریم، از جمله در آیهٔ ۴۹ سورهٔ بقره آمده است: «و فی ذٰلِکُم بلاءٌ من ربِّکم عظیمٌ.»

۱/۲۲۱ ـ کدواده: خانه و جای سکونت. و نیز رکـ: توضیحات، ۵/۷۹.

۳/۲۲۱ ـ تحلّی: آراسته شدن.

۵/۲۲۱ ـ تجلّی: جلوه کردن، آشکار شدن. اما تعریف هجویری از «تجلّی» به احتمال زیاد، مانند بسیاری از موارد دیگر، تحت‌تأثیر گفتهٔ ابونصر سرّاج است. وی می‌گوید: «التجلّی اشراق انوار اقبال الحق علی قلوب المقبلین علیه = تجلی، اشراق انوار اقبال حق است بر دل کسانی که بدو روی می‌آورند.» اللمع /۳۶۳.

۷/۲۲۱ ـ اشغال مانعه: دل مشغولی‌های بازدارنده. «مانعه» صفت مؤنث برای جمع مکسر (اشغال) برطبق قاعدهٔ زبان عربی است.

۸/۲۲۱ ـ تشریف: گرامی داشتن، تکریم، و نیز جامه‌ای که بزرگان به هدیه

می‌بخشیدند و سبب عزّت و حرمت می‌شد. **به حکم تشریف عنایت:** به موجب عنایت الهی که خود مایهٔ شرف و عزّت است؛ و یا: مانند تشریف، سبب عـزّت و بـزرگی است.

۱۱/۲۲۱ ـ اصطناع: پروردن، کسی را برگزیدن و پروردن. چنانکه در کـلام الهی دربارهٔ موسی (ع) آمده است: «واصطنعتک لنفسی (۴۱ / طه)».

۱۳/۲۲۱ ـ نُعوت: جِ. نعت، افعال و آداب و اخلاق که از منعوت جدا می‌شوند و زوال پذیرند.

~ ـ اوصاف: جِ. وصف، صفات که از ذات جدایی‌ناپذیرند و تنها به یکدیگر تبدیل می‌شوند رک: اللمع / ۳۵۱، اما غالباً نعوت و اوصاف در یک معنی به کار می‌روند.

۱۵/۲۲۱ ـ اصطفاء: برگزیدن، برتری دادن.

~ ـ مر معرفت خود را: برای معرفت خود.

۱۸/۲۲۱ ـ اصطلام: [از صلم = قطع]، از بن برکندن، ویران کردن.

۲۰/۲۲۱ ـ رین: رک: توضیحات، ۱۲/۵۰.

۲۱/۲۲۱ ـ کلّابل ران... : نه چنان است، بل که زنگ و بار آنچه می‌کنند بـر دلهای ایشان نشست.

۱/۲۲۲ ـ به هیچ صفت: به هیچ گونه، هرگز.

۲/۲۲۲ ـ غین: رک: توضیحات، ۱۳/۵۰.

۵/۲۲۲ ـ تحقیق: حقیقت.

۶/۲۲۲ ـ نعت: صفت، گونه. و نیز رک: توضیحات، ۱۳/۲۲۱.

۹/۲۲۲ ـ جز این معانی را: جز برای این معانی.

۱۱/۲۲۲ ـ کرامت: مراد کرامتی است که از عنایت حق برای بنده حاصل شود.

۱۴/۲۲۲ ـ نیکو آید: نیکو است، درست است.

۵/۲۲۳ ـ شایع: پراکنده، منتشر.

۷/۲۲۳ ـ مجال: جای جولان دادن، میدان.

۸/۲۲۳ ـ بَساوش: [اسم مصدر]، بسودن، لمس.

۹/۲۲۳ ـ جواز: روا بودن، امکان. **از روی جواز:** از نظر امکان. و این تأکید بر جواز ردّ عقیدهٔ معتزله است که می‌گویند جایز نیست که هرحسّی جز در عضو مخصوص خود باشد.

۱۳/۲۲۳ ـ دلیل: راهنما، دلالت‌کننده. **مر عقل را... :** عقل را به معرفت حق دلالت کند.

۱۵/۲۲۳ ـ مکوَّن: [به صیغهٔ اسم مفعول]، هست شده، هستی یافته، مخلوق.

۱/۲۲۴ ـ مکوِّن: هستی‌بخش، آفریننده.

ـ مجسَّم: [به صیغهٔ اسم مفعول]، دارای جسم، مخلوق.

ـ مجسِّم: آفرینندهٔ جسم.

۲/۲۲۴ ـ متناهی: دارای حد و نهایت، پایان‌پذیر، محدود.

ـ قادر است بر همه چیزها: = «انَّ‌اللهَ عَلیٰ کلِّ شیءٍ قدیر» که در آیاتی از قرآن کریم آمده است.

۳/۲۲۴ ـ آنچه خواهد تواند کرد: = «فعالٌ لمایرید (۱۰۷ / هود و ۱۶ / بروج)».

۴/۲۲۴ ـ وی: بنده.

۵/۲۲۴ ـ موجَب: آنچه لازم شده است. **موجب سمع:** آنچه به وسیلهٔ شنیدن واجب می‌شود، مانند شرع و احکام آن.

۶/۲۲۴ ـ دارتکلیف: خانهٔ تکلیف، جایی که در آن هرکسی به اموری مکلّف است. دنیا.

۸/۲۲۴ ـ اولیتر: سزاوارتر. در اینجا سزاوارترین. و نیز رک: توضیحات، ۳/۱۸۶.

ـ مسموعات: جِ. مسموع، شنیدنیها.

~ ـ **فواید**: جِ. فایده، بهره‌ها و تعلیماتی که دل طالب از سخنان حکمت‌آمیز می‌گیرد. و نیز رک: توضیحات، ۲۰۶ / ۱۰. **به فواید**: از نظر فواید.

~ ـ **زواید**: جِ. زایده، آنچه ایمان به غیب و یقین را بیفزاید.

۱۰/۲۲۴ ـ رقّت: زیبایی و لطافت.

۱۴/۲۲۴ ـ موجَز: مختصر و آسان‌یاب.

~ ـ **زاجر**: بازدارنده. **نهی زاجر**: نهیی که انسان را از منهیّات بازدارد.

۱۵/۲۲۴ ـ وعد: وعدهٔ خوب، مژده. مقابل وعید که وعدهٔ بد و بیم دادن است.

۱۶/۲۲۴ ـ مُشبَع: سیرشده. **قصهٔ مشبع**: قصه‌ای مفصل با حکمتهای فراوان که همهٔ دقایق آن بیان شود.

۲/۲۲۵ ـ طه...: طه، ما قرآن را بر تو نازل نکردیم که تو در رنج افتی، مگر آن که هشداری باشد برای آن که می‌ترسد.

۴/۲۲۵ ـ جامهٔ جنگ برکشیدن: از جنگ بازایستادن، صلح و آشتی کردن.

۵/۲۲۵ ـ وَاْذْکُر...: و به یادآور پروردگارت را اگر فراموش کنی.

۸/۲۲۵ ـ برجای ماندن: با قرار و آرام ماندن، تغییر و دگرگونی نیافتن، مقابل از جای رفتن و شدن.

۱۱/۲۲۵ ـ وَإذا...: چون قرآن خوانده شود به آن گوش دارید و خاموش باشید.

۱۳/۲۲۵ ـ فَبَشِّر...: پس بندگان مرا بشارت ده، آنهایی که سخن را می‌شنوند و از بهترین آن پیروی می‌کنند.

۱۸/۲۲۵ ـ ولاتَکُونُوا...: و مانند آنان مباشید که گفتند شنیدیم در حالی که نمی‌شنیدند.

۲۲/۲۲۵ ـ و روی...: و از رسول خدا ـ درود خدای بر او باد ـ روایت شده است که به ابن مسعود فرمود: «بخوان.» گفت: «من بخوانم، حال آن که بر تو فرود

آمده است؟» رسول خدا ـ درود و سلام خدا بر او باد ـ گفت: «من دوست دارم که از دیگری بشنوم.»

ـــ ـ **ابن مسعود:** ابوعبدالرّحمان، عبدالله‌بن مسعود هُذَلی (م: ۳۲)، از بزرگان اصحاب رسول (ص) و از سابقان در اسلام بود. افتخار این را یافت که پیوسته ملازم خدمت رسول خدا (ص) باشد. در همهٔ غزوات حضور داشت و از جمله در جنگ بدر که ابوجهل به دست او کشته شد. در عهد خلیفهٔ دوم کار قضا و بیت‌المال کوفه به او واگذار شد، و از زمان خلیفهٔ سوم، عثمان، به مدینه بازگشت و در آنجا درگذشت. احادیث فراوانی از او نقل شده است.

۷/۲۲۶ ـ **حکایات متّصل این باب:** حکایاتی که به این باب، شنیدن قرآن، مربوط است.

۱۶/۲۲۶ ـ **و...:** [واو حالیه]، در حالی که روز و شب.

۱۸/۲۲۶ ـ **حُجج:** جِ. حجّت، برهانها. **و اندر این...:** و اندر این کار، حرام یا حلال شمردن شعر، برای یکدیگر دلایلی اقامه می‌کنند.

۱/۲۲۷ ـ **بهتان:** دروغ، دروغ بستن.

ـــ ـ **فواحش:** جِ. فاحشه، کردار و گفتار زشت، در اینجا: گفتار زشت.

۲/۲۲۷ ـ **کلمه:** سخن. **کلمهٔ کفر:** سخن کفرآمیز.

۵/۲۲۷ ـ **محظور:** ممنوع. حرام.

۱۱/۲۲۷ ـ **صوت:** آواز. هجویری خود «اصوات» را به «آوازها» ترجمه کرده است. رک: همین صفحه سطر ۸.

ـــ ـ **لحن:** آواز ممتد و کشیده، آهنگ. در این بیت که در اسرارالتوحید (ص ۳۷۸) آمده است تفاوت لحن و آواز بخوبی آشکار است:

از لحنهای موصلی و لحن ارغنون   آواز آن نگار مرا بی‌نیاز کرد

و نیز رک: اسرارالتوحید (تعلیقات و توضیحات) /۶۳۸.

۱۲/۲۲۷ ـ **مؤلّف:** درآمیخته، مرکّب. فراهم آمده.

۱۶/۲۲۷ ـ **خُبرت:** آگاهی، بصیرت. **اهل خبرت:** آگاهان، کارشناسان.

۱۷/۲۲۷ ـ **مزامیر:** جِ. مزمار [و مزمور؟]، آهنگ و سرود، آنچه امروز موسیقی گفته می‌شود. «مزمار» در زبان عربی به معنی «نی، نای» است و در فارسی نیز گاهی به این معنی به کار برده‌اند. سنایی (دیوان / ۲۰۲):

کس از او بانگ او بنشنودی   گر نبودی میان تهی مزمار

اما «مزامیر» در فارسی معانی گوناگونی یافته است [رک: لغت‌نامهٔ دهخدا]. هجویری گاهی آن را معادل «ساز، هر نوع سازی» به کار می‌برد: «وی (= داود) را صوتی خوش داد و حلق او را مزامیر گردانید» مانند: «سماع مفسدان آن باشد که قومی نشینند و مزامیر زنند و سرود گویند لهو لعب را.» انس‌التائبین (احمد جام، به تصحیح دکتر علی فاضل) / ۲۲۳). در معنی «آهنگ و سرود»: «هرکه گوید مرا به الحان و اصوات و مزامیر خوش نیست...» و «آن گروه به مزامیر مشغول شدند».

۲۰/۲۲۷ ـ **حی:** قبیله و «أحیا» جمع آن است.

۲۱/۲۲۷ ـ **دارضیف:** [= دارالضیف]، جایی که در آن از میهمان پذیرایی می‌کنند، مهمانخانه.

~ ـ **نزول کردن:** پیاده شدن، فرود آمدن، در اینجا: وارد شدن.

~ ـ **سیاه:** سیاه‌پوست، غلام سیاه‌پوست.

۱/۲۲۸ ـ **مغلول:** غل در گردن. غُلّ ـ و در فارسی غُل ـ طوقی، غالباً آهنی، که به گردن اسیران و زندانیان می‌بسته‌اند.

~ ـ **مسلسل:** به زنجیر بسته شده، دست و پا بسته.

۲/۲۲۸ ـ **شفاعت:** خواهش، وساطت. **تا او را به شفاعت بخواهم از امیر:** تا از امیر خواهش کنم که او (= غلام) را آزاد کند.

۳/۲۲۸ ـ **اکرام ضیف:** بزرگداشت مهمان. **اکرام ضیف را:** برای احترام به میهمان. «اکرام ضیف» علاوه بر آن که از صفات خاص اعراب بوده در شرع نیز به آن توصیه شده است. در کشف‌الاسرار (ج ۹/ ۳۱۴) از پیامبر (ص) روایت شده است که

فرمود: «من کان یومن بالله و الیوم الآخر فلیکرم ضیفه».

۹/۲۲۸ ـ چیزی را در کار کسی کردن: بر او صرف کردن یا به او واگذاشتن. **این غلام را...:** او را به من ببخش یا به من واگذار.

۱۱/۲۲۸ ـ حکم: حکومت، فرمانروایی.

۱۳/۲۲۸ ـ حادی: شتربانی که با آواز خوش شترها را می‌راند. یکی از عناصر کاروان و لوازم شتربانی «حُدی» و «حادی» بوده است.

۱۴/۲۲۸ ـ ضیاع: ج. ضَیعه، املاک و مزارع.

~ ـ اشتری صد: [معدود + ی نکره + عدد)]، حدود صد شتر. «غلامی پنجاه به خدمت استقبال آمدند» تاریخ بیهقی /۳۲۷.

۱۶/۲۲۸ ـ مدتی قریب: زمانی اندک.

۱۷/۲۲۸ ـ یگان دوگان: [عدد توزیعی]، یکی و دوتا، یکی یکی و دوتا دوتا. هجویری در جای دیگر دربارهٔ زنان ابوعبدالله خفیف می‌گوید: «... اندر عمر وی دوگان و سه گان خادمان فراش وی بودند.»

۲۰/۲۲۸ ـ به کاری داشتن: امر کردن، فرمودن. **شرف تو...:** بزرگی تو اجازه نمی‌دهد که جز راست بگویی، شرف تو ترا بر آن می‌دارد که جز راست نگویی.

۲۱/۲۲۸ ـ چاهسار: گودالی پرآب، حوضچه مانند، که برای سیراب کردن حیوانات احداث می‌کرده‌اند، و نیز رک: منهل ۲۲/۱۸۴.

۳/۲۲۹ ـ صوت: آواز. **صوت برگشاد:** آواز سر داد، آغاز خواندن کرد.

۹/۲۲۹ ـ ستور: چهارپا. **... از جملهٔ مردمان و ستوران بیرون باشد:** نزدیک به همین معنی است:

از لحن عرابی چو شتر بادیه کوبد — زین لحن چه‌بیگانه‌ای ای کم زستوران

مولانا (غزلیات شمس ۱۶۳/۴).

اشتربه شعرعرب درحالت‌است‌وطرب — گر ذوق نیست ترا کژ طبع جانوری

سعدی (گلستان /۹۷)

۱۰/۲۲۹ ـ ادوات: جِ. ادات، آلات و اسباب.

~ ـ ملاهی: جِ. مَلهیٰ لهو و لعب، بازی و سرگرمی که انسان را سرگرم کند و از کارها باز دارد. ملاهی جمع مِلهی (= آلت لهو) نیز هست. **ادوات ملاهی:** آلات لهو. **ادوات ملاهی نباشد:** یعنی صوت و سماع از ادوات ملاهی نباشد، یعنی صدای سازهایی که معمولاً اهل لهو و لعب می‌شنوند و بدان مستی و طرب می‌کنند.

۱۴/۲۲۹ ـ ارادت: اراده، در اینجا میل و رغبتی که شنونده را به سماع متوجّه می‌کند.

۱۵/۲۲۹ ـ قطع کردن: جزم کردن، محدود کردن.

۱٦/۲۲۹ ـ آن: [مفرد به جای جمع]، آنان. رک: توضیحات، ۵/۲۱۷.

۱۸/۲۲۹ ـ غلیان: جوشیدن، جوشش. ظاهراً در این جمله بیش از «شنیدن»، «از» یا پیش از «غلیان»، «باعث، سبب» و مانند آن را محذوف باید دانست.

۱/۲۳۰ ـ خلیفه: جانشین، خلیفه شدن داود (ع) مأخوذ است از آیهٔ ۲٦ سورهٔ ص: «یا داود انّا جعلناک خلیفةً فی‌الارض».

۲/۲۳۰ ـ رسایل: جِ. رسیله، هم‌آوازان، کسانی که همراه و هماهنگ با کسی بخوانند. «رسیله» با این معنی به کار نرفته است، اما «رسیل» و «رسیلی کردن» را به کار برده‌اند. رک: لغت‌نامه. مولانا (مثنوی ۲/۸۳، در بیان معجزات حضرت داود):

شاه و سلطان و رسول حق کنون	هست داود نبی ذوفنون...
که به هر وعظی بمیراند دویست	آدمی‌را صوت خوبش‌کرد نیست
کوه و مرغان هم رسایل با دمش	هر دو اندر وقت دعوت محرمش

رسیلی کوه با داود (ع) از آیات ۱۰ سورهٔ سبأ و ۷۹ سورهٔ انبیا مأخوذ است.

~ ـ آب باستادی...: همین معنی را سعدی در گلستان (ص ۱۲۱) چنین آورده است:

«... خوش آوازی که به حنجرهٔ داودی آب از جریان و مرغ از طیران باز دارد.»

۷/۲۳۰ ـ ماندن: اجازه دادن، آزاد گذاشتن. نظامی (خسرو و شیرین، وحید

/۷۹):

بمانیدش که تا بی‌غم نشیند　　طرب می‌سازد و شادی گزیند

~ ـ **طنبور**: [= تنبور]، یکی از سازهای زهی با دسته‌ای بلند و کاسه‌ای کوچک.

۸/۲۳۰ ـ **فراگستریدن**: فراگستردن، گستردن. **مجلسی فراگسترید**: بزمی چید و آماده کرد.

۱۱/۲۳۰ ـ **ماندن**: مشغول شدن، متوقّف شدن.

~ ـ **آن**: آنان. رک: توضیحات، ۵/۲۱۷.

۱۳/۲۳۰ ـ **فتنه**: آزمایش. **فتنهٔ حق**: امری که از جانب حق بر بنده می‌رسد تا او را بیازماید. و این «فتنه» کلمهٔ قرآنی است. رک: سورهٔ زمر آیهٔ ۴۹.

۱۴/۲۳۰ ـ **باز ماندن از...**: جدا شدن از آن.

~ ـ **متعلقات**: جِ. متعلقه، علاقه‌ها، دلبستگیها. در اینجا موانعی که انسان را از دریافت حقیقت امور باز دارد.

۱۷/۲۳۰ ـ **افتادن**: به نظر آمدن. **ما را سماع...**: ما سماع را چیزی غیر از این که هست می‌بینیم، سماع برای ما چیزی برخلاف ظاهر آن است.

۴/۲۳۱ ـ **ندیدی که اهل ضلالت...**: ظاهراً سخن مؤلّف ناظر است به آیهٔ ۱۲۵ سورهٔ توبه: «و اَمَّا الّذینَ فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزٰادَتْهُم رِجْساً اِلیٰ رِجْسِهِم وَ مٰاتُوا وَ هُم کافِرُونَ.»

۶/۲۳۱ ـ **برانگیختن**: به جنبش و حرکت آوردن. **دلها...**: دلها را به جانب او روان کند.

۷/۲۳۱ ـ **به حق**: به یاد حق، به سمعی حقانی و قلبی الهی. مقابلِ **به نفس**: به هوای نفس.

۹/۲۳۱ ـ **وصل**: رسیدن، پیوستن. **مراد از...**: مقصود از این سخن آن نیست که سماع می‌تواند علّت وصال به حق باشد، بلکه مقصود آن است که چگونگی شنیدن

در سماع مهمّ است و نه خود سماع، و مستمع باید به یاد حق و با توجّه قلبی به او معانی را دریابد و دل را محلّ وارد حق کند.

۱۲/۲۳۱ ـ **محقّق:** در اینجا مقابل محجوب، و نیز رک: توضیحات، ۲۱/۶۸.

۱۳/۲۳۱ ـ **تأویل:** برگرداندن به چیزی و رجوع دادن، و در اصطلاح برگرداندن معنی کلام از ظاهر به جهتی که احتمال در آن است. **تعلّق به تأویل کند:** به تأویل روی آورد. و نیز رک: توضیحات، ۲۱/۹۹

۱۵/۲۳۱ ـ **بازمانده:** عاجز، نارسیده، محروم از دیدار و وصال.

۱۶/۲۳۱ ـ **معزول:** برکنار، بیکار. **حکم سمع معزول بوَد:** قوهٔ سامعه هیچ‌کاره است، سمع کاره‌ای نیست. «معزول» کلمه‌ای قرآنی است: «انّهم عن‌السّمع لمعزولون (۲۱۲ / شعراء)».

۲۰/۲۳۱ ـ **ایشان:** اهل سماع، صوفیان.

۲/۲۳۲ ـ **بیان:** آشکار شدن، کشف. **مرید را...:** برای مرید، با سماع، حقیقت کشف آشکار می‌شود.

~ ـ **و فقیر را...:** و برای فقیر (= صوفی) سرمایهٔ ناامیدی از همهٔ جهان و طلب غنا از حق.

۶/۲۳۲ ـ **اندر تحقیق آن:** در برابر حقیقت سماع، در تحقّق سماع.

۹/۲۳۲ : **تزکیت:** تزکیه، پاک و پاکیزه کردن.

~ ـ **جدّ:** سخن درست و راست، راستی و درستی. اینجا مقابل هزل: سخن بیهوده، بیهودگی.

۱۰/۲۳۲ ـ **قابل:** پذیرنده، قبول‌کننده. **قابل حدیث حق:** شایستهٔ خطاب الهی که در سماع برای اهل ولایت میسّر است.

۱۱/۲۳۲ ـ **معنی ربّانی:** وارد حقّانی که دل بنده را می‌پرورد.

~ ـ **زیر و زبر:** دگرگونی، انقلاب.

~ ـ حُرقت: سوختن. حرقت و قهر: سوختن و گداختن. و نیز رک: توضیحات، ۱۹/۱۳۷.

۱۴/۲۳۲ ـ روم: در اصطلاح جغرافیانویسان و مؤرخان اسلامی آسیای صغیر و توابع آن، که چون به دو بخش تقسیم شد مرکز روم شرقی، استانبول و مرکز روم غربی رُم (پایتخت ایتالیای امروز) گردید.

۱۵/۲۳۲ ـ انگلیون: اصل یونانی این کلمه به معنی «مژده و بشارت» است و آن را با انجیل همریشه دانسته‌اند [رک: حواشی برهان قاطع، ذیل انگلیون]. در شعر شاعران عصر هجویری، مانند ناصرخسرو و سنایی، نیز به انجیل عیسی (ع) اطلاق شده است. سنایی (دیوان ۱۵۱):

چون دم عیسی چلیپاگر شد اکنون بلبلان   بهر انگلیون سراییدن به ترسایی شدند

اما به نظر هجویری یونانیان هرآنچه راکه خواص عجیب و غریبی داشت، انگلیون می‌گفته‌اند [رک: کشف‌المحجوب] پس این «بر مثال رود = رود مانند = آلت موسیقی و ساز مانند رود» چیست؟

مؤلف فرهنگ انجمن آرا و به تبع او آنندراج با نقل عبارات هجویری، این «انگلیون» را «ارغنون»، که سازی بادی و یونانی است، احتمال داده‌اند [رک: لغت‌نامه]، که چندان نیز غریب نیست. اما ارغنون در قرن پنجم در ایران معروف و متداول بوده است [رک: منوچهری و موسیقی، حسینعلی ملاح، انتشارات هنر و فرهنگ / ۶۷] و شاعران آن روزگار، احیاناً، توجه داشته‌اند که اصل آن رومی است. فرخی می‌گوید (دیوان، به تصحیح دکتر دبیرسیاقی / ۱۰۴، در ستایش محمّدبن محمود غزنوی):

هنوز رودسرایان نساختند به روم   ز بهر مجلس او ارغنون و موسیقار

اما آیا هجویری این ساز را نمی‌شناخته است؟

~ ـ رود: ساز، هر نوع ساز، مطلق ساز زهی، بربط و عود. رود گاهی به هر نوع ساز و آلت موسیقی وگاهی به سازهای زهی اطلاق می‌شده‌است و چنانکه دیدیم

دربیت فرخی «ارغنون» و «موسیقار» که‌هردو سازی بادی هستند، «رود» گفته شده‌اند.

۱۷/۲۳۲ ـ علّت: بیماری. بر مقدار علّت: به تناسب بیماری.

۲۱/۲۳۲ ـ اضطراب: بی‌قراری، ناآرامی.

۱/۲۳۳ ـ جبرئیل و پیامبر (ص): در مورد آغاز وحی رک: ترجمهٔ تفسیر طبری (به تصحیح حبیب یغمایی) / ۲۰۳۴ و کشف‌الاسرار ۱۰/۵۵۴ و در باب تأخیر در آمدن فرشتهٔ وحی نیز رک: کشف‌الاسرار ۶/۷۱.

۷/۲۳۳ ـ نیز: دیگر، هرگز.

۸/۲۳۳ ـ بومحمّد جریری: ابومحمد، احمدبن محمدبن حسین جریری (م: در حدود ۳۱۲)، از بزرگان اصحاب جنید بود. در علم و رعایت آداب شریعت در مقامی بود که بعد از جنید، و ظاهراً به اشارهٔ او، به جای او نشست. در واقعهٔ حلاّج وی را کافر خواند. گفته‌اند در حملهٔ قرمطیان به کاروان حجّاج درگذشت.

۱۰/۲۳۳ ـ گشادن (~ِ چشمه): روان و جاری شدن.

۱۵/۲۳۳ ـ اعتبار: عبرت گرفتن، پند آموختن.

~ ـ کلیسیا: [= کلیسا]، معبد پیروان حضرت عیسی (ع) که اهل کتابند ولی در اینجا مریدان جنید آنها را کافر دانسته‌اند.

۱۹/۲۳۳ ـ درگاه: آستانه، جناب، مقابل پیشگاه (= حضرت) و در اینجا درگاه حقّ.

۲۰/۲۳۳ ـ صومعه‌ای: اهل صومعه، آن که در صومعه خلوت گزیده است و اوقات خود را به عبادت می‌گذراند. زاهد.

~ ـ خرابات: محل فسق و فجور، جای بدکاران. مقابل صومعه. گویا از نیمه‌های دوم قرن پنجم به بعد است که مانند بسیاری از کلمات دیگر، که غالباً در زمرهٔ کلمات مکروهند، در نتیجهٔ تأثیر اندیشه‌های ملامتی و نفوذ و رسوب آن در شعر فارسی کلمهٔ خرابات هم معنایی مانند: «خرابی صفات بشریت» [کیمیای سعادت ۱/۴۸۵] پیدا می‌کند. **صومعه‌ای به خرابات می‌رود...**: نظیر (خاقانی، دیوان /۴۱۷):

گر از کعبه در دیر صادق دل آیی — به از دیر حاجت روایی نیابی
ور از دیر زی کعبه بی صدق پویی — به کعبه قبول دعایی نیابی

۲۲/۲۳۳ ـ مغنّی: خواننده.

۲/۲۳۴ ـ مُنی ان تکن...: آرزوهایی که اگر برآورده شوند بهترین آرزوهایند وگرنه ما روزگاری را با آنها به عیشی خوش گذرانده‌ایم.

۴/۲۳۴ ـ اندر معاینه: به عیان، به چشم خود.

۶/۲۳۴ ـ والله...: به خدا قسم که آفتاب برنیامد و فرو نرفت مگر این که تو آرزوی دل و دغدغهٔ خاطر من بودی. / و به اندوه و شادی نفسی نکشیدم مگر این که نام تو بر زبانم بود. / و با گروهی به گفتگو ننشستم مگر این که تو موضوع سخن من بودی. / و از تشنگی نخواستم که آبی بنوشم مگر آن که عکسی از تو در پیاله دیدم.

۱۱/۲۳۴ ـ چنانکه حروف...: چنانکه حروف از حد خود تجاوز کند، یعنی کشش صوت در ادای حروف بیش از حدّ لازم باشد.

~ **ـ کراهیت داشته‌اند:** مکروه و ناپسند دانسته‌اند.

۱۲/۲۳۴ ـ غلوّ: از حد درگذشتن. **اندر آن غلو کرده:** دربارهٔ این که قرآن را نباید با صوت خواند بیش از اندازه اصرار و مبالغه کرده‌اند.

۱۴/۲۳۴ ـ آن: [مفرد به جای جمع]، آنان، آنان که خواندن قرآن را با صوت نمی‌پسندند.

~ **ـ تحریم:** حرام کردن، ناروا دانستن.

۱۵/۲۳۴ ـ سلف: گذشته، **سلف صالح:** پیشینیان نیکوکار که در کارهای آنان بدی و فساد راه نیافته است. تعبیری است که در مورد بزرگان قابل اقتدای گذشته به کار می‌رود.

~ **ـ دلیل بزرگترین:** [موصوف و صفت]، بزرگترین دلیل. مانند گرمابهٔ پاکیزه‌ترین.

۱۶/۲۳۴ ـ کراهیت داشت: کراهیت داشتن، ناپسند و زشت دانستن.

۱۹/۲۳۴ ـ بطالت: بیکاری و هرزگی.

۲۰/۲۳۴ ـ عزیمت: قصد، نیت. **عزیمت صلاح ایشان را**: نیت خیر و نیکی مریدان را، نیت مریدان را به خیر و نیکی.

~ ـ فسخ کردن: سست کردن. تباه و باطل کردن.

۲۱/۲۳۴ ـ معرض: جای عرضه شدن، محل. **که معرض...**: [و گفتند] که سماع محلّ بلا و ماده و اصل فتنه است.

۱/۲۳۵ ـ اگر... رعایت توبه کنی: اگر حق توبه و شرایط آن را، که از جمله آن نیندیشیدن به گناه است، رعایت می‌کنی. از این سخن برمی‌آید که جنید سماع را برای سلامت دین و توبهٔ جریری زیانمند می‌دانسته است.

۲/۲۳۵ ـ اندر سماع... منگر و مشو: به سماع توجه مکن و در مجلس سماع حاضر مشو.

۳/۲۳۵ ـ بزهکار: گناهکار. **و چون پیر شدی...**: و در پیری نیز سماع مکن که مردم به تو اقتدا کنند و به گناه افتند.

۵/۲۳۵ ـ مشوش: متزلزل، سست.

۷/۲۳۵ ـ غیرت: رشک. **بر وقت غیرت [کنیم]**: قدر وقت را می‌شناسیم و حق آن را، چنانکه باید، ادا می‌کنیم و آن را به سماع ضایع نمی‌کنیم.

۹/۲۳۵ ـ خبر: آنچه می‌گویند و می‌شنوند. مقابل عیان و معاینه. در اسرارالتوحید آمده است (ص ۱۰۲):

مرا تو راحت جانی معاینه نه خبر کرا معاینه باشد خبر چه سود کند

و احتمال آن هست که «باشد» در مصراع دوم «باید» بوده است.

سماع خبر...: سماع حرف و صوتی است که می‌شنوند و از آن لذت می‌برند، چنانکه گویی به مراد رسیده‌اند. و این البته کار کودکان است، زیرا در برابر دیدن (= عیان، مشاهده) شنیدن چه ارزشی دارد.

۱۱/۲۳۵ ـ کاز مشاهدت دارد: مشاهدت مـهم است، اهـمیت و ارزش از آن مشاهده است.

۱۵/۲۳۵ ـ موصول یافت مراد: پیوسته به یافتن مراد، همراه وصال به حق.

۱۶/۲۳۵ ـ فقد: از دست دادن، گم کـردن. **فقد محبوب و منع مراد:** از دست دادن محبوب و ممنوع شدن از مراد و نرسیدن به آن.

۱۷/۲۳۵ ـ حزن نام اندوهی...: حزن به اندوهی گفته می‌شود که دربارهٔ خود و از خود بنده است و وجد اندوهی است که در دوستی از جانب دیگران [در ایـنجا: حق] پدید می‌آید.

۱۹/۲۳۵ ـ تغیّر: تغییر، دگرگونی. **این تغیّر:** این وجد و حزن.

~ ـ **والّا...:** وگر نه ذات خداوند تغیّر نمی‌پذیرد.

۲۰/۲۳۵ ـ کیفیّت وجد...: نظیر «سخن عشق نه آن است که آید به زبان».

۲۱/۲۳۵ ـ مغایبه: غیبت. مقابل مخاطبه، در اینجا غیبت بنده از حق.

~ ـ **الم را به قلم بیان نتوان کرد:** نظیر این سخن بایزید که: «آن قصه را الم باید که از قلم هیچ نیاید» تذکرة‌الاولیا ۱۶۲/۱ و این گفتهٔ ابوسعید که: «کان التصوف الماً فصار قلماً» اسرارالتوحید /۲۹۹.

۲/۲۳۶ ـ اشارت: بیان مقصود بی‌آن که از لفـظی استفاده شـود. **و به کیفیت وجود...:** وجود از وجد دقیقتر و برتر است و ممکن نیست که کیفیت آن در زبـان اشارت هم بگنجد.

~ ـ **طرب:** شادی و خوشی، شادیی که از مشاهده و دل دادن به شاهد حقّانی به بنده می‌رسد. گویی سنایی به این «طلب و طرب» توجّه داشته است که «عاشقان» را به «طلب» و «شاهدان» را به «طرب» می‌خواند (دیوان /۱۹۶):

طـلب ای عـاشقان خوش‌رفتار   طـرب ای شـاهدان شیرین‌کار

۵/۲۳۶ ـ الم: درد. **اصابت المی باشد مر دل را:** رسیدن دردی است به دل.

۶/۲۳۶ ـ تَرَح: اندوه، غم. مقابل فرح. مولانا (مثنوی، دفتر سوم /۱۸۶):

ما التّصوّف قال وجدانُ الفَرَح فی الفؤادِ عند اتیانِ التَّرَح

~ - **ازالت:** زایل کردن، از بین بردن. در اینجا: زایل شدن و از بین رفتن.

~ - **مصادفت:** دیدار ناگهانی، یافتن غیرمنتظره. **مصادفت مراد آن:** رسیدن ناگهانی به مراد آن (= دل).

۷/۲۳٦ - إمّا: [در زبان عربی حرف و به معنی اباحة است، مانند آنچه در فارسی می‌گوییم: «این یا آن» یعنی هر دو ممکن است و تفاوتی ندارند]، یا. یعنی واجد هر یک از این صفتها را داشته باشد «واجد» است.

~ - **و صفت واجد...:** هجویری از این پس صفات ظاهری و نشانه‌های آشکار اهل وجد را می‌آورد، و ظاهراً با ذکر این صفات گوناگون به کسانی که برای واجد، صفت یا حالت خاصی، مثلاً حرکت یا سکون، قائل بوده‌اند، نظر دارد.

۸/۲۳٦ - زفیر: فرو بردن طولانی نفس. مقابل شهیق، و در اینجا مقابل نفیر: زاری به آواز بلند، فریاد.

۹/۲۳٦ - انین: نالهٔ دردمندانه.

~ - **حنین:** نالهٔ آرزومندانه.

~ - **طیش:** رنج و اضطراب. مقابل عیش. چنانکه در این سخن شیخ: «کتاب گلستانی توانم تصنیف کردن که... گردش زمان عیش ربیع آن را به طیش خریف مبدّل نکند.» گلستان /۵۴.

~ - **کرَب:** اندوه.

۱۰/۲۳٦ - تا: که.

۱۱/۲۳٦ - صفت و نعت: رک: توضیحات، ۱۳/۲۲۱.

۱۴/۲۳٦ - تحفه: هدیه. **وجود...:** «وجود» هدیه‌ای است که به محبان افاضه می‌شود.

۱۷/۲۳٦ - غَلَیان: جوشش. **غلیان حال:** قوّت حال، کمال بیخودی.

۱۹/۲۳٦ - مَنْ طَلَب وجَدَ: هرکه طلب کرد اندوهگین شد، اشاره به این که: من

طلب کردم و یافتن را دشوار دیدم، از آن اندوهگینم.

۲۰/۲۳۶ ـ لابَلْ...: نه چنین است، هرکه یافت طلب کرد، و مقصود آن است که طلب کردن نتیجهٔ جذبه و سکر است و نخست باید یافت و پس طلب کرد. نظیر سخن ابوالحسن خرقانی (تذکرةالاولیا ۲ / ۲۲۹): «در همه کارها پیش طلب بود پس یافت، الاّ در این حدیث که پیش یافت بود پس طلب.» و سنایی (دیوان / ۶۱۴):

همه چیز را تا نجویی نیابی جز این دوست را تا نیابی نجویی

۲/۲۳۷ ـ علم: هوشیاری و آگاهی. بهوش و بخود بودن. **سلطان علم...**: قوت علم باید از قوت وجد بیشتر باشد، چنانکه واجد در حالت وجد از خود بیخود نگردد.

۴/۲۳۷ ـ بعین: عیناً، دقیقاً.

۵/۲۳۷ ـ روش: رفتار، سیر و سلوک.

۸/۲۳۷ ـ محمدبن مسروق: «محمدبن مسروق» در متن ما، ظاهراً سهو و صحیح آن «ابوالعباس احمدبن محمد مسروق» است که اصلش از طوس بود، در بغداد می‌زیست، جنید را هم دیده بود، و در سال ۲۹۹ درگذشت. اصل این حکایت در رسالهٔ قشیریه آمده و در آنجا، و نیز در ترجمهٔ فارسی آن، به جای «محمدبن مسروق»، «ابن مسروق» آورده‌اند که به احتمال نزدیک به یقین همان ابوالعباس بن مسروق است.

۹/۲۳۷ ـ قوّال: در اینجا، کسی که در مجالس صوفیان با آواز خوش شعر و ترانه می‌خوانده است تا صوفیان به آهنگ آن سماع کنند. و نیز رک: تعلیقات اسرارالتوحید / ۴۷۲.

~ ـ تواجد: خود را به صورت اهل وجد نشان دادن، رقص و پایکوبی کردن. و نیز رک: متن ۱۴/۲۳۷.

۱۲/۲۳۷ ـ تحسبها...: تو آن (= کوه) را جامد می‌پنداری در حالی که به سرعت ابر می‌رود. مقصود جنید از استشهاد به این کلام الهی و تشبیه وجد خود به حالت و حرکت کوه، آن است که به نظر او اهل وجد متمکّن و آرمیده‌اند و علم بر

آنها غلبه دارد هرچند در درونشان غوغایی است.

۱۴/۲۳۷ ـ **اتیان:** آوردن.

۱۶/۲۳۷ ـ **مترسّم:** متظاهر. در اینجا کسی که خود را مانند اهل وجد نشان می‌دهد. مقابل محقّق.

۱۷/۲۳۷ ـ **تزیین:** زینت دادن، آراستن. **ترتیب رقص و تزیین اشارت ایشان:** ترتیب دادن رقص صوفیان و آراستن سخنان آنان، رقص و پایکوبی کردن بی‌حالت وجد و سخن صوفیان را به لفظی آراسته گفتن، بی‌فهم حقیقت آن.

۱۹/۲۳۷ ـ **من تشبّه...:** کسی که خود را به قومی مانند کند خود از ایشان است.

۲۱/۲۳۷ ـ **صدق:** در اینجا، بصدق، صادقانه.

۲/۲۳۸ ـ **خرقه کردن:** پاره کردن.

~ ـ **معتاد:** مرسوم، متداول.

۳/۲۳۸ ـ **مجمع:** مجلس، جایی که در آن گروهی فراهم آیند.

۵/۲۳۸ ـ **فساد:** تباه کردن، تباهی، و در اصطلاح فقه کاری که در اصل مشروع است اما به‌گونه‌ای که انجام می‌گیرد نامشروع، باطل. رک: تعریفات جرجانی.

۹/۲۳۸ ـ **قضا:** برآوردن، برآورده کردن. **قضای حاجتی... که:** ترتیب طبیعی اجزای جمله چنین است: قضای حاجتی از آن وی (= مؤمن، صوفی) که بر مرقّعه دوزند. و مقصود آن است که هر پاره‌ای بر خرقه دوخته می‌شود به نیّت برآورده شدن حاجتی است و آن نیز برآورده می‌شود.

۱۱/۲۳۸ ـ **جامه خرقه کردن...:** پاره کردن جامه که در طریقت صوفیان متداول است. **و هرچند که...:** و هر چند که برای پاره کردن خرقه مستندی شرعی وجود ندارد.

۱۲/۲۳۸ ـ **در حالت صحت:** در هوشیاری، در وقت درستی حال.

۱۳/۲۳۸ ـ **خطاب از وی برخیزد:** چنان مغلوب شود که نتوان با او گفتگو کرد، از خود و دیگران بی‌خبر شود.

۱۴/۲۳۸ ـ یا چون... : یا اگر کسی مغلوب شود و خرقه‌اش را پاره کند و دیگران نیز با او موافقت کنند، معذور باشند.

۱۶/۲۳۸ ـ خرقهٔ سماعی: خرقه‌ای که در سماع از تن صوفی جدا شده باشد.

۱۷/۲۳۸ ـ مجروح: [= ممزّقه]، پاره پاره، خرقه‌ای که در سماع پاره شده باشد، مقابل درست (= سلیم).

~ **ـ و جامهٔ مجروح...** : و نسبت به جامهٔ مجروح به دو شیوه عمل می‌شود.

۱۸/۲۳۸ ـ بدوزند بدو باز دهند: و گویا این دوختن و به درویش صاحب خرقه دادن ترجیح داشته است و آن سخن معروف که می‌گوید: «الفقیرُ اَوْلیٰ بخرقته» به گونه‌ای می‌تواند این ترجیح را نشان دهد.

۱۹/۲۳۸ ـ مراد: نیت، مقصود.

۲۱/۲۳۸ ـ به حکم پیر باشد: در اختیار پیر است.

۲۲/۲۳۸ ـ تا: ببینیم تا. باید دید تا.

۱/۲۳۹ ـ به هر نوع... : نیّت درویش هرچه باشد برای اجرای آن، موافقت دیگران لازم نیست.

۳/۲۳۹ ـ نیست: در اینجا: ظاهراً به معنی «نبوده است»، یا: «شرط نبوده است» به کار رفته است.

۷/۲۳۹ ـ محبّ: دوستدار صوفیه که رسماً خانقاهی نبود، امّا به سبب ارادت به شیخ و درویشان گاهی بخشی از مخارج خانقاه را تأمین می‌کرد یا به درویشان مهمانی می‌داد. رک: اسرارالتوحید ۸۱ و ۱۶۰. **محبّی از آن ایشان:** یکی از محبّان درویشان.

۱۰/۲۳۹ ـ بیشتری: اکثر. **بیشتری...** : اکثر مشایخ می‌گویند خرقه‌ای که در حال غلبه بیفتد از آنِ قوّال است.

۱۳/۲۳۹ ـ اختیار: مختار، درست. حافظ می‌گوید (قزوینی / ۱۲۷):

مستور و مست هر دو چو از یک قبیله‌اند　　ما دل به عشوهٔ که دهیم اختیار چیست؟

۱۶/۲۳۹ ـ حرج: گناه. **بر وی حرج نباشد:** برای او اشکالی ندارد، بر او ایراد

نمی توان گرفت.

۲۰/۲۳۹ ـ **بحرمت**: عزیز و محترم. **قـوّال بحرمت**: یعنی قوّال محترم و دور از نظر و سخن عوام.

۳/۲۴۰ ـ **فرق کردن**: جدا کردن، تمیز دادن.

۵/۲۴۰ ـ **دیدار**: بصیرت و آگاهی، بینش.

۷/۲۴۰ ـ **گرفت**: [مصدر مرخم]، جذبه.

۹/۲۴۰ ـ **دخل کردن**: دخالت و تصرّف کردن.

۱۰/۲۴۰ ـ **بشولیدن**: آشفتن، پـریشان کـردن. **و وقت را نبشولد**: و وقت او را پریشان نکند.

~ ـ **و مر او را بدان نیّت او نسنجد**: و ظاهر حرکات او را با نیّت او مقایسه نکند، و مثلاً نگوید: با این حرکت یا سکون قصد او ریاکاری و خودنمایی و غیر آن است.

۱۳/۲۴۰ ـ **و طبع را خارج کند**: و طبع شنونده را ناخوش دارد و برماند، و حال و حالت سماع را بگیرد.

۱۶/۲۴۰ ـ **گرفتن**: جذب کردن. از خـود بـیخود کـردن. رک: تـوضیحات، ۷/۲۴۰ (گرفت).

~ ـ **که**: و.

۱۷/۲۴۰ ـ **باید که به وقت نیازمند باشد**: باید که منتظر وقت باشد.

۲۲/۲۴۰ ـ **استهانت**: سبک گرفتن، خوار داشتن. **استهانت معاملت**: بـی‌ارزش شمردن و کم‌اهمیّت پنداشتن، و به اصطلاح امروزیان «دست کم گرفتن»، کـارهای دینی و آداب سیر و سلوک. ظاهراً هجویری در عهد جوانی خود اهل سماع بوده و این «استهانت معاملت» اشاره به آن است.

۳/۲۴۱ ـ **و بالله العون...**: و یاری و توفیق و جمع و تفرقه با خداست. و خداوند ما را کافی بسنده است و او بهترین رفیق است. و درود و سلام بسیار از خداوند بـر محمّد و آل او باد.

فهرستها

راهنمای شرح

پ

خ

د

ذ

ر

ز

س

ش

ص

ض

ط

ق

گ

ن

و

ی

فهرست آیات

فهرست احادیث

فهرست اقوال مشایخ و عبارات عربی

فهرست اشعار

یُنْمی إلی ذِروةِ العزِّ الّتی قَصُرَتْ
عَنْ نیلِها عربُ الاسلامِ و العَجَمُ ۵/۹۵ ـ ۹

ففی فنائی فنا فنائی
و فی فنائی وجدتُ انتَ
محوت اسمی و رسم جسمی
سألتَ عنّی فقُلت انتَ ۷/۱۵۳ ـ ۸

مشخصات بعضی از مراجع

احادیث مثنوی: بدیع‌الزمان فروزانفر، امیرکبیر، تهران، چاپ سوم، ۱۳۶۱.

اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید: محمدبن منور، با مقدمه، تصحیح و تعلیقات دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، مؤسّسهٔ انتشارات آگاه، تهران، چاپ اول، ۱۳۶۶.

اسرارنامه: فریدالدین عطار نیشابوری، به تصحیح دکتر سیّد صادق گوهرین، زوّار، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۱.

الهی‌نامه: فریدالدین عطار نیشابوری، به تصحیح فواد روحانی، زوّار، چاپ چهارم، ۱۳۶۴.

اللمع فی التّصوف: ابونصر سرّاج طوسی، انتشارات جهان (از روی چاپ نیکلسن)، تهران.

بوستان سعدی: با تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، چاپ اول، ۱۳۵۹.

تاریخ بیهقی: ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی، به تصحیح دکتر علی‌اکبر فیّاض، انتشارات دانشگاه فردوسی، چاپ دوم، ۱۳۵۶.

تذکرةالاولیاء: فریدالدین عطار نیشابوری، به سعی و اهتمام و تصحیح رنولدالن نیکلسن، (افست دنیای کتاب)، تهران، چاپ سوم، ۱۳۷۰.

ترجمه رسالهٔ قشیریه: ابوعلی حسن بن احمد عثمانی، به تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۶۱.

تعریفات (= کتاب التعریفات): علی‌بن محمد جرجانی، به تحقیق ابراهیم الابیاری،

دارالکتاب العربی (بیروت)، چاپ اول، ۱۴۰۵ ـ ۱۹۸۵.
حدیقةالحقیقه: ابوالمجد مجدودبن آدم سنایی غزنوی، به تصحیح مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۹.
دیوان حافظ: به تصحیح علّامه محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، انتشارات اساطیر، تهران، ۱۳۶۷.
دیوان خاقانی شروانی: به کوشش دکتر ضیاءالدین سجادی، زوار، تهران، چاپ دوم، ۱۳۵۷.
دیوان سنایی غزنوی: به سعی و اهتمام مدرس رضوی، کتابخانه سنایی، تهران، بی‌تا.
دیوان ناصرخسرو: به تصحیح مجتبی مینوی ـ مهدی محقق، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۳.
الرّسالة القشیریة: به تحقیق عبدالحلیم محمود و محمودبن الشریف، قاهره، ۱۴۰۹ ـ ۱۹۸۹.
روح‌الارواح: شهاب‌الدین احمد سمعانی، به اهتمام و تصحیح نجیب مایل هروی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸.
روضةالفریقین: ابوالرّجاء عمرکی مروی، به تصحیح عبدالحی حبیبی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۹.
زین‌الاخبار (تاریخ گردیزی): ابوسعید عبدالحی گردیزی، به تصحیح عبدالحی حبیبی، دنیای کتاب، ۱۳۶۳.
شرح التعرف لمذهب التصوف: ابوابراهیم مستملی بخاری، به تصحیح محمد روشن، اساطیر، تهران، ۱۳۶۳.
شرح مثنوی شریف: بدیع‌الزمان فروزانفر، زوار، بی‌تا.
طبقات الصّوفیه: ابوعبدالرحمان سلمی، به تصحیح نورالدین شریبه، مکتبةالمیانجی قاهره، چاپ دوم، ۱۳۸۶ ـ ۱۹۶۹.
طبقات الصّوفیه: خواجه عبدالله انصاری، به تصحیح دکتر محمد سرور مولایی، انتشارات توس، تهران، ۱۳۶۲.
قرآن مجید: با ترجمهٔ فارسی عبدالمحمّد آیتی، انتشارات سروش.

کشف‌الاسرار و عدّة‌الابرار: ابوالفضل رشیدالدین میبدی، به سعی و اهتمام علی‌اصغر حکمت، امیرکبیر، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۶۱.

کشف‌المحجوب: ابوالحسن علی بن عثمان الجلابی الهجویری، به تصحیح محمود عابدی (آمادهٔ چاپ).

کلیات سعدی: به اهتمام محمدعلی فروغی، امیرکبیر، تهران، چاپ هفتم، ۱۳۶۷.

کلیات شمس (= دیوان کبیر): جلال‌الدین محمد مولوی، به تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، امیرکبیر، تهران، چاپ سوم، ۱۳۶۲.

کلیله و دمنه: انشای نصرالله منشی، به تصحیح مجتبی مینوی، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم، ۱۳۴۵.

کیمیای سعادت: امام محمد غزالی طوسی، به کوشش حسین خدیو جم، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱.

گلستان سعدی: به تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۸.

مثنوی معنوی: جلال‌الدین محمد مولوی، انتشارات مولی (از روی تصحیح نیکلسن، در سه جلد)، ۱۳۶۰.

مصباح‌الهدایه و مفتاح الکفایه: عزالدین محمودبن علی کاشی، با تصحیح جلال همایی، کتابخانهٔ سنایی، تهران، چاپ دوم.

معارف بهاءولد: محمدبن حسین خطیبی بلخی (= بهاءولد)، به تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، طهوری، ۱۳۵۲.

نفحات الانس: نورالدین عبدالرحمان جامی، به تصحیح دکتر محمود عابدی، انتشارات اطلاعات، چاپ سوم، ۱۳۷۵.

در مجموعهٔ «از میراث ادب فارسی»

■ ***در آرزوی خوبی و زیبایی***
گزیدهٔ بوستان سعدی
انتخاب و توضیح از دکتر غلامحسین یوسفی

■ ***دامنی از گل***
گزیدهٔ گلستان سعدی
انتخاب و توضیح از دکتر غلامحسین یوسفی

■ ***ره‌آورد سفر***
گزیدهٔ سفرنامهٔ ناصرخسرو.
انتخاب و توضیح از دکتر محمّد دبیرسیاقی

■ ***نامهٔ نامور***
گزیدهٔ شاهنامهٔ فردوسی
انتخاب و توضیح از دکتر محمّدعلی اسلامی ندوشن

■ ***مجموعهٔ رنگین گل***
گزیدهٔ اشعار صائب تبریزی
انتخاب و توضیح از محمّد قهرمان

■ ***مفلس کیمیافروش***
گزیدهٔ اشعار انوری
انتخاب و توضیح از دکتر محمّدرضا شفیعی کدکنی

■ ***درس زندگی***
گزیدهٔ قابوس‌نامه
انتخاب و توضیح از دکتر غلامحسین یوسفی

■ ***آنسوی حرف و صوت***
گزیدهٔ اسرارالتّوحید
انتخاب و توضیح از دکتر محمّدرضا شفیعی کدکنی

■ ***تصویرها و شادیها***
گزیدهٔ اشعار منوچهری دامغانی
انتخاب و توضیح از دکتر سید محمّد دبیرسیاقی

■ ***سخن‌گستر سیستان***
گزیدهٔ اشعار فرّخی سیستانی
انتخاب و توضیح از دکتر سید محمّد دبیرسیاقی

■ ***شاعر صبح***
گزیدهٔ اشعار خاقانی شروانی
انتخاب و توضیح از دکتر سید ضیاءالدّین سجّادی

■ ***خمی از شراب ربّانی***
گزیدهٔ مقالات شمس
انتخاب و توضیح از دکتر محمّدعلی موّحد

■ ***بگشای راز عشق***
گزیدهٔ کشف‌الاسرار میبدی
انتخاب و توضیح از دکتر محمّدامین ریاحی

■ ***گنجور پنج گنج***
گزیدهٔ اشعار نظامی
انتخاب و توضیح از عبدالمحمّد آیتی

■ ***گلشن عشق***
گزیدهٔ شرحِ گلشنِ رازِ لاهیجی
انتخاب و توضیح از دکتر محمّدرضا برزگر خالقی، عفّت کرباسی

■ ***در معرفت شعر***
گزیدهٔ المعجم فی معاییر اشعار العجم
انتخاب و توضیح از دکتر سیروس شمیسا

■ **کلید سعادت**

گزیدهٔ اخلاق ناصری

انتخاب و توضیح از دکتر صمد موحّد

■ **نغمه‌گر حدیقهٔ عرفان**

گزیدهٔ اشعار سنائی

انتخاب و توضیح از دکتر سید ضیاءالدّین سجّادی، دکتر جعفر شعار

■ **رای و برهمن**

گزیدهٔ کلیه و دمنه

انتخاب و توضیح از دکتر فتح‌الله مجتبایی

■ **صدای سخن عشق**

گزیدهٔ غزلیّات حافظ

انتخاب و توضیح از دکتر حسن انوری

■ **نظام‌نامهٔ سیاست**

گزیدهٔ سیاست‌نامه

انتخاب و توضیح از دکتر مهدی محقّق

■ **از جام شیخ جام**

گزیدهٔ آثار شیخ جام

انتخاب و توضیح از دکتر علی فاضل

■ **کهن‌ترین نثر تاریخی**

گزیدهٔ تاریخ بلعمی

انتخاب و توضیح از دکتر سید ضیاءالدّین سجّادی

■ **زندانی نای**

گزیدهٔ اشعار مسعود سعد سلمان

انتخاب و توضیح از دکتر سیروس شمیسا

■ **برگ خزان دیده**

گزیده اشعار سیف فرغانی

انتخاب و توضیح از دکتر ذبیح‌الله صفا، دکتر سیدمحمّد ترابی

■ **اسطرلاب حق**

گزیدهٔ فیه مافیه

انتخاب و توضیح از دکتر محمّدعلی موّحد

■ **درویش گنج‌بخش**

گزیدهٔ کشف‌المحجوب هجویری

انتخاب و توضیح از دکتر مهدی عابدی

■ **در باغ روشنایی**

گزیدهٔ حدیقه سنایی

انتخاب و توضیح از دکتر احمد مهدوی دامغانی

■ **عقل سرخ**

گزیدهٔ آثار سهروردی

انتخاب و توضیح از دکتر تقی‌پور نامداریان

■ **چهارگفتار**

گزیدهٔ چهارمقاله

انتخاب و توضیح از دکتر سیروس شمیسا

■ **بدخشی نگین**

گزیدهٔ اشعار ناصرخسرو

انتخاب و توضیح از دکتر مهدی محقّق

■ **از نی نامه**

گزیدهٔ مثنوی معنوی

انتخاب و توضیح از دکتر عبدالحسین زرّین‌کوب، دکتر قمر آریان

■ **پدر شعر فارسی**

گزیدهٔ اشعار رودکی

انتخاب و توضیح از دکتر علی‌اصغر دادبه

■ **نفرین و آفرین تاریخ**

گزیدهٔ جهانگشای جوینی

انتخاب و توضیح از دکتر رضا انزابی‌نژاد

■ **گزارشگر حقیقت**

گزیدهٔ تاریخ بیهقی

انتخاب و توضیح از دکتر عبّاس زریاب خویی، دکتر محمّد ترابی

PERSIAN CLASSICS FOR EVERYMAN'S LIBRARY

No.27

Selections form:

KASHF-ol-MAHJŪB

Selected, Introduced and Annotated

by

Dr. M. Ābedī

Sokhan Publishing Co.

1997